۳

العبقری الحسان

فی احوال مولانا صاحب الزمان علیه السلام

علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی

بسم الله الرحمن الرحیم

العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عج)

نویسنده:

علی اکبر نهاوندی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عج) جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه : نهاوندی علی اکبر، ۱۲۳۸ - ۱۳۲۹.

عنوان و نام پدیدآور : العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان / مولف علی اکبر نهاوندی ؛ تحقیق و تصحیح صادق برزگر بفرویی - حسین احمدی قمی.

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸ - .

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۵۰۰۰۰ ریال : دوره ، چاپ دوم : ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۰۲-۵ ؛ ۴۲۰۰۰ ریال (ج.۱) ؛ : ج. ۱ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۳۰۱-۲ : ؛ ج. ۲ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۴۰۱-۹ ؛ ۲۴۰۰۰ ریال (چ.۲) ؛ ج. ۳ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۵۰۱-۶ : ؛ ۲۴۰۰۰ ریال (ج.۳) ؛ ۲۴۰۰۰ ریال (ج. ۴ ؛ ج. ۴ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۶۰۱-۳ : ؛ ج. ۵ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۷۰۱-۰ : ؛ ۲۴۰۰۰۰ ریال (ج.۵) ؛ ۲۴۰۰۰ ریال (ج. ۶ ؛ ۲۴۰۰۰ ریال (ج. ۷ ؛ ج. ۶ ، چاپ دوم : ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۸۰۱-۷ ؛ ۲۴۰۰۰ ریال : ج. ۷ ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۹۰۱-۴ : ؛ ۲۴۰۰۰۰ ریال (ج.۸)

یادداشت : ج. ۴، ۶ و ۸ (بخش دوم؛ چاپ اول: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۱ و ۲ (چاپ اول: بهار ۱۳۸۶)

یادداشت : ج.۳، ۵ و ۷ (بخش اول، چاپ اول: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ - ۸ (چاپ دوم).

مندرجات : ج. ۲ . بساط دوم.- ج. ۳ . بساط سوم ، بخش اول.- ج. ۴ . بساط سوم ، بخش دوم.- ج. ۵ . بساط چهارم ، بخش اول.- ج. ۶ . بساط چهارم ، بخش دوم.- ج. ۷ . بساط پنجم ، بخش اول.- ج. ۸ . بساط پنجم ، بخش دوم

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم ۲۵۵ق -

شناسه افزوده : برزگر، صادق ۱۳۵۲ - مصحح

شناسه افزوده : احمدی قمی حسین ۱۳۴۱ - مصحح

رده بندی کنگره : BP۲۲۴/۴ /ن۹۳ع۲ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۴۳۵۱۷

ص: ۱

اشاره

[دیباچه]

هذا هو الصبح الاسفر فی اثبات مهدویه الحجّه المنتظر و هو البساط الثالث من الکتاب المستطاب الموسوم بالعبقری الحسّان فی احوال مولینا صاحب الزمان علیه صلوات اللّه الملک الدیّان

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه ربّ العالمین و العاقبه لأهل التّقوی و الیقین و الصّلاه و السّلام علی محمّد و آله الطّاهرین خصوصا علی الغائب المنتظر الّذی هو من بین الأئمّه الأثنی عشر کالصّبح الأسفر و اللّعنه علی أعدائهم الفحشاء و البغی و المنکر بعدد الحجر و المدر و قطر المطر من الآن إلی صبیحه یوم المحشر امّا بعد؛ متعطّش زلال رحمت خداوندی علی اکبر بن حسین نهاوندی اصلح اللّه له احوال داریه و اذاقه حلاوه نشأتیه چنین گوید: این، بساط سوّم از کتاب مستطاب موسوم به العبقریّ الحسان فی احوال مولانا صاحب الزّمان است و به لحاظ رفع غطاء و کشف حجابی که از ادلّه مثبته مهدویّت آن برگزیده ربّ الارباب در آن هست به الصّبح الأسفر فی اثبات مهدویه الحجّه المنتظر ملقّب گردید، در آن چند عبقریّه و در هر عبقریّه چند صبیحه است. فبعون اللّه الملک المعبود أبدء فی المرام و أشرع فی المقصود.

عبقريّه اوّل [بیان اختلافات درباره موعود]

اشاره

بایـد دانست که قبـل از شـروع در اثبات مهـدویّت آن جان جهان و امام عالمیان از اتیان مقـدّمه ای در مورد بیان و منصّه عیان بدّی نیست و آن این است:

[مقدمه]

مقدّمه:

بدان در میان فرق معروفه مسلمین اختلافی نیست در این که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله به آمدن شخصی خبر دادند که او را مهـدی می گویند و با آن حضـرت در آخر الزمان هم نام است، دین آن حضـرت را رواج دهد و تمام روی زمین را پر از عدل و داد کند.

کسـی در این مقـدار خلافی نکرده، جز قول ضـعیفی که از بعضـی از اهل سنّت نقل شده که نیست مهدی، مگر عیسـی که از آسـمان نازل خواهد شد و خبری در این باب نقل کرده که خود جماعت عامّه به ضـعف و شذوذ آن حکم کرده اند؛ چه رسد به امامیّه.

نظیر آن در ضـعف و سـخافت است آن چه میبـدی در شـرح دیوان از بعضـی نقل کرده که روح عیسـی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است و حدیث لا مهدیّ الّا عیسی بن مریم مطابق این است. انتهی.

بـالجمله کتب بسـیاری در میـان جمـاعت عـامّه در اثبـات وجود و حالاـت آن جناب تألیف شـده؛ مثل مناقب المهـدی و صـفه المهـدی از حافظ ابو نعیم اصـفهانی، ظاهرا آن را نعوت المهدی نیز می گویند، یا آن، کتاب دیگری از او است؛ بیان در اخبار صاحب

الزّمان از گنجی شافعی، عقد الدرر فی اخبار الامام المنتظر از ابی بدر یوسف بن یحیی السلمی، اخبار المهدی از سیّد علی همدانی، کشف المخفیّ فی مناقب المهدی اگرچه مؤلّف آن شیعه است تمام اخبار آن که یک صد و ده حدیث است از کتب اهل سنّت مأخوذ است، ملاحم ابو الحسن احمد بن جعفر بن محمد بن عبد اللّه المناوی المعروف به ابن المناوی، کتاب سعد الدین حموینی، خلیفه نجم الدّین کبری المکنّی به أبی الجنّاب، برهان در اخبار صاحب الزّمان از ملّا علی متّقی صاحب کنز العمّال، اخبار المهدی از عباد بن یعقوب رواجنی، عرف الوردی فی اخبار المهدی از عبد الرحمن سیوطی و غیر این ها.

بلکه در میان کهنه نیز آن جناب مشهور و معروف بوده، کلمات سطیح کاهن و اخبار او، از صفات، حالات و گزارشات ایّام آن جناب معروف است، در میان ملوک عجم نیز آن حضرت معهود بوده؛ چنان چه احمد بن محمد بن عیّاش در مقتضب الاثر(۱) روایت کرد: آخرین ملوک عجم که یزدجرد است، چون خواست از مداین فرار کند، بر در ایوان کسری ایستاد و گفت: السّلام علیک ایّها الایوان؛ اینک من از تو مفارقت کردم و من با مردی از فرزندانم به سوی تو برمی گردم که زمان او نزدیک نشده و هنگام او نرسیده است.

سلیمان دیلمی خدمت حضرت صادق رسید و از کلام یزدجرد که گفت: با مردی از فرزندان من، از آن حضرت سؤال نمود.

حضرت فرمود: آن صاحب شما، قائم به امر حق تعالی و ششم از فرزندان من است که از یزدجرد متولّد شده، پس از فرزندان او است. در نقل و ذکر این گونه اخبار در کتب متعلّق به حالات امام زمان- عجل الله تعالی فرجه- چنان چه متداول است، جز حفظ، تبرّک و بعضی فواید جزئیّه که در آن هاست، ثمری نباشد؛ چون آن ها برای غیر مسلمین حجّت نباشد و در میان مسلمین هم خلافی در این مقدار که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله فرموده، موجود نیست تا به نقل و ذکر آن ها محتاج باشند. بلکه اختلاف

۱- مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص ۴۱- ۴۰.

میان آن ها از جهات دیگری است که ان شاء اللّه در ضمن چند صبیحه به آن ها اشاره خواهد شد. و اللّه الموفّق و علیه التّکلان.

[اختلاف در نسب آن حضرت] ۱ صبیحه

بدان از جمله اختلاف های مسلمین درباره حضرت ولیّ عصر- عجل اللّه تعالی فرجه- اختلاف در نسب آن جناب است که حضرت از اولاد کیست؟

در آن چند قول است:

قول اوّل: آن حضرت از اولاد عبّاس بن عبد المطلب است. مستند آن خبری است که محبّ الدین طبری در ذخائر العقبی (۱) از ابن عبّاس روایت کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله به عبّاس فرمود: مهدی در آخر الزمان از تو است، هدایت به او منتشر و آتش های گمراهی به او خاموش می شود؛ به درستی که خدای تعالی در این امر به من افتتاح نمود و آن را به ذریّه تو ختم می کند.

نیز از عثمان و او از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله روایت کرده که آن جناب فرمود: مهدی علیه السّلام از فرزندان عبّاس است و چون شناعت این قول و مخالفت این اخبار با اخبار متواتره مرویّه از طرق فریقین بر هیچ بصیر نقّادی مخفی نبود و این که بودن آن جناب از فرزندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله قابل خلاف و منازعه نیست، لهذا ابن حجر و غیره، این اخبار را که مهدی از اولاد عبّاس است به این تأویل نمودند که برای عبّاس ابوّتی بر آن جناب است؛ یعنی چون جدّ مهدی- عجل اللّه تعالی فرجه- شیر امّ الفضل، زوجه عبّاس را خورده بود، پس گفتن این که مهدی از فرزندان او است، روا می باشد، ولی اگر این اخبار را برای خشنودی خلفای بنی عبّاس بر جعل و وضع حمل می کردند- چنان چه در آن زمان رسم بود- بهتر از این توجیه رکیک بود که از کثرت برودت، صواعق ابن حجر را خاموش می کرد.

۱- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، ص ۲۰۶.

[مذهب کیسانیه] ۲ صبیحه

قول دوّم: آن حضرت از اولاد امیر المؤمنین علیه السّلام و همان پسر جناب محمد بن الحنفیّه است و این مذهب کیسانیه می باشد. چنان چه شیخ جلیل ابو محمد حسن بن موسی نوبختی خواهرزاده ابو سهل نوبختی که از علمای عهد غیبت صغرا است، در کتاب فرق و مقالات فرموده است:

بعد از شهادت حضرت سیّد الشهدا علیه السّلام فرقه ای به این قایل شدند که محمد بن الحنفیّه امام هادی مهدی و او وصیّ علی بن ابی طالب است و برای احدی از اهل بیتش نیست که از او مخالفت کند، و از امامتش بیرون رود و شمشیر بکشد، مگر به اذن او.

حسین علیه السّلام جز به اذن او برای قتال یزید بیرون نرفت و اگر بی اذن او بیرون رفته بود، هلاک و گمراه بود و این که هرکس محمد را مخالفت کند، کافر و مشرک است و این که محمد، بعد از کشته شدن حسین علیه السّلام مختار را بر عراقین، کوفه و بصره والی نمود و او را به طلب خون حسین علیه السّلام، کشتن قاتل او و جستجوی ایشان هرجا که باشند، امر نمود و به واسطه زیرکی اش او را کیسان نامید و چون خروج و مذهب او شناخته شد، اتباعش مختاریّه نامیده شدند و کیسانیّه خوانده شدند.

چون محرّم سال هشتاد و یک، محمد بن الحنفیّه در مدینه وفات کرد، اصحاب او سه فرقه شدند؛ فرقه ای گفتند: محمد بن الحنفیّه مهدی است و علی علیه السّلام او را مهدی نامید. او نمرده و این جایز نیست و لکن او غایب شده و معلوم نیست کجاست، به زودی زمین را پر از عدل و داد می کند و بعد از غیبت او امامی نیست تا این که رجوع کند.

بعد از ذکر طایفه ای از این ها که به الوهیّت محمد قایل شدند و ذکر مذاهب فاسده ایشان، فرموده: می گویند که محمد زنده است و نمرده؛ او در کوه رضوی مقیم است که میان مکّه و مدینه می باشد؛ وحشیان صحرا به او غذا می دهند و صبح و شام نزد او می روند. پس از شیر آن ها می آشامد و از گوشت آن ها می خورد، در طرف راست او، شیری و در طرف چپ او، شیری است که او را تا وقت خروجش حفظ می کنند.

بعضـی گفتند: در طرف راست او، شیر و در طرف چپ او پلنگ است، زیرا محمد نزد ایشان امام منتظری است که پیغمبر به او بشارت داده که زمین را پر از عـدل و داد می کند. بر این مذهب ثابت ماندند تا فانی و منقرض گردیدند، مگر اندکی از اولاد ایشان و این ها یکی از فرق کیسانیّه اند.

آن گاه سایر فرق آن ها را نقل کرده که بعضـی به موت او قایل شدند و بعضی بعد از او پسرش ابو هاشم عبد اللّه بن محمد را مهـدی موعود می داننـد و غیر ایشـان از مـذاهب فاسـده منکره منقرضه که انقراض آن هـا، مخـالفت قولشـان با اجماع و اخبار متواتره و تحقّق موت مهـدی ایشان در بطلان آن ها کافی است و این که نزد همه علمای امّت از امامیّه و اهل سـنّت در روزی؛ بلکه در ساعتی قریه ای را پر از عدل نکرد، چه جای آن که تمام روی زمین را پر از عدل و داد نماید.

[قول ابن حجر] ۳ صبیحه

اشاره

قول سوّم: مهـدی موعود از فرزنـدان امـام حسن مجتبی علیه السّـلام است. این قول را ابن حجر و بعضـی دیگر تقویت کردنـد، مسـتند ایشان روایتی است که ترمذی آن را در سنن (۱) خود روایت کرده که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و اله فرمود: مهدی از فرزندان حسن علیه السّلام است.

ابن حجر در صواعق (۲) گفته:

سرّ ایـن که آن سـرور از اولاـد امـام حسن علیه السّـلام می باشـد، این است که چـون آن بزرگـوار از خلاـفت ترک شـد، پس خداونـد جهت شـفقت بر امّت قـائم به خلافت حق را از فرزنـدان او قرار داد و روایت بودن آن جناب از فرزنـدان حسـین علیه السّلام واهی است، با این حال، برای آن چه رافضه گمان کرده اند که روایت بودن مهدی از فرزندان حسن علیه السّلام

۱- حدیث مذکور در سنن ترمذی یافت نشد. ر. ك: غریب الحدیث[ابن قتیبه]، ج ۱، ص ۳۵۹؛ حدیث دیگر با همین مضمون و با عبارت دیگری در سـنن ابی داود می باشـد. ر. ك: سـنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۱. در هر دو منبع حدیث از حضـرت علی علیه السّلام می باشد نه از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و اله.

۲- صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۷.

وهم است، حجّتی نیست و نیز گمان کرده اند امّت بر این که او از فرزندان حسین علیه السّلام است، اجماع کرده اند، چگونه می توانند روات را به وهم، به تشهّی نسبت دهند و تخمین و حدس را به اجماع نقل کنند. انتهی.

[جهت اول] [ردّ کلام ابن حجر]

اشاره

بدان در این کلام ابن حجر جهاتی از ردّ است:

جهت اوّل:

ردّ خبری است که نقل نموده، چون اوّلا؛ این خبر را به الفاظه در جمع بین صحاح ستّه نقل نموده، جز آن که به عوض لفظ حسن، لفظ حسین است. پس در این حال این خبر به اصطلاح اهل درایه، مضطرب المتن خواهد بود و به واسطه این اضطراب از درجه حجیّت ساقط می شود و از قابلیّت معارضه با اخبار متواتره خواهد افتاد که آن اخبار بر بودن آن جناب، از فرزندان حسین دلالت دارند.

ثانیا: نسخه ای که به لفظ حسین است، به اخبار وارده از طریق خاصّه و اهل سنّت مؤیّد است، پس صحیح و مقدّم می باشد و خبر بودن مهدی از فرزندان حسین علیه السّلام متّفق علیه می گردد که در مقام معارضه باید آن را گرفت و آن چه خصم به آن منفرد شده، طرح خواهد شد. این مراد از اجماعی است که در این مقام از امامیّه دعوی شده، و لکن ابن حجر چون مراد آن ها را نفهمیده، آن را بر تشهّی و حدس نسبت داده است.

[جمع بین روایات] شمع فی جمع

اگر ما در این مقام، چشم از آن چه که گفته شد، بپوشیم در نقل خبر ترمذی رعایت ابن حجر را بنماییم، لابدّ باید او را بر یکی از محامل حمل نماییم:

اوّل؛ آن که آن بر اشتباه راوی یا ناسخ محمول است، زیرا دو لفظ حسن و حسین

بسیار به همدیگر قریبند و مکرّر شده و می شود که به هم مشتبه شده اند و اسامی بسیاری است که در کتب رجالیّه فریقین، محلّ نظر شده که حسن است یا حسین.

از ظرایف این مقام آن که ابن حجر عسقلانی صاحب کتاب اصابه فی معرفه الصّحابه که بر ابن حجر مکّی صاحب صواعق مقدّم بوده، در علم حدیث و رجال یگانه عصر خود بوده و معاصر علّامه حلّی بوده، در کتاب درر الکامنه فی اعیان المائه الثّامنه (۱) در باب حسن گفته: حسن بن یوسف المطهّر الحلّی جمال الدّین الشّهیر به ابن مطهّر الأسدی در حسین می آید، آن گاه در باب حسین گفته: حسین بن یوسف بن مطهّر حلّی معتزلی جمال الدّین شیعیّ؛ پس مختصری از شرح احوال آن جناب را ذکر نموده است.

جایی که برای چنین عالم نقّادی در کتابی که وضع آن برای ضبط این مطالب است، اسم چنین شخص معاصر معروفی که خودش حالات او را نقل نموده، مشتبه شود، اشتباه بر ناسخ یا راوی استبعاد ندارد که لفظ حسین را حسن نقل نماید و یا در خبری بنویسد که محلّ حاجت نبوده و قرن ها بر آن گذشته است.

دوّم؛ آن که بر وضع و جعل محمول است که اتباع محمد بن عبد اللّه بن حسن بن حسن علیه السّلام محض سوق دادن مردم به جانب محمد مذکور آن را جعل نموده باشند، چون او خود را مهدی می دانست، خروج کرد و در مدینه کشته شد؛ چنان چه در کتب سیره و تواریخ مسطور است.

سوّم؛ آن که محمول باشد بر این که نسبت مهدی به حضرت حسن علیه السّلام، مثل نسبت خود حسن است به رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله، یعنی چنان چه حضرت حسن علیه السّلام، از طرف مادر به رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله متّصل می شود، مهدی هم از طرف مادر به حضرت حسن علیه السّلام متّصل می شود.

در اخبار فریقین بسیار است که آن حضرت، حسن را فرزند، پسر و ذرّیه خود شمرده و به این القاب او را نام برده، پس مهدی هم که از طرف مادر منتهی به امام

۱- الدرر الکامنه فی اعیان المائه الثامنه، ج ۲، ص ۴۹.

حسن است، چون مادر امام محمد باقر، امّ الحسن، دختر امام حسن است، لذا گفتن این که آن جناب از فرزندان امام حسن می باشد جایز است و به هیچ وجه با اخبار دالّه بر این که آن حضرت از فرزندان امام حسین علیه السّلام است، معارضه ندارد.

تعصّب عجیب تعسّف غریب

از عجایب تعصّبات و غرایب تعسّفات این است: ابن حجر، خبر ترمذی را که خودش تقویت داده، با اخبار سابق که حضرت مهدی از اولاد عبّاس بن عبد المطلّب است، جمع کرده به این که جدّ او شیر امّ الفضل را خورده؛ یعنی حضرت حسن که جدّ مهدی است، چون شیر امّ الفضل، زوجه عباس را خورده، پس می توان آن جناب را هم از اولاد عبّاس دانست و به طرح این اخبار راضی نشد که نه سند آن ها صحیح است و نه قایل معروفی دارد و لیکن در این مقام در صدد جمع برنیامده، با این که از چند جهت رعایت جمع در این جا اولویّت دارد:

(الف) وجهی که برای جمع میان خبر ترمذی و اخبار بودن آن حضرت از اولاد عبّاس ذکر نموده در این جا اقرب است؛ زیرا حضرت حسین شیر امّ الفضل را خورده است. چنان چه در مناقب (۱) از فضائل الصحابه و غیره از امّ الفضل، زوجه عبّاس روایت نموده که گفت: به رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله گفتم: یا رسول اللّه! در خواب دیدم گویا عضوی از اعضای تو در کنار من است.

حضرت فرمود: فاطمه علیها السّلام پسری می آورد، تو او را متکفّل می شوی و شیر می دهی.

پس فاطمه علیها السّلام حسین علیه السّلام را آورد، آن را به امّ الفضل داد و او حسین علیه السّلام را به لبن قثم بن عبّاس شیر داد.

(ب) آن که خبری که بر بودن مهدی از اولاد حسین علیه السّلام دلالت دارد، در نهایت اعتبار است، چون از طرق متعدّد نقل شده است.

(ج) قائلین به مضمون آن، از اهل سنّت و جماعت بسیارند.

۱- ر. ك: التهذیب الکمال، ج ۶، صص ۳۹۸- ۳۹۷؛ العدد القویه، ص ۳۵.

(د) به اخبار متواتره امامیّه و اقوال جمیع علمای ایشان مؤیّد است.

[ترمذی جاعل احادیث]

چهارم: از وجوه حمل خبر ترمذی آن است که اصلا بر جعل و وضع کتاب صاحب ترمذی محمول باشد که در مقام عناد با طایفه امامیّه، خود خبری ساخته و نوشته باشد، زیرا در کتاب ترمذی مجعولاتی چند دیده شده که بعضی از آن ها از قابلیّت حمل بیرون رفته و مهره فنّ که با خود ترمذی هم مذهب و هم کیش اند، به توهّم او در نقل آن ها حکم نموده اند.

استادنا المحدث النوری- نور اللّه مرقده- شطری از آن ها را در باب چهارم نجم ثاقب نقل فرموده، ما اینک آن ها را الزاما للخصام در این مقام نقل می نماییم:

از جمله در ذکر سفر رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله به شام و رسیدن به بحیرای راهب، بعد از ذکر این که حضرت به آن جا می رسید و راهب ایشان را می بیند، گفته: پس راهب ابو طالب را قسم داد که آن حضرت را برگرداند و ابو بکر، بلال را با آن حضرت فرستاد.(۱)

ذهبی و جماعتی که نقل عباراتشان، موجب تطویل است تصریح کرده اند ابو بکر در آن وقت کودک بود. چون سفر آن جناب در نه سالگی بود و ابو بکر دو سال از حضرت کوچک تر بود و ظاهرا بلال در آن تاریخ متولّد نشده بود. علاوه بر آن، بیش از سی سال بعد از آن سفر، ابو بکر، مالک بلال شده است. بلال نزد طایفه بنی خلف از قبیله حجمیّین بود و چون اسلام آورده بود، او را عذاب می کردند، لذا ابو بکر او را خرید و آزاد کرد.(۲)

ابن حجر عسقلانی تصریح کرده به این که رجال سند این حدیث همه ثقات اند و در متن آن منکری نیست، مگر همین عبارت که ابو بکر، بلال را فرستاد.(۳)

۱- سنن الترمذی، ج ۵، صص ۲۵۱- ۲۵۰.

۲- ر. ک: الخصائص الکبری، ج ۱، صص ۸۵- ۸۴.

۳- الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۱۰، صص ۲۵۳- ۲۵۲.

از جمله از عـایشه روایت کرده که رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و اله فرمود: برای قومی که ابو بکر میان آن است سـزاوار نیسـت غیر او برای ایشان، امامت کنـد.(۱) ابن جوزی در کتـاب موضوعات (۲) تصـریح کرده این خبر بر رسول خدا صـلّی اللّه علیه و اله موضوع است.

از جمله روایت کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله فرمود: بار خدایا! اسلام را عزّت ده به محبوب تر من از این دو مرد در نزدت، به ابی جهـل یا به عمر بن خطّاب و محبوب تر از این دو نزد خـدا، عمر بود.(۳) در این خبر بر فرض صحّت، به تصریح علمای ایشان تحریف غریبی شده.

سیوطی در رساله درر المنتشره فی الأحادیث المشتهره روایت کرده: از عکرمه پسر ابی جهل از این حدیث پرسیدند.

گفت: معـاذ اللّه! دین عزیزتر از این است و لکن آن جناب فرمود: عمر یا ابو جهل را به دین عزیز کن! برهان الـدّین شافعی در سیره حلبیّه از عایشه روایت کرده، او گفت:

جز این نیست که رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و اله فرمود: بار خـدایا! عمر را به اسـلام عزیز کن یا عزّت ده، زیرا اسـلام را عزیز نمی کنند و غیری به آن عزّت نمی دهد.(۴)

از جمله روایت کرده: جنازه ای نزد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و اله آوردند، بر آن نماز نکرد و فرمود: او عثمان را دشـمن می داشت.(۵)

ابن جوزی در کتـاب موضوعات، این خبر را از موضوعات (۶) شـمرده و از احمد بن حنبل نقل کرده: محمد بن زیاد که یکی از روات این خبر است، کذّاب خبیث بود و حدیث وضع می کرد. یحیی بن معین نیز گفته: او کذّاب خبیث بود.(۷)

از جمله سعدی، دارقطنی، بخاری، سنایی، فلاس و ابو حاتم رازی گفتند: حدیث او

۱- الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲- الموضوعات، ج ۱، ص ۳۱۸.

۳- سنن الترمذی، ج ۲، ص ۲۷۹؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۹۵.

۴- تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس، ج ۱، ص ۲۹۶.

۵- سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۴.

۶- الموضوعات، ج ۱، ص ۳۳۲.

۷- تاریخ ابن معین، الدوری، ج ۲، ص ۳۰۲.

مردود است (۱) و ابو حبّان (۲) گفته: او بر ثقات افترا می بست و حدیث جعل می کرد، ذکر او در کتب جز برای قدحش حلال نیست.

آن چه عجیب تر از همه این هاست، آن است که از امیر المؤمنین، علی علیه السّلام روایت کرده که فرمود: عبد الرحمن بن عوف برای ما طعامی ساخت، ما را بخواند و به ما شراب نوشانید و خمر، ما را مست کرد، وقت نماز حاضر شد و مرا مقدّم داشتند. پس خواندم: قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ* لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ (۳) و نحن نعبد ما تعبدون، آن گاه خدای تعالی این آیه را فرستاد: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ (۴).(۵)

درحالی که نزول آیه تحریم خمر پیش از نزول این آیه شریفه است، پس العیاذ باللّه که حضرت در آن حال خمر نوشیدند.

شرح جرح این خبر در دفترها نگنجد و لکن عالم جلیل و حبر نبیل، سیف الشیعه و مصباح الشریعه، نقّاد بی نظیر و متبحّر خبیر، جناب میر حامد حسین هندی معاصر- ایّده اللّه تعالی- در مجلّد اوّل استقصاء الأفحام، حقّ اسلام، ایمان و ایمانیان را ادا کرده و شطری از فضایح و شنایع آن را مرقوم فرموده، جزاه اللّه تعالی عنّا خیر الجزاء.

[جهت دوّم] [ردّ کلام ابن حجر]

جهت دوّم از ردّ کلام ابن حجر این است: آن چه گفته که روایت بودن مهدی از اولاد حسین، واهی است؛ گویا این کلام، از روی شعور از او صادر نشده، زیرا آن خبر را بیشتر فرق شیعه و تمامی علما و روات امامیّه نقل کرده اند و از اهل سنّت و جماعت

۱- التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۸۳؛ الضعفاء و المتروکین، ص ۲۳۵؛ الجرح و التحویل، ج ۷، ص ۲۵۸.

۲- در متن« ابو حیان آمده است که گویا اشتباه می باشد، ر. ک: المجروحین، ج ۲، ص ۲۵۰ و ج ۱، ص ۶۵.»

۳- سوره کافرون، آیات ۱- ۲.

۴- سوره نساء، آیه ۴۳.

۵- سنن الترمذی، ج ۴، ص ۳۰۵؛ ر. ک: الایضاح، ص ۲۷۸؛ کنز العمال، ج ۲، ص ۳۸۵؛ زاد السیر، ج ۲، ص ۱۲۸.

هم، فرقه کثیره ای آن را نقل نموده انـد؛ مثل یوسف بن یحیی السـلمی در عقد الدّرر(۱)، دارقطنی شافعی و گنجی شافعی در بیان و غیر ایشان، چنان چه در کتب مؤلّفه در غیبت مذکور است.

جهت سوّم: از ردّ کلام او این است: آن چه از سرّ بودن مهـدی از فرزنـدان امام حسن علیه السّلام ذکر نموده که آن، محض اصلاح امر امّت، عوض ترک خلافت از آن سرور بود، با سرّ اظهر، اتم و اقوی که به اسانید متعدّد از اهل بیت رسیده، معارض است و آن شـهادت جناب سیّد الشهدا علیه السّلام است که خدای تعالی به جهت خدمت شهادت و اسیری عیال، چند مکرمت به او عنایت فرمود، یکی از آن ها بودن ائمّه علیهم السّلام از ذرّیه او است.(۲)

این مطلب بر همه مسلمین و هریک از علمـای حلمای عاملین زاهـدین و صاحب کرامات و مقامات و قابل خلافت و ریاست عامّه ظاهر و هویداست که سلسله متّصله ذرّیّه آن حضرت از حضرت سجّاد تا امام حسن عسکری علیه السّلام همه از اولاد آن بزرگوار بودند، هرچند به ظاهر برای ایشان میسّر نشد.

اخبار وارده بر این که بودن ائمّه از ذرّیّه حضرت حسین علیه السّلام، عوض شهادت آن بزرگوار است، فوق حدّ احصا و خارج از حیّز استقصاست، چنان چه بر مراجعین به کتب مزار و مراثی هویدا و آشکار است. انتهی.

جهت چهـارم: از ردّ کلام ابن حجر این است که او گفته: در بودن مهـدی از فرزنـدان حسـین علیه السّلام، حجّتی برای امامیّه نیست که باید مهدی پسر امام حسن عسکری علیه السّلام باشد! امّا امامیّه از بودن مهدی علیه السّلام از فرزندان حسین برای ردّ قول آنـان که گفته انـد: حضـرت مهـدی از اولاـد عبّاس یا از اولاد امام حسن است، اسـتدلال نموده انـد و چون در مقام تعیین شخص آن جناب برآینـد که پدرش حضـرت عسـکری است، از این جهت آسوده باشـند و حاشا که علمای امامیّه به ادلّه بی پا متمسّک شوند! یا حاجت ایشان به آن ها

۱- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، صص ۲۴- ۲۳.

۲- ر. ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۰۸؛ الامالی، شیخ صدوق، ص ۴۸۵؛ کمال الدین و تمام النعمه ص ۲۰۷.

افتد و اگر ابن حجر در این نسبت خود، راستگو و صادق است چرا آن را به قایلی نسبت و یا به کتابی استناد نداد و گوینده و نویسنده آن را معرّفی نکرد.

«کار پاکان را قیاس از خود مگیر»

بلی! این کارها شغل ایشان است که به هرچیز بی پا متمسّک شوند و آن را برای مدّعای خود، دلیل قرار دهند. انتهی.

[قول امامیّه] ۴ صبیحه

بعد از این که بطلان قول آنان که حضرت مهدی را از فرزندان عبّاس، یا فرزند امیر المؤمنین که محمد بن الحنفیه است و یا از فرزندان امام حسن مجتبی می دانند، معلوم شد، بودن آن سرور از فرزندان امام حسین علیه السّلام ثابت می گردد. این قول چنان که گذشت، مذهب تمام امامیّه، بیشتر فرق شیعه و جماعتی از اهل سنّت است که در شخص مهدی علیه السّلام نیز با امامیّه موافق اند.

مستند ایشان، نصوص متواتره از حضرت رسول و ائمّه طاهرین از آبای آن بزرگوار است که آن سرور را به حسب و نسب، نعوت و شمایل معرّفی نموده اند؛ چنان چه آن ها در کتب احادیث و اخبار، سیّما در کتب مؤلّفه در غیبت آن بزرگوار کالنّار علی المنار بر مراجعین، واضح و آشکار است، ما شطر وافری از آن ها را در بساط اوّل و دوّم این کتاب ذکر نمودیم.

علاوه بر این که این اخبار محفوف به قراین قطعیّه اند که اگر به خبر واحد منضم شوند، هرآینه دلیل قطعی بر مدّعی می گردند؛ چه رسد به انضمام آن ها به این اخبار متواتره. چون این اخبار و مضامین آن ها که از رسول خدا و ائمّه هدی علیهم السّلام در حقّ آن بزرگوار قبل از وقوع آن وارد شده، از باب اخبار به مغیّبات است و کثیری از امور که در ضمن آن ها فرموده اند، در صفحه خارج واقع شده است؛ مثل قول ایشان که برای او غیبتی طولانی است و آن که مردم در زمان غیبت او از وجود و حیاتش در شکّ و ریب

خواهند بود و مثل این که او امام نهم از فرزندان حسین است و مانند تعیین آبای طاهرین او واحدا بعد واحد و مثل بیان علامات کثیره ای که همه، علامات ظهور آن بزرگوار هستند؛ چنان چه در کتب مبسوطه غیبت همه را ثبت و ضبط نموده اند و اغلب آن ها به تحقّق و وقوع رسیده است. ما نیز در بساط پنجم این کتاب، جمله کثیری از آن ها را نقل خواهیم نمود.

با این قراین قطعیه منضّمه به این اخبار، چگونه این شبهه که آن بزرگوار از فرزندان امام حسین علیه السّلام نباشد، تطرّق خواهد یافت؟

این ناچیز از باب تیمّن و تبرّک، در آخر این صبیحه یکی از آن اخبار را که در الزام آن ها اثبت است، از طریق عامّه نقل می نمایم:

بنابر آن چه در نجم ثاقب است یوسف بن یحیی السلمی در کتاب عقد الدرر(۱)، از امام ابو عبد اللّه نعیم بن حمّاد در کتاب فتن از اعمش از ابی وابل روایت کرده که گفت:

علی علیه السّلام به حسین علیه السّلام نظر کرد و فرمود: به درستی که این پسر من، سیّد است؛ چنان چه پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله او را نامیده و زود است که از صلب او مردی بیرون آید که به اسم پیغمبر شما باشد، زمین را پر از عدل و داد کند، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد.

اللّهمّ عجّل فرجه الشریف.

[اختلاف در نام پدر آن بزرگوار] ۵ صبیحه

اشاره

بدان از جمله اختلافات راجع به امام عصر و ناموس دهر، اختلاف در اسم پدر بزرگوار آن سرور است. و در مذهب طایفه امامیّه، اسم پدر آن حضرت معلوم است، زیرا مطابق نصوص خاصّه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سایر ائمّه هدی که امامتشان ثابت و قولشان در محلّ خود، حجّت شده، پدر آن حضرت، حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا- سلام اللّه علیهم- است. اخبار عامّه نیز روایت کنند که رسول خدا فرمود:

۱- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، صص ۲۴- ۲۳.

مهدی هم نام من است و در بعضی زیادتی دارد که هم کنیّه من است.(۱)

[ردّ خبر اسم ابیه اسم ابی]

امّا جماعتی از اهل سنّت بر این رفته اند که اسم پدر آن حضرت، اسم پدر حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله؛ یعنی عبد اللّه است. از جمله آن ها ابن حجر در صواعق (۲) است، زیرا بعد از کلام سابق که: «حجّتی در آن برای رافضه نیست، گمان کردند ...، الخ» گفته: زیرا از چیزهایی که ایشان را ردّ می کند، خبری است که به صحّت پیوسته که اسم پدر مهدی با اسم پدر پیغمبر موافق است و اسم والد محمد الحجّه با اسم والد پیغمبر موافق نیست، نیز از جهالات و مجازفات رافضه شمرده که ایشان گمان می کنند روایت بودن اسم پدر او، اسم پدر حضرت رسول، وهم است.

جواب مستند ایشان به چند وجه است:

وجه اوّل: در تمام اخبار نبویّه امامیّه که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله از آمدن مهدی اخبار فرمودند، این زیادت را ندارد، بلکه در بعضی از آن ها فقط بعد از آن که فرموده: اسم او اسم من است، عبارت کنیّه او کنیّه من است مذکور می باشد، نیز در معظم اخبار اهل سنّت هم، این زیادی نیست.

اگرچه صاحب کشف الغمّه فرموده: این فقره از حدیث که اسم ابی باشد در اخبار علمای شیعه و در کتب ایشان مذکور نیست، بلکه این روایت از روایات عامّه است و عامّه در نقل این فقره از حدیث منفردانـد؛ از کلامش چنین معلوم می شود که نوع محدّثین و روات عامّه، این زیادی را در خبر مثبت دارند.

لیکن چنین نیست. چنان چه بر متتبعین در کتب صحاح و مسانید ایشان، این مطلب واضح است و به تصریح گنجی شافعی این زیادی «و اسم ابیه اسم ابی» را زائده بن ابی الرقاد باهلی زیاد کرده که در تذهیب الکمال از بخاری نقل نموده: او منکر

۱- ر. ک: الرسائل العشر، ص ۹۹؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۹۱.

۲- صواعق المحرقه فی الرد علی الاهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۷.

الحدیث می باشد.

گنجی مزبور تنصیص نموده: شغل او این بود که در احادیث زیاد می کرد و این مطلب را در نهایت توضیح، در کتاب بیان خود بیان نموده؛ بعد از ذکر خبری به اسناد خود از سنن ابی داود سلیمان بن اشعث بجستانی که یکی از صحاح ستّه ایشان است، از مسدّد از یحیی بن سعید از شعبان از عاصم از زرّ بن حبیش از عبد اللّه؛ یعنی ابن مسعود از رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله که فرمود: دنیا نمی رود تا این که مردی از اهل بیت من عرب را مالک شود که اسم او اسم مرا موافقت دارد.(۱)

آن گاه گفته: این خبر را حافظ ابو الحسن محمد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم ابری در کتاب مناقب شافعی ذکر نموده و گفته: در روایت خود زائده زیاد کرده که اگر در دنیا مگر یک روز نماند، هرآینه خداوند آن روز را طولانی می کند تا این که خداوند مردی از اهل بیت مرا مبعوث فرماید که اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من موافقت کند، زمین را پر از عدل و داد می کند، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد.(۲)

گنجی بعد از نقل این خبر گفته: ترمذی این حدیث را ذکر نموده «و اسم پدر او، اسم پدر من است» را ذکر نکرده و ابو داود در معظم روایات حفّاظ و ثقات از نقله اخبار ذکر کرده اسم او، اسم من است فقط و بس و کسی که روایت کرده اسم پدر او، اسم پدر من است، او زائده است که در حدیث زیاد می کرد.

گنجی بعد از ذکر کلامی مشبع، در طرق این حدیث و راویان آن گفته: جمیع ایشان، یعنی راویان، این خبر را به این نحو روایت کردند که اسم او اسم من است؛ مگر طریقی که از عبید اللّه موسی از زائده از عاصم رسیده که در میان این جماعت گفته: اسم پدر او، اسم پدر من است؛ با اجماع این همه ائمّه برخلاف آن، هیچ لبیبی شکّ نمی کند که اعتباری به این زیاده باشد. کلام گنجی تمام شد.

۱- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۹۱.

۲- همان.

[کلام مرحوم محدّث نوری]

ملخّص الکلام فی هـذا المقام علّامه نوری در نجم ثاقب بعد از این که کلام گنجی را بطوله و تفصـیله درباره این خبر و روات آن نقل نموده، فرموده:

ملخّص آن که سـند این خـبر به عبـد اللّه بن مسـعود منتهی می شـود که از اعیـان صـحابه است و زرّ بن حـبیش که از فضـلای اصـحاب امیر المؤمنین است از او روایت کرده و عاصم بن ابی النجود که یکی از قرّای سـبعه معروفه است از او روایت کرده و متجاوز از سـی نفر از عاصم آن را روایت کرده انـد که معروفین از مهره و محدّثین متقنین نزد ایشان است، بلکه بعضـی نزد ما نیز، مثل اعمش و ابو سفیان و ابو بکر بن عیّاش و امثال این ها که در سلسله طرق این خبر واقع اند و عاقل، چگونه روا دارد که این زیادت از قلم همه این ها افتاده باشـد، یا عمدا آن را اسـقاط کرده باشـند و یا عاصم آن زیادت را مخصوصا به زائده گفته باشد نه به این جماعت!

الحق جای این دارد که ابن حجر و همراهانش در اسـتنادشان به این خبر با زیادتی که حالش این است از خجالت و شـرمساری سر به زیر افکننـد و یا در جحر جانوری خود را پنهان کننـد که به تخطئه همه این ائمّه احادیث راضـی شدنـد و زائـده را که به نصّ گنجی شـافعی، رسـمش زیـاد کردن در احادیث بوده، بر همه آن ها مقـدّم بدارنـد؛ محض این که ایراد سـخیفی بر امامیّه کرده باشند.

[ردّ خواجه محمد پارسا بر حدیث زائده]

کلام منقول عن فصل الخطاب مؤیّد لما نقل فی الباب از خواجه محمد پارسا نقل کرده اند که در حاشـیه کتاب فصل الخطاب خود، بعـد از ذکر این خبر زائـده در متن گفته: اهل بیت این حـدیث را تصـحیح نمی کننـد به جهت آن که اسم خود مهدی و اسم پـدرش نزد ایشان ثابت شـده و جمهور اهل سنّت نقل کرده انـد که زائده در احادیث زیاد می کرد و امام حافظ ابو حاتم بستی در کتاب

مجروحین از محدّثین، زائده را ذکر کرده و ابو زیاد از مولی عثمان روایت کرده:

حدیث او قطعا منکر است و او مدنی است و اگر که با اثقات نمی توان به آن احتجاج کرد؛ پس چون در نقل منفرد باشد زائده بن ابی الرقاد باهلی از اهل بصره منکرات از مشهورات را روایت می کند، نباید به خبر او احتجاج کرد و جز برای اعتبار نباید نوشت.

بنابراین برای هر بصیری مکشوف شد که این زیادت، یعنی «اسم ابیه، اسم ابی» مختصّ به نقل زائده است و برای احدی خصوصا برای امامیّه حجّت نباشد.

[سرّ جعل حدیث زائده]

بیان لا یخلوا عن الافاده فی حکمه جعل هذه الزّیاده بعضی احتمال داده اند این زیادت در خبر برای ترویج محمد بن عبد اللّه بن حسن باشد که منصور گاهی پیش از خلافت، در رکابش پیاده می رفت و می گفت: هذا مهدینا اهل البیت. نیز محتمل است سرّ جعل این زیادت در خبر به جهت استماله خاطر ابو حنیفه باشد، چون او نیز مثل منصور از مروّجین محمد مذکور بود. و اللّه اعلم بحقائق الأمور.

[جمع بین روایات]

وجه دوّم وجوه جواب این خبر، آن است که مماشاه للعامّه بگوییم به این که آن صحیح است، زیرا بنابر تصریح جنّات الخلود از علمای خاصّه، والد ماجد حضرت بقیه اللّه دو اسم دارد؛ یکی عبد اللّه، چنان که در آن کتاب در جدول حالات آن حضرت، اوّل این اسم را ذکر نموده و دیگری حسن.

بنابراین خلاف مرتفع است، کمالا یخفی، بلکه از علمای عامّه هم بر این مطلب تصریح نموده اند؛ مثل صاحب کتاب هدایه السعدا که ملک العلمای دولت آبادی، صاحب تفسیر بحر موّاج است او هفدهمی از علمای عامّه است که در نجم ثاقب آن ها

را برحسب تصریحات خودشان، از معتقدین به امام عصر دانسته است. عبارت او در این مقام این است: چون وقت ظهور امام مهدی، سیّد محمد بن عبد اللّه ابو القاسم شود ...، الخ. فارجع.

هم چنین صاحب تفسیر اسرار الفاتحه، ملّا معین هروی در آن کتاب ذکر نموده:

اوّل از علامات قیامت، خروج مهدی است و چندین علامت و مشخّصه برای آن سرور ذکر نموده، از جمله آن است که می گوید: نام وی محمد، نام پدرش عبد اللّه و کنیّه اش ابو القاسم می باشد ...، الخ. فارجع.

وجه سوّم آن است که محض جمع میان او و اخبار متواتره دیگر در ظاهر آن تصرّف نموده و بگوییم: مراد از أب، جدّ باشد، چنان چه در قرآن مکرّر أب بر جدّ، اطلاق و پدر گفته شده و مراد از آن جدّ است؛ مثل قوله تعالی: مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ (۱) و جناب یوسف علیه السّلام فرموده: وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِی إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ (۲) و فرزندان یعقوب به پدر خود می گویند: نَعْبُدُ إِلهَکَ وَ إِلهَ آبائِکَ إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ (۳) و در اخبار شب معراج وارد شده وقتی حضرت رسول ابراهیم را دید، جبرییل عرض کرد: هذا أبوک ابراهیم.

مراد از پدر در این جا، حضرت امام حسین علیه السّلام و مراد از اسم، کنیّه باشد؛ چنان چه محمد بن طلحه شافعی و گنجی گفته اند؛ چون کنیّه آن حضرت ابو عبد اللّه بود و به جهت مقابل بودن آن با اسم خود، آن را نیز اسم گفتند.

پس معنی زیادت در این هنگام این می شود که کنیه جدّ او که حسین است، اسم پدر من است؛ یعنی ابو عبد اللّه است و اطلاق اسم بر کنیّه شایع است، چنان چه بخاری (۴) و مسلم (۵) هر دو در صحیح خود از سهل ساعدی روایت کرده اند که از علی علیه السّلام روایت

۱- سوره حج، آیه ۷۸.

۲- سوره یوسف، آیه ۳۸.

۳- سوره بقره، آیه ۱۳۳.

۴- صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۸ و ج ۷، ص ۱۱۹ و ۱۴۰.

۵- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۴.

کرده: رسول خدا او را ابو تراب نام نهاد و هیچ اسمی نزد او محبوب تر از این اسم نبود.

لـذا بر ابو تراب، اطلاق اسم شده، درحالی که آن کنیّه است. در اشـعار عرب هم که در مقام احتجاج، به شـعر آن ها استشـهاد می جویند، این اطلاق یافت می شود.(۱)

وجه چهارم آن است که بعـد از این که اطلاق اسم بر کنیّه ثابت شـد، بگوییم: مراد از لفظ دو اسـمی که در این زیادت است، کنیّه می باشـد؛ یعنی کنیّه پدر مهدی که ابو محمد است با کنیّه پدر من موافق است، زیرا تصـریح صاحب ضـیاء العالمین کنیّه والد ماجد حضرت رسول مختار بنابراین هم ابو محمد است.

وجه پنجم آن است که چنان که گنجی شافعی احتمال داده بگوییم: شایـد در این زیادت تصـحیفی شده باشد و در اصل چنین بوده: و اسم ابیه، اسم ابنی؛ یعنی اسم پدر مهدی، اسم پسر من است؛ یعنی حسن علیه السّلام. پس ابنی به ابی اشتباه شده و خبر را تصحیف کرده اند و به جهت جمع بین روایات، عمل بر این واجب است.(۲)

ترجمه کلام گنجی تمام شـد و صواب در جواب، همان حمل نمودن آن زیادت بر جعل و وضع زائده است. کمالا یخفی علی اولی الألباب و الأفئده.

[پدران حضرت حجّت تا آدم صفی اللّه] ۶ صبیحه

در کتاب شـجره الاولیاء آورده: فاصله میان حضرت حجّت منتظر تا آدم ابو البشر از آبا، پنجاه و یک نفر است. هفده نفر از آن ها از انبیا، هفده نفر از اوصـیا و هفده نفر از ملوک سـلاطین اند. هم چنان که عدد رکعات نماز یومیّه پنجاه و یک است؛ هفده رکعت فرایض، هفده رکعت سنن و هفده رکعت نوافل.

این دو عـدد در این دو چیز مطابق است، بلکه از عدد حروف اسـمای مقدّسه محمد، علی، فاطمه، حسن، حسـین، علی، محمد، جعفر، موسی، علی، محمد، علی، حسن و

۱- مناقب آل ابی طالب علیه السّلام، ج ۲، ص ۳۰۰؛ بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۱۷۸.

۲- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۹۴.

محمد مأخوذ است، زیرا عدد حروف این اسامی مقدّس نیز پنجاه و یک حرف است و اللّه الملهم للصّواب و إلیه حسن المآب.

[مادر حضرت حجّت (ع)] ۷ صبیحه

اشاره

بدان میان علمای فریقین، اختلافی نیست که مادر حضرت حجه بن الحسن علیهما السّلام کنیز بوده، اگرچه در اسم او اختلاف است. شیخ مفید که از اعاظم علمای خاصّه است در ارشاد(۱) فرموده: مولد آن حضرت شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم بوده و مادرش کنیزی نرجس نام است.

ابن خشّاب که از بزرگان علمای عامّه است، بنابر آن چه در کشف الغمّه از او نقل نموده، گفته: مادر مهدی موعود کنیزی صیقل نام است.(۲)

ابو بکر درّاع گفته: در روایت دیگر، نام مادرش حکیمه و در روایت سوّمین نرجس است و بعضی گفته اند: سوسن است (۳) و عبارات غیر این ها درباره والده ماجده آن بزرگوار بر همین منوال است، چنان چه در بساط دوّم سمت تحریر یافت.

[مکاشفه یوحنای لاهوتی]

تدقیق فیه تطبیق بدان ما در موهبت شانزدهم از ومیض دوّم از نور سوّم جلد دوّم کتاب ملقّب به انوار المواهب که خود آن مجلّد به الید البیضاء فی نکت اخبار مناقب الزهراء مسمّی است، مکاشفه ای از یوحنّای لاهوتی نقل نموده ایم که از اعاظم حواریّین حضرت عیسی است و نصارا نهایت اعتقاد را درباره او دارند و او را یوحنّای لاهوتی نامیده و صاحب مکاشفات می دانند. در آن جا ذکر کرده ایم که صاحب میزان الموازین که ردّ

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۹.

۲- تاریخ موالید الائمه و وفیاتهم، صص ۴۵- ۴۴.

۳- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۷۵.

بر نصاراست، آن مکاشفه را بر والده ماجده حضرت بقیّه اللّه تطبیق نموده است.

خوش داشتم آن مکاشفه را تتمیما للفایده و تعمیما للعائده با تطبیق آن دانشمند در این وجیزه سودمند نقل نمایم.

پس می گویم در باب دوازدهم از مکاشفات یوحنّای مذکور است که:

علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد، زنی خورشید را در بر کرد، ماه زیر پایش و تاجی از دوازده ستاره بر سرش. حامل بود و از درد زه و عذاب زادن فریاد برمی آورد.

علامتی دیگر در آسمان پدید آمد؛ اینک اژدهای بزرگ سرخ فام که هفت سر و ده شاخ داشت و بر سرهایش هفت افسر و دمش ثلث بود، کواکب آسمان را کشیده، آن ها را بر زمین ریخت.

اژدها پیش این زن که می زاید، می ایستد تا چون بزاید، فرزند او را ببلعد. پس فرزند نرینه ای زایید که همه امّت های زمین را به عصای آهنین، حکمرانی خواهد کرد، آن فرزند به سوی خدا و تخت او ربوده شد.

بیان مکاشفه مزبوره تمام شد و آن دانشمند در تطبیق این بر والده ماجده حضرت حجّه بن الحسن علیهما السّلام چنین فرموده:

بلا شبهه این مکاشفه بر فرض صحّت، نسبت به امور آینده بوده نه گذشته و از زمان یوحنّا به بعد، بعض فقرات این مکاشفه بر احدی جز حضرت حجّه بن الحسن علیهما السّلام راست نیاید.

آن چه در نظر قاصر این عبد خاطی در کشف مکاشفه مزبور می رسد این است که آن زن، مادر والاگهر حضرت ولیّ عصر می باشد، خورشید، امام حسن عسکری است، تاج، عبارت از تاج شرف و افتخار است و دوازده ستاره که زینت بخش آن تاج اند، وجود مبارک خاتم انبیا، صدّیقه کبری و ده امام اند و ماه که زیر پای آن زن واقع شده، جناب حکیمه خاتون عمّه حضرت عسکری است که قابله حضرت حجّت بوده و پس از این که دانست نرجس خاتون، مادر حضرت حجّت، باقیه الهیّه است، او را سیّدتی خطاب می فرمود.

آن فرزند نرینه ای که همه امّت ها را به عصای آهنین، حکمرانی خواهد کرد، اعلی حضرت، حجّه بن الحسن علیهما السّلام می باشد که به حکم یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و به مصدّقه و مبشره ای متواتره، یملأ الأرض قسطا و عدلا همه امّت ها را به عصا و سلطنت الهی، حکمرانی خواهد کرد و این فقره را جز حضرت مهدی موعود به اتّفاق اهل اسلام مصداقی نباشد و نصارا هم نتوانند فرزند متولّد را، بر مسیح حمل نمایند، چون این مکاشفه، علی الفرض، سال ها بعد از ولادت عیسی واقع شده است.

آن اژدها سلطنت باطله بنی عبّاس باشد که معتمد و معتضد عبّاسی، اژدها صفت، دهان ظلم و بیداد را برای هلاکت آن مولود مسعود بازمی داشتند و فرعون وار، قابله ها و جواسیس بر حرم محترم حضرت عسکری می گماشتند تا چون آن نور مکلّم طور، تجلّی ظهور کند به اتلاف و اعدام آن، نفس قدسیّه الهیّه مبادرت جویند، چنان چه در اخبار متظافره این معنی ورود یافته است.

سرخ فام بودن آن اژدها، اشاره به خونریزی و سفّاکی آن سلطنت جایر است و هفت سر، ده شاخ و هفت افسر داشتن، به مراتب سه گانه سلاطین بنی عبّاس در شرف و قدرت و سلطنت اشاره دارد که طبقه اوّلی از آن ها به منزله افسر، طبقه ثانیه مانند سر و طبقه ثالثه مانند شاخ بودند و نقصان این عدد از اعداد سلاطین بنی عبّاس، منافی نیست. زیرا بعضی از آن ها در حقیقت سلطنتی نداشتند، مغلوب و مقهور بودند و فقط نام خلافت برای آن ها مانده بود.

نظر به همین نکته، امیر علیه السّلام در خطبه لؤلؤ، بیست و چهار نفر از آن ها را در عداد سلاطین این سلسله شمرده و این که دم اژدها، ثلث ستارگان آسمان را بر زمین فرو می ریزد به استیلای سلطنت بنی عبّاس در ثلث معموره زمین و افکندن سلاطین و اعزّه از آسمان عزّت و شرف بر زمین ذلّت و مسکنت اشاره دارد و دلالت فقره بعد بر بودن آن اژدها، شیطان، با آن چه ما گفتیم، منافات ندارد، چون بنی عبّاس هم مظاهر شیطان بودند.

چنان چه تعبیر جناب امیر علیه السّلام به بنی شیصبان که یکی از نام های شیطان است

اشاره بدین معنی می باشد و ربوده شدن فرزند آن زن به سوی خدا اشاره به دست نیافتن دشمن و محفوظ ماندن آن مولود در کنف حرز خداوند است.

انطباق این فقرات بر حجّه بن الحسن علیهما السّلام، بلکه مصداقی جز آن حضرت نداشتن، پرهویداست، زیرا پس از حضرت موسی علیه السّلام در حقّ هیچ مولودی این ادّعا که دشمن برای هلاکت او، انتظار ولادتش را برده باشد، جز حضرت حجّت- عجل اللّه فرجه الشریف- نشده است.

عبقریّه دوّم [تعیین شخص حضرت حجّت (ع)]

اشاره

در بیان اختلافات، در تعیین شخص حضرت حجّت منتظر که او کدامین یک از افراد بشر است و در آن چند صبیحه می باشد.

[گفتارهای گوناگون] ۱ صبیحه

اشاره

بدان از جمله اختلافات راجع به حضرت بقیه اللّه، اختلاف در تعیین شخص شریف و عنصر لطیف آن بزرگوار است و اقوالی که در این مقام، قابل نقل باشد و این داعی استقصا نموده، چند قول است:

[کیسانیّه]

اوّل؛ قول کیسانیّه که فرقه ای از ایشان، محمد بن الحنفیّه، فرقه ای، پسرش، ابو هاشم عبد اللّه و طایفه ای، عبد اللّه بن معاویه بن عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب را مهدی می دانند.

[مغیریّه]

دوّم؛ مغیریّه که اصحاب مغیره بن سعید هستند و آن ملعون، بعد از وفات حضرت باقر علیه السّلام مذهبی اختراع نمود. آن ها به جهت همان خبر زائده که گذشت محمد بن عبد اللّه بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را مهدی می دانستند.

ایشان می گوینـد: محمد مذکور نمرده، او در کوه رضوی زنده و مقیم است، در کوهی که آن را علمیّه می نامند و آن کوهی بزرگ در راه مکّه است، در حـدّ حاجز از طرف چپ آن که از مـدینه به مکّه می رود و در آن جا هست تا خروج کند. در ردّ آن ها کفایت است این که بنابر آن چه در کتب سیر و تواریخ است، محمد مزبور در مدینه خروج کرد و همان جا کشته شد.

[ناووسیّه]

سوّم؛ ناووسیّه که منکر فوت حضرت صادق علیه السّلام شدند و آن جناب را مهدی موعود می دانند.

[اسماعیلیّه خالصه]

چهارم؛ اسـماعیلیّه خالصه که منکر فوت اسماعیل، پسر حضرت صادق علیه السّلام شدند و بعد از امام صادق علیه السّلام، او را امام حیّ و مهدی قائم می دانند.

[مبارکیّه]

پنجم؛ مبارکیّه که فرقه ای از اسماعیلیّه است. ایشان می گویند:

بعـد از پیغمبر، هفت امـام بیشتر نیست؛ امیر المؤمنین که امـام و پیغمبر است، حسن، حسـین، علی بن الحسـین، محمـد بن علی، جعفر بن محمـد و محمـد بن اسـماعیل بن جعفر که امام عالم، پیغمبر و مهدی است و می گویند: معنی قائم این است که او به رسالت و شریعت تازه مبعوث می شود و به وسیله آن، شریعت محمد صلّی اللّه علیه و اله را نسخ می کند.

[واقفیّه]

ششم؛ واقفیّه که می گوینـد: حضـرت موسـی بن جعفر قـائم و مهـدی موعود است: لکن بعضـی از ایشـان به وفـات آن جنـاب معترف اند و می گویند: زنده می شود و عالم را مسخّر

می کند. بعضی می گویند: در میان روز از حبس سندی بن شاهک بیرون آمد و کسی او را ندید، اصحاب هارون بر مردم مشتبه کردند که مرده، حال آن که نمرده و غایب شده است.

[محمدیّه]

هفتم؛ محمدیّه که بعد از حضرت هادی پسرش، سیّد جلیل، سیّد محمد را امام می دانند، او در حیات آن حضرت وفات یافت و در هشت فرسنگی سامرّا، نزدیک به قریه بلد دفنش نمودند، مزار او در آن جا معروف و مشهور و کالنّور علی الطّور است.

می گویند: او نمرده و زنده است، او قائم مهدی می باشد.

در نجم ثاقب است که سیّد محمد مذکور از اجلّه سادات و صاحب کرامات متواترات، حتّی نزد اهل سنّت و اعراب بادیه است که به غایت به او احترام می کنند، از آن جناب می ترسند. هرگز قسم دروغ به او نمی خورند و پیوسته از اطراف برای او نذور می برند، بلکه غالب دعاوی در سامرّه و اطراف آن، به قسم به او است. مکرّر دیدیم چون بنای قسم شد، منکر، مال را به صاحبش رسانید و از قسم خوردن دروغ صدمه خوردند.

در ایّام توقّف سامرّه، چند کرامت باهره از او دیده شد. بعضی از علما، بنای جمع آن ها و نوشتن رساله ای در فضل او را دارند. وفّقهم اللّه تعالی.

این ناچیز، مؤلّف این وجیزه، کرامتی از آن بزرگوار در گلزار اکبری در گلشنی نقل نموده ام که برای کرامات امامزادگان معروف، منعقد است.

هرکه طالب باشد، به آن کتاب رجوع نماید که سنه هزار و سی صد و پنجاه و دو، در تبریز به طبع رسیده است.

هم چنین آن کرامت را در کتاب بنیان رفیع فی حالات خواجه ربیع نقل نموده ام که مبسوم و مطبوع است.

[عسکریّه]

هشتم؛ عسکریّه که امام حسن عسکری علیه السّلام را قائم غایب می دانند و ایشان دو فرقه اند. فرقه ای می گویند: آن حضرت نمرده، زنده و غایب است و فرقه ای گویند: آن حضرت وفات کرده و بعد از آن زنده شد.

مستند این جماعت، چنان چه در نجم ثاقب فرموده یا خبر ضعیفی است که خود در نقل آن منفردند یا خبر معتبری که ابدا بر مقصود ایشان دلالت ندارد یا بی شاهد و برهان، تأویلی در اخبار معتبره است و یا حدسی و تخمینی است که از وهم و گمان تجاوز نکند.

چگونه عاقلی روا دارد که چنین مطلب بزرگی و منصب عظیمی را به خبری ضعیف و مستندی سخیف برای شخصی ثابت کند که زمام دین، جان، عرض و مال تمام عبّاد به دست او باشد و بتواند از عهده حفظ و حراست و تکمیل و قوّت آن برآید؛ هر چند برای او معارض و منافی نباشد.

این بود زبده اقوال مختلفه، امّهات آرای سخیفه و عمده مذاهب غریبه ای که از سابق زمان در میان فرق شیعه غیر اثنا عشریّه است و بحمد اللّه جمله ای، بلکه بیشتر آن ها منقرض شدند.

[فرقه ناجیه امامیّه]

چنان چه اقوال دیگری که در این جزء از زمان در تعیین شخص آن بزرگوار حادث شده که او مردی شیرازی یا شخصی سودانی و یا هیکلی هندی و غیر این هاست هم، بحمد اللّه و المنّه، کذب و دروغ آن ها بر تمام عالمیان مبرهن و مکشوف گردیده است و در مقام، جز قول نهم نماند که قول طایفه محقّه و فرقه ناجیه و عصابه مهتدیه امامیّه اثنا عشریّه- ایّدهم اللّه تعالی- است که به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول و امیر المؤمنین و سایر ائمّه دین- صلوات اللّه علیهم اجمعین-، چنان که در مسفورات احادیث و مزبورات اخبار، وارد شده و ثابت گردیده آن بزرگوار، خلف صالح

حضرت عسکری علیه السّلام و حجّه بن الحسن علیهما السّلام است و او مهدی موعود، قائم منتظر، غایب از انظار و سایر در افطار است.

آن جناب است که از همه امامان سابق بر آن بزرگوار، پیش از ولادتش، به اسم، وصف، شمایل و غیبت آن جناب، تصریح شده و در کتب معتبره ثقات، اصحاب آن بزرگواران ثبت شده که جمله ای از آن ها تا حال موجودند و به نحوی که اخبار نمودند و وصف کردند، خلق کثیری آن سرور را دیدند و اسم، نسب، وصف و شمایل او را در آن وجود مقدّس مطابق یافتند و در آن هیکل شریف موافق دیدند.

بنابراین ریبه و شکّی برای عاقل منصف در بودن این وجود مسعود، آن مهدی موعود نماند، چنان چه منصفین کتاب از یهود و نصارا از ذکر حضرت رسول و بیان شمایل آن بزرگوار در کتب سماویّه و به مجرّد دیدن و منطبق کردن، اسلام آوردند، با آن که خصوصیّات و اسباب تعریف در آن جا و در نزد آن ها، به مراتب کمتر بود از آن چه که در این جا از اسباب تعریف و خصوصیّات موجود است، چون عمده طول عهد پیغمبران در آن جا بود و قرب عهد رسول خدا و اوصیایش- صلوات اللّه علیهم- در این جا که بیشتر آن چه که فرمودند، محفوظ ماند. حتّی جمله ای از مخالفین ما آن را نقل کرده و از کسانی که در میان عامّه از اساطین مذاهب ایشان محسوب اند، آن ها را در صحاح و مسانید خود نقل نموده اند.

چنان چه استادنا المحدّث النّوری در باب پنجم نجم ثاقب، سی خبر از طرق ایشان و چهل خبر از طرق خاصّه نقل فرموده که ما آن ها را در بساط اوّل این کتاب با اخبار کثیره دیگر نقل نمودیم که همگی نصّ بر این مدّعاست که حجّه بن الحسن العسکری علیهما السّلام، او مهدی موعودی است که پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و امیر المؤمنین علیه السّلام و باقی ائمّه دین علیهم السّلام، خبر از او داده و او را معرّفی نموده اند و بیست نفر از اکابر و اعیان علمای عامّه را اسم برده که هرکدام، رکنی رکین در آن مذهب هستند و آن ها را از کتب معتبره خود ایشان، ترجمه کرده و بیان جلالت و نبالت شأن فرموده که آن ها هم با خاصّه در این مدّعی هم مذهب و هم عقیده اند.

چنان چه در کتاب کشف الاستار خود، چهل نفر از ایشان را ذکر نموده که با امامیّه در بودن این وجود مسعود؛ یعنی حجّه بن الحسن علیهما السّلام، همان مهدی موعود هم عقیده اند که ما ایشان را در بساط دوّم این کتاب با تنویه به اسامی آن ها و اشاره به علوّ مقامشان در نزد آن جماعت معرّفی نمودیم.

اگر از اهل سنّت هم بخواهند در آن دو کتاب و یا به بساط دوّم این کتاب نظر اندازند و به اقوال بزرگان خود عنایتی ورزند، تا آن که در مقام طعن و ایراد بر طایفه اثنا عشریّه برآیند، لا محاله از علما، محدّثین، اهل کشف و یقین و اقطاب روی زمین خود شرم کنند و خجالت کشند که عباراتشان در آن دو کتاب که هر دو طبع شده و منتشرند، نقل گردیده است و با آن که در این مقام در مقابل اثنا عشریّه چیزی جز اظهار ندانستن و معلوم نبودن، ندارند.

بعضی استبعادات و شبهات ذکر شد و بعضی دیگر با جواب های آن ها در صبیحه های آتیه خواهد آمد و برای نفی دعوای طایفه امامیّه اثنا عشریّه- ایّدهم اللّه تعالی- راهی و طریقی جز جزاف گویی، بی انصافی، اظهار تعصّب و عناد و سلوک طریق اعتساف و لجاج و الّا امر، اوضح از این است که محتاج به تجشّم استدلال و مبتنی بر بیان قیل او یقال باشد. بلی وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ(۱).

[اخبار عامّه درباره حجّه بن الحسن (ع)] ۲ صبیحه

اشاره

بدان از جمله اخبار عامیّه که صریح در مدّعای امامیّه و درباره این است که حضرت حجّه بن الحسن العسکری علیهما السّلام همان مهدی موعود می باشد و صادقین علیهما السّلام از آن خبر داده اند، خبری است که آن را سیّد جمال الدین عطاء اللّه بن سیّد غیاث الدین فضل اللّه بن سیّد عبد الرحمن، محدّث معروف در کتاب روضه الاحباب (۲) خود نقل

۱- سوره نور، آیه ۴۰.

۲- ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۵۳؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۵۵- ۵۳؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۸۳- ۱۸۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۴۹۹؛ تفسیر کنز الدقائق، ج ۲، ص ۵۰۶.

نموده و استادنا المحدّث النّوری در باب پنجم نجم ثاقب، آن را خبر بیست و دوّم از سی خبری قرار داده که از طرق عامّه، در تعیین شخص مهدی موعود وارد شده است.

[خبر روضه الاحباب]

محدّث مزبور؛ اعنی صاحب روضه الاحباب، بعد از ذکر اختلاف در آن جناب و تطبیق اخبار صحاح و مسانید، کتب اهل سنّت را در حقّ مهدی علیه السّلام که امامیّه می گویند، از جابر بن یزید جعفی روایت کرده که گفت: از جابر بن عبد اللّه انصاری شنیدم، می گفت: چون ایزد تعالی این آیه را بر پیغمبر خود نازل گردانید، یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ؛(۱) گفتم: یا رسول اللّه! ما خدا و رسول او را می شناسیم، پس اصحاب امر کیستند که خدای تعالی اطاعت ایشان را به طاعت تو قرین ساخته است؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله فرمود: ایشان خلفای بعد از من اند؛ اوّل ایشان، علی بن ابی طالب است، آن گاه حسن، پس از آن حسین، آن گاه علی بن الحسین، پس از آن محمد بن علی در تورات معروف به باقر، ای جابر! زود است که او را درک می کنی؛ هرگاه او را ملاقات کردی، از من به وی سلام برسان. آن گاه صادق جعفر بن محمد، سپس موسی بن جعفر، آن گاه علی بن موسی، بعد از آن، محمد بن علی، آن گاه علی بن محمد، پس از آن حسن بن علی، آن گاه حجّه اللّه در زمین او و بقیّه اللّه در میان بندگانش، محمد بن حسن بن علی، او کسی است که خداوند عزّ و جلّ مشارق و مغارب زمین را به دست او فتح می کند و او کسی است که از شیعه و اولیای خود غیبت می کند، غیبتی که کسی در آن، در قول به امامت او ثابت نمی ماند، مگر آن که خدای تعالی دل او را برای ایمان آزموده.

جابر گوید: گفتم یا رسول اللّه! آیا در غیبت امام علیه السّلام، شیعیان او انتفاع یابند؟

۱- سوره نساء، آیه ۵۹.

فرمود: آری! قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث فرموده، ایشان به نور او استضائه کنند و به ولایت او منتفع شوند؛ مثل انتفاع مردم به آفتاب، هرچند که ابر، آن را بالا گیرد. ای جابر! این از اسرار مکنونه الهی است، پس آن را پنهان دار مگر از کسی که اهل آن باشد.(۱)

این ناچیز گوید: نقل این خبر با این که در بساط اوّل ذکر شده، برای این است که بنای این عجالت بر بیان نکت و دقایق است، نه بر نقل اخبار محض. بنابراین توطئه برای جواب از دو اشکال است که در مقام استدلال امامیّه به آن ها بر این اخبار عامیّه متطرّق می شود.

اشکال اوّل: بعضی از این اخبار که از طرق عامّه، در تعیین آن بزرگوار وارد شده، صراحت در مدّعا دارد و با دعوای اثنا عشریّه مطابق است؛ مثل خبر مذکور. امّا بعضی دیگر از آن ها چندان وضوحی بر مدّعای آن ها ندارد، چنان چه بر ناظر بر آن ها مخفی نیست، پس تمسّک به آن ها در قبال خصم نشاید.

جواب: ما مسلّم داریم که بعضی از آن ها در مدّعی ما صراحت ندارند و لکن مضمون آن جز با مذهب امامیّه اثنا عشریّه مطابق نمی شود، لذا ضرری در داخل نمودن آن ها در سلک اخبار منصوصه ندارد و لا محاله مؤیِّد و مقوّی آن ها خواهد بود.

اگرچه در این مقام برای ما کمتر از آن کافی است. زیرا برای خصم چاره ای از قبول کردن خبر معتبر در نزد خودشان نیست که معارضی ندارد. چه جای آن که علاوه بر نداشتن معارضی، به اخبار متواتره از طرق امامیّه مؤیّدند، بلکه در صورت معارضه نیز مقدّم باشد، چون مضمون آن متّفق علیه باشد که لا محاله در وقت مخاصمه مرجع متّفق علیه است و خبری که خصم به نقل آن منفرد باشد، در آن مقام نمی توان بیرون آورد و مستند قرار داد، زیرا آن در نزد طرف مقابلش حجّت نیست با آن که بحمد اللّه و المنّه در این مقام معارضه بالکلّیه، مفقود است.

اشکال دوّم: شما طایفه امامیّه بعضی از آن اخبار وارده در طرق عامّه را از کتب

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۵۳؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۵۳.

علمـای خود نقل می نماییـد که ایشان از کتب عامّه نقل نموده انـد؛ مثل این که در اثبات این مـدّعی که مهـدی موعود، همان شخص مسعود حجّه بن الحسن علیهمـا السّـلام است، اخباری نقل نموده ایـد که مثلا از مناقب ابن شـهر آشوب است که او از اساطین علمای شما می باشد و این چندان حجّیتی بر خصم ندارد.

جواب: در صحّت نقل آن اخبار، در کتب این بزرگواران از علمای امامیّه شبهه ای نیست، چون علاوه بر علوّ مقام تقوا، صدق، دیانت و امانتی که داشـته اند، غالبا در ازمنه سالفه و در وقت تألیف آن کتب که این اخبار را در آن ها درج کرده و به کتب و علمای عامّه نسبت داده اند، به ملاحظه سلاطین وقت که عامّی بودند، مقهور و مغلوب آن جماعت بوده اند.

بنـابراین عادتـا ممکن نیست خبری از کتـاب معروف ایشـان یا از عالم معتبری از ایشان در کتب خود نقل کننـد، با آن بر عامّه احتجاج نمایند و کتب خود را نشـر دهند با آن که آن خبر، در آن کتاب که نسبت داده اند، نباشد و یا آن که آن عالم که آن قول یا خبر را به او نسـبت می دهند، او را نگفته باشد، حال آن که بزرگان علمای عامّه، جمله ای از علمای ما؛ مثل شیخ مفید، کلینی، سیّد مرتضی، ابن شهر آشوب، کراجکی و نظایر ایشان را به علم و صدق و تقوا در کتب خود ذکر کرده اند؛ چنان چه این مطلب بر متبّع در کتب تراجم عامّه بسی واضح و روشن است.

[اشکالات عامّه بر این احادیث] ۳ صبیحه

اشاره

بـدان از جمله اشـکالات در این مقـام، آن است که بسـا توهّم می شود این جمـاعت عامّه با نقل این اخبار صـریحه در مـذهب امامیّه اثنا عشـریّه چگونه مـذهب دیگری اختیار کرده اند و در اصول، اشـعری یا معتزلی و در فروع، مالکی، حنبلی، حنفی و یا شافعی شـده اند و اصول و فروع خود را از ایشان اخذ کرده اند و از این جماعت که به صـریح اخبار وارده از طرق ایشان، امام اند و به مفاد آن اخبار هم، ایشان را امام

می دانند و اولاد رسول مختار می شمارند؛ چیزی نگیرند و به ایشان اقتدا نکنند.

[گفتار مرحوم محدث نوری]

استادنا المحدّث النوری- نوّر اللّه مرقده- در نجم ثاقب (۱) بعد از نقل آن سی خبر از طرق عامّه که سابقا اشاره نمودیم، این اشکال را عنوان نموده و در مقام جواب از آن چنین فرموده: اکابر علمای عامّه در این مقام و نظایر آن، چند مسلک پیش گرفتند که راه خیال استدلال به این اخبار و دلالت کردن آن ها بر مذهب امامیّه را بر دیگران مسدود کردند.

اوّل: تضعیف اسانید آن اخبار و نسبت بعضی از روات خود به وضع حدیث، کذب، تدلیس و تشیّع؛ حتّی مشهورین محدّثین خود را که کتب ایشان مملوّ از اخبار آن هاست، گاهی این نسبت را به آن ها می دهند. پس ده نفر از بزرگان آن ها را اسم برده که خود علمای عامّه به این ترتیب ایشان را به کذب، وضع و امثال این ها نسبت داده اند:

(۱) ابو مطیع حکم بن عبد اللّه بلخی فقیه، صاحب ابو حنیفه که ذهبی او را در میزان، علّامه کبیر گفته، ابو حاتم او را مرجی کذّاب دانسته، (۲) جوزقانی می گوید: حدیث وضع می کرد، (۳) ابن جوزی نیز او را وضّاع می داند و احمد بن حنبل گفته: سزاوار نیست کسی چیزی از او روایت کند.

(ب) ذو النّون مصری که از اکابر صوفیّه ایشان است. ابن جوزی او را به وضع حدیث متّهم نموده و جوزقانی او را وضّاع دانسته؛ چنان چه در مختصر تنزیه الشّریعه گفته است.

(ج) احمد بن صالح که ذهبی در میزان گفته: او حافظ ثبت و یکی از اعلام بود، دیگران نیز مدح کردند، ابو داود می گوید: نه ثقه بود، نه مأمون و یحیی بن معین می گوید: کذّاب بود.

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۶۷.

۲- الموضوعات(ابن الجوزی)، ج ۱، ص ۱۳۱؛ لسان المیزان(ابن حجر)، ج ۲، ص ۳۳۵.

۳- لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۳۵.

(د) محمـد عمر واقـدی که او را عالم دهر و امین مردم بر اسـلام و بعضـی او را امیر المؤمنین در حـدیث می داننـد، با این حال خوارزمی در مسند ابو حنیفه از یحیی بن معین نقل کرده، گفت: واقدی بیست هزار حدیث بر پیغمبر خدا وضع کرد و از احمد حنبل نقل نموده، گفت: واقـدی اسانیـد را ترکیب می کنـد، ابن مدینی گفته: حدیث او را نباید نوشت و شافعی گفته: کتب او دروغ است.

(ه) محمد بن اسـحاق، صاحب سیر و مغازی که شافعی گفته: هر متبحّری در سیر، به او محتاج است، سعید بن حجّاج او را امیر المؤمنین در حدیث گفته و مالک معروف، او را دروغگویی از دروغگویان می دانست؛ چنان چه در میزان الاعتدال ذهبی (۱) است.

(و) نعیم بن حمـاد صـاحب کتـاب فتن و غیره، در میزان، از ازدی نقل کرده: او در تقویت سـنّت، حـدیث و در عیب ابی حنیفه حکایاتی از علما وضع می کرد که همه آن ها دروغ است.(۲)

(ز) حافظ محمد بن عثمان بن ابی شـیبه که از اکابر علما است و سـمعانی در انساب (۳)، مدح بلیغی از او کرده و ذهبی نیز در میزان (۴)، او را حافظ عالم بصـیر به حدیث و رجال دانسـته، با این حال عبد اللّه بن احمد بن حنبل به او کذّاب می گفت، ابن خراش، او را واضـع حـدیث می دانست، ذهـبی از عبـد اللّه بن اسـامه کلـبی و ابراهیم بن اسـحاق صـرّاف و داود بن یحیی نقل کرده: ایشان او را کذّاب می دانستند و داود می گفت:

او چیزها بر قومی وضع کرده بود که هرگز به آن خبر نداده بودند.(۵)

(ح) زبیر بن بکّار معروف که از اکابر علمای ایشان و اسـتاد در فنّ تاریخ و نسب و قاضـی مکّه بود و او را به مناقب جلیل مدح کرده اند. شیخ حافظ ابو الفضل علی بن عنبر سلیمانی؛ چنان چه در میزان است، او را در عداد واضعین حدیث شمرده و گفته:

۱- میزان الاعتدال، ج ۳، صص ۴۷۴- ۴۶۸.

۲- همان، ج ۴، ص ۲۶۹.

۳- الانساب، ج ۴، ص ۱۴۱.

۴- میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۶۴۲.

۵- میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۶۴۳.

حدیث او منکر است ...، الخ.(۱)

(ط) عبد اللّه بن مسلم بن قتیبه دینوری لغوی نحوی، صاحب کتاب معارف که ابن خلّکان و غیره مدح بلیغی از او کرده اند و در میزان، از حاکم نقل کرده: امّت اجماع کردند بر این که او کذّاب بود.(۲)

(ی) اسد بن عمر که از اعاظم علما و تلمیذ رشید ابو حنیفه بود و در بغداد و واسط، قضاوت داشت، در میزان (۳) بعد از نقل توثیق او از خطیب و غیره از یحیی بن معین نقل کرده: او کذّاب بود و چیزی نبود و ابن حبّان گفته: او برای مذاهب ابو حنیفه حدیث درست می کرد.

برای مثال باید به این عشره منذره قناعت کرد، کلام عن السّراج الدّین البلقینی فی قدح ابو هریره بکذبه الیقینی.

[احوال روات عامّه]

این ناچیز گوید: این حال اکابر علمای عامّه بود که استادنا المحدّث النوری قلیلی از کثیر آن ها را نقل فرموده، امّا حال صحابه و روات ایشان، اشنع و افضع از این است، چنان که بر متتبّع در کتب موضوعه ایشان برای تراجم صحابه؛ مثل اصابه ابن حجر و اسد الغابه و استیعاب و غیرهما و در تراجم روات؛ مثل میزان ذهبی و انساب سمعانی در تراجم رواتی که نقل می کند و خلاصه تذهیب الکمال فی اسماء الرّجال و غیرها غیرسیتر است.

[احوال ابو هریره]

ما از جمله به نقل آن چه شیخ سراج الدین بلقینی- که از بزرگان علمای ایشان و استاد فاضل سیوطی است- در حقّ ابو هریره، اوّل راوی از صحابه در نزد آن ها، گفته،

۱- میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۶.

۲- همان، ص ۵۰۲.

۳- همان، ج ۱، ص ۲۰۶.

اکتفا می نماییم که در کتب معتبره؛ مثل اصابه، انساب سمعانی و غیرهما مدح عظیمی برای او نموده اند:

سیّد سند، جزایری در انوار النعمانیّه (۱) بعد از این که از حضرت امیر نقل نموده که فرمود: شدّت ملازمت من به حضرت پیغمبر طوری بود که در بعضی از غزوات، مرا تب عارض شده و غیر از یک لحاف نزد آن سرور نبود و در آن غزوه، عایشه همراه ما بود. پس هر سه ما زیر آن لحاف خوابیدیم و چون آن حضرت برای نماز شب برمی خاست، قسمتی از لحاف را میان من و عایشه می گسترانید و به واسطه شدّت این ملازمت بود که قرآنی که آن حضرت نوشته بود، زیادتر از قرآن های دیگران از کتاب وحی بود. چه آن که جبرییل در اکثر اوقات در خلوت آن حضرت بر ایشان نازل شده و در آن اوقات غیر از حضرت امیر المؤمنین کسی از نویسندگان وحی همراهش نبود.

بالجمله سیّد سند مزبور بعد از ذکر این ها می فرماید:

در این موضع، عجب عجیبی است و آن، این است که عامّه نقل کرده اند: به تحقیق ابو هریره به نقل دوازده هزار حدیث از حضرت پیغمبر متفرّد شده که احدی او را در نقل آن ها شرکت ننموده؛ یعنی روایت آن ها مخصوص خود ابو هریره است. به تحقیق سراج الدین بلقینی به این معنی متنبّه شده و او از اعظم محقّقین علمای ایشان است.

بنابراین به بطلان روایاتی حکم نموده که ابو هریره در نقل آن ها متفرّد است و گفته: وقت پیغمبر خدا به نقل از سیر و تواریخ و احادیث مضبوط بوده، چون آن سرور، قریب به طلوع فجر از خلوت بیرون آمده، به مسجد تشریف می برد، نماز صبح را با مردم به جماعت می گذاشت و تا وقت طلوع آفتاب با ایشان به وظایف تعقیب نماز مشغول بود، پس از آن، صورت مبارک را از قبله گردانیده، متوجّه مردم می شد، با ایشان تکلّم می نمود، حاجات آن ها را استماع نموده و برمی آورد.

این تا نزدیک ظهر شغل آن بزرگوار بود؛ سپس برمی خاست، وارد منزل خود می شد و تا وقت نماز ظهر و عصر با زوجاتش خلوت داشت. آن گاه بیرون می آمد و

۱- الانوار النعمانیه، ج ۱، صص ۴۴- ۴۳.

نماز ظهرین را با اصحاب به جای می آورد و بعد از ادای وظیفه تعقیب آن ها، صورت به جانب مردم برگردانیده، ایشان را تعلیم می فرمود و تا نزدیک غروب احکام دینی را به ایشان می آموخت.

بعد از آن برمی خاست، داخل منزل شریف می شد، وقت نماز مغرب و عشا بیرون می آمد و ادای فریضتین با وظایف تعقیبیّه آن ها نموده، پس داخل منزل می شد و تا نصف شب با زوجاتش می خوابید. آن گاه برای به جای آوردن نماز شب برمی خاست که بر آن حضرت واجب بود و هنگام طلوع فجر برای فریضه صبح بیرون می آمد.

سراج الدین مزبور گوید: پیغمبر روز و شب به وظایف مزبور مستغرق بوده؛ پس در کدام وقت است که ابو هریره منفردا به آن متفرّد شده تا آن که دوازده هزار حدیث را از آن سرور روایت نماید، با آن که دور بودن او از پیغمبر در حسب و نسب هم معلوم است. پس از آن، سیّد جزایری فرموده: تو هرگاه تفحّص نمایی، بیشتر اخبار این طایفه را بر این منوال می یابی.

[اشکالات دیگر عامّه]

دوّم: یکی از مسالکی که علمای عامّه اتّخاذ نموده و به آن، راه خیال استدلال به آن اخبار و دلالت کردن آن ها را بر مذهب امامیّه بر دیگران مسدود کرده اند؛ نسبت دادن صاحب آن کتاب به تشیّع و رفض است که از این اخبار در آن درج شده؛ چنان چه در حقّ ابن طلحه گفتند.

سوّم: انکار بودن کتابی که خبر از آن، از مؤلّف آن اخذ شده و شیعه را به این تدلیس نسبت می دهند که ایشان خود، کتابی نویسند و به علمای ما نسبت دهند.

چهارم: حمل امامت بر مطالب باطنیّه و ریاست قلبیّه، نه خلافت ظاهره و ریاست در سیاست و بیان احکام ظاهریّه. پس امامت هریک از ایشان در هر عصر و بروز کرامت از ایشان با خلافت ظاهره ای مثل یزید و مروان در آن زمان منافاتی ندارد.

شاه ولی اللّه هندی که از اکابر علمای اهل سنّت است در مقاله وضعیّه گفته: برای این حقیر معلوم شده ائمّه اثنا عشر- رضی اللّه عنهم- اقطاب نسبتی از نسبت ها بودند و مقارن انقراض ایشان، رواج تصوّف پیدا شد. امّا عقیده و شرع را جز از حدیث پیغامبر صلّی اللّه علیه و اله نتوان گرفت. قطبیّت ایشان امری باطنی است، به تکلیف شرعی کار ندارد، نصّ و اشاره هریک بر متأخّر، به اعتبار همان قطبیّت است و امور امامت که می گفتند؛ راجع به همان است که بعضی از یاران خلّص خود را بر آن مطّلع می ساختند.

پس از زمانی قومی تعمّق کردند و قول ایشان را بر محمل دیگر فرود آوردند. انتهی.

الغرض با این شبهات و احتمالات، هیچ بعدی ندارد که با دیدن بیشتر این اخبار واضحه صحیحه در کتب خود، احتمال صحّت مذهب امامیّه را ندهند، چنان چه محیی الدین در فتوحات، با آن که هریک از ائمّه علیهم السّلام را امام گفته و به همه دوازده امام تصریح کرده، امامیّه را اصل در ضلالت می داند که گمراهی هر فرقه ای از فرق مسلمین از طرف ایشان است و این نیست مگر آن که امامت را از سنخ قطبیّت می دانند.

لهذا همه اقطاب ایشان در احکام ظاهره تا آن وقت که بنای کردن آن را دارند به یکی از ائمّه اربعه خود از مالک، ابو حنیفه، شافعی و ابن حنبل رجوع می کردند.

[اعتقاد عامّه درباره موعود] ۴ صبیحه

اشاره

بدان اعتقاد مخالفین درباره وجود مسعود مهدی موعودی که اخبار متواتره، از طرق ایشان در بشارت به ظهور آن نور موفور السرور وارد شده، بر چند قسم است:

قسم اوّل: این که آن جناب خلف با شرف حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام است و او در طلوع فجر روز هشتم یا نیمه ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، شش و یا هشت هجرت، علی اختلاف الرّوایات و الاقوال متولّد شده (۱). آن حضرت حیّ،

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۹؛ اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۵۷؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۴؛ کفایه المهتدی[گزیده]، ص ۱۴۷، حدیث سی ام؛ تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ج ۱۹، ص ۱۱(حوادث ص ۱۲۶۰- ۱۲۵۱).

موجود و غایب از ابصار است تا وقتی که خداوند ظهور و خروج آن بزرگوار را اراده فرماید و بر این اعتقاد که عین اعتقاد شیعه اثنا عشریّه است، بیست نفر از اعیان علمای عامّه، چنان چه در نجم ثاقب است و چهل نفر از بزرگان ایشان، چنان چه در کشف الاستار استادنا المحدّث النوری- نوّر اللّه مرقده- است با شیعه اثنا عشریّه هم داستان اند، چنان که در بساط دوّم این کتاب گذشت.

[نظر ابن حزم اموی]

قسم دوّم: آن است که حضرت عسکری بلاعقب وفات کرده، فرزندی از آن جناب باقی نماند، چنان که این معتقد ابو محمد بن علی بن احمد بن سعید بن حزم اموی و تابعین او است؛ بنابر نقل ذهبی در تاریخ الاسلام، زیرا در آن کتاب از او نقل کرده، گفته: حضرت عسکری بدون عقب وفات کرد و ابن خلّکان در احوالات ابن حزم گفته:

او بسیار بر علمای متقدّمین طعنه می زد و احدی نماند که از زبان او سالم مانده باشد.

پس قلوب از او متنفّر شد و فقهای آن زمان بر تضلیل او اجماع کردند و سلاطین را از فتنه او ترسانیدند، تا آن که او را از بلاد نفی کردند و در بادیه لیله در سال چهارصد و پنجاه و شش فوت نمود.

[ردّ ابن حزم]

علاوه بر آن چه در قسم اوّل گذشت و در قسم سوّم و چهارم خواهد آمد، این در ردّش کفایت می کند که اگر مراد ابن حزم، عقب و خلف ظاهر و آشکار برای حضرت عسکری در میان خلق است که کسی آن را دعوی نکرده و اگر مطلقا نفی خلف است حتّی به نحوی که امامیّه اثنا عشریّه و جماعتی از عامّه گویند که از روز تولّد آن حضرت، بنای اختفا و سترش از اجانب بود و گاه گاهی جز ثقات و خواص، کسی راه به

دیدنش نداشت و اسباب متعارفه این اخفا برای ایشان موجود بود، چه رسد به اسباب خفیّه الهیّه.

پس نفس شهادت او بر نفی، در چنین مقام و از اجانبی مانند او در مردود بودن قول ایشان کافی است، چه بعد از این که با آن کثرت خدم و حشم حضرت عسکری و کثرت خواص و ثقات که در مقام امتثال فرامین آن جناب، جان خود را مقدّم می داشتند و با کثرت زوجات و کنیزان، اگر از یکی از آن ها فرزندی شود و به کتمان او امر فرماید و به روایت مسعودی، در سال وفاتش، او را با جدّه اش به مکّه فرستد و کسی از جماعت حواشی و اعوان را یارای نام بردن او در محافل نباشد، چه رسد به ابراز سایر مطالب.

بالجمله با کمال مواظبت در اختفای آن نور خدا، از کجا برای ابن حزم و غیر او راه تحصیل بر نفی آن پیدا شده؟ مگر آن که بگوییم راه تحصیل بر نفی، جز ظنّ به نبودن عقب برای آن حضرت در نزد آن ها نیست؛ وَ إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً(۱).

[نظرات بعضی دیگر از عامه]

قسم سوّم: آن است که آن بزرگوار؛ یعنی محمد بن الحسن علیه السّلام دو سال بعد از رحلت پدرش زنده بود، آن گاه معدوم شد، چنان چه در نجم ثاقب از ذهبی در تاریخ الاسلام (۲) نقل نموده که در احوال حضرت عسکری علیه السّلام گفته: امّا پسر او محمد بن الحسن که رافضه مدّعی اند او قائم، خلف و حجّت است، سال دویست و پنجاه و هشت متولّد شد و بعضی گفته اند: سنه دویست و پنجاه و شش و دو سال بعد از پدرش زنده بود. آن گاه معدوم شد و معلوم نیست چگونه وفات کرده، در ردّ این قول کفایت می کند آن چه که در قسم اوّل ذکر شد از تصریح اعیان علمای خودشان بر حیات آن جناب و غایب بودن او از انظار تا وقتی که خدا ظهورش را بخواهد.

۱- سوره نجم، آیه ۲۸.

۲- تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص ۱۱۳(حوادث، ص ۱۲۹۰- ۱۲۵۱).

[گفتار علاء الدوله سمنانی]

قسم چهارم: معتقد طایفه ای از اهل سنّت است که به تولّد آن جناب، بلکه به رسیدن او به مقامات عالیّه قایل اند، و لکن گویند: بعد از این که نوزده سال در رتبه قطبیّت باقی ماند، وفات کرد. علاء الدّوله سمنانی از این طایفه است؛ چنان چه در تاریخ خمیس و غیر آن از او نقل کرده اند که در مقام بیان تمام ذکر ابدال و اقطاب گفته است: به مرتبه قطبیّت محمد بن الحسن العسکری رسید و او چون پنهان شد، رسید و در دایره ابدال داخل شد و به تدریج از طبقه ای به طبقه ای ترقّی کرد، تا این که سیّد ابدال گردید و قطب در آن وقت، علی بن حسین بغدادی بود.

سپس وفات کرد، در شونیزیه مدفون شد و محمد بن الحسن العسکری بر او نماز گزارد و در جای او نشست و تا نوزده سال در رتبه قطبیّت باقی ماند. آن گاه خدای تعالی او را از این جهان با روح و ریحان برد و عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی قائم مقام او شد و بر او و جمع اصحابش نماز کرد، او را در مدینه رسول دفن کردند تا آخر مزخرفاتی که گفته و در نقل آن ها تضییع حقّ قلم و کاغذ است.

قاضی حسین میبدی، شارح دیوان امیر المؤمنین در این عقیده با او هم داستان و در این مضمار فرسی رهانند، گویا او این عقیده را از علاء الدوله برداشته و مزخرفات چندی از این مقوله، در شرح دیوانش نگاشته است.

[توجیه نظر سمنانی]

اعتذار من العلاء السّمنانی عن السیّد القاضی النورانی:

مرحوم قاضی- نوّر اللّه- در مجالس المؤمنین، به حسن فطرت، در مقام معذرت ابن سمنانی برآمده به این که می توان گفت؛ آن محمد بن الحسن العسکری که در سامره بغداد متولّد شده نیست، بلکه محمد بن حسن دیگری بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده، در گذشته و خدمت شیخ، تشخیص حال نفرموده، با آن که آن چه در این رساله به او منسوب است، با آن چه در فصل نبوّات و ما یضاف الیها از رساله بیان

الاحسان لاهل العرفان مذكور ساخته، معارض مى باشد و فرموده: براى مهدى عليه سلام اللّه و سلام جدّه خاتم النّبيين از هر سه نطفه، يعنى صلبى، قلبى و حقّى، نصيبى اكمل و حظّى اوفر من حيث الاعتدال لا غالبا و لا مغلوبا بود. اگر در حيات است و غايب، سبب غيبت او تكميل اين صفات است تا چنان شود كه در حدّ اوسط افتد، از افراط و تفريط ايمن گردد و بر حقّ ثابت شود و اگر هنوز به وجود نيامده، بى شكّ به وجود خواهد آمد و به كمالى كه شأن مصطفى است، خواهد رسيد و دعوت او، شامل حال عالم خواهد گشت. او بعد از امير المؤمنين قطب در مقام سلطنت خواهد بود.

بالجمله صدق شرطيّه، مستلزم صدق مقدّم نيست، امّا احتمال دادن وجود و غيبت آن حضرت و تقديم اين احتمال بر احتمال عدم، ناظر بر ترجيح او است و كسى كه يك مرتبه آن چنان حكم جزم به وفات مهدى نموده باشد، به اين اسلوب، سوق كلام نمى نمايد، كما لا يخفى على العارف باساليب الكلام، كلام قاضى- نوّر اللّه مرقده الشريف- تمام شد.

[نظرات ديگرى از عامه]

قسم پنجم: معتقد شرذمه قليله از مخالفين است كه گفته اند: مهدى نيست مگر عيسى كه از آسمان نازل خواهد شد و خبرى هم در اين خصوص نقل كرده اند كه خود اين جماعت اهل سنّت به ضعف و شذوذش حكم نموده اند، چه رسد به اماميّه؛ چنان كه در نجم ثاقب است. آن خبر با ردّ و تأويلش در شبهه سى و يكم از عامّه در عبقريّه آتيه بيان خواهد شد ان شاء اللّه.

قسم ششم: معتقد بعضى است كه گفته اند: روح عيسى در مهدى بروز كند و نزول عيسى در آخر الزمان از آسمان، عبارت از اين بروز است؛ چنان چه مفاد جلىّ از اخبار است و حديث لا مهدى الّا عيسى بن مريم مطابق اين قول است (۱)؛ همان طور كه

۱- ر. ك: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۹۳؛ الجامع احكام القرآن(تفسير قرطبى)، ج ۸، ص ۱۲۱؛ كشف الغمه فى معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۸۵؛ تهذيب التهذيب، ج ۹، ص ۱۲۶؛ سير اعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۳۵۱؛ تاريخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۳۲۲.

قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی این را نقل نموده است.

قسم هفتم: معتقده جمهور اهل سنّت و جماعت است که می گویند: ما مهدی را انکار نداریم و این که او از اولاد فاطمه است و این که او زمین را پر از عدل و داد می نماید و لکن می گوییم؛ او هنوز وجود پیدا نکرده و متولّد نشده، بلکه او آخر الزمان و هنگام خروج دجّال، موجود و متولّد گردد. این طایفه آن را که امامیّه مهدی می نامند، نفی می کنند، به ایشان سخریّه و استهزا می نمایند و این دعوی را که او متولّد شده و الان در قید حیات و غایب از انظار است، از خرافات و جهالات امامیّه می شمارند، بلکه در منظوم و منشور خود، به جهت این دعوی به ایشان عیب گیرند و هجو کنند.

[گفتار محدّث نوری]

در نجم ثاقب (۱) در مقام جواب اعتقاد ایشان، چنین فرموده: لازمه این جماعت، با اقرار و اعتراف، بلکه اجماع جمیع ایشان بر اخبار رسول خدا، بر خروج فرزندی از آن جناب، در آخر الزمان که او را مهدی می گویند و اعتراف به این که شخص او را معیّن نفرمود، چنین افتاده که جایز باشد هر سیّد حسینی دارای اوصاف که پیغمبر فرموده، اگر مانعی در میان نباشد، همان مهدی موعود باشد. پس باوجوداین امکان و تجویز، این طایفه راهی برای نفی مهدویّت کسی که امامیّه مطابق اوصاف وارده از حضرت پیغمبر در حقّش، او را مهدی می دانند، ندارند و به نصّ و معجزه، علم قطعی بر تطبیق آن اوصاف بر آن حضرت حاصل نموده اند، مگر عدم علم و پاره ای از شبهات که ایشان را از اعتراف و قبول بازداشته.

امّا عدم علم ایشان، منافاتی با علم دیگران ندارد. نهایت این است که ایشان از امامیّه دلیل طلب کنند که راه علم شما به امامت و مهدویّت محمد بن الحسن العسکری علیهما السّلام چیست؟ و اگر طلب چنین دلیلی نمایند، امامیّه گویند: به هر قسم که

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۰۶.

شما برای یهود و نصارا اثبات نبوّت خاتم النبیّین می کنید و به همان روشی که آن جا ادلّه می آورید، ما نیز مدّعای خود را که مهدویّت آن جناب است، اثبات می نماییم و همان جواب را که شما برای ایرادات و معارضات ایشان مهیّا کرده اید، جواب ما در ایرادات شما بر آن ادلّه است، چنان چه در کتب امامت مشروح شده خصوصا کتاب ابانه علّامه کراجکی که به همین نسق ترتیب شده و اگر به قدر امامیّه از اخبار و احادیث خود اطّلاع داشتند، به این وادی ها نمی افتادند.

امّا شبهات ایشان ان شاء اللّه در عبقریّه آتیه، یک یک عنوان می شود و جواب های کافی و شافی به آن ها داده خواهد شد بعونه.

عبقریّه سوّم [ردّ شبهات مخالفین]

اشاره

در ردّ شبهات مخالفین درباره غیبت آن جناب، طول آن، عدم تصرّف ظاهری آن سرور و غیر این ها می باشد و در آن چند صبیحه است.

[شبهه اوّل: تولّد آن جناب در آخر الزمان] ۱ صبیحه

اشاره

بعد از این که دانستی مهدی موعود و مبشّر در اخبار متواتره از حضرت پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین و ائمّه معصومین علیهم السّلام از اولاد آن دو هادی دین، به اعتقاد خاصّه نظر به اخبار متواتره از طرق خودشان که به اخبار وارده متواتره از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله، از طرق عامّه مؤیّد و معتضداند، همان شخص شخیص حضرت م ح م د بن الحسن العسکری علیه السّلام است که در سال دویست و پنجاه و شش علی المشهور در بلده سامرّا متولّد شده است.

او حجّت وقت و امام زمان است، آن حضرت در پس پرده غیبت است تا وقتی که خداوند خروج و ظهور او را اراده فرماید، آن جناب زنده و زندگی دیگران به طفیل زندگی آن حضرت است. باید دانست برای نوع مخالفین در این مقام عنادا، تعصّبا و یا از روی جهالت و نادانی شبهه ای عارض شده که به واسطه آن اعتقاد نموده اند مهدی موعود از اولاد فاطمه علیها السّلام است.

لیکن آخر الزمان هنگام خروج دجّال و نزول عیسی از آسمان متولّد خواهد گردید و خروج خواهد نمود. منشأ شبهه آن است که از این اخبار متواتره ای که از طرق ما در

بیان مشخّصات خصوصیّه شخصیّه آن جناب وارد شده؛ زیادتر از آن چه ما می گوییم استفاده نمی شود که مهدی از اولاد فاطمه آخر الزّمان، ظاهر خواهد شد و دین اسلام را ترویج خواهد نمود. جواب این شبهه به چند وجه است.

[ردّ شبهه]

وجه اوّل: اگر تعصّب تو عامّی مذهب، مانع از اقرارات به حقّ نگردد و واقعا و حقیقتا بخواهی قول رسول خدا را تصدیق نمایی، اگرچه اوّلین و آخرین شما هنوز کما ینبغی آن حضرت را تصدیق ننموده اند، ما طایفه امامیّه اثنا عشریّه این شبهه را به همان اخباری برای شما دفع می نماییم که خودتان آن ها را از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله متواتر می دانید و در کتب و مؤلّفات علمای خودتان ثبت و ضبط است که مجال انکار و شبهه ای برای احدی نباشد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله به شخص شریف آن تصریح فرموده، اسم، حسب، نسب، نعوت و صفات او را بیان نموده و تعیین فرموده که آن سرور، از چه کسی متولّد می شود و غایب از انظار خواهد بود.

برای رجوع به آن اخبار متواتره که خدا عالم است عدد آن ها چقدر می باشد، مطالعه باب پنجم کتاب مستطاب نجم ثاقب استادنا المحدّث النّوری- نوّر اللّه مرقده- کافی است که در آن جا چنان چه سابقا هم گفته شد، سی خبر از کتب و طرق عامّه در بیان حسب، نسب، مزایای شخصی، خصوصیّات شمائلیّه، صفات و نعوت مهدی موعود بیان شده که تماما بر وجود ذیجود «م ح م د» بن الحسن العسکری منطبق است و ما امامیّه به تولّد او معتقد هستیم و آن جناب را از صلب امام حسن عسکری و امام مفترض الطاعه و غایب از انظار می دانیم، تا وقتی که خداوند ظهور آن بزرگوار را اراده فرماید؛ مضافا بر کتب دیگر که اخبار در آن ها از سیّد بشر، بیش از حدّ و مرّ است.

این ناچیز شطر وافری از آن ها را ذیل سی خبر منقول از نجم ثاقب، در بساط اوّل این کتاب نقل نمودم.

وجه دوّم: این اخبار متواتره از طرق عامّه به بیش از هزار حدیث وارد از طرق خاصّه و در کتب ایشان مؤیِّد و معتضداند که حسب، نسب، اب، ام، شمایل، صفات و نعوت آن بزرگوار در آن ها ذکر شده و تماما بر مهدی موعودی منطبق هستند که طایفه خاصّه به آن معتقد می باشند که محمد بن الحسن العسکری علیه السّلام است که بعد از نقل سی حدیث از طرق عامّه، چهل حدیث از آن ها در باب پنجم نجم ثاقب نقل شده و ما بعد از نقل آن چهل حدیث، جمله کثیری از آن ها را در بساط اوّل ذکر نمودیم.

وجه سوّم: این اخبار متواتره عامّیه به طایفه دیگری از اخبار متواتره بین الفریقین مؤیّدند که مضمون بعضی از آن ها این است:

«من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیّه»(۱) و حمیدی که از معاریف علما و روات مذهب آن هاست، در جمع بین الصحاح عبارت مسلّمه این حدیث شریف را تصحیح نموده که «انّ النبی صلّی اللّه علیه و اله قال: من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میته الجاهلیّه»(۲) و مضمون بعضی از آن ها این است: «من مات و لیس له امام مات میته الجاهلیّه» و مضمون بعضی از آن ها چنین است: «فمن مات من امّتی و لیس له امام منهم یعرفه فهی میته الجاهلیّه».(۳)

ضمیر منهم راجع به اوصیایی است که حضرت رسول در صدر این حدیث فرموده است. مضمون بعضی دیگر این است: «من مات و لیس فی عنقه بیعه لامام مات میته جاهلیه»(۴) و مضمون بعضی دیگر این است: «من مات و لیس فی عنقه عهد لإمام مات میته جاهلیه»(۵). تمامی این اخبار در صحاح و مسانید عامّه موجود و مرویّ از خاتم النّبیّین است.

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۲۸۷؛ بحار الانوار، ج ۱۰۸، ص ۳۹۱.

۲- المحاسن، ج ۱، صص ۱۵۵- ۱۵۴؛ بصائر الدرجات، صص ۵۳۰- ۵۲۹؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۷۷ و ۷۸ و ۱۷۶.

۳- الامامه و التبصره، ص ۳۳؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۱۴؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۸۸.

۴- العمده، ابن بطریق، ج ۴۷۱؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۹۴.

۵- بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۹۴.

[روایت من مات و لم یعرف امامه ...]

تقریر التّایید بتحریر سدید:

وجه تأیید آن است که مضامین این روایات، سیّما روایت مصحّحه در جمع بین الصحاح، این است که اگر شخص، معرفت امام زمان خود را نداشته باشد و بمیرد، خارج از ایمان و بر کفر و ضلالت، از دنیا بیرون رفته است.

این مطلب متصوّر نخواهد بود، مگر آن که معرفت امام، مثل معرفت خدا و رسول او باشد که از اصول دین است و قوام دین و ایمان بسته به او خواهد بود که اگر کسی به حقّ امام معترف نشود، مثل آن است که به رسول او اقرار و اعتراف ننموده و چنان که عدم معرفت رسول خدا موجب خروج از اسلام است، عدم معرفت امام او هم، باعث خروج از ایمان به سوی نفاق و ضلال است.

این جز بر مذهب طایفه امامیّه صادق نیاید که برای هر زمان امامی قایل اند و امام این زمان را جناب مهدی موعود حضرت «م ح م د» بن الحسن العسکری علیه السّلام می دانند که غایب از انظار و واسطه فیض پروردگار است؛ نه بر مذهب عامّه، زیرا مسأله خلافت و امامت نزد ایشان، نه از اصول دین و نه از واجبات فروع دین است که وجوب نفسی داشته باشد، بلکه وجوب آن من باب مقدّمه محض است، چنان که این مطلب در کتب امامت از مذهب ایشان، معلوم شده و از بدیهیّات است که اگر کسی یکی از فروع فقهیّه در دین را نشناسد، موت او، میته جاهلیّت، نفاق، کفر و ضلال نخواهد بود، چه جای آن که آن واجب از مقدّمات فروع دین او باشد، بلکه اگر او را نشناسد، هیچ ضرری برای اسلام و ایمان او ندارد، چه رسد به این که به مقدّمه واجب یکی از احکام فرعیّه جاهل باشد.

[تأویلات سخیف عامه]

علمای مخالفین چنان گرفتار این خبر شریف و خبرهای دیگر که در مضمون با این

موافق انـد،- اگرچه فی الجمله در الفـاظ مخالفتی دارنـد- گردیـده و چنان به داء عضال (۱) مبتلا شـده انـد که به هر حیله ای خواسـتند از دسـتش فارغ شوند، بحمد اللّه تاکنون نتوانسـته اند، بلکه از احتمالاتی که در آن دادند مفتضح و رسوا گردیدند و بی سوادی و نفهمیدگی و یا عناد و تعصّب مذهبی خود را مشهود کردند.

تاره گفتنـد: مراد از امام زمان، ارجاس خلفای بنی امیّه و انجاس بنی عبّاسـیّه و انحاس از سـلاطین جوریّه است که هرکس، آن متجاهرین در بیشتر کبایر ضـروریّه اسـلامیّه را نشـناسد و ایشان را مقتـدای خود نداند، کافر مرده. وضوح بطلان این مراد، اظهر من الشّمس و ابین من الأمس است، انتهی.

اخری گفتنـد: مراد از امـام زمان در آن ها قرآن است؛ یعنی اگر کسـی مرده باشـد، حال آن که کتاب خـدا را نشـناخته باشـد، هرآینه به طریق جاهلیّت مرده است. بدیهی است این کلام کسـی است که جزویّت در فهم کتاب و سـنّت ندارد و یا آن که از راه لجاج و عصبیّت این حرف را زده، زیرا اخبار، ناطق است به این که مراد از امام کسـی است که حیّ ناطق مطاع باشد، چون مضـمون بعضـی از آن روایات، من لم یعرف امام زمانه، مضـمون بعضـی و لیس فی عنقه بیعه لإمام و مضـمون بعضـی دیگر و لیس فی عنقه عهد لإمام است.

اضافه نمودن امام به سوی عهـد و زمان و واقع شدن عهد و بیعت او در گردن مردمان، دلیل و شاهد است بر اختصاص اهل هر زمان به امام و خلیفه ای که معرفت، شـناسایی و قبول عهـد امامت او بر مردمان واجب است، چون کتاب برای او بر مردم بیعتی نخواهد بود و عهدی بر گردن مردمان برای او نیست.

ایضا حمل نمودن لفظ امام، در حـدیث شـریف من مات ...، الـخ و ما شابهه، بکتاب اللّه منافی است با آن چه در مذهب حنفی از عامّه معروف است، زیرا فتوای ایشان، بر این مسـتقرّ شـده که تعلّم قرآن، نه کلّ آن و نه بعض آن، واجب نخواهد بود، حتّی سوره فاتحه الکتاب، بلکه برای مصلّی در صلاه خود این کفایت می کند که به جای

۱- بیماری شدید.

فاتحه الکتاب به لسان فارسی بگوید؛ برک سبز تبّا لهم و لفتویهم.

ثالثا گفتند: مراد از امام زمان که در آن اخبار است، حضرت رسول است که عهد و بیعت او بر رقاب ناس واجب و معیّن است و ندانسته اند معرفت اقدس نبوی و متابعت عهد او، اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد و معرفت او از ابتدای بعثت آن حضرت إلی یوم القیمه واجب، لازم و از اصول دین است. نیز صریح آن احادیث شریف این است که کسی که معرفت و عهد امام زمان خود را در گردن نداشته باشد، معرفت نبی و عهد آن بزرگوار را هم ندارد، علاوه بر این که نسبت معرفت زمان خاصّ به رسول بی وجه، بی فایده و لغو خواهد بود.

چنان که نسبت این اختصاص به خدای تعالی یا به قرآن نیز به همین منوال است، زیرا گفتن من مات و لم یعرف اللّه زمانه أو لم یعرف اللّه کتاب زمانه، صحیح نخواهد بود و هذا واضح لمن له أدنی بصیره فی الفهم فضلا عن العارفین بمقامات الکلام.

[روایات ائمّه دوازده نفرند]

وجه چهارم: این اخبار متواتره از طرق ایشان، درباره مهدی موعود به اخبار متظافره متکاثره بلکه متواتره از طرق فریقین مؤیّداند که در کتب هر دو طایفه است و مضمون بعضی از آن ها این است که حضرت رسول فرموده: «فی کل خلف من امّتی عدل من اهلبیتی»(۱)، مضمون بعضی دیگر از آن ها این است: «لا یزال الدّین قائما حتّی تقوم السّاعه و یکون علیکم إثنی عشر خلیفه» و مضمون بعضی دیگر چنین است: «لا یزال الاسلام عزیزا إلّا اثنی عشر خلیفه».(۲)

بالجمله مضامین این اخبار که بیش از هفتاد خبرانـد و علمای عامّه همه آن ها را از رسول خدا نقل کرده اند، با قطع نظر از آن چه علمای شیعه این مضامین را که متواترند،

۱- المعتبر، ج ۱، ص ۲۳؛ قرب الاسناد، ص ۷۷؛ الفصول المختاره، ص ۳۲۵؛ کنز الفوائد، ص ۱۵۲؛ الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۷۷؛ بحار الانوار، ج ۲۳؛ ص ۹۵.

۲- المهذب، ج ۱، ص ۱۹؛ الامامه و التبصره، ص ۱۵۳؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۲۵؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۰۹.

نقل نموده اند؛ دلیل قطعی است که مهدی موعود باید از صلب امام حسن عسکری علیه السّلام متولّد شده باشد و فرزند او باشد، زیرا به غیر او عدد اثنا عشر محقّق نخواهد شد و لفظ لا یزال به معنی استمرار و بقای آن الی یوم القیمه است، پس دوازده نفر خلیفه هم باید به تعاقب و تناوب در تمارّی ایّام و ازمنه، حیّ، موجود و ناطق باشند تا عزّت و قیام دین، به وجود شریف ایشان مستند باشد، یکی از آن خلفا، مهدی موعود است که امامیّه قایل اند، زیرا بدون آن سرور، این عدد تکمیل نگردد و این کلام راست نیاید.

[توجیهات قاضی عیاض مالکی]

تأویل لقاضی عیاض فیه زلق و ادحاض سیوطی در تاریخ الخلفاء(۱) از چند طریق از بخاری، مسلم، احمد، ابی داود، بزّار و غیر ایشان روایت نموده که حضرت رسول فرموده: دوازده خلیفه از قریش خواهد بود و به روایت احمد و بزّار: به عدد نقبای بنی اسراییل دوازده نفراند و به روایت مسدّد در مسند کبیر: دوازده خلیفه اند که همه ایشان به هدایت و دین حق عمل می کنند.

پس از آن از قاضی عیاض مالکی نقل کرده که گفته: شاید مراد از دوازده در این احادیث و آن چه شبیه آن هاست، این باشد که ایشان در زمانی هستند که خلافت عزیز، اسلام قوی و امور مستقیم باشد و مردم بر آن خلیفه اجتماع کنند، امر چنین بود تا وقتی که امر بنی امیّه مضطرب شد و در زمان ولید بن یزید فتنه پیدا شد تا آن که دولت بنی عبّاس برپا شد، پس ایشان را تمام کردند.

[تأیید ابن حجر بر قاضی]

تصدیق لابن الحجر عن هذا الکلام الابتر ابن حجر عسقلانی معروف به شیخ الاسلام در فتح الباری (۲) که در شرح صحیح

۱- تاریخ الخلفا، صص ۱۵- ۱۴.

۲- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۳، ص ۱۸۴.

بخاری است، گفته: کلام قاضی، نیکوترین کلام در بیان مراد آن حدیث است، تا آن که می گوید: آن چه واقع شد، این است که مردم بر ابی بکر، آن گاه بر عمر، پس بر عثمان و سپس بر علی جمع شدند، تا آن که امر حکمین در صفّین واقع شد و از آن روز، معاویه خلیفه نامیده شد. آن گاه در وقت صلح با حسن بر معاویه اجتماع کردند.

سپس بر پسر او یزید اجتماع کردند و امر برای حسین، منتظم نشد، بلکه پیش از آن کشته شد و چون یزید مرد، اختلاف شد، تا آن که بعد از کشته شدن عبد اللّه بن زبیر، بر عبد الملك بن مروان اجتماع نمودند. آن گاه بر چهار فرزند او؛ ولید، سپس سلیمان، بعد یزید و پس از آن هشام اجتماع کردند و میان یزید و سلیمان، عمر بن عبد العزیز بود.

بنابراین ایشان، بعد از خلفای راشدین هفت خلیفه اند و دوازدهمی، ولید بن یزید بن عبد الملك است که چون عمویش هشام مرد، بر او اجتماع کردند. پس چهار سال خلافت کرد، آن گاه او را کشتند و از آن روز فتنه بیشتر شد و دیگر بعد از او، اجتماع بر خلیفه اتّفاق نیفتاد، انتهی.

[ردّ مرحوم محدث نوری بر قاضی و ابن حجر]

کلام حقّانی عن المحدّث الطبرستانی.

استادنا المحدّث النوری- نوّر اللّه مرقده- در حاشیه نجم ثاقب بعد از این که آن چه ما از تاریخ الخلفا و شرح بخاری نقل نمودیم، نقل نموده، فرموده: از این کلام معلوم می شود یزید بن معاویه از خلفای دوازده گانه است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله خبر داده ایشان هادی و عامل بین خلق و بر حقّ اند، پس خروج کننده بر او، یاغی و خارج بر امام زمان خواهد بود.

این از شواهد واضحه است، بر آن چه علمای امامیّه مدّعی اند که به قواعد اهل سنّت، حضرت سیّد الشهدا علیه السّلام، خارج بر امام زمان خود بود، لذا قتلش واجب و به حق خواهد بود. ادلّه، براهین و شواهد این مدّعی بسیار است ولی مقام بیش از این گنجایش

ندارد و از این جاست که ابن حجر مذکور، در کتاب تقریب، تصریح کرده عمر بن سعد ثقه است و ارتکاب آن امر عظیم را منافی عدالت او ندانسته، انتهی.

این ناچیز گوید: یحیی بن معین که یکی از علمای رجال عامّه و قولش در مقام جرح و تعدیل در کمال اعتبار و اعتناست، کلام حقّی درباره عمر بن سعد گفته، چه در کتاب خلاصه تذهیب الکمال فی اسماء الرجال (۱)، از تألیفات صفیّ الدین احمد بن عبد اللّه خزرجی انصاری، بعد از این که عمر بن سعد را عنوان نموده، گفته: او از پدرش و زهری از او روایت می کند، عجلی گفته: او ثقه است. ابن معین گفته: چگونه کسی که حضرت حسین بن علی علیهما السّلام را کشته ثقه و امین می باشد. در حاشیه آن کتاب است که مختار بن ابی عبیده ثقفی، عمر بن سعد ملعون را در سال شصت و شش یا هفت هجرت به درک واصل کرد.

[کلمات سلیمان بلخی]

کلام بخیّ عن سلیمان البلخیّ این ناچیز گوید: برای توبیخ و نکوهش قاضی عیاض، ابن حجر عسقلانی و امثال ایشان کلام سیّد سلیمان حنفی بلخی در کتاب ینابیع المودّه کفایت می کند. چه در باب هفتاد و هفت از آن کتاب، از بعضی از محقّقین خود طایفه عامّه چیزی را نقل نموده که ترجمه آن این است که بعضی از محقّقین گفته اند: همانا احادیثی که بر بودن خلفای بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله، دوازده نفر دلالت دارند به تحقیق از طرق بسیار شهرت یافته است.

پس به بیان زمان و معرّفی کون و مکان، دانسته شده که مراد حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله از این کلام معجز انجام خودش، این است که امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت معصومین خود را اراده فرموده، زیرا حمل این عدد که در این احادیث ذکر شده بر عدد خلفای بعد از آن حضرت که از اصحاب آن جناب بودند، ممکن نیست، زیرا

۱- تذهیب تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج ۲، ص ۲۷۰.

شماره آن ها از عدد دوازده کمتر است.

هم چنین امکان ندارد عدد مذکور در آن ها را بر پادشاهان امویّه حمل کنیم، چون عدد آن ها قطعا زیادتر از دوازده است.

نیز ظلم فاحش آنان مانع از آن است که مراد از خلفای خاتم الأنبیای آنان باشند، مگر یک نفر از ایشان که عمر بن عبد العزیز است.

نیز آنان از بنی هاشم نیستند، حال آن که در حدیثی که عبد الملک از جابر، از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله روایت نموده، فرموده: تمامی آن دوازده نفر از طایفه بنی هاشم می باشند. این که آن حضرت هنگام گفتن این سخن و سرودن این راز کهن صورت مبارک خود را پنهان داشتند، این روایت را ترجیح می دهد، چون اصحاب آن جناب ختمی مآب، خلافت سلسله جلیله و دوحه مؤنقه بنی هاشم را خوش نداشتند.

هم چنین ممکن نیست عدد مذکور در این اخبار صادره از حضرت رسول مختار- علیه صلوات اللّه الملک الغفار- بر ملوک و خلفای عباسیّه حمل شود، زیرا شماره و تعداد ایشان، به کثیر زیاده از دوازده است. دیگر آن که این طایفه آیه شریفه قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی (۱) را رعایت ننمودند که خطاب به پیغمبر است که به امّت بگو! من از شما اجر و مزد رسالت خود را خواهان نیستم، جز این که مزد رسالتم، دوستی با ذوی القربای من است.

هم چنین، حدیث شریف کسا را پاس نداشتند، پس چگونه مراد از خلفا، آنان باشند، فبناء علی تلک المراتب ناچار و ناگزیریم عدد مذکور در این روایات شریف را بر امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت آن بزرگوار حمل نماییم، زیرا آنان اعلم مردمان زمان خود و اجلّ شأنا از ایشان و هم چنین، اورع و اتقی از تمامی اهل زمان خود بودند و در حسب شامخ و نسب باذخ، بر تمامی مردمان آن زمان بلکه بر تمامی عالمیان برتری داشتند و بالاتری را واجد و دارا بودند.

هم چنین علوم آن بزرگواران، از پدران ایشان بود و از پدران ایشان به جدّ امجد

۱- سوره شوری، آیه ۲۳.

ایشان، حضرت رسالت پناهی صلّی اللّه علیه و اله می پیوست.

هم چنین معارف آن بزرگواران، از روی وراثت از جدّشان، حضرت خاتم النّبیین و لدنّی بودنش از الهام حضرت ربّ العالمین بوده است.

اهل علم، ارباب تحقیق و اصحاب کشف آن ذوات مقدّسه را چنین شناخته اند و این معنی را توفیق و تأیید می کند و ترجیح می دهد که مقصود و مراد حضرت ختمی مرتبت از عدد دوازده خلیفه که در این اخبار شریف ذکر شده، امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت آن بزرگوار صلّی اللّه علیه و اله می باشد.

حدیث شریف «انّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی» و احادیث بسیاری که در این کتاب یعنی کتاب ینابیع المودّه ذکر شده، تمام کلام این محقّق را که عبارت او در ینابیع المودّه نقل شد؛ ترجمه نموده است. بدیهی است خداوند، امثال این کلام را بر لسان ایشان جاری و بر قلمشان ساری می فرماید، اتماما للحجّه و الزّاما لهم.

[بیان شیخ طوسی]

بیان قدّوسی عن الشیخ الطوسی شیخ جلیل طوسی رحمه اللّه بعد از این که در غیبت (۱) خود یازده خبر از طریق عامّه و چهارده خبر از طریق خاصّه، بر بودن ائمّه دوازده نقل کرده و پس از آن، متواتر بودن آن اخبار را عند الفریقین ادّعا نموده؛ فرموده:

امّا دلیل بر این که مراد به اخبار و آن چه از آن ها قصد شده، ائمّه دوازده گانه ماست؛ این است که هرگاه با این اخبار ثابت شد امامت در دوازده امام محصور است و ایشان زیاد و کم نمی شوند، قول و مذهب ما ثابت می شود، زیرا امّت محمدیّه در این مقام، دو قائل بیشتر نیستند؛ یک قائل، آنان اند که این عدد را معتبر می دانند و آن ها بر طبق مذهب شیعه اثنا عشریّه قائلین به دوازده امام اند و یک قائل، آنان اند که مخالف امامت آن بزرگواران هستند و این عدد را معتبر نمی دانند.

۱- الغیبه، ص ۱۵۷.

پس قول به اعتبار عدد دوازده و نبودن آن ها، این دوازده امام مشهور و معروف نزد اثنا عشریّه، خروج از اجماع و خرق آن است و آن چیزی که به خروج از اجماع و بر خلاف آن مؤدّی شود، قول به فساد و عاطل و باطل دانستن آن، لازم و واجب است.

[ادامه رد بر شبهه اوّل]

وجه پنجم: آن اخبار متواتره وارده از طرق ایشان که درباره مهدی موعود وارد گردیده به حدیث مسلّم الصّدور از حضرت ختمی مرتبت مؤیّداند که فرمود: «اللّهمّ لا تخلوا الأرض من حجّه امّا ظاهر مشهود او غایب مغمور»(۱)؛ چه مفادّ این حدیث، بر مدّعای امامیّه دلالت تامّ دارد که مهدی موعود متولّد شده و همان امام غایب است که ما به امامت او اعتقاد داریم و اگر چنین نباشد، خلوّ زمان از حجّت و آن که خلق حجّت معدوم، حجّت زمان ایشان باشد، لازم خواهد آمد و التزام به این، اشنع قول و افضع اعتقاد است.

وجه ششم: حدیث متواتر مسلّم بین الطّرفین من قوله صلّی اللّه علیه و اله «انّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی اهلبیتی و هما لا یفترقان حتّی یردا علیّ الحوض» دلیل واضح، بلکه به منزله نصّ است که قرآن و عترت هر دو الی یوم القیامه باقی و برقرار خواهند بود و این که ضرورت دین اسلام بر بقاء قرآن الی یوم القیامه است.

پس باید عترت هم، همیشه در روی زمین باقی باشند تا مصدّق قرآن باشند و قرآن هم مصدّق آن ها باشد و تا روز قیامت از یکدیگر مفارقت نکنند. علی هذا، احتمال عدم تولّد و عدم بقای حضرت حجّه اللّه المهدی باطل خواهد بود.

بنابراین با عدم ظهور آن بزرگوار در انظار، باید غایب، مخفی و غیر شاهد به ابصار باشد و هو المطلوب.

وجه هفتم: بعد از این که یافت شد آن علاماتی که حضرت ختمی مرتبت در

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۱۱؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۲۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۱۰؛ بحار الانوار، ج ۵۳؛ ص ۱۹۱.

اخبار متواتره از طرق خودشان، برای مهدی موعود، در محمد بن الحسن العسکری بیان فرموده و ما از آن ها قطع پیدا نکرده باشیم به این که آن حضرت، همان مهدی موعود است؛ وجود دلیل بدون مدلول و نبودن آن علامات و افتادن آن ها از علائم بودن، لازم خواهد آمد، کما لا یخفی.

وجه هشتم: قول شما جمهور مخالفین که می گویید؛ محتمل است مهدی موعودی که جامع آن علاماتی باشد که پیغمبر در آن اخبار متواتره فرموده؛ بعد از این، متولّد شود، قولی مقبوح و احتمالی مرجوع است و آن چه ما امامیّه در تطبیق آن علامات با وجود شریف حضرت حجّه بن الحسن العسکری علیهما السّلام می گوییم؛ احتمالی راجح و قولی لایح است، چون تطابق آن علامات با ذو العلامت بالفعل حاصل است و برای ما جایز نیست احتمال مرجوح را بگیریم و به واسطه این احتمال مرجوح، دست از عمل به دلایل راجحه برداریم، زیرا اگر این ممشی در اخذ ادلّه اعمال شود، همانا عمل نمودن به بیشتر ادلّه مثبته احکام شرعیّه ممتنع می شود، چون هیچ دلیل راجحی نیست، جز آن که احتمال تجدّد ما یعارضه به سوی آن، مسطرقی است، با این که اجماعا چنین احتمالی مانع از عمل نمودن برطبق آن دلیل راجح نیست.

وجه نهم: لازمه قول شما در مهدی موعودی که بعد از این، متولّد می شود و او ابن الحسن العسکری علیه السّلام نیست، این است که حال شما، حال یهودیان زمان بعثت حضرت ختمی مرتبت باشد؛ همان طور که آن ها بعد از بعثت آن سرور گفتند: ما به آمدن پیغمبری محمد نام، اعتقاد داریم. چنان که اوصاف او در تورات است و موسی به آن خبر داده، و لکن این محمد، آن نیست و بعد از این، متولّد خواهد شد و چون با دیدن علامات مذکور در تورات و منقول از لسان موسی در آن جناب، مایل به این احتمال شدند، لذا مورد طعن واقع شدند و آیات قرآنی بر مذمّت آن ها وارد و در آن ها اوصاف کفّار معاندین برای آن یهودیان ثابت گردید.

پس حال شما نسبت به مهدی موعود در لسان پیغمبر هم، چنین است که با وجود بودن علاماتی که آن سرور برای آن امام منتظر فرموده و بودن تمامی آن ها در آن

جناب، مع ذلک شما مایل به احتمال مرجوحی شدید که او، این ابن الحسن العسکری نیست و در آخر الزمان متولّد خواهد شد، لازمه میل به این احتمال مرجوح، ترتّب طعن و مذمّت و اثبات اوصاف کفّار معاندین بر شما است، کما لا یخفی.

علاوه براین، اگر یهودیان بگویند؛ ما در اخذ این احتمال معذوریم که این محمد، آن نیست که موسی خبر داده و او بعد از این متولّد خواهد شد؛ شما باید آن ها را در این قول تصدیق نمایید، و الّا یهود را می رسد که به شما بگویند: به قول آن نحوی «لم بائک تجّر و بائی لا تجّر».

وجه دهم: علاوه براین که قبل از غیبت کبرا حجّه بن الحسن العسکری علیهما السّلام از وکلای آن جناب و غیر ایشان، قریب به سی صد نفر حضور باهر النور آن حضرت شرفیاب شده و یا واقف بر معجزه ای از آن جناب گردیده اند، چنان چه در اوّل باب هفتم کتاب نجم ثاقب، تقریبا دویست نفر ایشان به اسمه و شخصه و وصفه و بلده و قریب به صد نفر دیگر ایشان به نحو اجمال اسم برده شده اند.

چنان که محمد بن ابی القاسم العلوی العقیقی که یکی از آن هاست، با جماعتی حدود سی نفر در مسجد الحرام خدمتش مشرّف شده اند. نیز محمد بن جعفر حمیری با جماعتی از اهل قم، ابراهیم بن محمد تبریزی با سی و سه نفر و محمد بن عثمان عمروی خدمت ایشان مشرّف شده اند با چهل نفر که حضرت عسکری علیه السّلام آن جناب را بر ایشان نمودار کرده؛ چنان چه در آن کتاب از تاریخ قم نقل فرموده و ما در بساط چهارم، این ها و غیر این ها را که به نحوی از انحای رؤیت، آن بزرگوار را دیده اند؛ ذکر خواهیم نمود.

بالجمله علاوه بر این که تمامی این اشخاص، آن بزرگوار را دیده اند؛ علمای رجال خود شما در کتب رجالیّه خودشان، اسامی وکلای آن بزرگوار را ضبط نموده اند.

از جمله نصر بن علیّ جهضمی- که از معتبرین علمای رجال شما طایفه اهل سنّت و جماعت است- حال وکلای مهدی علیه السّلام را از روایات جمیع رجال چهار مذهب، از حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی نقل کرده است که آن ها عثمان بن سعید و محمد بن عثمان

بن سعید عمروی و پسرش، مراد از این دو بزرگوارند و حسین بن روح نوبختی و علی بن محمد سمرّی- قدّس اللّه تعالی اسرارهم- می باشند و علمای شما، اسما و القاب و اوطان ایشان را مفصّلا ذکر کرده اند.

طایفه شیعه در مشکلات احکام شرعیّه به ایشان رجوع می کردند و به واسطه ایشان، در جواب مسایل خودشان که از آن بزرگوار به ایشان می رسید، مستفیض می شدند. در غیبت صغرا، کثیری از شیعیان توسّط این بزرگواران، حضور باهر النور آن امام منتظر شرفیاب شده، کشف مهمّات خود را از آن نور الهی می نمودند.

این، قلیل از کثیر جواب های این شبهه نوع مخالفین بود که با این روایات منقوله از علما و روات ایشان و با این همه شواهد و قراین واضح لایح، مندفع است و چاره ای جز قبول نمودن حقّانیّت آن چه امامیّه درباره مهدی موعود اعتقاد دارند و یا تکذیب نمودن خدا و رسول، تبعا لاسلافهم الضّالین برای ایشان نخواهد بود، علاوه بر آن چه سابقا ذکر نمودیم که قریب به پنجاه شصت نفر از اکابر علمای ایشان به تحقّق تولّد، اسم، حسب و نسب آن حضرت اعتراف دارند.

[شبهه دوّم: عدم اشاره به غیبت در روایات] ۲ صبیحه

اشاره

بدان شبهه دوّم که عامّه در تحقّق تولّد، وجود فعلی و حیات کنونی حضرت حجّه بن الحسن العسکری- عجّل اللّه فرجه الشّریف- نموده اند این است که در این اخبار متواتره از طرق ما که در آن ها مهدی و اوصاف شریف آن بزرگوار ذکر شده است؛ اصلا و ابدا به غیبت آن بزرگوار اشاره نشده که آن حضرت از انظار غیبت می نماید به چنین غیبتی که تاکنون برای احدی متحقّق نشده، حال آن که ذکر این صفت ایشان، اولی و الزم از ذکر سایر صفاتش بود، زیرا غیبتی به این طولانی از خوارق عادات است و این که چرا حضرت سیّد مختار، این صفت را به خصوص درباره آن بزرگوار به منصه بروز و ظهور در آن اخبار درنیاورده است.

جواب این شبهه از چند طریق است:

[پاسخ به شبهه]

طریق اوّل: سکوت از وصفی و ذکر نکردن وصف آن، هرچند اولی به ذکر باشد با ذکر نمودن سایر اوصاف شریفه آن حضرت و منطبق بودن آن ها بر آن جناب صلّی اللّه علیه و اله، مضرّ در صحّت انطباق نیست، زیرا به غیر از استبعاد، چیزی در مقام یافت نشود که دلالت و وجود سایر اوصاف را در آن حضرت قادح باشد و رفع آن هم به این است که شاید در ترک ذکر آن وصف، مصلحتی بوده، هرچند ما عالم به آن نباشیم.

طریق دوّم: نیافتن این وصف؛ یعنی غیبت طولانی آن جناب، در خلال اخبار متواتره منقوله در خصوص آن حضرت علیه السّلام بر بیان نفرمودن این وصف از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله دلالت نکند، چه جزم بر نفرمودن این وصف از آن جناب متوقّف است بر این که اثبات شود تمام آن چه آن حضرت در خصوص مهدی فرموده، در طبقه صحابه و روات ثبت و ضبط شده باشد و ایشان تمام آن ها را دست به دست و بدون اسقاط، تغییر، سهو، نسیان و خطا از روات و ناقلین رسانیده باشند.

نیز تمامی آن چه برای اثبات این مدّعی ذکر شد، نظری است نه علمی و جزمی، بلکه می توان گفت: جزم برخلاف آن است، زیرا بسیار دیده شده در یک خبر، در نقل بعضی از روات، چیز دیگری جزء آن هست که در نقل دیگری، آن ضمیمه و جزء نمی باشد و در نقلی مفادی دارد که در نقل دیگری، آن مفاد را ندارد و ظهور تغییر، تحریف، زیاده و نقصان عمدی و سهوی فوق حدّ احصا است. حتّی آن که در ذکر اخبار موضوعه، کتاب ها تألیف و در کتب درایه، بسیاری از اخبار مصحّفه و محرّفه جمع شده است.

پس کسی که در وضع خبر، تغییر و یا تحریف نمودن آن، برای نصرت مذهب خود یا برای توهین مذهب مخالف خود باکی ندارد، چه رادع و مانعی در اسقاط آن چه با مذهبش موافقت نکند، دارد و اتّکال بر اصل در مثل چنین مقامی که حال ناقل بیان شد، خلاف اصل است، زیرا در این جا ظاهر، مقدّم است کما لا یخفی علی المتتبع فی مظانّ هذه الدّعوی. در کتب مبسوطه امامیّه، بسیاری از آن موضوعات و محرّفات که ربطی

به اهل سنّت دارد، جمع شده است.

طریق سوّم: دعوای عدم ذکر وصف غیبت طولانی برای حضرت مهدی موعود- عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف- از جناب رسالت مآب، یا از روی جهل است یا از وجهه تجاهل است.

امّا روات امامیّه، این وصف را به نحو تواتر از حضرت رسول و امیر المؤمنین نقل کرده اند و در میان این روات، جماعتی هستند که اهل سنّت، ایشان را مدح و توصیف کرده اند و به صدق و ثقه بودن ایشان و با دیانت و امانت بودنشان حکم نموده اند و کفی فی مقام اثبات بیان هذا الوصف لجنابه علیه السّلام عن النّبی صلّی اللّه علیه و اله بنقلهم.

امّا روات عامّه، هم صریحا اخبار حضرت رسول را به غیبت مهدی علیه السّلام نقل کرده اند و هم ضمنا چه نصّ نبوی را بر این روایت کرده اند که فرزند نهم امام حسین علیه السّلام، مهدی است.

نیز خروج آن حضرت را که پیغمبر در آخر الزمان مهدی نامیده روایت کرده اند و میان این دو صنف از روایت جز به تحقّق تولّد و وجود آن سرور و غیبتش در این مدّت متمادیّه از انظار نوع بشر جمع نشود، «و اللّه الهادی عباده إلی الخیر و الصّارف عن الشرّ».

[شبهه سوم: عدم اشاره به کودکی حضرت در روایات] ۳ صبیحه

اشاره

بدان شبهه سوّم مخالفین، درباره آن وجود مقدّس و ذات اقدس که نظیر شبهه ماضیه است، این است که شما معتقدید آن حضرت در سنّ چهار یا پنج سالگی حکمت و صفت امامت را داراست، حال آن که حضرت پیغمبر در آن اخبار متواتره این وصف را در ضمن صفاتی که برای حضرت مهدی ذکر فرموده، بیان ننموده، با آن که این صفت چون از صفات جلیله جمیله است، اولی به ذکر و بیان بود.

[پاسخ به شبهه]

جواب این شبهه، علاوه بر جواب اوّل و دوّم از آن سه جواب که در شبهه ماضیه بیان شد، این است که چون این وصف، یعنی دانا بودن حکمت و دارا بودن وصف امامت، در این خانواده از کودکی و صباوت، مرکوز در اذهان و زبانزد میان مردمان بود، فلذا حضرت نبوّت آن را در خلال اوصاف آن حجّت ربّ العزّت بیان نفرموده، زیرا هرکس فی الجمله این خانواده را شناخته، مرکوز ذهنش است که ایشان در کودکی دارای علم و حکمت و کمال بودند؛ بدون آن که نزد کسی تردّد و تعلّم کرده باشند.

در محلّ خود ثابت و مبیّن شده که حسنین علیهما السّلام داخل در آیه تطهیرند و هیچ رجسی اقبح و اشنع از جهل و نادانی نیست.

پس اگر ایشان در آن سنّ کودکی دارای حکمت و کمال نبودند، چگونه باری تعالی آیه تطهیر را در شأن ایشان نازل فرمود.

هم چنین از اخبار مشهوره بین الفریقین است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله به آن دو بزرگوار اشاره نمودند و فرمودند: این دو پسر من، برخیزند یا بنشینند(۱)، امام اند؛ یعنی برای جهاد برخیزند یا ساکت نشینند، مردم را به خود دعوت کنند یا نکنند و یا این عبارت، کنایه از ثبوت منصب امامت برای ایشان، در هرحال است.

ظاهر عبارت، بلکه صریح آن این است که این منصب از همان وقت که آن بزرگوار این فرمایش را فرموده، برای آن دو بزرگوار بوده، زیرا به غایت مستهجن است که کسی بگوید؛ این شخص حاضر، عالم، کریم و شجاع است؛ یعنی پس از سی یا چهل سال دیگر، مثلا عالم، کریم و شجاع خواهد شد، حین وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله عمر آن دو امام از هفت، هشت نگذشته بود و خدا عالم است که جدّ آن ها این عبارت را کدام وقت در حقّ آن ها فرموده است.

۱- الطرائف، ص ۱۹۶؛ تذکره الفقهاء، ج ۱، ص ۲۵۴.

[نزاع دو ابن حجر]

نزاع لابن الحجرین نفّاع للشّیعه فی البین این ناچیز گوید: چون ابن حجر مکّی، صاحب صواعق المحرقه این شبهه را در کتاب مزبور آغاز نموده، چنان که عبارتش این است «و کذا کان اللّازم توصیفه أی المهدی بانّه یؤتی الحکم صبیّا و لم یخبر به النّبی»، چنین مناسب دیدم که ابن حجر عسقلانی را در این گفته اش با او به نزاع اندازم تا در این میانه، نفعی عاید امامیّه گردد و مصداق اللّهمّ اشغل الظّالمین بالظّالمین و اجعلنا بینهم سالمین غانمین، محقّق شود.

ابن حجر عسقلانی که نزد عامّه به شیخ الاسلام معروف است، در کتاب فتح الباری فی شرح صحیح البخاری در شرح این حدیث که بخاری روایت نموده که:

تمراتی از صدقه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله آوردند، حسن بن علی در حال رضاع، یعنی در سنّ خردسالی که هنوز رضیع بود، تمره ای از آن ها را بر دهان گذارد؛ رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله او را از تناول نمودن آن منع نمود و فرمود: «تعلم انّ الصّدقه علینا محرّمه»؛ سپس بر سبیل اعتراض گفته: چگونه رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله حسن را منع و این کلام را به او فرمود، حال آن که او طفلی رضیع بود؟ پس از آن، از این اعتراض جواب گفته که چه استبعاد دارد؟

البتّه حال حسن بن علی علیهما السّلام مثل سایر اطفال مردم نبود، بلکه او در آن حال، لوح محفوظ را مطالعه می کرد.

مصراع:

ببین تفاوت ره از کجا تا به کجاست!

آن ابن حجر می گوید: صبّی این خانواده مثل اطفال دیگر است که قابل حکم و امامت نیست، چنان چه در صبیحه آتیه بیان خواهد شد و پیغمبر از این وصف مهدی خبر نداده است. این ابن حجر می گوید: رضیع این خانواده لوح محفوظ الهیّه را مطالعه می نمایند. بلی هرکسی بر خوی خود، او می تند.

بالجمله در ردّ این شبهه، خصوص خبری کفایت می کند که یوسف سلمی آن را در

عقد الدرر(۱) از حافظ ابـو عبـد اللّه نعیم بن حمّـاد روایت کرده که او از جنـاب بـاقر علیه السّـلام روایت نموده، آن حضـرت فرمود: این امر؛ یعنی مهـدویّت، در صـغیرترین مـا به حسب سنّ و نیکوترین مـا در ذکر می باشـد و خداونـد متعال علم را به او میراث می دهد و او را به خودش وانمی گذارد.

[شبهه چهارم: ولایت صغیر] ۴ صبیحه

اشاره

بدان شبهه چهارم مخالفین، درباره حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر؛ چنان که ابن حجر مکّی یکی از آن هاست و بنابر آن چه در صواعق او است این است که در شـرع انـور مقرّر است که ولاـیت برای صـغیر جـایز نیست که کـودکی را بر مـال، جـان و ناموس محترمی مسلّط کنند و شما امامیّه، امامت و ریاست کبری را برای مهدی خود دعوی می کنید که چهار یا پنج ساله بود و این با شرع جمع نشود.

عبـارت ابن حجر در کتـاب مـذکور این است: «ثمّ المقرّر فی الشّـریعه المطهّره انّ الصّـِغیر لاـ تصِـح ولاـیته فکیف سـاغ لهولاـء الحمقاء المغفلین ان یزعموا امامه من عمره خمس سنین و انّه اوتی الحکم صبیّا».(۲)

جواب این شبهه بر دو وجه است:

[جواب از شبهه]

وجه اوّل: جواب نقضی است و بیانش این است که بنابر مذهب امامیّه که می گویند تعیین امامت با خداوند عزّ و جلّ است که هرکسـی را خواست، تربیت کنـد، حکمت آموزد و قابـل ریاست و امامت کنـد؛ امر واضـح است که امکان دارد صبی را قابل امامت بداند و این منصب را به او عطا کند، چون صغیر و کبیر و سیاه و سفید در

۱- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۴۲.

۲- صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸.

نزد او- تعالی شأنه- یکسان است و به هرکس در هر حال و صفتی که باشد، آن چه را خواهد، تواند داد.

امّا بنابر مذهب اشاعره که سواد اعظم اهل سنّت اند، ممکن است منصب امامت را به صبی اعطا فرماید. چه آن که ایشان می گوید: جایز است آدمی توسّط دست یا پای خود، مثلا ببیند، بشنود، بفهمد و حفظ کند به همان نحو که توسّط گوش، چشم و حواسّ باطنی خود می کند.

پس علی کلا المذهبین در امکان حکمت آموختن خداوند به کودکی، حرف و سخنی نیست؛ بلکه کلام در وقوع آن است و به صریح قرآن، وقوعش آشکار و نمایان است، چه در قصّه حضرت عیسی، آن جا که یهود همین شبهه معنونه را به مریم نمودند که «کیف نکلّم من کان فی المهد صبیّا»، عاقل هوشمند چگونه با کودک گهواره سخن گوید که هیچ نداند و گفتن نتواند؟

عیسی فرمود: «انّی عبد اللّه» به درستی که من بنده ذات یگانه ای هستم که تمام صفات جمیله و قدرت تامّه را داراست تا بتواند آن را که به کلیم و خلیلش داده، به کودکی بدهد. «اتانی الکتاب»، به من کتاب عطا فرمود که به رسولانش داده و علامت نبوّتش قرار فرموده؛ «و جعلنی نبیّا»؛ و مرا به خلعت نبوّت سرافراز کرده و به منصب سفارت و رسالت بلند نموده؛ «و جعلنی مبارکا اینما کنت»؛ هرکجا که باشم ابواب خیرات دینی و دنیوی، برزخی و اخروی، ظاهری و باطنی من را به سوی عبادتش باز کرده و چشمه های فیوضات و منافع و برکات از دل، زبان، رفتار و کردار من، برای بندگان خود جاری نموده؛ «و اوصانی بالصّلوه و الزّکوه مادمت حیّا»، در تمام ایّام زندگانی مرا به نماز دعوت کرد که معراج به سوی حضرت مقدّس او است و از لذایذ و مشتهیّات و منهیّات به حبس نفس از آن ها امر فرموده؛ «و برّا بوالدتی و لم یجعلنی جبّارا شقیّا»، مرا نیکوکار کرد که حقّ نعمت احسان و تربیت مادرم را بدانم و از عهده شکر و پاداش رنج و تعبش برایم و سرکش و بدبختم نکرد که خود را مستحقّ خدمت کسان بدانم و برای کسی، حقّی بر خود ندانم.

«و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیّا»، و از شرور و فتنه شیاطین جنّ و انس، بلاها و عذاب برزخی، اهوال و شدائد روز رستاخیز سلامتی و امان خداوند، برای من است که از وقت ولادت تا آن روز از آفات دینی و امراض قلبی در امن و امانم و با قلب سلیم در محضر قرب جنابش درآیم.

بالجمله بعد از تأمّل و تدبّر ظاهر می شود این نبیّ مرسل چهل روزه عمر، تمام اصول شرایع و خصایص نبوّت را با عمده اعمال عبادیّت برای امّت خود بیان فرمود.

العبقری الحسان ؛ ج ۳ ؛ ص۷۶

هل غافل کسانی هستند که این شبهه را نموده اند ولی این آیات را ندیده و نشنیده اند، یا در قدرت کامله الهی، نقصی به هم رسیده و یا آن که محلّ این موهبت و نعمت در بندگان، از قابلیّت و استعداد افتاده، با این که ایشان استعداد و قابلیّت را برای چیزی شرط ندانند.

[گفتاری از نجم ثاقب]

در نجم ثاقب است که ابن حمّاد در کتاب فتن (۱) روایت کرده: عیسی به حضرت مهدی می گوید: «انّما بعثت وزیرا و لم ابعث امیرا»، مرا برای وزارت فرستاده اند که وزیر تو باشم نه برای امارت.

شکّی نیست که امیر افضل از وزیر است و چگونه می شود با وزیر در سنّ چهل روزه این چنین معامله کنند که شنیدی، ولی امیر او نستجیر باللّه، سال های دراز در وادی جهل و خطا باشد و با این حال به تصدیق خود این وزیر، امیرش افضل از او باشد، مگر آن که، چنان چه درباره اسلاف خود گفتند، این عبارت ابن ابی الحدید را که در اوّل شرح نهج البلاغه او است، بگویند. الحمد للّه الّذی قدّم المفضول علی الفاضل لمصلحه تبا لهم و تعسا.

۱- کتاب الفتن، ص ۱۴۷.

تنویر فی تنظیر

نظیر حضرت عیسی، جناب یحیی بن زکریّاست که خداوند در قرآن مجید خبر داده که در حال کودکی او نیز، با او چنین کردیم؛ آن جا که می فرماید: «یا یحیی! خذ الکتاب بقوّه و اتیناه الحکم صبیّا»؛ و باری تعالی بر قلم ابن حجر جاری فرمود که از همین آیه که جواب او و همراهانش در آن است، اقتباس کرده و در مقام طعن بر امامیّه گفته؛ ایشان در حقّ مهدی می گویند: «و اتیناه الحکم صبیّا» و این مخارفت و جرأت بر شریعت غرّاست و الحمد للّه معلوم شد مخارف و متجرّی ایشان اند نه طایفه امامیّه.

«عباره لابن العربیّ فی توصیف المهدی و جهاله عن فهمها من بحر العلوم الهندی».

از متمّمات کلام و مناسبات مقام، چیزی است که استادنا المحدّث النوری- نوّر اللّه مرقده- در نجم ثاقب نقل فرموده که ابن عربی در فتوحات (۱) در ضمن حالات حضرت مهدی علیه السّلام گفته: «یقسّم المال بالسّویه و یعدل فی الرّعیّه یأتیه الرّجل فیقول: یا مهدی! اعطنی و بین یدیه المال فیجی ء له ما استطاع أن یحمله یخرج علی فتره من الدّین یزع اللّه به ما لا یزع بالقران یمسی الرّجل جاهلا و جبانا و بخیلا فیصبح عالما شجاعا کریما».

مضمون فقره اخیر این است که برکات و فیوضات آن حضرت به جایی می رسد که در زمان آن جناب، آدمی شام می کند درحالی که جاهل، جبان و بخیل است و به برکت فیض آن حضرت صبح خواهد کرد، در حالی که عالم، شجاع و کریم است و این ظاهر عبارت است که بر ادنی طلبه ای مخفی نیست.

مولوی عبد العلی هندی که در لسان علمای آن جا به بحر العلوم ملقّب است، در رساله فتح الرحمن گفته: بعد از کلامی در ذکر مهدی علیه السّلام، شیخ قدّس سرّه فرموده: «یمسی جاهلا بخیلا جبانا فیصبح أعلم النّاس أکرم النّاس أشجع النّاس»، یعنی به وقت شام، موصوف به این صفات، جاهل، بخیل و جبان خواهد بود و به وقت صبح، بعد از مرور

۱- الفتوحات المکیه، ج ۶، صص ۵۲- ۵۱.

شب، اعلم النّاس، اشجع النّاس و اکرم النّاس خواهد بود؛ یعنی در علم وجود و شجاعت، معدوم النّظیر خواهد بود.

مقصود از این کلام آن است که اللّه تعالی این خلیفه را به کرم خود این همه مرتبت و منزلت در یک شب عطا خواهد فرمود و پیش از آن، به اضداد آن موصوف خواهد بود، نه چنان چه شیعه می گویند که امام مهدی از ایّام طفولیّت، مثل عصمت انبیا علیهم السّلام معصوم است.

این ناچیز گوید: راه جهالت آن در فهم عبارت محیی الدین این است که در کلام او الف و لام الرجل را، برای عهد و اشاره به مهدی علیه السّلام گرفته که در اوّل کلام ابن العربی است، حال آن که آن برای جنس است نه عهد.

استادنا المحدّث بعد از نقل این مطلب فرموده: انصاف این است که چنین فهمی را، چنان لقبی شایسته است و این اعتقاد در طرف نقیض مذهب امامیّه است که آن جناب در حال رجولیّت به سه صفت خبیثه و سه رذیله خسیسه موصوف هستند که برای تمام یا بیشتر اوصاف قبیحه مبدءاند و جملگی از آن ها منشعب شوند؛ چون حرص، طمع، حقد، حسد، حبّ دنیا و تمام شهوات و لذایذ و امثالها که کمتر در یک نفر جمع شود و سال ها در این خلیفه الهی جمع شده و نمی شود چنین شخص جاهلی به انواع معاصی مبتلا نشود.

[ادامه جواب شبهه]

طریق دوّم: جواب حلّی است و تقریر آن مبتنی بر تمهید این مقدّمه است که باید دانست ولایت بر دو قسم است:

یکی؛ ولایت کلیّه الهیّه که ریاست کبری و منصب خلیفه اللّهی در نبیّ مرسل است، چنان که در قرآن است: النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ (۱) و نیابت از چنین نبیّ است و آن سیادت عامّه و ریاست تامّه بر جمیع بندگان، بلکه بر تمام اشیا من الذّره الی

۱- سوره احزاب، آیه ۶.

الدرّه و داشتن زمام دین، جان، مال و عرض همه مکلّفین به کف کفایت خود می باشد.

این، منصبی است الهی که اگر در نایب حضرت رسول که آن سرور بر نیابت او تنصیص نموده باشد، پیدا شد؛ از آن به امامت تعبیر می نمایند و صاحب آن را شروط و اوصافی است که بتواند از عهده آن ریاست و ولایت برآید.

بنابر طریقه امامیّه، جمله ای از آن شروط، موهوبی است که به کسب، رنج، تعب، ریاضت، عبادت و تحصیل علوم در تمام عمر دنیا به دست نیاید. چه در طینت از سنخ رعیّت جداست و در اصل نطفه و انعقاد آن، تولّد و نشو و تربیت از ایشان، برکنار است و در عقل، نفس، روح و جسد با رعایا مخالف و مغایر است و راهی برای معرفت آن شروط و احراز آن ها در شخصی نیست، جز نصّ الهی و صدور خوارق عادات، مقارن دعوی؛ چنان چه در محلّ خود ثابت شده است.

دیگری ولایت جزئیه شرعیّه که به واسطه آن در موارد خاصّه و مقامات مخصوصه ای حفظ مال و جان و عرض نفس، محترم می شود.

این قسم از ولایت بر مقداری علم متوقّف است که بداند چگونه مولی علیه را حفظ نماید و از حوادث و آفات نگاه دارد و بر قدرتی متوقّف است که بتواند آن چه را می داند به جای آورد و بر دیانت و تقوایی که باعث شود آن چه را می داند و می تواند به جای آورد، مماطلت و مخالفت ننماید.

لهذا در شرع شریف، شروطی برای این قسم از ولایت، مقرّر فرموده اند و راه معیّنی برای معرفت و احراز آن شروط، در ایشان قرار داده اند که تخطّی از آن را در طرف زیاده، لازم ندانستند و از طرف نقصان، جایز ننمودند، زیرا در هر دو، اختلال نظام امور معاش و معاد و نقض غرض از بعثت انبیاست. نظر به اختلاف مقامات، برای صاحب این قسم از ولایت، اختلاف در اسامی و القاب است، چنان چه گاهی متولّی وقف و گاهی قیّم صغیرش نامند، گاهی وصیّ میّت و گاهی وکیل از جانب شخصی زنده اش خوانند و هکذا.

چون این مقدّمه دانسته شد، باید دانست این شبهه مخالفین، درباره کودکی آن

جناب، بنابر مذهب خود ایشان وارد است؛ چون مخالفین، عمده غرض از امامت و شغل آن را سیاست، اجرای حدود و حفظ ثغور می دانند. به نحوی که اگر کسی دارای این صفات شد، هرچند فاسق باشد، می تواند امام شود.

چنان چه غزالی شافعی در مبحث امامت احیاء العلوم در ضمن نه اصل که ذکر کرده، تصریح نموده:

و بنابراین طریقه، ولایت امام از سنخ متولّی اوقاف و قیّم بر ایتام خواهد بود و از جهتی پست تر. پس هر جماعتی می تواند دارای طریقه سیاست ملکی را امام کند، هر چند که چون شیر شخص قزوینی، از سایر صفات انسانیّه، چه رسد به کمالات اهل صفوت و خلّت، هیچ بهره ای نداشته باشد و مانند معاویه غدّار، یزید خمّار، ولید جبّار و مروان حمار باشد که بنابر اصول آن جماعت، ایشان از اهل امامت حقّه و نوّاب نبی صلّی اللّه علیه و اله و اولوالامر لازم الاتباع بودند. لذا بنابراین اصل فاسد خود، شبهه نموده و ایراد بر امامیّه کرده اند که چگونه جمع شدند و کودکی را که نمی توانست از عهده سیاست مدن و محافظت ثغور برآید، امام مسلمین کردند.

حقّ این است که این شبهه، بنابر مذهب خود ایشان هم وارد نیست، چون ایشان حالت صباوت آن حضرت را به حالت صباوت اطفال نوع رعیّت، از دارا بودن ضعف در قوای جسمانیّه، قیاس نموده اند که این قیاس ضعیف الاساس است.

بر فرض تسلیم، معلوم است انتظام امور سلاطین به مطاعیّت ایشان و به جریان و نفوذ حکم آن ها بر جنود و رعیّت است وگرنه با فقدان اعوان از رجال نیز برحسب عادت ایشان، کاری متمشّی نشود و چیزی که در مطاعیّت به کار است، قوّه رأی می باشد و انکار انتظام از آن حضرت در حال صباوت از ایشان عجب است، حال آن که بسیاری از سلاطین، تاج بر گهواره آویخته، به اسم بی مسمّا و صورت بی معنی، بلاد را منتظم می ساختند، چنان که با مراجعه تواریخ معلوم است. پس چگونه می توان نظم امور را از کسی انکار نمود که به ظاهر طفل است و لکن آثار اکابر رجال از او ظاهر می شود.

امّا بنابر مـذهب امامیّه که امامت را منصب الهی و وهب ربّانی و تعیین شـخص آن را، از جانب خداوند سـبحانی می دانند؛ این شبهـه منـدفع و این ایراد، غیروارد است، چه اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ؛(۱) حضـرت اقدسـش اگر صبّی نورس را قابـل این موهبت و لایق این نعمت بدانـد و این منصب را به او عطا فرماید، چنان چه به عیسـی و یحیی عطا فرمود، مخالف فضول را چه کار و انکار او را چه اعتبار است؟!

[شرمندگی معاندان]

تـذییل بقول جزاف و تخجیـل لأهـل الخلاـف بـدان که مصادیق کودکانی که قادر متعال در سنّ رضاعت و صـباوت به آن ها عقل و فهم و علم و حکمت آموخته، فوق حدّ احصا و خارج از حیّز استقصاست.

چنان چه ما چند نفر از ایشان را در کتاب الجنّه العالیه ذکر نموده ایم و کیفیّت نجمان بن پنجاس را در کتاب گلزار اکبری،(۲) در گلشن صد و یکم آن، نقل نموده ایم که چگونه در حین تولّد از مغیّبات، از بعثت سیّد کاینات، از قضیّه طفّ و کنار فرات و از ظهور امـام عصـر و افشـای برکات خبر داده است و یهودیان از وحی های او به نبوّت هیلـد تعبیر می کننـد که معنی آن به لسان فارسی، وحی کودک است.

برای خجلت دادن ابن حجر و کسانی که در این شـبهه معنونه با او هم داستان اند، آن چیزی که شیخ اکبر و مسک اذفر ایشان، در فتوحات (۳) ذکر نموده، کـافی است، زیرا در آن کتـاب می گویـد: بـدان! به درسـتی که مردم حکمت را از صـبّی صـغیر استغراب نمی نمایند، مگر به جهت آن که نزد ایشان، جز حکمت ظاهره معهود نیست که از فکر و رویّه است و صبّی به حسب عادت اهل آن نیست، پس می گویند: آن صبّی به حکمت تنطّق کرد و عنایت خداوند به این محلّ، ظاهر و روشن می شود.

پس در یحیی و عیسی علیهما السّلام زیاد کرد حکمت را که هر دوی ایشان از روی علم، تنطّق

۱- سوره انعام، آیه ۱۲۴.

۲- گلزار اکبری، ص ۵۸۶.

۳- الفتوحات المکیه، ج ۷، صص ۱۷۳- ۱۷۲.

کردند؛ یعنی دانسته سخن گفتند نه آن که بر زبانشان جاری شد و آن علم ذوقی بود، زیرا مثل این تکلّم در مثل انسان و سنّ صحیح نمی شود مگر آن که به ذوق باشد؛ یعنی به درستی که خدای تعالی حکمت را در حال کودکی به او عطا فرمود و آن حکمت، نبوّت است که جز به ذوقی نمی شود.

تا این که مجازفه در کلام نموده و در ذیل این مطلب گفته: و جماعتی در شیرخوارگی سخن گفتند و من اعظم این ها را دیدم، کسی را دیدم که در شکم مادرش سخن گفت و واجبی را ادا کرد. و آن چنان بود که مادرش عطسه کرد و او به آن طفل حامله بود؛ پس خدای تعالی را حمد کرد، سپس آن طفل از میان شکمش به او گفت:

یرحمك اللّه! به کلامی که همه حاضرین شنیدند.

امّا آن چه مناسب کلام است این که به درستی که من به نحو ملاعبت با دخترم زینب از او سؤال کردم، او شیرخواره و عمرش در آن وقت یک سال یا قریب به آن بود، پس در حضور مادر و جدّه اش به او گفتم: دخترک من! چه می گویی در مورد مردی که با زن خود جماع کند و انزال نشود؟

گفت: غسل بر او واجب می شود. آن گاه حاضرین تعجّب نمودند. من آن سال از او مفارقت کردم، او را در نزد مادرش گذاشتم، از ایشان غایب شدم و به مادرش اذن دادم در آن سال حج کند، من از راه عراق به مکّه رفتم، چون به عرفات رسیدم، با جماعتی چند به جهت جستجوی اهل خود در قافله شامی بیرون رفتم، پس دخترك مرا دید، و او از پستان مادرش شیر می خورد، سپس گفت: مادر! این پدر من است که آمده.

مادرش از دور مرا نظر کرد، دید که می آیم و او می گفت: این پدر من است، خاله خود را هم آواز داد و او آمد. چون مرا دید، خندید و خود را بر روی من انداخته، به من می گفت: یا ابت! یا ابت! او و امثال او از این باب است، انتهی.

در نجم ثاقب (۱) بعد از نقل این قضیه فرموده که:

مؤلّف گوید: این مسأله که ابن عربی از دخترش پرسید و جواب داد، همان

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۱۷.

مسأله ای است که در عهد خلیفه ثانی، محلّ ابتلا شد و خلیفه از عهده اش برنیامد، سایر صحابه واماندند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام جواب داد. زهی دخترک شیرخواره که مایه روسفیدی پیشوایان خود شده.

پس از آن فرموده: نیز ابن الصلاح در علوم حدیث (۱) و خطیب در کفایه (۲) از ابراهیم بن سعد جوهری نقل کردند که گفت: کودک چهار ساله ای را دیدم که نزد مأمون آوردند، او قرآن خوانده بود و در رأی نظر کرده بود؛ یعنی به درجه اجتهاد رسیده بود، جز آن که هرگاه گرسنه می شد، می گریست.

این ناچیز این قضیه را با قضایای چندی از این قبیل، در جنّه العالیه ذکر نموده ام و نیز فرموده: در ترجمه عرفای ایشان حکایت ها از این رقم است که ذکرش موجب تطویل است، حتّی آن که گوید: شیخ عبد القادر در ماه رمضان، از پستان مادر شیر نمی خورد، سالی، ماه مشتبه شد، به عمل او رجوع کردند.

بالجمله اگرچه نقل این قسم حکایت ها از ایشان، نزد امامیّه، قول جزاف محسوب می شود و لکن از قدرت باری تعالی استبعادی ندارد و ای کاش موردین این شبهه، خجلت می کشیدند که برای کودکان خود، این قسم مقامات عالیّه قرار می دهند، ولی این گونه مقامات را درباره فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله استغراب می کنند.

[شبهه پنجم: طول عمر حضرت] ۵ صبیحه

اشاره

بدان شبهه پنجمی که اهل خلاف، درباره وجود آن جان جهان و امام عالمیان نموده اند، این است که می گویند: تولّد مهدی موعود را سلّمنا، لکن طول عمرش با باقی بودن با کمال قوّت و توانایی و وفور عقل، چنان که شما امامیّه ادّعا می نمایید، امری خارق عادت است؛ زیرا عمر شریف او از زمان تولّد که سال دویست و پنجاه و شش

۱- علوم الحدیث، ص ۱۳۱.

۲- کتاب الکفایه فی علم الروایه، ص ۶۴.

هجرت است تاکنون که سال هزار و سی صد و پنجاه و یک است، هزار و نود و پنج سال می شود و عادت جاری نشده احدی در این قدر از زمان در دنیا باشد و باقی بماند؛ چه برسد به بقای او با وصف توانایی، وفور عقل و کمال قوّت.

[پاسخ به شبهه]

جواب این شبهه بر دو نهج است:

نهج اوّل: اگر مراد به خرق عادت در کلام خصم، دعوی امتناع، محالیّت و عدم تعلّق قدرت به او است، به این که می گوید: طول عمر به وصف مذکور یا مطلقا امری محال و ممتنع است، مانند بعضی از منجّمین و اهل طبایع که منکر صانع اند، پس بطلان کلام او در کمال وضوح و خارج از همه ارباب ملل و ادیان است و سخن او به این منتهی می شود که آیا عالم مصنوع و برای آن صانعی هست تا حیات، بقای موجودات، کوتاهی عمرها و طول آن ها، به ید قدرت او باشد و یا آن که برای عالم، صانعی نخواهد بود و آن چه هست، به مقتضای دهر و طبیعت است؟

این مطلب در محلّ خود مفروغ عنه است که لابدّ برای عالم صانعی خواهد بود و بعد از معلومیّت این مطلب گفته می شود: حقیقت عمر، طول زندگانی و قصر آن، نیست مگر یک نوع از امتداد و استمرار من شأنه عدم الحیوه بحیث یکون نسبه الحیوه و عدمها إلیه علی السّواء، زیرا حیات، بالذات مخصوص صانع عالم است و فرض شد که عالم مسلّما مصنوع و برای او صانعی است که حیات و بقای او ذاتی می باشد و ماسوای او، آن چه هست همه، مصنوع و مخلوق اویند که یجوز له البقاء و عدمه، پس حیات و مایحتاج إلیه الحیوه از بنیه و مادّه و صورت همه آن ها مصنوع، مقدور و متعلّق به قدرت پروردگاراند که نسبت بقا، فنا، حیات و عدم حیات بالنّسبه به جمیع، علی حدّ السّواء است، فالجواز و الإمکان یتطرّق إلی جمیع المذکورات.

بنابراین قول خصم به محالیت چنین طول عمری و امتناع عقلی داشتن آن باطل شد و اگر مقصود خصم، مجرّد استبعاد است نه امتناع، پس این، اظهر بطلانا خواهد بود،

چون بعد از اقامه ادلّه قطعیّه به عدم خلوّ ارض از حجّت الهیّه و لازم بودن عصمت آن و شهد به القرآن و تواتر الأخبار من الّذی أنزل علیه القرآن و شهد بصحّته و صدقه البرهان، معقول نخواهد بود که استبعاد محض، سبب برای انکار شود یا با آن ادلّه و براهین معارضه نماید.

نهج دوّم: استبعادی که خصم در این مقام نموده، مجرّد دعوی بلا بیان، بلکه برخلاف عیان است، زیرا منع می نماییم طول عمر به وصف مذکور، خارق عادت باشد، بلکه جاری بر مقتضای عادت است. غایت الامر برخلاف عادت اکثر اعمار مردمان دوره ختمیّه است، نه آن که در جمیع ازمان برخلاف عادت باشد، زیرا عادت در زمان انبیای سلف و امم ایشان، بلکه قبل از بعثت تا زمان حضرت آدم بر این بوده که عمرهای ایشان دراز و طولانی باشد.

چنان چه در اخبار و تواریخ بلکه در قرآن است که هزار یا دو هزار سال، بلکه متجاوز از این عمر می نموده اند؛ چه از انبیا و سلاطین و چه از کفّار و موحّدین. چنان که اشخاص کثیری از آن ها را در کتب غیبت، مثل جلد سیزدهم بحار، کمال الدّین، نجم ثاقب، کفایه الموحّدین، هدایت الموحّدین، دار السلام و غیر این ها ذکر نموده اند.

این ناچیز در این بساط عبقریّه ای برای ذکر آن ها ترتیب داده، تا هنگام مطالعه این کتاب احتیاجی به رجوع به آن کتب نباشد.

بالجمله دعوی خرق عادت و یا استبعاد مذکور، سخنی لا طائل است که مقصود خصم غیر از تلبیس و اظهار شبهه، بلکه اظهار عصبیّت و عناد، چیز دیگری نخواهد بود.

[اعتقاد به عمر دجّال، خضر و الیاس]

هدایه و ارشاد إلی رفع هذا الإستبعاد عجب است از مخالفین که به وجود دجّال اعتقاد دارند که در دنیا زنده و موجود، از انظار، غایب و مقیّدا و مغلولا در چاهی محبوس است و لکن زندگانی و طول عمر

حضرت حجّت را در سعه ارض با کمال عزّت و احترام و با احشام و خدّام، استبعاد می نمایند.

هم چنین به زندگانی حضرت خضر، الیاس و عیسی اعتقاد دارند، چنان چه در اخبار فریقین است و لکن آن چه رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و آبای طاهرین مهدی علیه السّلام از وجود و بقای او در دنیا و غیبتش از انظار خبر داده اند، آن را تصدیق نمی نمایند، بلکه در مقام انکار، استبعاد و مکابره برمی آیند و چه نیکو الزامی است از موردین این شبهه، فرمایش جمال الصّالحین در محجّه که وصایای آن جناب به خلف با شرفش است؛ چه در آن کتاب، بعد از این که فرزندش را به اعتقاد به حجّت و شؤونات آن بزرگوار وصیّت می نماید، می فرماید:

روزی در بغداد در مجمع من جماعتی حاضر شدند و در میان ایشان یکی از فضلای عامّه بود، صحبت ما به ذکر مهدی موعود علیه السّلام و آن چه امامیّه به آن اعتقاد دارند و از حیات و غیبت آن حضرت ادّعا می نمایند، منجر شد. آن عالم، آن را به اشدّ انکار، منکر گردید و بر آن چه امامیّه در حقّ آن سرور اعتقاد دارند، تشنیع نمود.

من در جواب او گفتم: اگر امروز کسی حاضر و مدّعی این شد که من، مانند راه رفتن بر روی زمین، بر روی آب راه می روم، پس می بینی تمام اهل بلد که هرگز چنین امری را مشاهده نکرده بودند، اجتماع می نمایند که راه رفتن آن شخص را بر روی آب مشاهده نموده اند و از این قضیّه تعجّب خواهند نمود.

سپس در یوم ثانی، باز شخصی بیاید و همین ادّعا را نماید که من نیز، مانند مشی بر روی زمین، بر روی آب مشی می کنم. البتّه تعجّب مردم از مشاهده فعل دوّم، کمتر است، زیرا روز گذشته، مثل آن را دیده بودند. بلی! تعجّب آن هایی که روز گذشته ندیده بودند، بسیار است.

اگر شخص ثالثی در روز سوّم مدّعی همین فعل شود و بر روی آب راه رود، هرآینه تعجّب مردم کمتر خواهد شد، چون این کار را قبل از این دو نفر دیگر مشاهده کرده بودند و اگر شخص رابعی این امر را به جای آورد که اشخاص سابق الذّکر به جای

آوردنـد. و هم چنین خامس و سادس، البتّه تعجّب خلق کاملا از بین برداشـته خواهد شد، به نحوی که مدّعی این مطلب را بلا تأمّل و بدون انکار تصدیق خواهند نمود.

چون این مطلب دانسـته شـد، بـدان که امامیّه می گوینـد: امر مهدی به همین منوال است، زیرا شـما خودتان روایت می کنید و اعتقـاد داریـد بر این که ادریس علیه السّلام الی الان حیّ و موجود است و هم چنین حضـرت خضـر و الیاس در زمین زنـده و موجودند و نیز حضرت عیسی علیه السّلام در ظهور مهدی- عجّل اللّه فرجه- به زمین نزول می نماید و به آن حضرت اقتدا می کند، حال آن که ایشان نسبت به حضرت مهدی اکثر عمرا و اکبر سنّا هستند.

پس چرا شـما تعجّب نمی کنید و لکن از این که از ذرّیّه خاتم انبیا که پیغمبر شماست؛ کسی باشد که حال او مانند حال ایشان باشد، تعجّب می کنید و طول عمر این انبیا را انکار نمی نمایید و لکن انکار می کنید که از عترت پیغمبر شـما، کسی باشد که عمرش زیادتر از آن چه در این ازمنه، متعارف است، باشد و بعید می دانید که این مطلب یکی از کرامات او باشد.

[کلام محمد بن طلحه شافعی]

تـذنیبه لإنـاء هـذا البیـان کـالطفحه فی نقل کلام لمحمّـد بن طلحه محمـد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل چنین گفته: مهـدی از زمان غیبتش تا این زمان زنـده و باقی است و در بقای او امتناعی نیست به دلیل بقای عیسـی، خضـر و الیاس از اولیاء اللّه و دجّال و ابلیس لعین از اعـداء اللّه. بقای ایشان به کتاب و سـنّت ثابت است و بر بقای ایشان متّفق انـد و بقای مهـدی را از دو وجه منکرند.

اوّل: از طول زمان که از این سـند انکار جواب گفته به این که آن چه دلیل بر بقای عیسـی است همان، دلیل بر بقای مهدی نیز هست، زیرا دلیل بر بقای عیسی کتاب خداست من قوله: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ إِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۱)، نیست از اهل

۱- سوره نساء، آیه ۱۵۸.

کتاب مگر آن که باید قبل از وفات عیسی به او ایمان بیاورند.

از زمـان نزول این آیه الی الآن این وعـده الهی واقع نشـده، پس بایـد این واقعه در آخر الزمان واقع شود که عیسـی از آسـمان نزول نماید و اهل کتاب، قبل از موت به وسیله او به شریعت اسلام ایمان آورند و او از اعوان مهدی خواهد بود.

این ناچیز گویـد: از این بیان، نکته بقا و حیات عیسـی هم معلوم شـد، چون نصارا، بعـد از این که در آخر الزمان دیدنـد رییس ایشان، عیسی علیه السّلام مروّج دین اسلام و معین رییس اسلام است بالطّوع و الرّغبه، اسلام را قبول خواهند نمود.

بالجمله می گوید: و هم چنین دلیل بر بقای او سنّت رسول خداست چنان چه فرمود که عیسـی در آخر الزمان از آسمان نزول نماید و پشت سر مهدی نماز بخواند. دلیل بر بقای دجّال، ابلیس، خضر و الیاس نیز سنّت رسول خداست، بلکه در حقّ ابلیس، آیات هم دلیل است من قوله تعالی حکایه عنه: أَنْظِرْنِی إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ.(۱)

دلیل بر بقای مهدی نیز کتاب و سنّت رسول خداست، لقوله تعالی: لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ،*(۲) زیرا غلبه اسـلام بر کفر به نحوی که کفر بالمرّه از میان برداشـته شود، هنوز از بدو اسـلام تاکنون نشده است، پس باید آخر الزمان و در دست مهدی واقع شود و اخباری که از رسول خدا رسـیده و بر بقای عیسی الی آخر الزمان دلالت دارد؛ همان نحو از اخبار در بقای مهدی نیز از آن جناب رسیده است.

بعد از این کلمات گفته: پس چه مانعی بر بقای مهدی علیه السّلام است؟ با آن که بقای او به اختیار الهی و داخل تحت قدرت پروردگار است، این کرامت و معجزه ای از رسول خداست. بنابراین امام از حضرت عیسی و دجّال اولی به بقاست و بقای او تا آخر الزمان موجب آن است که زمین پر از عدل و داد شود، چنان که مکرّرا ذکر شد، ...، الخ.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴.

۲- سوره توبه، آیه ۳۳؛ سوره صف، آیه ۹.

[کلام گنجی شافعی]

دلیل علی طول عمر الحجّه من الشّافعی المنسوب إلی گنجه بدان ابو عبد اللّه محمد بن یوسف گنجی شافعی کتاب بیان از اخبار صاحب الزّمان را بر بیست و پنج باب قرار داده، اخبار مسنده ای از کتب معتبره در آن نقل نموده، به نحو اتمّ و اکمل، مذهب امامیّه و صحّت آن را درباره حضرت مهدی اثبات و شبهات اصحاب و هم کیشان خود را ردّ نموده است. او در این کتاب ثابت نموده بقای عیسی و دجّال که بقای آن ها نزد عامّه از مسلمیّات است، به تبعیّت بقای حضرت مهدی و بقای هر دو، فرع آن وجود مبارک و بقای او است.

به این بیان: مسلّم است که حکمت بقای عیسی، ایمان آوردن اهل کتاب به حضرت خاتم النبیین صلّی اللّه علیه و اله، به سبب تصدیق عیسی از آن جناب است؛ چنان چه در آیه شریفه وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ إِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۱) به آن اشاره شده و تصدیق دعوی حجّت علیه السّلام و بیان آن برای طاغیان به متابعت و نماز کردن در خلف آن جناب گردیده است، چه آن که جایز نباشد وجود عیسی و بقای او، بدون آن که اسلام را نصرت کند و امام را تصدیق و متابعت نماید و الّا خود به دعوت و دولتی منفرد خواهد شد و آن منافی دعوت اسلام است. پس عیسی را جز نصرت و اعانت و تصدیق، حظّی و در بقایش اثری نباشد. این، عین فرعیّت وجود و تبعیّت او برای امام مهدی علیه السّلام است و چگونه بقای فرع، بی ابقای اصل و تابع بدون متبوع رواست؟!

[کلام فاضل تنکابنی]

تأیید فیه تسدید.

فاضل تنکابنی در قصص العلماء مرقوم داشته: یک روز عید، به دیدن مرحوم حاج ملّا عبد الوهّاب قزوینی که از علمای آن بلد و با شهید ثالث معاصر بود، رفته بودم، مجلس آن مرحوم مملوّ از علما بود. پس سؤال کردم حکمت زنده بودن عیسی علیه السّلام و

۱- سوره نساء، آیه ۱۵۸.

نزول آن جناب از آسمان در آخر الزمان و اقتدا نمودن ایشان به حضرت امام عصر- عجل اللّه تعالی فرجه- چیست؟

کسی جواب نگفت.

گفتم: شاید حکمت آن لطف باشد. چون حق تعالی می دانست امّت عیسی اکثر روی زمین می باشند و اگرچه دین آن حضرت را تغییر داده اند، و لیکن هفت شمّه فرنگ از نمسه، فرانسه، انگلیس و پروس بلکه روس از ملّت و امّت عیسی می باشند، لذا بعد از ظهور حضرت صاحب الامر عیسی نزول می کند که وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۱)، آن جناب را می شناسند و به واسطه او به حضرت حجّت علیه السّلام ایمان می آورند. اگر چنین نمی شد و انکار می کردند، با تیغ امام عصر هلاك می شدند.

حاجی مزبور تصدیق کرد و گفت: شیخ احمد نیز چنین گفته است.

و حکمت بقای دجّال که در وجودش جز فتنه و فساد چیزی نیست، ابتلا و امتحان خداوندی برای خلایق است تا مطیع آن ها از عاصی، محسن ایشان از مسیئی و مصلح آن ها از مفسد ظاهر شود و این فرع وجود کسی است که اطاعت و عصیان، صلاح و فساد به امر و نهی، فعل و ترک او معلّق و منوط باشد و آن کس جز حضرت مهدی که آیتی برای نبوّت جدّ خود است، کس دیگری نباشد. چگونه بقای این دو فرع را جایز و تصدیق دارند ولی بقای اصل را مستبعد شمرند که تمام وجودش، رحمت، لطف، خیر و برکت است.

[سؤال و جواب از گنجی]

ایراد مقال و جواب سؤال این ناچیز گوید: اگر کسی از هم کیشان گنجی شافعی بر او ایراد کند و بگوید: تو خود در کتاب بیان (۲) از رسول خدا روایت نموده ای که در جمله احوال مهدی فرموده:

۱- سوره نسا، آیه ۱۵۹.

۲- البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۴۴.

آن حضرت در بیت المقدّس با اصحاب خود مشغول نماز صبح است که عیسی بن مریم از آسمان فرود می آید، مهدی به قهقرا برمی گردد که عیسی پیش افتد و امام مردم شود.

امّا عیسی دو دست خود را بر کتف آن جناب می گذارد و به او می گوید: مقدّم شو!

هم چنین در عقد الدرر(۱) از آن جناب مروی است که فرمود: پس مهدی ملتفت می شود که عیسی بن مریم نازل شده و گویا از مویش آب می چکد. مهدی به او می فرماید: مقدّم شو و برای مردم نماز کن!

عیسی می گوید: نماز جز برای تو به پا نشده. آن گاه عیسی، خلف مهدی و به نقلی خلف مردی از فرزندان من نماز می کند. چون نماز کرد، می نشیند و عیسی در مقام با او بیعت می کند.

نیز از سدّی روایت کرده که آن جناب فرمود: وقت نماز، مهدی و عیسی جمع می شوند، حضرت به عیسی می فرماید: پیش بیفت!(۲)

عیسی می گوید: تو به نماز سزاوارتری. پس عیسی، به او اقتدا و عقب آن حضرت نماز می کند.

بالجمله این فعل حضرت مهدی که قهقری بر گشتن در نماز است، چنان که مضمون خبر اوّل است و قول آن حضرت که به عیسی بفرماید: در نماز پیش بیفت، چنان که مضمون دو خبر دیگر است، علی الظّاهر با اصل بودن مهدی و فرع بودن عیسی منافی و با متبوع بودن آن جناب و تابع بودن مسیح مخالف است.

بنابر فرض صحّت سند آن ها جوابش این است که امر مهدی برای تقدیم عیسی، نظیر امر رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله برای جبرییل در شب معراج است که جبرییل را برای صلات تقدیم می دارد، او امتناع می کند و می گوید: ما از آن وقت که به سجده برای آدم مأمور شدیم، بر آدمیان مقدّم نمی شویم.

جواب دیگر آن که قویّا محتمل است مقصود آن حضرت کشف افضلیّت خودش

۱- عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۱۷.

۲- همان، ص ۲۳۴.

برای خلق بر حضرت عیسی و از زبان خود عیسی باشد. به قواعد بسیاری از اهل سنّت، فضلی در مجرّد تقدّم در نماز نیست و جواز نماز را خلف هر برّی و فاجری روایت و کلام نبیّ خود را فراموش کنند که هرگز رستگار نمی شود قومی که کسی ایشان را پیش بیفتد که در میان آن قوم، افضل از آن که پیش افتاده، باشد.

باید دانست در روایات خاصّه چنین مضمونی وارد نشده، بلکه همان نماز گزاردن عیسی عقب آن حضرت است، چنان چه مضمون روایت کافی و کمال الدّین می باشد.

[شبهه ششم: جوانی حضرت هنگام ظهور] ۶ صبیحه

اشاره

بدان شبهه ششم که اهل خلاف درباره وجود مسعود امام عصر و ناموس دهر نموده اند این است که شما امامیّه می گویید: غیبت تاکنون که سال هزار و سی صد و پنجاه و یک هجری است، یک هزار و نود و پنج سال طول کشیده و روایت می نمایید آن جناب، هنگام ظهور، چهل ساله یا کمتر باشد، ما ندانستیم چگونه هزار و نود و پنج سال در چهل سال منقضی می شود؟ با آن که خدا داناست که تا وقت ظهور به چه سنّی برسد، حال این را از خصایص مهدی به شمار آورید که چون ظاهر شود، در صورت مردی سی یا چهل ساله باشد و چون طویل الاعمار انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدف تیر پیری وَ هذا بَعْلِی شَیْخاً(۱) باشد و دیگری به نوحه گری إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً(۲) از ضعف پیری خویش بنالد.

چنان که شیخ صدوق شما در کمال الدین (۳) از ابو الصّلت هروی از حضرت رضا علیه السّلام روایت نموده که بعد از این که از علامت قائم ایشان، از آن جناب سؤال نمودند، فرمود: علامتش آن است که چون خروج کند، در سنّ پیری و به صورت جوان باشد، طوری که نظرکننده به آن حضرت گمان برد در سن چهل سالگی یا کمتر از آن

۱- سوره هود، آیه ۷۲.

۲- سوره مریم، آیه ۴.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۷۶.

است. دیگر از نشانه های آن حضرت این است که با گذشتن شب ها و روزها پیری بر آن جناب راه نیابد تا زمانی که اجل آن سرور فرارسد.

در غیبت (۱) شیخ طوسی است که از جناب صادق مروی است که فرمود: آن جناب، جوان موفّق سی ساله ظاهر می شود.

نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: اگر قائم خروج کند، هرآینه مردم او را انکار می کنند. صاحب ایشان به سوی آن ها رجوع می نماید درحالی که جوانی موفّق است.

نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: از اعظم بلیّه آن که صاحب ایشان در حال جوانی خروج می کند و ایشان او را پیری کبیر السّن گمان می کنند.(۲)

مراد از موفّق چنان که علّامه مجلسی احتمال داده، آن است که اعضایش متوافق و خلقتش معتدل باشد یا کنایه از توسّط در جوانی است و یا عبارت اخری، آن است که وقت توفیق تحصیل کمال است.(۳)

[ردّ بر شبهه از نجم ثاقب]

در نجم ثاقب مبدی این شبهه را صاحب ملل و نحل دانسته و بعد از نقل این روایات که ما ذکر نمودیم، فرموده: شهرستانی عاری از لباس انسانی در ملل و نحل (۴) بعد از ذکر فرق امامیّه و بعد از امام حسن عسکری علیه السّلام که آن را از رساله فرق نوبختی برداشته و جمله ای از کلمات نافعه او را دزدیده، می گوید: از عجب این که ایشان، یعنی امامیّه می گویند: غیبت دویست و پنجاه سال و چیزی، طول کشیده و امام فرمود: اگر قائم خروج کند و در سنّ چهل سالگی داخل شده باشد، پس او صاحب شما نیست. ما ندانستیم چگونه دویست و پنجاه سال در چهل سال منقضی می شود، انتهی.

۱- الغیبه، ص ۴۲۰.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۸۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷.

۳- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷.

۴- الملل و النحل، ص ۱۷۲.

استادنا المحدّث در کتاب مذکور می فرماید: حاصل آن خبر، یعنی خبری که شهرستانی در کلامش اشاره نموده، آن است که آن حضرت چهل ساله یا کمتر باشد و اگر زیادتر باشد، مهدی علیه السّلام نیست.

حاصل شبهه این احمق و همراهانش این است که شما می گویید: تقریبا دویست و پنجاه سال است که مهدی- عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف- غایب شده و این مقدار از مدّت با زمان شهرستانی مطابق است یا با هزار و نود و پنج سال است که با تاریخ تألیف این عجاله موافق است و اگر الحال مثلا او خروج کند، چگونه چهل ساله باشد؟

حاصل جواب از این شبهه این است: مراد از آن روایات این است که آن جناب در صورت، هیأت، بنیه و مزاج، مرد چهل ساله باشد، هرچند عمر او هزارها باشد و خدا قادر است کسی را در سنّی به این نحو که گفتیم، نگاه دارد.

فریقین نیز نقل کرده اند از معجزات پیغمبر، آن بود که بر هر حیوانی سوار می شدند و آن حیوان در همان سنّ که در آن حال داشت، می ماند.

[روایت ابن اثیر]

ابن اثیر در اسد الغابه (۱) روایت کرده: عمرو بن الحمق خزاعی، آن حضرت را سیراب نمود. حضرت در حقّ او دعا کرد و فرمود: «اللّهمّ متّعه بشبابه»، پس هشتاد سال بر او گذشت و در ریش او موی سفید دیده نشد. بلکه بسا شد که از پیری به جوانی برگردانیدند.

این ناچیز گوید: از جمله مواردی که آن بزرگواران پیر را جوان کردند، نظر به مضمون روایت حبّابه و البیّه است که با اشاره حضرت علی بن الحسین، جوانیش عود نمود. چنان که در بحار(۲) در ضمن روایت او که امیر المؤمنین علامت امامت را خاتم گذاردن بر سنگریزه و نقش بستن بر او بیان فرمود؛ چنان که خود آن بزرگوار نیز، این

۱- اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۴، ص ۲۱۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۰۶؛ دلائل النبوه، ص ۱۷۳؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۴۹۶.

۲- بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۷۷- ۱۷۵.

علامت را اظهار داشت تا آن که از دنیا رفت، چنین است که پس از آن نزد حضرت حسن علیه السّلام رفته، آن جناب نیز، همین علامت را برای او اظهار داشت، بعد از رحلت آن بزرگوار، خدمت امام حسین علیه السّلام شرفیاب شده، آن جناب نیز همین علامت را اظهار داشت.

تا آن که بعد از شهادت آن جناب خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السّلام شرفیاب شد، درحالی که پیری و کبر سنّ، او را دریافته بود و از ضعیفی عاجز شده بود، خودش گوید:

سنّ من در آن وقت یکصد و سیزده سال بود، پس آن بزرگوار را دیدم که مشغول نماز و در رکوع و سجود بود و من به واسطه اشتغالش به عبادت از نمایان کردن دلالت امامت بر من، مأیوس شدم و خواستم از نزدش بیرون روم. به انگشت سبّابه خود به جانب من اشاره فرمود و جوانی من عود کرد ...، الخ.

بالجمله استادنا المحدّث (۱) می فرماید: بلکه همه پیران بهشتی را خدای تعالی جوان کند و به بهشت برد، حال در آخرت قدرت جدید برای حق تعالی پیدا شود یا شهرستانی برای آخرت، خدای دیگری قایل شود که بتواند چنین قدرت بنماید.

عجب از او و هم کیشانش است که جناب خضر را که چند هزار سال از آن حضرت بزرگ تر است، زنده می دانند و می گویند در صحراها و براری، سیاحت می کند. اگر حیات آن جناب به نحو متعارف باشد، باید مشتی از پوست و استخوان و در گوشه ای افتاده باشد و آن حضرت را در صورت و هیأت هر صاحب سنّی فرض کنیم، جای همان اعتراض هست. خدای تعالی به این قوم یا انصاف دهد یا ادراک و شعور که از هر دو عاری اند!

[گفتار میبدی]

میبدی در شرح دیوان (۲) گفته: حق تعالی هر پانصد سال، دندان و ارکان خضر را

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۲۰۴.

۲- شرح دیوان منسوب به امیر المؤمنین علی علیه السّلام، ص ۱۶۶.

پیش از ظهور حضرت خاتم الانبیا صلّی اللّه علیه و اله تجدید می کرد و بعد از ظهور آن حضرت، در هر صد و بیست سال تجدید می کند.

در احتجاج (۱) طبرسی از امام حسن علیه السّلام مروی است که ضمن حالات آن جناب فرمود: خداوند عمر آن حضرت را طولانی می کند، آن گاه او را به قدرت خود در صورت جوان صاحب سنّ چهل ساله ظاهر می کند و این برای آن است که مردم بدانند خداوند بر همه چیز قادر است.

[دفع شبهه به بیان دیگر]

جواب اقصر بتقریر آخر در بستان السیاحه در ترجمه حالات حضرت ولیّ عصر، بعد از این که از کسانی اظهار تعجّب می کند که طول عمر آن حضرت را به وجود خضر و الیاس از اولیاء اللّه و بقای شیطان از اعداء اللّه منکرند و حال آن که آن حضرت افضل از انبیای سلف و او ولد صاحب نبوّت مطلقه و ولایت کلّیه است، می گوید: عجب تر آن که بعضی از متصوّفه که خود را از اهل دانش و بینش می پندارند، قایلند در ملک هند، در میان برهمنان و جوکیان و مرتاضان و ریاضت کشان، کسانی می باشند که به سبب حبس نفس و قلّت اکل، هزاران سال عمر می کنند؛ ولی با این وجود منکر وجود آن حضرت اند.

فقیر گوید: انکار وجود آن حضرت، در حقیقت انکار قدرت باری تعالی است.

منّت خدای را که برای فقیر هم چون آفتاب روشن است که کیمیاگر از اجزای متفرّقه، اکسیری ساخته، بر نقره طرح می کند و آن نقره را طلای احمر می سازد، حال آن که نقره در اندک زمانی پوسیده و نابود می شود ولی برعکس آن، طلا چند هزار سال بر یک منوال می ماند و نابود نمی شود. پس اگر ولیّ خدا مانند آن کیمیاگر از اکسیر التفات خویش، بدن خود را هم رنگ روح گرداند، باقی و دایم سازد و بر حالت جوانی نگاه

۱- الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۰.

دارد؛ بعید نخواهد بود، انتهی.

الحق، این بیانی کافی و دلیلی وافی بر طول عمر آن جناب و باقی ماندنش در سنّ چهل سالگی و کمتر از آن است، زیرا آن کسی که در ماسوی اللّه متصرّف است، باذن اللّه و اجازته می تواند چنین تصرّفی را در بدن خود بنماید، چنان که در بساط دوّم ذیل معنی شثن الکفیّن که از شمایل حضرت بقیّه اللّه از حضرت جواد است، بیان شد.

فارجع.

[شبهه هفتم: ظهور از سرداب مطهّر] ۷ صبیحه

اشاره

بدان شبهه هفتم مخالفین، درباره حضرت حجّه- عجّل اللّه فرجه الشّریف- افترایی است که از پیش خود به امامیّه بسته و نسبت دروغی است که به ایشان داده اند و آن این است: امامیّه اعتقاد دارند آن حضرت در سرداب خانه والد و جدّش غایب شد، همان جا هست و از آن جا ظاهر می شود. ایشان هم بیرون آمدن آن جناب را از سرداب انتظار می کشند.

ابن خلدون و ذهبی در تاریخ الاسلام (۱) و ابن حجر در صواعق (۲)، این نسبت را داده و این افترا را بسته اند. ابن حجر نسبت داده که ایشان بر در سرداب اسب هایی حاضر و فریاد کنند که حضرت از سرداب بیرون بیاید، بلکه یکی از ایشان تصریح کرده این سرداب در حلّه است و شیعیان روز جمعه چنین می کنند.

قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب از کتاب عجایب البلدان نقل کرده: بر در سردابی که مولای ما صاحب الزمان در آن غایب شد، اسب زرد رنگی قرار داشت که زین و لجامش از طلا بود، تا زمان سلطان سنجر بن ملک شاه که او روز جمعه به جهت نماز آن جا آمده بود، پس گفت: این اسب برای چه این جاست؟

۱- تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ج ۲۰، ص ۱۶۱.

۲- صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸.

گفتند: زود است بهترین مردم از این موضع، بیرون آید و بر آن سوار شود.

گفت: بهتر از من از آن جا بیرون نمی آید و بر آن سوار شد. شیعه اعتقاد دارند آن سواری برایش مبارک نبود، زیرا طایفه غزّ بر او مسلّط شدند و ملکش زایل گردید.

عبارت ابن حجر در صواعق (۱) و در این مقام چنین است: «و لقد صاروا بذلک و بوقوفهم بالخیل علی ذلک السّرداب و صیاحهم بأن یخرج إلیهم ضحکه لأولی الباب لقد احسن القائل»:

ما إن للسّرداب أن یلد الّذی***کلّمتموه بجهلکم ما آنا

فعلی عقولکم العفی فانّکم***ثلّثتم العنقاء و الغیلانا

ذهبی در تاریخ الاسلام، در احوال حضرت عسکری بعد از ذکر این که او والد حجّت است، گفته: «و هم ای الرّافضه یدّعون بقائه فی السّرداب من اربع مائه سنه و خمسین سنه و انّه صاحب الزّمان و انّه حیّ یعلم علم الأولین و الآخرین و یعترفون انّه لم یره احد و بالجمله جهل الرّافضه مزید فنسال اللّه أن یثبّت عقولنا و ایماننا».

نیز عبارت دیگرش که در ترجمه حضرت حجّت است، قریب به این می باشد.

[پاسخ به شبهه در سه مسلک]

برای جواب این شبهه واهی چند مسلک بیان می شود:

[مسلک اوّل: افترای عامه]

اشاره

مسلک اوّل الآن در هیچ کتابی از کتب شیعه، از متقدّمین، متأخّرین، فقها، محدّثین و مؤمنین امامیّه، چنین مطلبی که آن حضرت از روز غیبت تاکنون، در سرداب است و آن جا می ماند تا وقتی که از همان جا ظاهر شود، دیده و شنیده نشده است.

۱- صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸.

این نسبت، مجرّد کذب، بهتان و افتراست و با این همه کثرت فرق، تشتّت آرا و مداخله جهله در علوم، تاکنون این مطلب در پشت بیاض، در گوشه کتاب و یا در نظم و نثری ذکر نشده، بلکه در جایی احتمال نداده اند آن جناب از اوّل تا آخر در سرداب خواهد بود.

بلی! مذهب امامیّه این است که محلّ غیبت آن سرور، ابتدا و در اوّل امر در سرداب مقدّس بوده، لکن الآن آن سیّد عالمیان در سعه ارض، با خدم و حشم، خیمه و خرگاه، در سعه رحمت و نعمت الهیّه و در همه عوالم متصرّف است؛ به همان نحوی که اراده اللّه به آن تعلّق گرفته، اعوان و انصار آن حضرت به امر ایشان در اطراف عالم گردش می کنند و به آن چه امر فرماید، قیام می نمایند، تا زمانی که خدای تعالی به ظهور آن سرور اذن فرماید که زمین را پر از عدل و داد نماید و چه مقدار از مؤمنین و محبّین و عباد مضطرّین را فریادرسی می نماید!

در بسیاری از اوقات علمای اعلام، آن ها را در کتب و دفاتر ثبت و ضبط نموده اند و آن چه از معجزات، آثار و آیات غریبه آن بزرگوار دیده شده، حکایت کرده اند، چنان که بر مطالعه کنندگان کتبی که در غیبت آن سرور نوشته شده، مخفی و مستور نیست.

برای اثبات این که نسبتی که مخالفین به امامیّه داده اند، دروغ و افترا می باشد؛ دو شاهد است:

[شاهد اوّل]

شاهد اوّل: جمعی از ایشان که این نسبت را به امامیّه داده اند، تصریح کرده اند؛ سردابی که آن بزرگوار در آن غایب شده و تاکنون در آن جا هستند، در حلّه می باشد. از امثله معروف بین العوام است که دروغ گو، کم حافظه است، زیرا حلّه سیفیّه در سال چهارصد و نود و هشت بنا شده، چنان که ابن خلّکان در احوال صدقه بن منصور، ملقّب به سیف الدوله- بانی حلّه- به آن تصریح کرده، غیر از او مورّخین دیگری نیز گفته اند. از این جهت، سرداب مغیب به حلّه سیفیّه معروف است و اعظم مورّخین

ایشان نسبت دهند او در آن جاست، حال آن که به قول عوام النّاس در وقت ولادت آن بزرگوار که سال دویست و پنجاه و پنج و یا شش هجری است، نه طاسی بوده و نه حمّامی، نه حلّه ای بوده و نه سردابی.

برای این طایفه از این هفوات زیاد است. چنان که شهرستانی با آن دعوی طول باع و کثرت اطّلاع، در ملل و نحل می گوید: قبر امام علی النقی علیه السّلام در قم است.

[شاهد دوّم]

شاهد دوّم: ایشان هر عید و جمعه، در دعای ندبه معروف می خوانند: کاش من می دانستم کجا مستقر شدی؟! ای مهدی آل محمد صلّی اللّه علیه و اله! آیا در رضوی، ذیطوی و یا غیر این ها هستی؟ رضوی کوهی در مدینه و ذیطوی موضعی قریب مکّه است.

هم چنین در خطب خود در ذکر القاب آن جناب می خوانند: «الغایب عن الأبصار و الحاضر فی الأمصار الّذی یظهر فی بیت اللّه ذی الأستار و یطهّر الأرض من لوث الکفّار» و در یکی از زیارات جامعه، سلام بر آن حضرت به این عبارت است: «السّلام علی الأمام الغایب عن الابصار الحاضر فی الأمصار الموجود فی الأفکار.»

ایضا روایاتی در کتب خود روایت می کنند که نسبت بودن آن حضرت را تاکنون در سرداب، در نزد ایشان تکذیب می کند. از جمله در غیبت شیخ نعمانی (۱) از حضرت صادق مروی است که فرمود: در بعضی از این درّه ها غیبتی برای صاحب این امر می باشد و با دست خود به سوی ناحیه ذی طوی اشاره فرمود.

نیز از آن جناب روایت کرده فرمود: همانا برای صاحب این امر، شباهتی به یوسف است، تا آن که فرمود: پس این امّت چه انکار می کنند که خداوند آن چه را به یوسف کرده به حجّت خود بکند و این که صاحب مظلوم شما که صاحب امر است و حقّ او را انکار کردند، میان ایشان تردّد کند، در بازارهای ایشان راه رود و پا بر فرش های ایشان

۱- الغیبه، ص ۱۸۲.

گذارد، او را نشناسند تا وقتی که خدا او را اذن دهد، آن گاه خود را به ایشان بشناساند.(۱)

در غیبت شیخ طوسی (۲) از محمد بن عثمان عمروی- قدّس اللّه روحه- مروی است که فرمود: و اللّه و اللّه! هرآینه صاحب این امر هر سال در حجّ حاضر می شود، مردم را می بیند و ایشان را می شناسد، او را می بینند ولی او را نمی شناسند.

نیز شیخ (۳)، نعمانی (۴) و صدوق (۵) از جناب صادق علیه السّلام روایت نموده اند که فرمود:

مردم امام خود را گم خواهند کرد، پس در موسم حاضر می شود و ایشان را می بیند.

نیز از عبد الاعلی روایت کرده که گفت: با آن حضرت بیرون رفتیم، چون به روحاء رسیدیم به کوهی نظر فرمود که بر آن جا مشرف بود، سپس فرمود: این کوه را می بینی؟! این کوهی است که آن را رضوی گویند، از کوه های فارس بود؛ خداوند ما را دوست داشت، آن را نقل فرمود. آگاه باش! هر درخت میوه داری در آن است و چه نیک امانی برای خایف است. آگاه باش! برای صاحب این امر در این کوه دو غیبت است؛ یکی کوتاه و دیگری طولانی.(۶)

در بعض اخبار است که خروج آن بزرگوار از قریه ای است که آن را کرعه می گویند.

بنابراین بحمد اللّه معلوم شد این نسبت به طایفه امامیّه که آن حضرت تاکنون در سرداب است و از آن جا خروج می کند، کذب و افترای محض است.

[مسلک دوّم: عدم استبعاد مطلب]

اشاره

مسلك دوّم بر فرض تسلیم که حضرت در این مدّت در آن سرداب باشد؛ استبعاد آن از چه بابت است؟ اگر از بابت طول عمر آن جناب است، پس علاوه بر آن چه در رفع این استبعاد،

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۱۶۴- ۱۶۳.

۲- الغیبه، صص ۲۶۴- ۲۶۳.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۱.

۴- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۵.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۶۴.

۶- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۳.

در جواب شبهه پنجم بیان شد، در این جا می گوییم: استبعاد طول عمر حضرت مهدی، از چند جهت خالی نیست:

اوّل؛ استحاله عقلی، که هرگز صاحب عقلی آن را دعوی نکرده و اصحاب شرایع در امکان آن سخنی ندارند، چنان که تقریر آن در نهج اوّل جواب شبهه پنجم، به طریق مستوفی ذکر شد، نیز وقوع طول عمر در این امّت و در امم سالفه؛ چنان چه در کتب یهود و نصارا موجود است و اگر دعوی شود اتّفاق مسلمین در رفع آن کافی است.

دوّم؛ حدیث معروف مروی از پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله که فرمود: عمرهای امّت من، میان شصت و هفتاد است.(۱) این بر اغلب محمول است و الّا کذب آن جناب لازم آید و العیاذ باللّه.

مؤیّد این حمل، آن که در بعضی از نسخ این حدیث است که اکثر عمرهای امّت من و از این جهت معروف شده که ما بین شصت و هفتاد معرکه المنایاست. نیز به عشره میشومه معروف شده است.

سوّم؛ منتهای عمر در این ازمنه، از صد و بیست نمی گذرد و این جز استقرا و مشاهده، مستندی ندارد. با این که مؤلّف این عجاله گوید:

مردی را دیدم که مشهدی ابو القاسم نام داشت، شغل او قصّابی بود، یک صد و سی و شش سال از سنّ او گذشته بود؛ سال هزار و سی صد و سی و دو که به حجّ خانه خدا مشرّف شده بودم، بعد از مراجعت از مکّه معظّمه به جهت صله ارحام و ملاقات احبّه و اقوام به نهاوند که مسقط الرّاس این ناچیز است، رفتم؛ همین مشهدی ابو القاسم مذکور، با این سنّ و با این که چندین فرزند جوان که همگی رشید، قابل و به سنّ سی و پنج، سی و کمتر بودند، از ایشان فوت شده بود، قریب به یک فرسخ راه پیاده به استقبال احقر آمد و هنگام بیرون آمدن از آن جا به سمت مشهد مقدّس هم، قریب به یک فرسخ راه پیاده احقر را مشایعت نمود. بعد از بیرون آمدن داعی از نهاوند در همان سال به فاصله چند ماه به رحمت ایزدی پیوست.

۱- السنن الکبری، ج ۳، ص ۳۷۰.

چهارم؛ قاعده طبیعی به نحوی که اطبّا می گویند: سنّ کمال تا چهل سال است و سنّ نقصان و ضعف، دوچندان آن است که هشتاد باشد و مجموع ضعف و کمال، صد و بیست سال می شود. آن ها در توجیه آن دو وجه اعتباری ذکر نموده اند؛ یکی از جهت مادّه و دیگری از جهت غایت.

امّا از جهت مادّه؛ به دلیل آن که در سنّ شیخوخت یابس است، پس صورت را امساک می نماید، حفظ می کند و نگاه می دارد.

امّا از جهت غایت؛ به دلیل آن که طبیعت به سوی افضل مبادرت می کند که آن بقای عمر باشد، آن را حفظ می کند و فساد را از آن دور می کند و آن رطوبت غریزیّه در سنّ شیخوخت باقی مانده و از این جهت، سنّ نقصان، مضاعف سنّ کمال شده است.

این دو وجه برای اثبات مدّعای مذکور وافی نیست، چنان چه از شرح قطب شیرازی بر کلّیات قانون، تصریح به ضعف این دلیل نقل شده است.

پنجم؛ برای این حیات نهایتی است و از نوشیدن شربت اجل، چاره ای نیست و برای این، برهان مزعوم اقامه نموده اند.

حال آن که در کلام خداوند که می فرماید: «کل نفس ذائقه الموت»، بی نیازی از برهان مزعوم ایشان است و این هم برای تحدید عمر به حدّ معیّن و مقدار معلومی که سنّ باید تا چه اندازه باشد، وافی نیست. نهایت آن است که حاصل برهان ایشان، حتمیّت مرگ را افاده می کند و کسی منکر آن نیست.

ششم؛ قواعد اصحاب نجوم. طریقه آنان چنین است که جز نفوس فلکیّه، مؤثّری در این عالم ندانند یا در تأثیر، آن ها را مستقرّ شمارند و تمام کون و فساد و تغییر و تبدیل این عالم را به آن ها نسبت دهند، ایشان گویند: قوام این عالم به آفتاب است و عطیّه کبرای او در سنّ صد و بیست سالگی است.

جواب آن که نزد ارباب نجوم جایز است به عطیّه آفتاب، اسباب دیگری منضمّ شود که آن عطیّه را اضعاف آن کنند.

قطب الدّین اشکوری بودن عطیّه کبرای شمس را در صد و بیست سالگی، در

محبوب القلوب توضیح داده و آن را بر قاعده هیلاج و کدخداه مبتنی نموده است.

استادنا المحدّث النّوری در آخر باب هفتم نجم ثاقب، عبارت او را ترجمه نموده، ما ان شاء اللّه عبارات نجم ثاقب را در آخر عبقریّه پنجم این بساط نقل می نماییم.

حاصل کلمات این جماعت، وجود اسباب سماویّه و اوضاع نجومیّه برای طول عمر است. به زعم ایشان و برحسب آن چه بر آن ها مطّلع شدند، حال آن که وجود بسیاری از آن ها محتمل است که بر آن مطّلع نشدند و هرگز نتوانند در آن چه دانسته اند، دعوی انحصار کنند، زیرا مکتشفات هیأت و نجوم جدیده، البتّه ایشان را تکذیب و تجهیل می نماید.

بالجمله این وجوهی که برای استبعاد مخالفین از طول عمر آن حضرت احتمال داده شد، تماما مخدومش و ناتمام و پای بند بودن به این ها برای اثبات این استبعاد، سودایی خام است.

[کلام مدرس یزدی در الهام الحجه]

کلام لبعض المعاصرین تمام لردّ المکابرین سیّد جلیل معاصر و الواصل الی رحمت اللّه، الغافر، مرحوم آقا میر سیّد علی، الشّهیر بالمدرّس الیزدی- طاب ثراه- در کتاب الهام الحجّه (۱) که در اصول عقاید تألیف فرموده؛ برای رفع استبعاد طول عمر آن بزرگوار در این مدّت متمادیّه از لیل و نهار، چنین تبیین و تذکار فرموده که علمای شریعت اعتنایی به احکام طبیعت ندارند و بعد از این که امکان ذاتی برای امری ثابت شد، آن را مقدور خدا و شرایط و موانع را هم، به دست او می دانند.

برهان بر این، در مقام خود ذکر شده فلذا این مطلب جای سخن نخواهد داشت چرا که اگر چیزی در یک آن موجود شد، البتّه امکان ذاتی برای وی ثابت است و بعد از ثبوت امکان بالذّات محال است از حال خود برگردد و ممتنع شود و چون حیات و

۱- الهام الحجه، ص ۵۰۷- ۵۰۴.

اسباب و قواطع آن، منوط به قدرت او است و ضدّی هم برای او نیست که بتواند بر او غلبه نماید؛ پس بر ابقای آن هم قادر است.

ولی در تقریب مطلب، نسبت به آنان که حلیف عادات و الیف مشاهدات اند و نظر ایشان، مقصود بر این عالم حاضر و از ادراک ماورای طبیعت، قاصر است، گفته می شود؛ چنان که حقایق نفوس کلیّه الهی را نمی توان به حقایق ضعیفه جزئی قیاس نمود؛ هم چنین شؤون آنان را نمی توان به شؤون اینان سنجید؛ چنان چه نمی توان هر شمعچه ای را با خورشید برابر دانست و نمی توان گفت؛ زمان اشتعال نور خورشید باید با زمان اشتعال شمعچه مساوی باشد، چون غرض از شمعچه، این است که دو سه ساعتی، چند قدمی را روشن نماید و اشتعال آن هم، بیش از این کار نیست. ولی فایده آفتاب، عمارت عالم است و نظیری هم ندارد که به جای او باشد، بنابراین باید عمر او قرین عمر عالم باشد، چنان چه به این اعتبار در حکمت لازم است به اندازه خدمتی که خدا از عنصر شمس خواسته، قوام و قوّتی برایش عطا فرموده باشد.

هم چنین رطوبت اصلیّه ای که مادّه حرارت عزیزیّه و مولّد روح بخاری است باید در بدن شریف امام علیه السّلام نضجی قویّ داشته باشد تا قابل تجلّی نفس کلّیه امامت شود، نیز باید برای قوای خادمه، قوّت دیگری در خدمت باشد.

بلی دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد.

اگر کسی در غزوات حیدر کرّار نظر نماید و در واقعه جانسوز کربلا و کیفیّت جهاد سیّد الشهدا- روحی و ارواح العالمین لهما الفداء- تأمّل کند، در تصدیق به این مطلب که قوّت ترکیب ایشان، ورای قوّت ترکیب سایر مردم است، به حال انکار نخواهد رفت.

بنابراین به اعتبار جریان عادت بر انتهای افعال قوّه غاذیه یا استیلای ضدّ رطوبت اصلیّه و خشکیدن آن به واسطه استیلای حرارت در مدّت صد سال یا کمتر، نسبت به نفوس جزئیّه، نمی توان بر نفوس کلّیه الهیّه حکم کرد که عمر ایشان از عمرهای متعارف تجاوز نخواهد کرد. گذشته از این، چه دلیلی بر عدم امکان تدارک آن چه از

رطوبت تحلیل می رود به مثل آن یا اقوای از آن وجود دارد. نهایتا چون همین قدر عمر برای نفوس جزییّه، در ترقّی کافی است؛ خداوند عالم- جلّت حکمته- ایشان را بر خواصّ اغذیه، طرق حفظ صحّت و دفع مرض- کما هو حقّها- اطّلاع نداده و از این جهت، از عمر مقدّر خود تجاوز نمی نمایند. ولی حضرت کردگار- جلّت عظمته- به جهت تکمیل عالم برای حضرت بقیّه اللّه اختیار فرموده است.

برای آن جناب قائم مقامی در عالم نیست و به حسب حکمت لازم است از دنیا رحلت نفرمایند، تا عالم را به حدّ کمال آورد. البتّه حکیم علی الاطلاق، او را بر آن چه در حفظ بنیه لازم است، عالم فرموده و هم بر تحصیل آن قادر ساخته تا غرض به انجام آید.

با این نکته، فرق مابین آن بزرگوار و آبای عظامش ظاهر شده، چراکه برای ایشان، خلیفه و قائم مقامی در تکمیل عالم بوده، به خلاف این بزرگوار که خاتم اوصیاست، با آن که به مقتضای حدیث شریف: «ما منّا الّا شهید أو مسموم» هیچ یک از آن بزرگواران، به موت طبیعی از دنیا رحلت نفرموده اند.

بنابراین در طولانی بودن عمر شریف آن بزرگوار اشکالی نخواهد بود، ادلّ دلیل بر امکان وقوع است و محقّق آن، اخبار معمّرین است که از غایت اشتهار، قابل انکار نیست و چون کتاب بحار الانوار که بحمد اللّه نسخ آن بسیار و بر تفاصیل آن مشتمل است، لهذا این قاصر، ذکر آن ها را به منزله تکرار دانست، با آن که کتاب اللّه، بر قصص نوح علیه السّلام مشتمل و به طول عمر آن جناب مصرّح است و با این ملاحظه، برای مسلم جای اعتذار در انکار نخواهد بود و حاجتی به نقل اخبار و آثار نیست، انتهی.

[گفتار شیخ حرّ عاملی]

حکایه فیها هدایه مرحوم شیخ حرّ عاملی- نوّر اللّه مرقده- در امل الآمال، در ترجمه مرحوم شیخ زین الدّین ثانی، نواده مرحوم شهید ثانی، نقل فرموده: وقتی یکی از مخالفین از آن

جناب درباره طول عمر نوح علیه السّلام سؤال کرد که باری تعالی از آن یاد می کند و شبهه نمود این بنیه آدمی با کمال ضعف و ناتوانی اش، چگونه استعداد بقا تا مدّت هزار سال را دارد، حال آن که سنگ با آن صلابت، دوام این گونه بقا را ندارد! زیرا سنگ به مرور دهور و کرور اعوام و شهور، متفتّت و ریزریز می شود.

آن مرحوم در جواب فرمودند: سنگ، بدل ما یتحلّل ندارد و آن چه از آن تحلیل می رود، عوضی به جایش نمی آید، لذا می بینی در مدّت قلیله ای مضمحل می گردد، به خلاف بنیه آدمی، که او بدل ما یتحلّل دارد و آن چه حرارت عزیزیه از او به تحلیل می برد فی الفور غذای مأکول، جزء بدنش شده، آن تحلیل رفته را تدارک می نماید و بعد از حسّی بودن این امر در حیوان و انسان دیگر، مجالی برای این شبهه نمی ماند.

شاهد بر مدّعی، نموّ کردن گوشت بدن او در صورت مجروح شدن و عود نمودن ناخن او بعد از افتادنش است و هکذا.

اشکال و شبهه ای که این سایل مخالف نموده، سیّال است و در خصوص بقای امام زمان الی هذه الأوان هم جاری است و الجواب، الجواب و اللّه الهادی إلی الصواب.

[مسلک سوم: عدم استبعاد]

اشاره

مسلک سوّم بر فرض تسلیم این که آن بزرگوار تاکنون در سرداب مقدّس باشد، اگر راه استبعاد مخالف از این جهت است که کسی نیست به طعام و شراب او قائم شود که آن مایه حیات و سبب تعیّش و زندگانی آن حضرت است؛ پس استبعاد آن را به چند امر رفع می نماییم:

امر اوّل؛ این استبعاد، بنابر اصول مذاهب سواد اعظم مخالفین که اشعری هستند، به هیچ وجه راه ندارد، چون ایشان چیزی را سبب چیزی ندانند؛ مثلا نان را سبب سیری، آب را رافع تشنگی و زهر را باعث هلاکت ندانند، بلکه می گویند: عادتی برای خدا جاری شده که چون انسان، نان و آب خورد، سیری آورد و تشنگی برد، و هکذا در

سایر موارد. پس بنابر مـذهب ایشان، طعام و شـراب مدخلیّتی در حیات ندارند و سـبب زندگی، جز فعل حقّ نباشد و خوردن و نخوردن غذا در این جهت یکسان باشد.

امر دوّم؛ این منقوض است به وجود عیسـی که از اولیـای خـداست، زیرا آن جناب به اتّفاق فریقین در آسـمان و در قیـد حیات است، بدون آن که کسی به طعام و شراب او اقدام نماید، با آن که او هم، مثل مهدی بشر است، پس هم چنان که بقای عیسی علیه السّلام در آسمان رواست، بقای مهدی، علی فرض این که در سرداب باشد، جایز و روا می باشد.

اگر بگوینـد: حضـرت ربّ الأربـاب از خزانه غیب خود، عیسـی را غـذا می دهـد، می گوییم: هرگاه خـدا برای مهـدی نیز، در سرداب از خزانه غیب خود طعام و شراب ارزانی دارد، خزاینش فانی و تمام نخواهد شد.

اگر بگویند: عیسی به واسطه بودنش در آسمان، از طبیعت بشریّه بیرون شده، می گوییم: این دعوی، بدیهیّ البطلان است، زیرا حقّ جـلّ و علاـ در کتاب مجیـد خود به سیّد انبیا خبر داده: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ (۱) و بودن آن جنـاب در آسـمان، موجب انسلاخ طبیعت بشریّت از آن جناب نخواهد شد.

[گفتار محدّث نوری]

کلاـم شـعرانی لعبـد الوهّاب الشّـعرانی اسـتادنا المحـدّث در نجم ثاقب (۲) فرموده: مشـهور میـان علمـای خـاصّه و عـامّه، بقای حضـرت عیسـی در آسـمان به حیـاتی است که در زمین داشت و آن که زنـده به آسـمان بالاـ رفت و شـربت مرگ نچشـیده و نخواهـد چشـید تا آن که آخر الزمان فرود آیـد، عقب مهـدی- صـلوات اللّه علیه- نماز کند و وزیر او باشد. اخبار در این باب بسیار است و ذکر آن ها مورث تطویل است، انتهی.

ظاهر این کلام، این است که حضرت عیسی به همان حالت بشریّتی که در زمین

۱- سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۲- النجم الثاقب، ج ۲، ص ۷۹۳.

داشته، در آسمان باقی است.

و لکن اعتقاد شیخ عبد الوّهاب شعرانی این است که خداوند جسد او را در آسمان تلطیف فرموده، به نحوی که او را از طعام و شراب بی نیاز نموده است؛ مثل ملایکه. پس طعام عیسی در مدّت بودنش در آسمان، تسبیح خداوند و شرابش تهلیل او- جلّ و علا- است؛ چنان که ملایکه از طعام و شراب مستغنی اند.(۱) این کلام را در یواقیت و الجواهر، در جواب کسی گفته که در بودن عیسی در این مدّت متمادّی بدون طعام و شراب اشکال کرده و بعد از آن، از پیغمبر نقل نموده که فرمود: «انّی ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی» و به سوی نبیّ مرفوعا روایت نموده: در پیش از خروج دجّال، به سه سال، در سال اوّل آسمان، ثلث بارانی را که می بارید، نگاه می دارد و زمین، ثلث نباتی را که می رویانید، نگاه می دارد و در سال دوّم، دو ثلث و در سال سوّم نه قطره ای از آسمان باران ببارد و نه ذرّه ای از زمین گیاه بروید.

آن گاه اسماء بنت زید عرض کرد: یا رسول اللّه! ما آرد خود را خمیر نموده، آن را نان نمی نماییم تا وقتی که گرسنه شویم، در آن وقت به مؤمنین چه می گذرد؟

آن بزرگوار فرمود: مؤمنین را در آن وقت، آن چیزی کفایت می کند که اهل آسمان را از تسبیح و تقدیس باری تعالی کفایت می کند.

این ناچیز گوید: بنابر مضمون این روایت که او آن را نقل نموده، می شود که در زمین هم، به تسبیح و تقدیس باری تعالی، مستغنی از طعام و شراب شود؛ پس چرا این را درباره حجّت خدا نمی گویند که ملایکه، تسبیح را از او و آبائش تعلیم گرفتند؟ و چرا خودش درباره جسد حضرت عیسی و بودنش بدون غذا و شراب در این مدّت در آسمان، به تلطیف قایل شده که مخالف ظاهر مشهور، میان علمای عامّه و خاصّه است؟

۱- الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۵۶۸.

[ادامه مسلک سوم]

امر سوّم؛ این به وجود دجّال و حیات آن ملعون که از اعـداء اللّه می باشـد، منقوض است؛ زیرا بنابر روایت جساسه که گنجی شافعی آن را در بیان و دیگران از علمای ایشان در دیگر کتب روایت کرده انـد و در نجم ثاقب هم، در ذیل باب هفتم اسـتادنا المحدّث آن را نقل فرموده؛ تولّد آن ملعون، مدّت ها پیش از ظهور حضـرت ختمی مرتبت و بنابر روایات خاصّه، در زمان آن حضرت بوده است.

بنابر آن روایت، در جزیره ای و بنابر روایات خاصّه در چاه قریه ای یهودیّه محبوس است و در این مـدّت متمادّی، به هر نحوی که ایشـان درباره وصول طعام و شـراب برای آن ملعون قایل انـد، ما نیز همان را درباره مهـدی موعود قایل ایم؛ با آن که بقای آن ملعون از آن تاریخ تا ظهور حضرت مهدی، از چند جهت غریب تر از بقای آن جناب است.

اوّل؛ زنـده بودن شخصـی مغلول به آن سـختی که در روایت است، آن هم در جزیره ای که کسـی نشانی از آن ندارد، بر حال آن مطّلع نیست و خودش نیز از جلب نفع یـا دفع ضـرری متمکّن نیست؛ به مراتب عجیب تر از بقـای شخصـی مختـار، سایر در امصار، متمکّن از هرچه که از اسباب مدد حیات بخواهد و قادر بر دفع هر مضارّست.

دوّم؛ عمر آن ملعون، بنابر خبر جسّاسه و سایر اخبار، به قرن ها از حضـرت مهـدی زیادتر است، حال آن که مخالفین از حیات، طول عمر و زندگی او بدون طعام و شراب ظاهری استغراب نمی نمایند.

سوّم؛ آن ملعون، کافر مشـرک، بلکه مدّعی ربوبیّت و مضلّ عباد است، حتّی در بسـیاری از اخبار فریقین رسـیده؛ هیچ پیغمبری نیامده مگر آن که امّت خود را از فتنه دجّال ترسانده است.

پس ابقای چنین شخصـی و روزی دادن به او از غیر طریق متعارف، به مراتب اغرب از بقای شخصـی است که همه پیغمبرها به وجود او و منتظر بودن ظهورش بشارت داده انـد که دنیا را پر از عدل و داد کند و بیخ و بن کفر و شـرک و نفاق را براندازد و همه

خلق را به سوی اقرار به وحدانیّت خداوند عزّ و جلّ بکشاند که برای هیچ پیغمبری و وصیّی میسّر نشده بود.

البتّه بر فرض صحت نسبت اهل سنّت به امامیّه که او در سرداب سرّ من رأی مستقرّ است، آن جناب به تغذیه از خزانه غیب سزاوارتر است، چنان که گنجی شافعی تصریح نموده است ...، الخ.

امر چهارم؛ ابو بکر طوسی که از اکابر علمای این طایفه است، در کتاب جامع الستین- تفسیر سوره مبارکه یوسف- و کاشفی، صاحب روضه الشهدا در آن کتاب از او نقل نموده و آن را به ابو بکر مزبور نسبت داده، هم چنین ملّا معین فراهی هروی که با کاشفی معاصر بوده، در تفسیر احسن القصص که آن هم تفسیر سوره مذکور و یکی از دفاتر تفسیر بحر الدّرر او است و کتب بسیار دیگری هم از تألیفات او می باشد؛ مثل معارج النبوّه، در سیره حضرت خاتم الانبیا، اسرار الفاتحه، در تفسیر سوره حمد، قصص المرسلین، اربعین و غیر این ها؛ چنان که در کشف الظّنون، این ها را از مؤلّفات او شمرده است.

بالجمله این دو نفر که از بزرگان علمای ایشان اند، هردو در تفسیر سوره یوسف خود، آورده اند: در سه ماه آخر از هفت سال قحطی مصر، غلّه ای در انبارها نمانـد که حضرت یوسف به مصریان دهد. آن حضرت از این جهت به غایت محزون گشته، دست دعا برآورد و گفت: خداوندا! بندگان تو هستند و در انبار، یک دانه بار نمانده.

ای خالق رزّاق! فی الحال دری از خزاین ارزاق بر این بیچاره گان بگشای!

جبرییل فرود آمد و گفت: ای یوسف! حضرت پروردگار جلّ جلاله می فرماید: ما در مشاهده جمال تو، حلاوتی تعبیه کردیم که هرکس بر منظر زیبای تو نظر افکند، تا یک ماه احتیاج به طعام نداشته باشد.

روز دیگر منادی کردند: هرکس به جهت علّت مجاعت، خاطرش متفرّق است، باید فردا در فلان صحرا مجتمع گردد که یوسف صدّیق برای گرسنگان، خان انعام و مائده اکرامی خواهد نهاد.

مردمان مصر بدان صحرا روی آوردند. آن گاه یوسف با خیل و حشم خویش به آن صحرا تشریف آورد و بر تختی که بر بالای بلندی برای وی نهاده بودند، برآمد و برقع از جمال خویش برداشت. چون نظر مجاعت رسیدگان بر جمال آن حضرت افتاد، چندان مستغرق جمال وی گشتند که تا یک ماه دیگر پروای طعام و شراب نداشتند.

یوسف صدّیق در آن سه ماه، ماهی یک مرتبه جمال خود را به مصریان نمودار کرده و آن ها را از طعام و شراب مستغنی می نمود.

این ناچیز گوید: عجب است از این طایفه که این گونه از ارزاق و موادّ حیات را درباره طایفه کثیری روا داشته، در کتب خود ثبت و ضبط می نمایند و لکن درباره حجّت خدا، حضرت مهدی منتظر، رزق و مادّه حیات را به طعام و شراب منحصر دانسته، آن گاه شبهه می نمایند که چگونه در مدّت غیبت، طعام و شراب به آن حضرت واصل می گردد!

امر پنجم؛ در نجم ثاقب (۱) فرموده که علمای اهل سنّت در احوال بسیاری از مشایخ و عرفای خود نوشته اند که مدّت ها در فلان محلّ از مغاره یا مسجد به ذکر و عبادت مشغول بود و غذای او از غیب می رسید که حسنی در نقل آن ها نیست. حال چه شده که این مقدار مقام را در یکی از فرزندان پیغمبر خود مستبعد دارند و احتمال ندهند و لکن آن را برای هر بی سروپایی راضی می شوند.

[دو حکایت از عامّه در رفع شبهه]

این ناچیز گوید: نقل ایشان، درباره رسیدن غذای غیبی برای مشایخ و مرشدین خود و آن که نهایتا می گویند: به واسطه ریاضت به این مقام رسیده؛ چندان استعجاب ندارد، چون باز، پای غذا و قوت در بین است، عجب این است که از بعضی اشخاص حکایاتی نقل می نمایند که نه شیخ بوده اند، نه مرشد و نه آن که از غیب برایشان غذا می رسیده، بلکه در مدّت کثیری هیچ احتیاجی به طعام و شراب نداشته، باوجوداین

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۹۰.

زنده بوده اند. ما از جمله به نقل دو حکایت از آن ها اکتفا می نماییم.

حکایت اوّل؛ شعرانی در یواقیت و الجواهر(۱) از کتاب سراج العقول شیخ ابو طاهر قزوینی نقل نموده که شیخ مزبور در آن کتاب گفته: به تحقیق که ما مردی را مشاهده نمودیم که اسم او خلیفه الخرّاط و مسکنش در بلده ابهر بود- که از بلاد مشرق است- او در مدّت بیست و سه سال، ابدا طعامی نخورد، حال آن که شب و روز، بدون سستی و ضعف، به عبادت پروردگار مشغول بود.

حکایت دوّم؛ فیروزآبادی در قاموس (۲)، در باب عین گفته: عبّود؛- مثل تنّور-، مردی بسیار خواب است که هفت سال به جای هیزم کشی خود، در خواب بود و در معضل که اسم کتابی است، نوشته: اوّلین کسی که داخل بهشت می شود، عبد اسودی است که او را عبّود می گویند؛ به سبب این که خداوند عزّ و جلّ، پیغمبری را به سوی اهل قریه ای فرستاد، پس، احدی مگر این سیاه به او ایمان نیاورد، تا این که قوم آن پیغمبر، برایش چاهی کندند، او را در چاه گذاشتند و روی آن را با سنگی گرفتند. این سیاه بیرون می رفت و هیزم می کشید، هیزم را می فروخت و با آن طعام و شرابی می خرید، آن گاه نزد چاه می آمد و خداوند او را در برداشتن آن سنگ اعانت می کرد. سپس آن را برمی داشت و طعام و شراب را برای پیغمبر سرازیر می کرد.

روزی سیاه، هیزم کنده و نشست که استراحت نماید، به طرف چپ خود افتاد و هفت سال خوابید. آن گاه بیدار شد و جز آن که ساعتی از روز خوابیده، اعتقاد نداشت.

هیزم خود را برداشت، به قریه آورد و فروخت. آن گاه نزد چاه رفت ولی پیغمبر را در آن جا ندید.

آن قوم پشیمان شده و پیغمبر را بیرون آورده بودند. پس از آن پیغمبر از حال سیاه سؤال می کرد، می گفتند: ما نمی دانیم کجاست؟ بنابراین برای کسی که می خوابد، به او مثل می زنند.

۱- الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۵۶۸.

۲- القاموس المحیط، ج ۱، ص ۳۱۱.

زمخشری هم، در ربیع الابرار به این حکایت اشاره کرده و در نجم ثاقب،(۱) بعد از نقل این حکایت فرموده: در این حکایت جوابی برای همه استبعادات ایشان است چرا که ماندن سیاهی هفت سال بی آب و نان، در زیر آفتاب و باد و باران و محلّ استطراق جانوران و درّندگان زنده و سالم، به مراتب اعجب از بقای کسی است که می خورد، می آشامد و سیر می کند.

چنان چه امامیّه می گویند: و اعجب از آن، خفای آن سیاه بر اهل آن قریه در این هفت سال است، با آن که در محلّ مخصوصی خوابیده بود و چگونه می شود احتمال داد در طول این مدّت، عبور احدی به آن جا نیفتاده باشد و دیگر محتاج به هیزم نشده باشند و یا هیزم کشی در آن جا نماند. دیگر خفای حکمت هفت سال خوابانیدن او توسّط خداوند است که راهی نیست مگر آن که اجمالاـ به بودن آن، مطابق صلاح اعتقاد کنند، هرچند حکمت آن را ندانند و نباید به جهت ندانستن حکمت از حسّ خود دست بردارند.

چنان چه امامیّه واضح و مبرهن کردند که مطابق اخبار نبوی و علوی، نهمی از فرزندان امام حسین، امام، خلیفه، حجّت خدا و مهدی موعود است و با حسّ وجدان از روی مشاهده آیات، معجزات، کرامات، دیدن اثر اجابت در رقاع استغاثات و توسّل به آن جناب در ملمّات به مقام عین الیقین رسیدند و از ندانستن حکمت غیبت آن بزرگوار و نفهمیدن سبب خفای آن امام غایب از انظار، ضرر و نقصی به علم و اعتقاد ایشان نرسید و ریبه و تردّدی در آن وجود مبارک نکردند.

این ناچیز گوید: الحق به همان قسمی که استادنا المحدّث فرموده اند، این حکایت چندین استبعاد را رفع می نماید که مخالفین، آن ها را به عنوان شبهه، درباره آن جان جهان و امام عالمیان نموده اند.

اوّل؛ زنده ماندن سیاه به مدّت هفت سال بدون طعام و شراب است، حال آن که معروف است که اطبّا می گویند: اگر آدمی سه شبانه روز غذایی تناول ننماید، می میرد و

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۸۹.

هلاک می شود. پس بنابر گفته ایشان، بقای آن، در این مدّت هفت سال زنده و بدون غذا استبعاد بقای مهدی علیه السّلام را در طول غیبت و بدون غذا رفع می نماید.

دوّم؛ سالم ماندن او در زیر آفتاب سوزان تابستان و برف و باران زمستان و ایمن بودنش از استطراق موذیان و درندگان در این مدّت است که استبعاد صحیح و سالم ماندن آن جناب را در طول زمان غیبت رفع می نماید.

سوّم؛ خفای آن از انظار متردّدین، سیّما اهل آن قریه است که آن سیاه در این مدّت در کلاء و مرتع ایشان افتاده و هیچ کس او را ندیده بود که این استبعاد ندیدن حضرت مهدی را در طول غیبت رفع می نماید؛ چنان که این یکی از شبهات مخالفین است و بعد از این با جوابش عنوان می شود.

چهارم؛ مخفی بودن حکمت خوابانیدن او توسّط خداوند در این هفت سال است که این استبعاد غیبت آن بزرگوار را در این مدّت متمادی رفع می نماید، حال آن که وجه حکمت آن معلوم نیست؛ چنان که مخالفین گفته اند، این هم یکی از شبهات ایشان است که ایضا با جوابش عنوان می شود.

[گفتاری از مقدّس تبریزی]

نقل منام کالمسک فی الختام جناب مستطاب قدسی القاب، قدّوسی انتساب، الفاضل التقیّ و الفالح الزکیّ، الآقا میرزا اسماعیل التبریزی- سلّمه اللّه تعالی- سال ها به مجاورت اعتاب مقدّسه ائمّه عراق- علیهم صلوات اللّه الملک الخلّاق- مشرّف بوده، چند سال است در مشهد مقدّس رضوی مشرّف است و به طبعی روان در علم تجوید قرآن، بیان مسایل تکلیفی از فتاوی حجج اسلامیان و انشای اشعار عالیه المضامین، قلیل النظیر است.

ایشان از جناب مستطاب عمده العلماء الأعلام و سناد أهل الإسلام، الواصل إلی رحمه اللّه، الملک السّبحانی، الآقا میرزا علی، الشّهیر بالمقدّس التّبریزی الخیابانی نقل نمود که فرمود: زمانی در مجلسی با بعضی از اهل علم و فضل، صحبت از تفاسیر به

میان آمد تا آن که اسمی از تفسیر بیضاوی برده شد که حواشی ای بر آن نوشته اند و از جمله، حاشیه مرحوم شیخ بهایی- نوّر اللّه مرقده- است. پس من گفتم: شیخ مرحوم در آن حاشیه، هنری به کار نبرده و از نکت و دقایق خالی و بر نقل اخبار مقصور است.

بعد از چند وقت یا در همان شب- بنابر تردیدی که از برای این ناچیز است- خواب دیدم حجره ای است، مردم متوجّه به آن شده، می گویند: شیخ بهایی در این حجره است. تا در حجره رفتم، پرده را بالا زده، داخل شدم، دیدم شیخ، مردی ضعیف الجثّه و خفیف اللّحیه است و به نحوی که نمازگزار نشسته به رکوع می رود، نشسته است، سر خود را پایین انداخته، سلام نمودم. شیخ مرحوم به همان قسمی که سرش پایین بود، جواب سلام مرا داده و اصلا توجّهی به من نفرمود.

من در عالم خواب چنین فهمیدم که شیخ به واسطه انتقادی که از حاشیه اش بر تفسیر بیضاوی نموده ام، به من بی لطف شده است، خواستم آن مرحوم را به سخن آورم تا رفع کدورت نمایم؛ پس پرسیدم: شیخنا! چیزی را به جناب شما نسبت می دهند، نمی دانم خود شما آن را فرموده اید یا آن که صوفیّه و متصوّفه به شما بسته اند.

باز به همان نحوی که سرش پایین بود، فرمود: آن چه چیز است؟

عرض کردم: می گویند شما فرموده اید: من در یک ماه رمضان اصلا و ابدا طعام و غذایی نخوردم، غذا و طعام من تلاوت کلام اللّه و قرآن مجید بوده است.

فرمود: بلی! این گفته من است.

گفتم: شیخنا! اطبّا می گویند: اگر سه شبانه روز بر آدمی بگذرد و قوت و غذا تناول ننماید، آن آدم می میرد.

به همان وضعی که سر پایین انداخته بود، فرمود: آدم نمی میرد. گویا این عبارت را مکرّر فرمود. سپس من از خواب بیدار شدم. در این خواب تصدیقی است به این که مادّه رزق و حیات، منحصر به خوردن طعام و تناول نمودن غذا نیست.

[شبهه هشتم: نامرئی بودن حضرت در سرداب] ۸ صبیحه

اشاره

بـدان شـبهه هشـتم مخالفین درباره وجود مقدّس امام عصـر و ناموس دهر- عجّل اللّه فرجه الشـریف- این است که چگونه می شود مهدی موعود در طول این مدّت در سرداب باشد و با وجود اجتماع شرایط رؤیت، مریی نشود؟

از گنجی شـافعی ظاهر می شود که این نسـبت نزد علمای ایشان مسلّم است، بلکه از ذهبی در تاریـخ الاسـلام چنین معلوم می شود که امامیّه اعتراف دارنـد هیـچ کس مهـدی موعود را ندیـده؛ چنان که سابقا اشاره ای به عبارتش نمودیم که گفته: «و هم أی الرّافضـه یـدّعون بقـائه فی السّـرداب مـن أربعمـائه سـنه و خمسـین سـنه و أنّه صـاحب الزّمـان و أنّه حیّ یعلم علم الأوّلین و الآخرین و یعترفون أنّه لم یره أحد».

بالجمله اصل شـبهه ایشان این است که بعید است حضـرت مهدی موعود در طول مدّت عمرش دیده نشود، با آن که از اجسام است و با اجتماع شـرایط رؤیت، جسم بایـد مرئی شود حال آن که تا به حال کسـی آن جناب را ندیده؛ چه در سـرداب چه در مکان های دیگر.

[ردّ بر شبهه]

جواب این شبهه و استبعاد، بر چند وجه است:

وجه اوّل: این شـبهه بنابر مـذهب سواد اعظم ایشان- که الحال مـذهب مستقرّ آن ها در آن شـده که اشعریّه انـد- بی جا و بی موقع است، زیرا ایشان در مقام بیان قدرت الهی برتر و بالاتر از این ها را از تأثیر نداشـتن هیچ سبب و مؤثّری جز اراده و مشیّت حضـرت باری تعالی می گوینـد که جایز است کوه های بلندی پیش روی ما باشد که ارتفاع آن از زمین تا آسـمان باشد و آن به رنگ های گوناگون متلألأ باشد، حاجبی میان ما و آن ها نباشد، نور خورشـید بر آن ها تابیده باشد و آن ها به سـبب تابش شعاع آفتاب درخشنده باشند، چشم و صاحب چشم هم، سالم و عیب و آفتی در آن نباشد و میان او

و کوه ها کمتر از یک وجب باشد ولی با این حال، آن کوه ها را نبیند.

هم چنین می گویند: جایز است در بیابانی که خالی از آدمی و طول و عرض آن، صد فرسخ در صد فرسخ باشد و آن بیابان از خلایقی پر باشد که احدی شماره آن ها را نداند و ایشان به محاربه، مجادله، مسابقه، تیراندازی و حمله کردن بر یکدیگر مشغول باشند و نیز شمشیرها و اسبانی که بر آن ها سوارند حصر نداشته باشند؛ انسانی در طول و عرض آن بیابان سیر کند و اسب خود را به استقامت یا اعوجاج و بر خطّ راست یا مستدیر بتازد، به نحوی که سیر او بر تمام قطعات بیابان احاطه کند و با این حال در آن جا هیچ حسّی و حرکتی از آن جماعت نشنود، صورت احدی از ایشان را نبیند و در سیرش، برنخورد و یکی از ایشان یا اسب ایشان را مصادم نشود، بلکه در جمیع حالات سیر، آن ها از دور به طرف راست یا چپ منحرف شوند، از او کناره کنند و دور شوند.

این عقیده آن ها را در نجم ثاقب (۱)، ذیل حکایت سی و هفتم نقل فرموده که کیفیّت جزیره خضرا و بحر ابیض است؛ در ذیل باب هفتم در ردّ ذهبی که همین شبهه را نموده، فرموده:

امّا مخفی بودن از نظر ناظرین، پس جواب آن ذیل حکایت سی و هفتم گذشت که اهل سنّت از عجایب قدرت باری تعالی آن قدر نقل کنند که در جنب آن ها برای امثال این ها قدری نیست، چراکه گویند: جایز است انسانی در بیابانی سیر کند که پر است از عساکری که باهم نزاع و جدال می کنند و به راست و چپ می روند، او کسی را نبیند و صدایی نشنود.

می شود انسان، گرسنگی غیر خود و سیری او را ببیند و لذّت، الم، غم، سرور، علم، ظنّ و وهم او را درک کند و با این حال لون بشره او را که سیاه است یا سفید با نبودن حاجب و بودن روشنایی نبیند!

می شود چیزی را که میان او و آن چیز حجابی- که عرض آن هزار ذراع باشد-

---

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۸۸.

نباشد و در شب تاریک هم باشد، ببیند ولی چیزی را که بی حاجب در پهلوی او است و نور شمس هم، بر آن تابیده باشد، نبیند و می شود موری را که در مشرق و او در مغرب باشد، ببیند ولی کوه عظیمی را که در پهلوی او، بی حاجب است، نبیند.

وجه دوّم: اگر ما طایفه امامیّه درباره یک نفر، یعنی حضرت مهدی علیه السّلام، وجود شریف و عنصر لطیف معتقدیم که شخص شریفش غیرمریی است؛ ایشان آن را درباره سی صد و پنجاه و شش نفر معتقدند و می گویند: آن ها غایب از انظارند و دیده نمی شوند.

چنان که قاضی حسین میبدی در شرح دیوان (۱) حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از عبد اللّه بن مسعود و او از رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله روایت نموده که فرمود:

برای خداوند تبارک و تعالی سی صد تن است که قلب های ایشان بر قلب آدم و برای او چهل تن است که قلبشان بر قلب موسی و برای او هفت تن است که قلبشان بر قلب ابراهیم و برای او پنج تن است که قلبشان بر قلب جبرییل و برای او سه تن است که قلبشان بر قلب میکاییل و برای او یک شخص است که قلب او بر قلب اسرافیل است؛ هر زمان که آن یک نفر بمیرد، خداوند به جایش یکی از آن سه نفر را می گذارد، هرگاه یکی از آن سه بمیرد، به جایش یکی از آن هفت نفر را می گذارد، اگر از آن هفت نفر درگذرد، خداوند به جایش یکی از آن چهل نفر را می گذارد، هرگاه یکی از آن چهل بمیرد، خداوند به جایش یکی از آن سی صد نفر را می گذارد، و هرگاه یکی از آن سی صد نفر بمیرد، خدا از عامّه ناس به جایش می گذارد و به وسیله ایشان بلا را از این امّت دفع می کند.

عامّه عرفا و صوفیّه عامّه این حدیث را در کتب خود نقل نموده اند. از جمله شیخ اکبر ایشان در فتوحات و مجدّد الف ثانی نزد ایشان، شیخ احمد فاروقی سرهندی در مکتوبات است.

۱- شرح دیوان منصوب به امیر المؤمنین، ص ۱۶۴.

[کلام علاء الدوله سمنانی]

علاء الدوله سمنانی در عروه گوید: برای ایشان طیّ زمین و رفتن به روی آب هست، از چشم مردم پوشیده باشند و در جایی تنگ مملوّ از اهل شهادت مجتمع شوند، چنان چه بدن ایشان به بدن غیر، ممسوس نشود، سایه ایشان مریی نگردد، به آواز بلند قرآن و اشعار خوانند، گریه و وجد و رقص کنند، ولی کس آواز ایشان را نشنود.

آن ها می توانند خسیس را نفیس و بر محتاجان ایثار کنند. نیز می توانند در بلاد ربع مسکون متردّد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند؛ یک بار روز عرفه و یک بار در رجب، در جایی که مأمور شده باشند. انتهی.

قاضی حسین میبدی که این روایت و کلام علاء الدّوله از او نقل شد، از معروفین علمای ایشان است، کاتب چلبی جمله ای از تصانیف او، مانند شرح هدایه الحکمه، شرح کافیه، جام گیتی نما و شرح دیوان مذکور را در کتاب کشف الظنون فی اسامی الکتب و الفنون ضبط نموده که علمای عامّه به کلمات این قاضی استشهاد می نمایند.

این ناچیز گوید: کمال بی انصافی است که کسانی که اعتقاد ایشان در قدرت باری تعالی چنان بود که در وجه اوّل شنیدی و عقیده ایشان در حقّ این سی صد و پنجاه و شش نفر چنین است که عبارتشان را دیدی؛ بر امامیّه طعنه زنند و به معتقد آن ها که امام عصر و حجّت خدای را غیرمرئی و مخفی از انظار می دانند؛ شبهه، بلکه سخریّه نمایند.

[ادامه ردّ شبهه]

وجه سوّم: قول ایشان که جسم با اجتماع شرایط رؤیت، باید مرئی گردد؛ منقوض است به مواردی که وجود آن ها مسلّم بین الفریقین و در عظمت و کبر جسمیّت معروف بین الخافقین اند و مع ذلک به قدرت الهی و به واسطه حکم و مصالحی که باری تعالی- جلّت عظمته- داناست، از انظار مخفی و به دیدگان غیرمرئی هستند؛ مثل سدّ

ذوالقرنین، کهف اصحاب کهف و بهشت شدّاد که هر سه این ها در قرآن مذکور و نزد امّت پیغمبر آخر الزمان معروف اند؛ مثل مدینه النحاس که سیّد سند جزایری در انوار، استادنا المحدّث در نجم ثاقب و این ناچیز در اواخر جلد اوّل از کتاب وسیله النجاه و الملقّب بعناوین الجمعات فی شرح دعاء السمات، کیفیّت آن را نقل نموده ایم و بحمد اللّه همه این کتب مطبوع و منتشر می باشند.

ما به وجود این مکان ها و غیرمرئی بودنشان شبهه مخالفین را دفع و استبعاد آن ها را در غیر مرئی بودن بلاد و حضرت حجّت رفع می نماییم؛ چنان که در حکایت دوّم از باب هفتم نجم ثاقب (۱) و از کیفیّت جزیره خضرا و بحر ابیض است که در حکایت سی و هفتم آن کتاب می باشد. ما هم علاوه بر آن چه در وجه اوّل و دوّم برای دفع شبهه و رفع استبعاد گفته شد؛ آن ها را در بساط چهارم این کتاب ذکر خواهیم نمود.

وجه چهارم: این جماعت در کتب معتبره خود نقل نموده اند: یکی از اصحاب حضرت عیسی علیه السّلام از زمان آن حضرت تاکنون و از الحال تا آخر الزمان؛ یعنی هنگام نزول آن بزرگوار از آسمان، در کوه نهاوند- که مسقط الرأس این حقیر، مؤلّف این عجاله است- زنده و از انظار ناپدید است.

آن ها هیچ استبعاد و استیحاشی از این ندارند و لکن وقتی بشنوند وصیّ پیغمبر آخر الزمان که در رتبه دوازدهم از اوصیای او و در نسب، از ذرّیّه و فرزندان آن جناب است، زنده، در قید حیات، غایب از انظار و غیرمرئی در نزد اهل روزگار است؛ استیحاش ورزند، استغراب کنند و شبهه، بلکه سخریّه نمایند، حال آن که رتبه عیسی کجا و رتبه خاتم الانبیا کجا! مرتبه صحابی کجا و مرتبه وصیّ و فرزند کجا؛

مصراع:

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجاست؟

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۶۲.

[حکایت رغیف]

در سیر الصحابه، کتاب عبد القادر شهرزوری، کتاب ابو سفیان دمشقی و دلائل النبوّه ضیاء الدین شافعی؛ بنابر آن چه سیّد جلیل معاصر و الواصل إلی رحمه اللّه، الملك الغافر، مرحوم حاج سیّد اسماعیل نوری- مجاور نجف اشرف حیّا و میّتا- در جلد دوّم کفایه الموحّدین نقل فرموده، چنین روایت کرده اند:

فتح نهاوند در زمان عمر بن الخطّاب و به دست سعد بن ابی وقّاص واقع شد و چون در وقت عصر به نهاوند مرور نمودند، به مؤذّن خود بطله امر کرد تا اذان عصر بگوید.

مؤذّن تا شروع به اذان نمود و گفت: «اللّه اکبر» از کوه صدایی بلند شده، گفت:

«کبرت تکبیرا»، وقتی مؤذّن گفت: «أشهد أن لا إله إلّا اللّه» باز صدایی بلند شد که این کلمه ای است که اهل آسمان ها و زمین ها آن را می شناسند و چون مؤذّن گفت: «أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه» باز از آن کوه صدایی بلند شد که نبیّ امّی است.

سپس مؤذّن گفت: ما آواز تو را شنیدیم، ولی شخص تو را ندیدیم، برای ما ظاهر شو! ناگاه کوه شکافته و شخص بلندقامتی ظاهر شد که موی سرش سفید شده بود و ریش انبوهی داشت.

مؤذّن گفت: خدا تو را رحمت کند تو کیستی؟

گفت: رغیب.

مؤذّن گفت: از اصحاب کیستی؟

گفت: از اصحاب عیسی بن مریم علیهما السّلام.

مؤذّن گفت: سبب مکث تو در این کوه چه بوده است؟

گفت: در زمان سیاحت مسیح بن مریم با او بدین مکان رسیدیم و من او را نیکو خدمت می نمودم، آن بزرگوار در این مکان به من فرمود: اگر حاجتی داری از من طلب نما تا از خداوند عالم برایت درخواست نمایم!

عرض کردم: بلی!

فرمود: آن حاجت چیست؟

عرض کردم: از شما شنیدم که می فرمودی؛ بعد از این که خداوند عالم تو را به آسمان عروج داد، پیغمبری در آخر الزمان می آید، که به او بشارت دادی و بعد از طول زمانی بسیار تو با ملایکه از آسمان نازل می شوی و گفتی قدمی برنمی داری مگر آن که ذرّیّه پیغمبر آخر الزمان با تو خواهد بود که زمین را پر از عدل می نماید بعد از این که از ظلم و جور پر شده است؛ پس از تو سؤال می نمایم که از خدا بخواهی تا آن وقت مرا زنده بدارد!

آن گاه حضرت عیسی دست مرا گرفت و فرمود: در این کوه ساکن باش که خداوند تو را از چشم خلق روزگار مخفی می دارد، تا آن که لشکری از امّت محمد صلّی اللّه علیه و اله به این مکان می رسند، در نزدیکی تو منزل می نمایند و صدای مؤذّن آن لشکر را می شنوی.

عرض کردم: یا نبیّ اللّه! آن مؤذّن را می شناسی؟

فرمود: همه ایشان را می شناسم و امر ایشان اعجب الامور است و فرمود: اسم آن مؤذّن، بطله است، نیز از آن چه در میان تمام این امّت و اصحاب این پیغمبر مبعوث از بغض و عداوت ایشان با وصیّ و اهل بیت او جاری می شود، مرا خبر داد.

بعد از آن رغیب گفت: ای مؤذّن! آن نبیّ موعود که اسمش محمد صلّی اللّه علیه و اله است، چه شده؟

مؤذّن گفت: دنیا را وداع فرموده، به عالم بقا رحلت نمود.

گفت: بعد از او چه کسی متولّی امر امّتش شده؟

گفت: ابو بکر.

رغیب گفت: به ابو بکر بگو!

مؤذّن گفت: ابو بکر نیز وفات کرده.

گفت: چه کسی به جای او نشسته؟

مؤذّن گفت: عمر بن الخطّاب.

گفت: به عمر بگو با وصیّ محمد، فعلی را به جا آوردید که احدی از امم سابقه بدین

نحو به جا نیاوردنـد؛ تباه باد حال امّتی که با وصـیّ پیغمبر خود، چنین مخالفت نماینـد! بعد از آن علامات چندی از آثار ظهور حضرت صاحب الأمر و نزول حضرت عیسی بن مریم ذکر نمود و سپس داخل کوه شد و کسی او را ندید.

سعد بن ابی وقّاص تفصـیل واقعه را برای عمر نوشت و چون کتاب سـعد به مدینه رسـید، عمر بالای منبر رفت، مضـمون کتاب سعد را خواند و گریه شدیدی نمود، مسـلمانان نیز پس از شـنیدن، گریسـتند. بعد از آن عمر گفت: به خدا قسم! بطله راست و رغیب هم، صدق گفته و عیسـی نیز راست فرمود، زیرا رسول خدا صـلّی اللّه علیه و اله مرا به این واقعه مرا خبر داد. پس مردی از میـان جمـاعت برخـاست و به عمر گفت: با توبه و انابه به پروردگار خود ملحق شو و حقّ را به اهلش برگردان! چون عمر از منبر به زیر آمد که به خانه خود رود، در بین راه ابن عبّاس را ملاقات کرد و گفت: یا عبد اللّه! گمان تو آن باشد که صاحبت، یعنی علی مظلوم واقع شده؟

ابن عبّاس گفت: بلی، و اللّه! یـا عمر! حـقّ او را برگردان! آن گـاه از او اعراض نمـود، به سـرعت رو به خـانه خـود رفت و ابن عبّاس مراجعت نمود.

وجه پنجم: آن چه ذهبی (۱) در عبارت مذکور خود به امامیّه نسبت داده که و یعترفون أنّه لم یره أحد، ایشان معترف اند هیچ کس مهـدی موعود را ندیـده؛ کـذب و افترا، بهتـان و ناسـزاست، زیرا ایشان معتقـد و معترف انـد از وقت تولّـد آن بزرگوار تا اواخر غیبت صـغرا، بیش از سی صد نفر حضور باهر النور آن سرور شرفیاب گردیده اند؛ چنان چه در وجه دهم از صبیحه اوّل این عبقریّه ذکر شد. در طول زمان غیبت کبرا نیز خدا داناست که چه مقدار از اشخاص تشرّف پیدا نموده، توسّل حاصل کرده و یا اثر دیده اند.

ذهبی چگونه چنین افترایی را به امامیّه بسته، حال آن که علمای ایشان درباره قضایای اشخاصی که حضور باهر النور آن سرور شرفیاب شده اند، کتاب ها ساخته و دفترها پرداخته اند؛ مثل کتاب تبصره الولیّ فی من رأی المهدیّ از تألیفات سیّد سند

۱- تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، صص ۱۶۲- ۱۶۱(حوادث، ص ۲۶۱، ۲۷۰).

توبلی بحرینی، جنّه المأوی و نجم ثاقب هر دو از تألیفات استادنا المحدث النّوری و یاقوت الأحمر فی من رأی الحجّه المنتظر که از تألیفات این ناچیز مؤلّف و بساط چهارم از این عجاله است که مشتمل بر دوازده باب است و در هر بابی از آن، به نحوی از انحای رؤیت، چندین حکایت نقل می شود که آن باب برای آن منعقد شده و تاکنون هفت باب از آن نوشته شده است؛ نسأل اللّه التّوفیق لکتابه باقی الأبواب بجاه محمّد و آله الأطیاب.

از ذهبی عجب است که اطّلاع تامّی از کتب امامیّه و احادیث ایشان نداشته، هم چنین در کتب خودشان نیز، چندان تتبّعی ننموده و الّا بر کسانی که علمای ایشان آن ها را از زمان غیبت صغرا تا این اواخر، از مشرّف شدگان خدمت حضرت مهدی- عجّل اللّه فرجه الشّریف- اسم برده و نوشته اند، واقف می شد.

الحق استادنا المحدّث الجلیل در نجم ثاقب (۱) در جواب افترای ذهبی نیکو فرموده، چه در آن کتاب می فرماید: آن چه ذهبی گفته که ایشان معترف اند کسی او را ندیده نیز، کذب و افتراست؛ امّا در غیبت صغرا که بسیاری ایشان را دیدند و به خدمتش رسیدند، اسامی آن ها در کتب، ثبت و ضبط شده و امّا در غیبت کبرا، همه به جواز مشاهده معترف اند به نحوی که حین دیدن نشناسند و لکن پس از آن معلوم شود.

تا آن که می فرماید: بلکه از اهل سنّت نیز، رؤیت آن جناب را در غیبت صغرا و کبرا ادّعا کردند که از شرم ذکر آن، ذهبی و ابن حجر باید سر به زیر افکنده، انگشت ندامت به دندان گیرند، انتهی.

[تشرّف دو نفر از عامّه خدمت حضرت]

این ناچیز روما للأختصار به نقل تشرّف دو نفر از آن ها که خود علمای اهل سنّت ضبط نموده اند، اقتصار می نمایم:

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۹۰.

[تشرّف شیخ حسن عراقی]

اوّلی شیخ حسن عراقی است که در شام خدمت امام عصر علیه السّلام رسیده است:

بنابر آن چه شعرانی در کتاب لواقح الأنوار فی طبقات السّاده الأخیار گفته که در آخر کتاب هم، آن را لواقح الانوار القدسیّه فی مناقب العلما و الصوفیّه نام نهاده و اصل کتاب به طبع مصر نزد این ناچیز موجود است؛ از جمله ایشان؛ یعنی از آن سادات اخیار و یا از آن علمای صوفیّه شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی، مدفون بالای تپّه مشرف بر برکه رطلی در مصر است که قریب به صد و سی سال زندگانی کرد، یک دفعه من و سیّد من، ابو العبّاس حریثی بر او داخل شدیم، او گفت: شما را به حدیثی خبر دهم که به وسیله آن، امر مرا از آن حین که جوان بودم تا این وقت بشناسید؟

گفتیم: آری!

گفت: بدانید که من جوانی ساده لوح و امرد بودم، شغلم در شام عبا بافی بود و من بر نفس خود مسرف بودم؛ یعنی مشغول معصیت بودم. روزی در جامع عتیق بنی امیّه داخل شدم. شخصی را دیدم که بر کرسی نشسته و در امر مهدی- عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف- و خروج او سخن می گوید. دلم از محبّت آن جناب سیراب شد و در سجود خود مشغول دعا شدم که خدای تعالی میان من و مهدی علیه السّلام جمع کند.

پس درنگ کردم و قریب به یک سال دعا می کردم. در بینی که بعد از مغرب در جامع بودم، ناگاه دیدم شخصی بر من داخل شد که عمّامه ای مثل عمّامه عجم ها بر سر و جبّه ای از پشم شتر داشت. دست خود را بر کتف من سوده، به من فرمود: در اجتماع با من تو را چه حاجت است؟

به او گفتم: تو کیستی؟

فرمود: منم مهدی!

دست او را بوسیدم و گفتم: با من به خانه بیا!

اجابت کرد و فرمود: برای من مکانی را خالی کن که در آن جا احدی غیر تو بر من

داخل نشود. پس برای او مکانی را خالی کردم. آن جناب مدّت هفت روز نزد من توقّف فرمود، ذکر را به من تلقین کرد و مرا امر فرمود؛ یک روز، روزه باشم و یک روز افطار کنم و این که در هر شب پانصد رکعت نماز کنم و نیز پهلوی خود را برای خواب بر زمین نگذارم، مگر آن که خواب بر من غلبه کند.

آن گاه طالب شد که بیرون رود، به من فرمود: ای حسن! بعد از من با احدی مجتمع مشو و آن چه از جانب من برایت حاصل شد، تو را کفایت می کند، نیست در آن جا الّا دون آن چه از من به تو رسید، پس منّت احدی را بدون فایده متحمّل مشو.

گفتم: سمعا و طاعه. بیرون رفتم که با او وداع کنم، مرا نزد عتبه در نگاه داشت و گفت: از همین جا. پس چندین سال به همین حالت که مرا دستور العمل داده، ماندم.

شعرانی بعد از نقل این حکایت گفته: حسن گفت: من از عمر مهدی- عجل اللّه تعالی فرجه- سؤال نمودم.

حضرت فرمود: فرزندم! عمر من الآن شش صد و بیست سال است و از آن سال تا حال، صد سال از عمر من گذشته. سپس این مطلب را به سیّد خودم، علیّ خواص گفتم، در عمر مهدی، با او موافقت کرد.

ایضا شعرانی مذکور در مبحث شصت و پنجم کتاب یواقیت و جواهر(۱) گفته: عمر او، یعنی مهدی تا این وقت که سال نهصد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال می باشد. شیخ حسن عراقی هم، چنین از امام مهدی به من خبر داد در آن وقت که خدمت آن حضرت مشرّف شده بود، شیخ و سیّد ما، علی خواصّ نیز در این دعوی با او موافقت کرد.

تعریف علمای اهل سنّت از شیخ عبد الوهّاب شعرانی و خصوص کتاب یواقیت و الجواهر او از کلمات آیه اللّه العظمی الأقامیر حامد حسین هندی- نوّر اللّه مرقده- در نجم ثاقب نقل شده است، هرکس بخواهد به آن جا رجوع کند.

۱- الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۵۶۲.

[تشرّف قطب مدار]

دوّمی، بـدیع الـدین مدار است که گاهی از او به قطب مدار و گاهی به شاه مدار تعبیر کنند، چنان که اسـتادنا المحدّث النوری در نجم ثاقب (۱) از شیخ عارف، عبد الرحمن صوفی نقل فرموده که در مرأت مداریّه در احوال مدار گفته:

بعـد از صـفای بـاطنی برای او حضور تمـام به روحـانیّت حضـرت رسالت پناه میسّر شـد. آن حضـرت از کمال مهربانی و کرم بخشـی، دست قطب المدار را به دست حق پرست خود گرفت و اسلام حقیقی را تلقین فرمود؛ در آن وقت روحانیّت، حضرت مرتضـی- علی کرّم اللّه وجهه- حاضر بود. پس او را به حضرت علی مرتضی سپرد و فرمود: این جوان طالب حقّ است. او را به جـای فرزنـدان خـود تربیت نمـوده، به مطلـوب برسـان که این جـوان نزد حق تعـالی به غـایت عزیز است و او قطب مـدار وقت خواهد شد.

آن گاه حسب الحکم آن حضـرت، شاه مدار به حضـرت مرتضی- علی کرّم اللّه وجهه- تولّی نمود و بر سر مرقد وی در نجف اشـرف رفت. او در آسـتانه مبارکه ریاضات می کشید، به طریق صراط المستقیم از روحانیّت پاک حضرت مرتضی- علی کرّم اللّه وجهه- انواع تربیت می یافت، از سبب وسیله دین محمد به مشاهده حقّ الحقّ بهره مند گردید، جمیع مقامات صوفیّه صافیه را طی نمود و عرفان حقیقی حاصل کرد.

آن زمـان اسـد اللّه الغـالب او را در عـالم ظـاهر بـا فرزنـد رشـید خـود که وارث ولاـیت مطلق محمـد بود و مهـدی بن الحسـن العسکری نام داشت؛ آشنا کرد و از کمال مهربانی فرمود: من قطب المدار، بدیع الدین را به اشارت حضرت رسالت پناه تربیت نموده، به مقامات عالیه رسانده ام و به فرزندی قبول کرده ام؛ شـما نیز متوجّه شده، جمیع کتب آسـمانی را از راه شفقّت به این جوان شایسته روزگار تعلیم کنید.

سپس صـاحب زمان مهـدی علیه السّـلام از کمال الطاف در چنـد مـدّت دوازده کتاب و صـحف آسـمان را به شاه مـدار تعلیم نمود؛ اوّل، چهار کتاب که بر انبیای اولاد آدم ابو البشر نازل

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۹۵.

شـده؛ یعنی فرقـان، تورات، انجیـل و زبور، بعـد از آن، چهار کتاب دیگر که بر مقتـدایان و پیشوایان قوم جنّیان نزول یافته بود، تعلیم فرمودنـد. نـام آن کتـاب هـا این است: راکوی، حـاجری، سیاری، الیان و بعـد، چهار کتاب که بر ملایک مؤمنین درگاه سبحـانی نـازل شـده بود، تعلیم نمود. نام آن کتب این است: میراث، علی الرّبّ، سـرماجن و مظهر الف از علوم اوّلین و آخرین که خاصّه ائمّه اهل بیت بودند.

آن حضـرت از راه کرم بخشـی جبلیّ و به موجب اشارت جدّ بزرگوار خود، حضرت مرتضی علی به قطب المدار عطا فرموده، او را کامـل مکمّـل گردانیـده، به خـدمت اسـد اللّه الغالب علیه السّـلام آورد و معروض داشت: چون الحال از ارشاد فارغ شـد، امیدوار خلافت است، انتهی.

پس به جاست که ذهبی از مشایخ خود خجلت کشیده، این افترا را به امامیّه نبندد.

[کلام محدث نوری در ردّ ذهبی]

تکمیـل ذنـبی لتخجیـل الـذهبی از جمله خجلت هـایی که در این مقـام، دامن گیر ذهـبی می شـود، این است که کلمه حقّی به طریق اسـتهزا بر امـامیّه به زبـانش جاری شـده و آن این است که گفت: امامیّه می گوینـد: مهـدی، علوم اوّلین و آخرین را می داند.

اسـتادنا المحـدّث چه نیکو جواب این گفته او را در نجم ثـاقب (۱) بیـان کرده است، چه در آن جـا فرموده: امّـا آن چه ذهبی گفته که علم اوّلین و آخرین را برای آن حضرت ثابت می کند، راست گفته، و لکن معلوم نیست آن چه جمهور امامیّه در حقّ آن جناب می گویند، بیشتر از آن چه اهل سنّت برای اقطاب و مشایخ خود می گویند، باشد.

شیخ عبد الوهّاب شـعرانی در مبحث چهل و پنجم یواقیت (۲) از ابو الحسن شـاذلی نقل کرده: برای قطب، پانزده علامت است؛ این که او را به مدد عصمت، رحمت، خلافت،

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۲۰.

۲- الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۴۴۶.

نیابت و مـدد حمله عرش، مدد دهند و حقیقت ذات؛ یعنی ذات حقّ جلّ و علاه و احاطه به صـفات برای او کشف شود، ... الخ و بـه حسب اصـول و قواعـد ایشـان ممکن نیست حقیقت ذات منکشـف شـود و نیز امکـان نـدارد چیزی از ممکن در پرده خفا بماند.

این ناچیز گوید: کلمات ایشان متناقض و از قبیل گفتن به شخصی است که وی کوسج ریش پهن است، فافهم.

سپس فرمود: میبدی از جندی در شرح فصوص نقل کرد شیخ صدر الدین از ابن عربی نقل کرده که گفته: چون به دریای روم از بلاد انـدلس رسیدم، با خود مقرّر داشـتم؛ آن زمان به کشتی نشـینم که تفاصـیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود؛ بعد از توجّه تامّ و مراقبه کامل، همه ظاهر شد، حتّی صـحبت پدر تو، اسـحاق بن محمد، جمیع احوال و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ. منشأ این اطّلاع بر عین ثابته است که معدن علم الهی می باشد، انتهی.

با تمکّن اطّلاع بر معدن مذکور، فرقی در گذشته و آینده، کم و زیاد علوم ظاهره و باطنه نباشد.

[تعصّب بی جا از ذهبی]

تعصّب عجب و تعسّف غریب این نـاچیز گویـد: عجب است از تعصّب این طایفه که چنین مقامی را از محیی الـدین بن العربی قبول و تصـدیق می کننـد، آن هم از گفته خودش که تعریف خود نمودن است عقلا ترتیب اثری بر آن ننمایند، زیرا توصـیف نفس خود نمودن از اقبح قبایح است، لذا حذّاق علمای اخیار در مقام توثیق و تمدیح روات اخبار، به روایتی که راوی در مدح خود از معصوم روایت نماید، اعتنایی ندارند، مگر آن که او را به قراین خارجه، مثل اعتداد مشایخ و غیره مؤیّد بدارند.

قال: «الوحیـد البهبهانی فی تعلیقاته علی منهـج المقال فی الفایده الثّالثه الّتی وضـعها فی سائر امارات الوثاقه و المدح و القوّه بعد ان ذکر کثیرا منها فی القاده

الثّانیه ما هـذا لفظه و منها أن یروی الرّاوی لنفسه ما یدّل علی أحد الأمور المذکوره، أی الوثاقه أو الجلاله أو المدح الّتی ذکرها قبل هذا الکلام، ثمّ قال رحمه اللّه: و هذا اضعف من السّابق و یحصل الظنّ منه بملاحظه اعتداد المشایخ و غیره»، انتهی.

[ابن حجر و روایت نبوی]

این حال راوی اخبار در توصیف نفس خود است، چه رسد به حال جزاف و یاوه گویان بی خود. ذهبی سال هفت صد و چهل و هشت از دنیا رفته و عبارت سابقه شیخ الاسلام خودشان را که ابن حجر عسقلانی است، ندیده، عبارت این بود: هنگامی که حسن بن علی علیهما السّلام در حال رضاعت، خرمای صـدقه را به دهان مبارک گذارد، حضـرت رسول به او فرمود: «امّا تعلم انّ الصّدقه علینا محرّمه» و به انداختن آن از دهان امر فرمود.

ابن حجر مزبور اعتراض می کند چگونه حسن را منع و این کلام را به او فرمود، حال آن که او طفلی رضیع بود؟!

پس از آن، جواب اعتراض خود را به این نحو داده که چه استبعاد دارد، البتّه حسن بن علی علیهما السّلام مثل سایر اطفال مردم نبود، بلکه او در آن حـال لوح محفوظ را مطـالعه می کرد، چنـان چه سابقـا این را از فتـح البـاری او نقـل نمودیم که در شـرح صحیح بخاری است.

بـالجمله، اگر ذهبی زمـان این شـیخ الاسـلام را که وفاتش سال هشت صـد و پنجاه و دو بوده، درک می نمود و این عبارت را درباره رضـیع این خانواده از او می دید و یا می شنید ایشان در رضاعت، لوح محفوظ الهی را مطالعه می نمایند، هرآینه از این سخریّه خود که امامیّه می گویند: مهدی علم اوّلین و آخرین را می داند؛ در عرق خجلت غرق می شد.

هم چنین، کلمات عبد الرحمن صوفی هم باعث خجلت او است که از مرأت المداریّه در توصـیف آن حضـرت، سیّما علم آن سرور نقل شـده که دوازده کتاب آسـمانی را عالم بوده و به قطب مـدار تعلیم فرموده، بلکه ذهبی اگر در قید حیات بود و یک جو

غیرت داشت، البتّه از دیـدن کلمات فاضل نبیل خودشان علی اکبر بن اسـد اللّه مودودی از خجالت به زمین فرومی رفت که او در کتاب مکاشـفات- حواشـی بر نفحات جامی- به قطبیّت حضـرت مهدی تصـریح نموده و او را به نحوی از عصمت، معصوم دانسته است.

[عبارت صاحب عبقات]

اسـتادنا المحدّث النوری رحمه اللّه از اسـتقصاء الافحام آیت اللّه العظمی علی اکبر بن اسد اللّه مودودی، صاحب عبقات الأنوار نقـل نموده که از متأخّرین علمای اهل سـنّت است، او بعـد از کلمات چنـدی در حاشـیه نفحات جامی گفته: در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده که ابو الحسن شـاذلی گفت: برای قطب، پـانزده علامت است؛ این که او را به مـدد عصـمت، رحمت، خلافت، نیابت و مدد حمله عرش مدد دهند و از حقیقت ذات و احاطه به صفات برای او کشف شود ...، الخ.

به این وسیله مذهب کسی که می گوید: غیر نبی هم، معصوم می شود و کسی که عصمت را در زمره معدوده مقیّد، و عصمت را از غیر آن زمره نفی نمـوده، صـحیح می شـود. پس به تحقیـق مسـلک دیگری سـلوک نمـوده که برای آن نیز، وجه دیگری است و هرکس که عالم است، آن را می داند.

به درستی که حکم مهدی موعود علیه السّـلام که او موجود و بعد از پدرش، حسن عسـکری علیه السّلام قطب است؛ چنان چه امام حسن علیه السّـلام بعد از پدرش قطب بود، تا به امام علی بن ابی طالب- کرّمنا اللّه بوجوههم- برسد؛ به صـحّت حصـر این رتبه در وجودات ایشان اشاره دارد از آن حین که قطبیّت در وجود جدّ مهدی علیه السّلام، علی بن ابی طالب علیه السّلام ثابت شد تا این که در او، نه پیش از او تمام شد.

بنـابراین هر قطـب فردی کـه بر این رتبه است، به جهت غـایب بـودن او از چشم هـای عـوام و خـواصّ، نه از چشم هـای اخصّ خواصّ به نیابت از او است. به تحقیق این مطلب از شـیخ صاحب یواقیت و ایضا از غیر او- رضی اللّه عنه و عنهم- ذکر شد لذا لابدّ است برای هر امامی از ائمّه اثنا عشر، این فایده را عصمتی بکیر بوده باشد انتهی.

[شبهه نهم: عدم تکلیف عوام در نبود امام] ۹ صبیحه

اشاره

بـدان شـبهه نهم که مخـالفین دربـاره امامت حضـرت حجّت بن الحسن- عجّل اللّه فرجه الشّـریف- نموده انـد، این است که بر علمای شـیعه اعتراض نموده، گفته انـد: شـما وجوب نصب امام را از روی قاعـده لطف، قائل می باشـید و بدون آن، تکلیف را قبیـح می دانیـد؛ به این معنی که شـرط صـحّت تکلیف عبـاد را مبتنی بر قاعـده لطف می دانیـد که تکلیف عبـاد، بـدون رییس منصوب من قبل اللّه تعالی که مقرّب به سوی طاعت و مبعّد از معصیت باشد، قبیح است.

بنـابراین بـا فقـدان رییس منصوب من جـانب اللّه و عـدم تصـرّف او در امر عبـاد از امر و نهی و تقریب و تبعیـد ایشان، سـقوط تکلیـف از عبـاد لاـزم خواهـد آمـد، چـون شـرط صـحّت تکلیـف، وجوب لطف به معنی مـذکور است؛ فـإذا فقـد الشّـرط فقد المشـروط، حال آن که به ضـرورت دیانت اسـلامی تکلیف بر عباد باقی است، با آن که به مـذهب شـما امامیّه، شـرط تکلیف، مفقود است.

[جواب شبهه به گفتار سید مرتضی و شیخ طوسی]

جواب این شـبهه را سـیّد مرتضـی و شیخ طوسی- قدّس اللّه روحهما- به این نحو فرموده اند: اصل وجود امام و رییس من اللّه، لطف و تصـرّف و بسط ید او علیه السّلام، لطف دیگری است که منع آن، مستند به تقصیر مکلّفین است و قال السیّد رحمه اللّه وجوده لطف و تصـرّفه لطف آخر و عدمه منّا. اگر مکلّفین مانع را از تصـرّف امام خود ازاله نمایند، البتّه از امام منتفع می شوند که رییس منصوب من اللّه است و چون او را از تصـرّف منع نمودنـد و تمکینش ندادنـد، خودشـان بـاعث انقطاع لطف از خود گردیدند.

شیـخ طوسـی نیز جـواب این شـبهه را به طریقه سـیّد مرتضـی بیـان فرموده و در کلمـات شـریفه خود در وجوب لطف، به معنی مذکور، نقض و ابرام بسیاری نموده.

[اشکال علامه مجلسی]

علّامه مجلسی رحمه اللّه بر این دو بزرگوار ایراد فرموده که لازمه جواب سیّد و شیخ، این است که در زمان غیبت، احدی از تمام امّت، خصوصا فرقه ناجیه امامیّه اثنا عشریّه، موصوف به وصف عدالت و متّصف به این صفت شریف نباشند، زیرا تقصیر و گناهی که از جهت ما بندگان است؛ مانع از تصرّف فعلی امام و رییس منصوب من اللّه و رادع از انتفاع ما به آن ذات اقدس و وجود مقدّس است و این گناه یا کبیره است یا صغیره.

علی کلا التّقدیرین، هر دو مانع از عدالت ما هستند. امّا اگر کبیره باشد، منعش از عدالت ما واضح است و محتاج به بیان نیست و اگر صغیره باشد، مانع بودنش از عدالت ما به این جهت است که ما بر این صغیره اصرار داریم و اصرار بر گناه صغیره، خودش یکی از گناهان کبیره است.

علی ایّ حال، باید هریک از ما فاسق باشیم. بنابراین چگونه می توان به عدالت روات و ائمّه جماعات، شهود در طلاق و قضاوات و غیر این موارد که عدالت در آن ها اعتبار شده، حکم کرد، حال آن که ما یقین داریم در هر عصری، جماعتی از اخیار، نیکان و عدول وجود دارند.

[ردّ اشکال]

بعضی از علمای اطیاب، ایراد مجلسی را بر گفته آن دو جناب به این نحو، مندفع کرده و جواب داده اند که سبب منع از تصرّف امام، خصوص طغات، ظالمین، فسقه و اهل فجور هستند، نه تمام مردم برّا و فاجرا، به سبب ظلم آن ها، همه خلق از نیک و بد از لطف ممنوع شدند و سبب عدم تصرّف امام، وجود ظالمین امّت خواهد بود لا غیر.

لازم نیست یک یک امّت، مانع، ظالم و سبب برای عدم ظهور حقّ باشند تا آن که منع ایشان از ظهور، سبب برای فسق و عدم عدالت ایشان باشد، بلکه همان فجّار، فسّاق، ظلّام و طغات، هم ظالم بر امام و مانع از تصرّف امام اند و هم بر کسانی که تقصیری بر ایشان نیست، ظالم اند، زیرا این فسقه و فجره برای تقویت منافع ظهور امام بر عباد اللّه

الصالحین سبب شدند، در حقّ ایشان ظلم نمودند و نگذاشتند بندگان خدا از وجود امام خود کما ینبغی منتفع شوند.

بلی آن چه بر آن دو بزرگوار وارد است این است که ما وجوب لطف به معنی مذکور را منع می نماییم، بلکه کلیّه وجوب لطف بر خداوند ممنوع است، مگر در جایی که ترک لطف به نقض غرض یا به سایر قبایح عقلیّه مؤدّی شود، چنان که در کتب کلامیّه تحقیق شده است.

[جواب شبهه]

بنابراین تحقیق جواب از این شبهه مخالفین این است که لطف به معنی مذکور از شرایط تکلیف نخواهد بود، بلکه تقریب به سوی طاعات و تبعید از معاصی است؛ نظیر امر به معروف و نهی از منکر که به عدم مفسده از اضرار به نفس و عرض از قتل نبیّ، وصیّ و یا القاء مؤمنین در مهلکه و نحو آن، مشروط است و از این جهت بوده که انبیا نیز در بسیاری از اوقات، از ارشاد، بلکه از بیان معارف و دعوت خلایق به سوی معرفه اللّه از جهت حبس، تهدید، ضرب و شتم ممنوع بودند.

لهذا اگر کسی سبب حبس نبی و قتل او شود، وجوب تحصیل معرفه اللّه از خلق ساقط نخواهد شد و همه تکالیف از اصول و فروع بر همه ایشان واجب است و حال امام بالاتر از حال رسول نخواهد بود، پس شبهه مذکور، ظاهر الاندفاع، بلکه بیّن الاندفاع است، فتبصّر.

[شبهه دهم: عدم فایده در غیبت] ۱۰ صبیحه

اشاره

بدان شبهه دهم که مخالفین درباره ذات اقدس و وجود مقدّس امام عصر- عجّل اللّه فرجه الشّریف- نموده اند، این است که چه فایده ای در غایب بودن آن جناب از انظار است، به نحوی که این غیبت، سبب انکار وجود حضرت شود و باعث تفوّه به نفی

ولادتش گردد. چرا او نیز، مانند آبای طاهرینش در میان خلق ظاهر نشد که داعی به سوی نفس خود برای امامت باشد، تا این که انکار وجود شریف آن بزرگوار برای احدی ممکن نشود.

[پاسخ به شبهه]

اشاره

بالجمله حاصل این شبهه، نفی نمودن فایده از غیبت آن بزرگوار و جواب این شبهه بر دو منوال است:

[منوال اوّل، بر طریقه عامّه]

منوال اوّل، بر طریقه اهل سنّت و جماعت است و آن بر چند وجه می باشد.

وجه اوّل: آن است که این شبهه بنابر طریقه ایشان که نوعا بر مذهب اشعری هستند؛ اصلا و ابدا متوجّه نیست، زیرا اخفای آن بزرگوار، مسلّما از افاعیل الهی است که ایشان آن را معطّل به حکمتی ندانند به این که چون در فعل فلانی صلاح و خیر بود، پس، از باری تعالی صادر شد و یا چون در فعل فلانی فساد و شرّ بود، پس، از او صادر نشد؛ بلکه می گویند: هرچه کند، خیر است و آن چه ما صلاح یا اصلح بدانیم، کردنش بر خدای تعالی واجب نباشد. اگر خواست جمیع پیغمبران را به دوزخ برد و نستجیر باللّه جمیع کفّار و شیاطین را به بهشت فرستد، قبحی لازم نیاید و در همان، خیر و حکمت و صلاح است.

لذا کسانی که اعتقادشان درباره افاعیل الهی چنین است، چنان که مکرّر از کلام استادنا المحدّث نوری در نجم ثاقب و غیر ایشان در غیر آن کتاب نقل شد؛ حقّ سؤال و شبهه در وجه حکمت این فعل الهی؛ یعنی غیبت آن سرور و سایر افعال او- جلّت عظمته- ندارند.

وجه دوّم: ندانستن وجه حکمت در فعل الهی، ضرری به وجوب اعتقاد به صدور آن فعل ندارد، چنان که حکمت اغلب احکام دین، اسرار عبادات، مفاسد بسیاری از

مناهی و جمله ای از کرده های رسول خدا که جز از روی وحی و امر الهی بر امّت نبود؛ مخفی و مستور بود و این جهل، بالضروره سبب سستی اعتقاد به صدور و دست برداشتن از آن چه محلّ تکلیف است، نگردد.

وجه سوّم: این سؤال و شبهه، نظیر شبهه و انکار ابلیس در حکمت امر فرمودن باری تعالی به سجده آدم است، چون بعد از این که با برهان عقل و نقل ولادت، وجود، حیات، عصمت، امامت و خلافت امام عصر را ثابت نمودیم، دیگر مخفی بودن سرّ، جاهل بودن به حکمت غیبت و غایب بودن آن جناب از انظار، مضرّ به حال ما نخواهد بود، زیرا غیبت آن بزرگوار به امر الهی است و حکمت الهی اقتضا نموده غایب از انظار باشد.

بنابراین بر مخالف است که اوّلا در حکیم بودن خداوند و ثانیا در عصمت و طهارت آن سیّد ابرار گفتگو نماید که بعد از ثبوت و تحقّق این دو مطلب دیگر جای این شبهه باقی نمی ماند که از حکمت غیبت که سرّی است از اسرار الهی سؤال کند، مگر آن که سؤالش بر وجه استفهام و استعلام باشد، نه بر وجه انکار و مکابره نمودن بر نفی حکمت!

بلکه سؤال بر وجه انکار حکمت در این مورد؛ مثل انکار وجه حکمت گرفتاری اطفال به بلیّات و آفات با عدم عصیان ایشان بر پروردگار می باشد، آیا العیاذ باللّه جایز است، درباره ایشان، نسبت ظلم به خدای عزّ و جلّ داده شود، حال آن که عقل قطعی، حاکم به تنزّه افعال اللّه از ظلم و قبایح است. پس اگر به مجرّد عدم معلومیّت حکمت بسیاری از امور، به لغویّت و قبح افعال اللّه تعالی حکم نمایی، از اسلام خارج شدی، فضیع از کلام را گفتی و شنیع از اعتقاد را داشته ای.

وجه چهارم: مخفی بودن وجه حکمت در غیبت آن سرور به مخفی بودن وجه حکمت در غیبت دجّال منقوض است که در کتب صحاح ایشان، اخبار صحیحه کثیری در وجود او، تولّدش در زمان حضرت رسالت یا پیش از آن بزرگوار و بودنش در طرف جزایر مغربیّه محبوس، وارد شده است.

او در وجود و غیبت، با مهدی موعودی که امامیّه به او معتقدند، شریک است، پس اگر ایشان به جهت ندانستن حکمت وجود و غیبت دجّال، دست از دجّال خود برمی دارند و انّی لهم ذلک، آن گاه این شبهه را نموده و نعوذ باللّه و نستجیر به، به امامیّه بگویند: شما هم از مهدی خود دست بردارید.

وجه پنجم: در کتب فریقین، اخبار صحیحه وارد شده آن چه در امم سابقه و مخصوص در بنی اسراییل واقع شده، در این امّت نیز واقع شود، حتّی اگر در سوراخ جانوری رفتند، این ها نیز باید بروند، طریق این اخبار بیش از پنجاه است، چنان که بر متتبع بصیر مخفی نیست.

از جمله چیزهایی که در امم سابقه واقع شده، غیبت های انبیای ایشان است که به امر الهی از امّت کناره کرده بودند و کسی از آن ها خبری نداشت. چنان چه مسعودی در اثبات الوصیّه، غیبت های انبیا را ذکر نموده، او کسی است که علمای عامّه، کمال اعتماد را به کتب او دارند، اگرچه شیعه مذهب است.

محمد بن شاکر کتبی در وفات الوفیات او را مدح و کتبش را ذکر نموده و کثیرا ما اهل سنّت و جماعت، از مروّج الذهب و اخبار الزمان او نقل می نمایند و بر او اعتماد کنند. پس چنان چه برای حجّت های الهی در امم سابقه غیبت بوده است؛ اگر در این امّت برای حضرت حجّتی که به اعتراف ایشان افضل از عیسی- که عیسی علیه السّلام افضل از جمیع انبیا و مرسلین غیر از اولوا العزم ایشان است- و آخرین حجّت الهی است که تا قیامت، حجّت دیگری غیر از آن جناب، نیاید، غیبت نباشد، تکذیب آن اخبار صریحه متواتره به تواتر مضمونی لازم آید و یقینا اهل سنّت و جماعت، تکذیب آن اخیار را از تشنیع در اقوال می دانند.

پس به مفاد این اخبار و ثابت بودن غیبت های آن حجج ملک غفّار، این حجّت پروردگار نیز، باید در این ازمنه و اعصار غایب باشد؛ سُنَّهَ اللَّهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِیلًا.(۱)

۱- سوره فتح، آیه ۲۳.

همین شبهه در غیبت های ایشان هم جاری است و آن چه مخالفین در جواب این شبهه بالنّسبه به غیبت انبیا می گویند، همان به عینه جواب امامیّه در غیبت مهدی موعود علیه السّلام خواهد بود و ما ان شاء اللّه عبقریّه ای برای ذکر غیبت های آن بزرگواران، در این بساط ترتیب خواهیم داد.

[منوال دوّم، بر طریقه خاصّه]

منوال دوّم که بنابر مذهب امامیّه جواب از شبهه مذکور است، بر چند وجه می باشد.

وجه اوّل: بعد از اقرار و اعتراف به امامت حجّه بن الحسن علیهما السّلام و بقای او، از روی نصوص و معجزات و قاعده لطف، معلوم می شود بندگان را با این جهالات، تحاسد، تباغض، تکالب، تجاذب، منافسات و متابعت هوا و شهوات، به خود واگذاشتن و بدون رییسی که بی الجا و اضطرار، صلاح و فساد، نفع و ضرر دینی و دنیوی در دین، عقل، جان، بدن، عرض و مال ایشان را بیان کند، به آن وادارد و خود به آن چه می گوید، رفتار نماید و از خطا، لغزش، سهو و نسیان، مأمون و محفوظ باشد؛ نقض غرض در بعثت نبیّ و تکلیف خواهد بود و این، اعمّ از آن است که مردم در مقام انقیاد و اطاعت آن رییس برآیند یا به سخنانش گوش فراندهند و یا سر به زیر فرمانش فرود نیاورند، چه در این هنگام، حجّت بر ایشان تمام و زبان معذرت ایشان لال است، لذا این شبهه به هیچ وجه راه ندارد. چه البتّه در غیبت آن جناب، حکمت و سرّ بلکه حکمت ها و اسرارهاست و ندانستن عباد، دلیل بر نبودن آن نخواهد بود.

پس دانستیم خداوند عزّ و جلّ حکیم و حکیم علی الاطلاق، همه افعالش از روی حکمت است؛ هرچند وجه آن برای ما منکشف نباشد. بنابراین تقریر این سؤال بی موقع و این شبهه مندفع است، کما هو الواضح.

وجه دوّم: بنابر مذهب امامیّه از دفاع این شبهه به جهت این است که ایشان به نهی خاصّی که بعضی از علما آن را بر تحریم حمل نموده اند، از جانب ائمّه خود علیهم السّلام از

بحث و تفتیش نمودن در فهم سرّ غیبت آن سرور ممنوع اند.

چنان که شیخ مقدّم ابو محمد حسن بن موسی النوبختی ابن اخت جناب اسماعیل بن علی بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت که در بغداد، شیخ متکلّمین از طایفه امامیّه بوده است، در کتاب فرق و مقالات (۱)، بعد از ذکر مذهب امامیّه در حقّ مهدی و غیبت او فرموده: نیست برای عباد که از امور خدای تعالی، تفتیش و چیزی را بدون علم پیروی کنند و آثار چیزی را طلب کنند که از ایشان پنهان کرده اند.

نیز ذکر اسم آن جناب و سؤال از مکان او جایز نیست تا این که آن حضرت به این مأمور شود، زیرا آن جناب گمنام، خایف و مستور به ستر خداوندی است و بحث کردن از امر او بر ما نیست، بلکه بحث از این و طلب او محرّم است و حلال نیست ...، الخ.

این ناچیز گوید: ظاهر قول آن بزرگوار که فرموده: و بحث کردن از امر او بر ما نیست؛ این است که بحث، تفتیش و طلب از هرچه راجع به آن سرور است از گمنامی، مستوری، علم نداشتن درباره آن حضرت، به خصوص در مورد مکان، ندانستن حکمت غیبتش از انظار مردم این جهان و غیر این ها، تماما محرّم و تنقیب و بحث از آن ها غیر محلّل است، کما لا یخفی.

وجه سوّم: بنابر آن چه در اخبار وارد است، خصوص حکمت غیبت آن بزرگوار از چیزهایی است که جز بعد از ظهور آن حضرت، برای عموم مردم ظاهر نخواهد شد.

چنان که در علل الشرایع (۲) و کمال الدین (۳) از عبد اللّه بن فضل هاشمی از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که فرمود: به درستی که برای صاحب این امر، غیبتی است که لابدّ است هر اهل باطنی در آن به ریبه بیفتد.

عبد اللّه بن فضل گوید: عرض کردم: چرا؟ فدایت شوم!

مود: به جهت امری که در کشف آن برای شما به ما اذن نداده اند.

۱- فرق الشیعه، صص ۱۱۰- ۱۰۹.

۲- علل الشرایع، ج ۸، ص ۲۴۶.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۲.

راوی پرسید: وجه حکمت غیبت آن جناب چیست؟

فرمود: وجه حکمت غیبت ایشان، وجه حکمت غیبت های کسانی از حجّت های خدای تعالی است که پیش از او بوده اند. به درستی که وجه حکمت در این، جز بعد از ظهور آن حضرت منکشف نمی شود؛ چنان چه وجه حکمت آن چه خضر برای موسی کرد از سوراخ کردن کشتی، کشتن غلام و به پا داشتن دیوار منکشف نشد، مگر بعد از جدایی ایشان.

ای پسر فضل! به درستی که این، امری از امر خدای تعالی، سرّی از سرّ خداوند و غیبی از غیب او است. هرگاه دانستیم خداوند عزّ و جلّ حکیم است؛ تصدیق می کنیم همه افعال او از روی حکمت است، هرچند وجه آن برای ما منکشف نباشد. با این حال، چون بعضی از روات از حکمت غیبت آن بزرگوار سؤال می کردند، چیزی برای آن ها می فرمودند و جواب اقناعی بیان می نمودند که راوی ساکت می شد.

از خبر مذکور و جواب های اسکاتی دیگر که برای بعضی از سائلین فرموده اند، معلوم می شود آن چه در این خبر فرموده اند، سرّ حقیقی و تمام وجه حکمت نبوده است، فافهم.

وجه چهارم: نظر به مفادّ اخبار کثیری که در جامع بحار و سایر کتب معتبره از اخیار است؛ سرّ غیبت آن سرور و حکمت آن، خوف ایشان از کشته شدن به دست اعادی دین می باشد.

شیخ طوسی- علیه الرّحمه- در غیبت (۱) خود بر همین سبب، اعتماد فرموده و آن را جواب این شبهه قرار داده که چرا او نیز مثل آبای طاهرینش در میان خلق ظاهر نشد تا داعی به سوی نفس خود برای امامت باشد و انکار وجود شریف آن بزرگوار برای احدی ممکن نشود. لذا شیخ طوسی فرموده است: جز خوف از اعادی، چیزی مانع از ظهور آن بزرگوار نیست.

سپس فرموده: اگر بگویند: چرا خداوند مانع ظالمین از قتل آن سرور به غیر طریق

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۹۰ به بعد.

نهی، بلکه به صوارف و موانع دیگر نشد.

می گوییم: منع آن ها به صوارف الهیّه دیگر، موجب الجاء و اضطرار آن هاست و این منافی تکلیف و نقض غرض بودن ثواب از روی اخیار است.

اگر بگویند: چه فرقی میان آن بزرگوار و آبای طاهرینش که در میان مردم ظاهر و هویدا بودند، است با آن که سلاطین جور در هر عصر و بیشتر خلایق، مخالف و عدوی ایشان بودند، پس چرا امامان دیگر غایب نشدند؟ حال آن که همین علّت غیبت و سرّ استتار این حضرت در آن بزرگواران هم موجود بوده است.

می گوییم: فرق این است که سلاطین و ولات از طرف آن بزرگواران، آسوده، خاطرجمع و فارغ البال بودند، چون می دانستند ایشان خروج نخواهند کرد و به مقاتله با شمشیر اعتقاد ندارند.

امّا در مورد مهدی، برای آن ها معلوم شده بود آن جناب خروج خواهد کرد، همه سلاطین و ولات را مقهور خواهد نمود، بساط سلطنت و دولت جبّارین را برخواهد چید و بساط عدل و داد را بر روی زمین خواهد گسترانید.

پس لا ـ محاله باید از چنین کسی که منافی و مضادّ با سلطنت، دولت و شوکت آن هاست؛ خایف باشند و به قدر امکان در صدد قلع و قمع او برآیند.

شخص شریف مهدی آخرین حجج و در کشته شدنش ابطال وعده خداوندی است، زیرا بعد از آن بزرگوار، حجّت دیگری نیست که جانشین و خلیفه آن حضرت باشد، لذا تا آن زمان که حسب امر الهی از کشته شدن، مأمون نشود، خود را ظاهر ننماید.

بنابراین به واسطه این خوف، استتار و غیبت آن حضرت در حکمت واجب باشد.

وجه پنجم: اگر آن بزرگوار مانند پدران گرامی خود ظاهر باشد، برای مراعات تقیّه چاره ای از بیعت کردن با سلاطین جور ندارد و باید در انتظار وقتی باشد که خدای عزّ و جلّ به او اذن خروج دهد و چون آن حضرت برای پاک کردن زمین از کثافات کفر و شرک، حجّت بالغه و قائم به سیف است، حکمت چنین اقتضا کرده که احدی بر او سبیل و بیعت نداشته باشد.

عراقی بعد از ذکر این وجه در دار السّلام فرموده: مؤیّد این جواب از شبهه، اخباری است که از حضرت باقر، صادق و رضا علیهم السّلام روایت شده که در جواب سؤال از سبب غیبت فرمودند: سبب آن است که چون با شمشیر خروج کند، بیعت احدی در گردن او نباشد، زیرا در گردن هریک از پدران بزرگوار آن حضرت، بیعتی از طاغوت عصر او بود.

حتّی از جمله اعتذارات امیر المؤمنین در قعود از خلافت آن بود که ایشان فرمودند: در اوّل امر مرا به بیعت کردن با هریک از خلفای ثلاثه مضطرّ کردند و چون نقض بیعت به مذهب عامّه، موجب ارتداد و خروج از دین و مجوّز قتل است، لذا به سبب خوف بر نفس، نمی توانم آن را نقض کنم.

این ناچیز گوید: ممکن است حکمت غیبت آن سرور، علاوه بر این وجوه که از اخبار نقل شد، وجوه دیگری هم داشته باشد ولی اقتصار امام در هریک و یا در طایفه ای از اخبار بر یکی از آن ها و آن را علّت غیبت قرار دادن، به جهت اکتفا و قناعت کردن راوی به خصوص آن بیان است. پس میان اخباری که سرّ غیبت در هر یک از آن ها به نحوی بیان شده، معارضه ای نیست، علی کلّ حال و إلی اللّه المرجع و المآل.

[شبهه یازدهم: عدم ثمره در طول غیبت] ۱۱ صبیحه

اشاره

بدان شبهه یازدهم مخالفین، درباره حضرت ولیّ عصر- عجّل اللّه فرجه الشریف- این است که تولّد مهدی علیه السّلام موعود، حیات، بقا و غیبت او را می پذیریم و لکن طول غیبت او، خالی از حکمت و عبث و لغو است. چراکه کفر و نفاق شایع شده و ظلم و جور در اطراف عالم انتشار یافته، پس فایده ای برای طول غیبت او نیست و ثمره ای بر آن مترتّب نخواهد بود.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه بر چند طریق است؛

طریق اوّل: بعد از تسلیم تولّد، حیات، بقا، غیبت، عصمت و طهارت آن سرور و تنزیه افعال اللّه تعالی از قبایح و شرور، این شبهه، بالمرّه، لغو، باطل و عاطل خواهد بود، زیرا آن چیزی که از مصلحت و حکمت در اصل غیبت آن بزرگوار است، بسا می شود حکمت در سرّ طول غیبت آن جناب نیز، باشد و اصل بنای شبهه مذکور، بر احتمال خالی بودن طول غیبت از حکمت و مصلحت و مشتمل بر عبثیّت و لغویّت می باشد، نه بر بودن او به نحو تحقّق و وقوع این ها.

از واضحات است که احتمال، با حکم و علل قطعی از تنزیه افعال اللّه از قبایح و منکرات و لزوم عصمت ولی و حجّت خدا، معارض نخواهد بود و لازم این دو حکم عقلی قطعی، البتّه بر سبیل جزم و قطع، آن است که باید مصلحت و حکمت بر طول غیبت آن جناب اقتضا نماید، چنان که در اصل غیبت آن سرور اقتضا نموده است.

طریق دوّم: ممکن است حکمت و سرّ طول غیبت، این باشد که باید زمان دولت های باطل بگذرد، تا آن که یکی از ایشان نگوید: اگر من مالك و حکمران شده بودم، هرآینه به زیردستان خود عدالت و احسان می نمودم. خداوند غیبت آن جناب را طولانی فرموده و صاحبان دولت های باطله را قبل از آن حضرت مالك گردانید، زیرا دولت های مهدی و آل محمد علیهم السّلام آخر دولت هاست و به قیامت متّصل می شود، چنان که این حکمت به این نحو در اخبار متواتره وارد شده: تا آن که برای احدی از آن دولت ها بر خدا حجّتی نباشد.

طریق سوّم: شاید حکمت و مصلحت طول غیبت، چنان که از آیات و اخبار بسیار ظاهر می شود این باشد که مؤمنین از غیرمؤمنین تزایل و تفارق نمایند، اصلاب مؤمنین از اصلاب کفّار و منافقین جدا شود، مؤمن برای ایمان ممحض شود و کافر و منافق برای کفر و نفاق ممحّض شوند و اختلاط بین فریقین برداشته شود تا مؤمن ممحّض، مستحقّ نعمت و رحمت الهیّه و کافر محض، مستحقّ عذاب و نقمت گردد.

بنابراین بعد از ظهور و استقرار امر آن حجّت الهی، او برای مؤمنین نعمت و برای کفّار و منافقین نقمت و عذاب است.

حال او مانند حال نوح نبیّ اللّه است که به ساختن کشتی برای نجات مؤمنین و هلاک منافقین و کفّار مأمور شد و آن پانصد سال طول کشید، تا بین مؤمنین و کفّار تفرقه حاصل شد و خلطه ای که در اصلاب ایشان بود، برطرف گردید، در طول این مدّت اصلاب مؤمنین از کفّار پاک شد، تا آن که مسألت نوح به این مقام رسید که عرض کرد: إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَکَ وَ لا یَلِدُوا إِلَّا فاجِراً کَفَّاراً.(۱)

آن وقت، به او امر شد مؤمنین در کشتی بنشینند و آن ها معدود قلیلی بودند. بعد از حصول تفرقه کلّی، غضب و نعمت الهی بر همه ایشان نازل شد؛ آیه لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِیماً(۲)، شاهد بر این جواب است و خبر باقری که فرموده:

«هیهات هیهات لا یکون فرجنا حتّی یغربلوا حتّی یذهب الکدر و یبقی الصّفوه»(۳) از دلایل این باب است.

[پاسخ به شبهه از مرحوم محدّث]

تقریر زین من ثالث الطبرسیّین استادنا المحدّث در نجم ثاقب (۴)، جواب شبهه را به این عبارات تقریر فرموده:

وجه دیگری برای حکمت طول غیبت مروی است که راوی عرض کرد: چرا امیر المؤمنین علیه السّلام با مخالفین خود مقاتله نکرد.

اوّل فرمود: زیرا در کتاب خداوند عزّ و جلّ است: لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِیماً؛ اگر جدا شوند، هرآینه کافران را عذاب می کنم عذابی دردناک.

۱- سوره نوح، آیه ۲۷.

۲- سوره فتح، آیه ۲۵.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۳۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳.

۴- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۲۶.

راوی پرسید: مقصود از جدا شدن چیست؟

فرمود: ودایع مؤمنینی که در صلب های کافران است. هم چنین قائم علیه السّلام هرگز ظاهر نمی شود، تا آن که ودایع خداوند عزّ و جلّ بیرون بیاید؛ چون بیرون آمدند، بر آن ها ظاهر می شود که از دشمنان خدای عزّ و جلّ غلبه دارند، پس ایشان را می کشد.

نتیجه این خبر آن که وجه غیبت و طول آن، استخلاص نطفه هایی است که از آن ها، اهل ایمان از اهل نفاق حاصل می شود، زیرا به مقتضای خروج، بسط یـد موجب قتل اهل خلاف است و به سبب قتل آن ها این ذراری صالحه از اصلاب ایشان فوت می شود.

در حکمت بالغه، این امری مطلوب است و همین وجه، علّت صبر، سکوت و ترک جهاد امیر المؤمنین علیه السّلام با کسانی بود که بر او پیشی گرفتند، چون آن حضرت می دانست در اصلاب اهل ردّه، نطفه های مؤمنی است، چنان چه بسیاری از آن ها مشاهد و محسوس است؛ حال صبر و قعود آن جناب از طلب حقّ خود، مثل اختفای امام عصر علیه السّلام است.(۱)

بلکه فاضل خبیر، قطب الدین اشکوری، تلمیذ محقّق داماد در محبوب القلوب روایت کرده: جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام در روز عاشورا، چون به لشکر ابن زیاد حمله می کرد، بعضی را می کشت و بعضی را وامی گذاشت، با آن که به ظاهر بر قتل آن ها متمکّن شده بود. سبب این کار را از آن جناب سؤال کردند.

فرمود: پرده از پیش چشم من برداشته شد. نطفه هایی را دیدم که در صلب های ایشان بود. پس آن را که از نطفه اش، اهل ایمان بیرون می آید، شناختم، لذا او را به جهت استخلاص آن ذریّه از کشتن وامی گذاشتم و آن را دیدم که نطفه صالحی از او بیرون نمی آید، پس او را می کشتم.

امثال این کارها شغل اهل ولایت، در تدبیر امور خلق است، به نحوی که ملتفت نمی شوند. بنابراین نمی توان بر افعالشان اعتراض کرد، بلکه واجب، حمل آن ها بر

۱- علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۴۷؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴۱.

حکمت اجمالیّه و مصالح عامّه است؛ بدون حاجت به علم تفصیلی بر آن ها و اللّه الملهم إلی الصّواب.

[ادامه پاسخ به شبهه]

بیان لهذا الطریق شاهد و سنان علی صدر الجاحد بدان یکی از شواهد این وجه تزایل که مانع از ظهور آن سرور می باشد، وجود شیعیان او است که هنوز به دنیا نیامده اند و در اصلاب پدرها هستند که باید تمام شوند تا آن که آن حضرت ظهور نماید و کفّار را بکشد، این است که برطبق این مراعات که خداوند عالم، مقرّر فرموده اند حکم شرع در ظاهر هم، چنین گردیده است. چنان که در زنای محصنه که زن حامله شده باشد، شرعا نمی توان او را رجم کرد تا آن که آن جنین را بزاید، او را شیر دهد تا زمان رضاعش بگذرد و یا آن که کسی متکفّل رضاع او شود تا بعد، آن زن رجم شود و کشته گردد.

اطّلاع پیدا کردن به این حکم در شریعت، سهل و آسان است، موجب تأخیر جریان حدّ بر آن زانیه، همان ودیعه است که در شکم او است به خلاف ودایع اللّه که در اصلاب آبا می باشند که به غیر از علّام الغیوب، کسی آن ها را نمی داند. پس بعد از این که در حکم الهی، مراعات این چنین ودیعه ای که از زنا متکوّن شده است، ملحوظ و منظور افتد؛ البتّه مراعات آن ودایع الهیّه، به طریق اوّلی ملحوظ و منظور می افتد.

گویا وجود شیعیان این زمان هم مانع شد و باعث گردید حضرت اسد اللّه الغالب، با آن قوّت و اقتدار که داشت، مدّت بیست و پنج سال بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله خانه نشین گردید و خداوند عالم اسم اللّه الأعظم را که با شرایطش علّت تامّه استجابت دعاست، در میان اسمای حسنای خود پنهان نموده؛ برای مصالحی که خودش می داند، بلکه بعضی بر ما هم واضح است نیز غیبت حجّت اللّه و پنهان شدن آن حضرت از چشم مردم، غیر از آن چه در اخبار بیان فرموده اند، مصالح بسیار دارد و علم ما بر آن ها لازم نیست، زیرا دانستن آن مصالح داخل در اعتقادات واجبه حقّه ما نیست.

علّامه مجلسی رحمه اللّه در غیبت بحار، بعد از ابطال اقوال دیگری که درباره امامت ذکر فرموده، گفته: وقتی بطلان همه این اقوال ثابت گردید، آن گاه قول به امامت پسر امام حسن عسکری متعیّن می شود، زیرا اگر به آن هم قایل نشویم، لازم می آید حقّ از میان امّت بیرون گردد.

زمانی که امامت آن سرور به این سیاق ثابت گردید و بعد از آن که دیدیم از نظرها غایب گردیده، آن گاه می دانیم غیبت او با وجود عصمت و فرض امامتش نیست، مگر به سبب و ضرورتی که باعث و داعی به آن گردیده، هرچند آن را به تفصیل ندانیم. لذا کلام در این مقام، مانند کلامی است که در خصوص مرض اطفال، ناخوشی بهایم، خلق کردن موذیات، صور قبیحه و متشابهات آیات قرآنی می باشد.

پس اگر وجه آن را از ما سؤال نمایند، جواب می دهیم: بعد از این که ما خداوند عالم را حکیم دانستیم، می گوییم: کار لغو و عبث از حکیم صادر نمی شود. بنابراین در واقع و نفس الأمر حکم و مصالحی در امور مذکور هست که موافق حکمت او- جلّ جلاله- است؛ هرچند ما معیّنا وجه حکمت را ندانیم.

هم چنین در غیبت حجّت بن الحسن العسکری علیه السّلام و در طولانی بودن آن هم، مصالحی است که موافق حکمت باری تعالی جلّ شأنه است؛ هرچند ما معیّنا وجه حکمت آن مصالح را ندانیم؛ فافهم و تبصّر و لا تزلق بفهم و هشیار باش.

[شرح حال مرحوم حزین] ۱۲ صبیحه

اشاره

بدان عالم ربّانی و عارف حقّانی، الشیخ محمد علی الزاهدی الجیلانی، از احفاد شیخ زاهد جیلانی، مربّی و مرشد شیخ صفی الدّین اردبیلی جدّ سلاطین صفویه است.

شیخ مزبور از علمای عصر شاه طهماسب اخیر و نادر شاه افشار بوده و چون تقرّب زاید الوصفی نزد شاه طهماسب داشته، بعد از تسلّط نادر شاه از سطوت نادریّه خایف شده، رو به مملکت هند رفت. قریب چهل سال در آن مملکت بوده تا آخر در بندر

بنارس از دنیا رفت و در آن جا مدفون گردید. قبر او الان از مزارهای معروف آن جاست و در روز دوشنبه، پنج شنبه و جمعه، جمعیّتی نمایان از طبقات مردم در اطراف مرقد او حاضر می شوند.

بیش از دویست کتاب با چهار دیوان شعر از ایشان در صفحه روزگار به یادگار مانده است، چنان که این داعی در رساله الفتح المبین فی ترجمه الشیخ علی الحزین، چگونگی حالات و اسامی مؤلّفات او را درج نموده ام. او در شعر به حزین تخلّص می نموده، لذا به این تخلّص معروف شده است.

[گفتار حزین در ردّ شبهه]

بالجمله، شیخ مزبور در کتاب جام الجمّ و مرآه هیئه العالم، برای طریق سوّم از جواب های شبهه مخالفین، درباره طول عمر حضرت بقیّه اللّه بیانی نموده، خوش دارم این عجاله را به بیان ایشان زینت نمایم، عین عبارات آن عالم جلیل این است:

اگر بپرسند امام عصر، اگر امام زمان و خلیفه حقّ پیغمبر است و برای این، از جانب حقّ منصوب است، چرا در این مدّت مدید ظاهر نشد و نمی شود تا خلایق را دعوت نماید و سایر لوازم این امر را به فعل آورد؟

نیز اگر سایر ائمّه معصومین، خلفای حقّ پیغمبر و اوصیای به حقّ آن سرور بودند، چرا این امر را اظهار نمی فرمودند، از مخالفین تقیّه می نمودند، امر خود را پنهان می داشتند و علم مخالفت نمی افراشتند؟

هم چنین اگر حضرت امیر المؤمنین، به نصّ حضرت پیغمبر وصیّ و خلیفه بلافصل ایشان است، چرا صحابه پیغمبر، او را از این امر تمکین نمی کردند و نکردند و در ابتدا او را به جای پیغمبر ننشانیدند، اطاعتش ننمودند و دیگران را بر او تقدیم فرمودند؟

می گوییم: حقّ سبحانه و تعالی حکمت ها و مصلحت هایی در امور دارد که عقل های بشری از ادراک اکثر آن ها قاصر است و در این مقام، چنین است که چون دنیا

دار فرار است، نه قرار و محلّ غرور است نه سرور، پس هرچه در آن جفا، محنت، آزار و اذّیت بیشتر کشند، دل کندن از آن آسان تر است و ترک کردن آن، گواراتر، هر چند عبادت دشوارتر، اجر آن عظیم تر و صاحبش نزد حق تعالی بزرگ تر است.

بنابراین خدای تعالی بدین سبب همیشه دنیا را بر احبّا و اولیای خود، تلخ می گرداند و بلاها و مصیبت ها را متوجّه ایشان می سازد تا به آسانی رو به او و دیگران را یک سو کنند، راه خود را بر ایشان دشوار و پرخار می گرداند تا آن ها را امتحان نماید و مرد از نامرد پدید آید؛ وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ؛(۱)

مثنوی:

این جفای خلق با تو در جهان***گر بدانی، گنج زر آمد نهان

خلق را با تو چنان بدخو کند***تا تو را ناچار در آن سو کند

هم چنان که ابلیس در باطن بر آدمی مسلّط است و او را اغوا می نماید تا آدمی با او جهاد کند و بر او غالب شود، به سبب آن غلبه، نزد حقّ سبحانه و تعالی منزلت و مقدار پیدا می کند، هم چنین شیاطین انس در ظاهر بر آدمی مسلّطاند و راه هدایت را بر او مشتبه می سازند، تا هرکس با ایشان به حجّت یا برهان و با تیغ برّان نطق و بیان، جهاد کند و بر ایشان غالب آید؛ قرب به حق رساند و خود را به علیّین بکشاند، به این وسیله طیّب از خبیث جدا گردد و سعید از شقی پیدا آید؛ لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ (۲).

اگر راه حق روشن، دین ها همه یک دین و امام حقّ ظاهر بود و با عدل و دادش آیین همه کس را به رفاهیّت و فراغ بال می آسود و هیچ کس بر دیگری ستم نمی نمود، همه دل ها به دل ها می بستند و به آسانی طاعت و عبادت می کردند، پس نیک از بد جدا نمی شد، مرد خدا از فریفته هوا ممتاز نمی گشت و حکمت آفرینش بهشت و دوزخ

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۱.

۲- سوره انفال، آیه ۳۷.

باطل می شد؛ وَ لَوْ شاءَ رَبُّک لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً واحِدَةً وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ* إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّک وَ لِذلِک خَلَقَهُمْ وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّک لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ.(۱)

نیز اراده حق تعالی به آن تعلّق گرفته که جماعتی از صلحا و اتقیا- اگرچه به چندین واسطه باشد- از صلب ظلمه و اشقیا پدید آیند فلذا اگر امام عدل ظاهر و غالب بود، این حکمت و مصلحت فوت می شد، چرا که تا در اوّلین مرتبه اشقیا کشته نشوند، این امر معدلت و دادگستری متمشّی نمی گردد و اگر ایشان کشته شوند، نیکانی که در صلب آن ها هستند، نمی توانند موجود شوند.

پس هرچه تأخیر در این امر بیشتر می شود، این نوع از مصلحت ها بیشتر به فعل می آید تا وقتی که اراده حق تعالی به اظهار حق تعلّق گرفته باشد؛ لِیَقْضِیَ اللَّهُ أَمْراً کانَ مَفْعُولًا(۲) این نیز امری نیست که در این زمان پیدا شده و تازه باشد، بلکه از روزی که قابیل به واسطه حسد هابیل را کشت که چرا آدم او را وصیّ خود گردانید و حق تعالی هبه اللّه آدم را عوض هابیل کرامت فرمود؛ تقیّه، خوف و اخفای حقّ در بنی آدم پیدا شد، اوصیا و اولیا پنهان و مخفی گردیدند و از روی ترس و تقیّه هدایت می نمودند.

تا جهان بوده این چنین بوده است؛ مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرَّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتَّی یَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصْرُ اللَّهِ (۳) و ملوک و سلاطین دایما بر ائمّه خود غالب بوده اند، زمانی که دین حق غالب می آمده، چنان نبوده که جمیع عالم مسخّر گردند، زیرا این نشانه دنیا، به جهت بعدش از حقّ و خسّت ذاتش، قابلیّت ظهور نور حقّ را ندارد.

لهذا وقتی صاحب الأمر- عجّل اللّه فرجه الشّریف- ظهور کند و همه زمین را مسخّر گرداند، به اندک زمانی دنیا خراب می شود، زمین را آب می گیرد و قیامت، قائم می شود، چنان چه در اخبار وارد است، فتبصّر، انتهی.

۱- سوره نوح، آیه ۱۱۸ و ۱۱۹.

۲- سوره انفال، آیه ۴۲.

۳- سوره بقره، آیه ۲۱۴.

[ادامه ردّ شبهه]

این ناچیز گوید: ظاهرا مرادش از این ظهور صاحب الامر که وقتی ظهور کند، به اندک زمانی دنیا خراب می شود؛ ظهور رجعتی آن بزرگوار باشد، چنان که مضمون اخبار بسیاری است که برای همه ائمّه طاهرین، رجوع و بازگشتی در دنیاست، و الّا اگر مرادش ظهور بعد از غیبت حالیّه آن بزرگوار باشد، با آیات و اخبار وارده در رجعت و هم چنین با امتداد سلطنت آل محمد علیهم السّلام در آن زمان منافات دارد، کما لا یخفی علی النّاقد البصیر و المتتبّع الخبیر.

[شبهه دوازدهم: عدم حکمت در غیبت] ۱۳ صبیحه

اشاره

بدان شبهه دوازدهم که مخالفین، نسبت به امامت ولیّ عصر- عجّل اللّه فرجه الشّریف- نموده اند، این است: ما به غیبت مهدی در قول به امامتش بر شما امامیّه، اعتراض می کنیم به این که چون وجه حکمت غیبت او بر شما معلوم نشد، قول به امامت او باطل گردد، زیرا اگر امامت او صحیح بود، وجه حکمت غیبتش هم بر شما معلوم می شد.

[پاسخ به شبهه]

جواب این شبهه بر چند وجه است:

وجه اوّل: این که گفتید؛ وجه غیبت آن بزرگوار بر شما معلوم نشده، صرف ادّعا و جزاف گویی است، چراکه وجوهی از حکمت غیبت آن حضرت بر ما معلوم شده، از جمله خوفش از اعادی، نبودن بیعت صاحب شوکتی بر گردنش و تزایل و تفارق اصلاب از نطف طیّبه.

چنان چه هریک از این وجوه، مشروحا در دو صبیحه سابق، بیان گردید؛ معلوم شدن یک وجه از وجوه حکمت غیبت حضرت برای ما کافی است که از این شبهه شما

دفاع کنیم، کما هو الواضح؛ چه سلب کلّی برای ایجاب جزئی در مقابل کفایت در ردّ است.

وجه دوّم: جواب نقضـی است به این بیـان که اگر ایراد شـما بر امامیّه وارد آیـد، لازمه اش این است که ایراد علی حـدّه هم بر تمامی اهل عـدل وارد شود، زیرا ایشان می گویند: ما از افعالی که ظاهرا در آن ها حکمت و مصـلحتی نمی بینیم، پی می بریم فاعل آن ها حکیم نیست، زیرا اگر حکیم بود، وجه حکمت در آن ها برای ما معلوم می شد.

اگر جواب ایشان این باشـد که ما بر شـما برمی گردیم و حکیم بودن باری تعالی را ثابت می کنیم تا بعـد از آن، وجه مطابقت افعال ظاهری را- که خالی از حکمت به نظر می آیند-، با حکمت ثابت کنیم، زیرا آن، فرع حکیم بودن او تعالی شأنه است.

مـا هم در جواب شـما می گوییم: کلاـم را بـا شـما به سوی اثبات امامت آن بزرگوار بر می گردانیم، زیرا گفتگو در غیبت آن سرور و طول کشیدن آن، فرع بر امامت او است.

وقتی امامت او را به دلیل علی حـدّه ثابت نمودیم و عصـمت او را هم اثبات کردیم و دانستیم او غایب شده؛ پس غیبت و طول آن را بر وجهی حمل می کنیم که با عصمت وی مطابق گردد، لذا فرقی بین این دو مقام نیست.

وجه سوّم: جواب حلّی است. به این بیـان که می گوییم: آیـا جـایز است غیبت آن بزرگوار و طول مـدّت آن سبب صـحیح و حکمتی داشته باشد که آن ها را اقتضا نماید یا جایز نیست.

اگر بگویند جایز است، آن گاه می گوییم: تو که این را جایز دانستی، پس چگونه غیبت آن سرور و طول مدّت آن را دلیل بر عـدم امـامت او دانستی؛ بـا این که برای غیبت و طول مـدّتش سـببی تجویز می کنی که با مقامات و شؤونات حضـرت منافاتی ندارد.

این کلاـمماننـد این است که از مرض و ناخوشـی اطفـال، به نفی حکمت صانع پی برده شود، حال آن که خود خصم معترف است به این که در مرض و ناخوشـی اطفال جایز است وجه صـحیحی که منافی با حکمت نباشـد، بوده باشد یا مانند این اسـت که از ظاهر

آیات متشابه قرآنی به این پی برده شود که خدای تعالی شبیه اجسام و خالق افعال عباد است؛ چنان که مفادّ ظاهر آن هاست، با این که خصم تجویز می کند برای این آیات، وجوه صحیحی بوده باشد که با حکمت، عدل، توحید و نفی تشبیه موافق باشند.

نیز اگر بگویند جایز نیست برای غیبت و طول مدّت آن سبب صحیحی باشد، آن گاه می گوییم: این کلام تو از قبیل ادّعای تعقّل و ادراک در اموری است که نمی توان به آن ها احاطه و به امثال آن قطع نمود. به کدام دلیل می گویی این جایز نیست، حال آن که برای متشابهات آیات وجوه صحیحی تجویز می کنی که مطابق ادلّه عقلیّه باشند.

پس بایستی در این ها هم، مثل مسأله غیبت آن حضرت و طول مدّت آن، وجوه صحیح تجویز نکنی و به ظاهر آن ها معتقد باشی و این مستلزم توالی فاسد است؛ مثل ملتزم شدن به این که خدای تعالی نستجیر به شبیه اجسام و خالق افعال عباد است، حال آن که خودت به آن ملتزم نیستی، نمی خواهی هم، به آن ملتزم باشی و نمی توانی؛ کما لا ـ یخفی علی اولی النّهی، لذا این قسم از شبهات ایشان، اوهن از نسج عنکبوت و ناشی از محبّت جبت و طاغوت است.

[شبهه سیزدهم: وجوب دفع ظلم بر وصیّ] ۱۴ صبیحه

اشاره

بدان شبهه سیزدهم مخالفین در ساحت قدس امام زمان و خلیفه الرحمن این است که بنابر مذهب شما امامیّه، حال ائمّه، مانند حال انبیا و رسل است و چنان که بر خدا لازم است ظلم و اذیّت را از انبیا دفع نماید تا به تبلیغ شریعت اقامه نمایند و به واسطه آن، آن چه درباره مکلّفین لطف است، حاصل شود هم چنین لازم و واجب علی اللّه است که ظلم و اذیّت را از امام دفع نمایند تا او غایب نشود و به امر امامت قیام نماید که به سبب او آن چه درباره مکلّفین لطف است، حاصل شود. پس چرا خدای تعالی ظلم و اذیّت را از او دفع ننموده که از خوف ظلم، اذیّت و قتل به غیبت محتاج شود.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه از چند طریق است.

طریق اوّل: بین نبی و وصیّ نبی، فرق بیّن است، چراکه نبی، مبلّغ و مشرّع احکام است.

ممکن است گفته شود لطف واجب درباره مکلّفین، منوط به تبلیغ و تشریع تکالیف است و بدون آن، حجّت الهی بر خلق تمام نخواهد بود. لذا مادامی که نبی، شریعت را تبلیغ ننموده باشد، دفع و منع ظالمین از قتل نبی بر خدا لازم است به خلاف وصیّ نبی که غرض از نصب او مجرّد حفظ تکالیف الهی است که اگر عباد اللّه به او رجوع نمایند، او حافظ ایشان شود.

پس، از بیان، تبلیغ نبی، تمامیّت حجّت بر ایشان و از جهت تشریع احکام، حال وصیّ مانند نبی است، امّا مانند همه حالات او نیست، بلکه فقط مثل حال بعد از تشریع و تبلیغ احکام است که اگر امّت بخواهند آن احکام را تضییع نمایند، به سخنان او گوش ندهند، در نافرمانی او طغیان ورزند و او را اذیّت نمایند، از ضرب و شتم و قتل که در این صورت حفظ آن لازم نخواهد بود؛ بالقهر و الغلبه من اللّه.

نیز بعد از تبلیغ نمودن احکام، حال وصی شبیه حال نبی است که در این صورت، حفظ او لازم نخواهد بود؛ بالقهر و الغلبه و السّلطه من اللّه تعالی، بلکه بسا باشد که تحمّل مشّاق و ضرر بر نفس از ضرب و شتم و قتل، موجب مضاعف شدن اجر و ثواب، تقریب او به سوی خدا و نیل ایشان به سعادت شهادت گردد. از این جهت بود که کثیری از انبیا به جهت ظلم ظالمین؛ مانند ائمّه هدی به درجه رفیع شهادت فایز شدند.

بنابراین فرق بین نبی و وصیّ نبی، قبل از تبلیغ و تشریع احکام، نه بعد از تبلیغ واضح شد. اگر فرض شود امر شریعت به قسمی از بین برداشته شود که حال مردم در محو شدن آثار شریعت، مانند حال ایشان قبل از تبلیغ و قبل از بعثت نبی باشد که عهد جاهلیّت به تمامت عود نماید، می گوییم: در این صورت بر خدا لازم است ظلم ظالمین را از امام و خلیفه دفع و منع نماید، وجود مبارک او را ظاهر سازد و اعوان و انصار او را تقویت

نماید تا به اعباء خلافت و امامت، حدود الهی و نوامیس شرعی اقامت نماید و زمین را پر از عدل و داد نماید، چنان که اعتقاد امامیّه در حقّ حضرت قائم- عجّل اللّه فرجه الشریف- است.

طریق دوّم: خداوند ظلم ظالمین را از انبیا و حجج خود، دفع و منع می نماید، امّا به نحوی که منافی با تکلیف نباشد و چنین دفع و منعی علی السویّه برای وصیّ او حاصل است، چراکه حق تعالی به خطاب تکلیفی، عامّه مکلّفین را از ظلم و اذیّت بر انبیا و حجج اللّه تعالی نهی فرمود و نصرت و تقویت سلطنت حقّه او را بر مکلّفین واجب کرد که ایشان از جانب خدا خلیفه بر آن هستند.

امّا منع و دفع مکلّفین به قهر و غلبه و قدرت نداشتن ایشان بر مخالفت انبیا و حجج؛ با اصل تکلیف که مبتنی بر اختیار عباد است، منافات دارد و دفع و منع که با حکمت جعل تکالیف منافی است، از حکیم علی الاطلاق صادر نمی شود؛ نظیر منع نمودن خلایق به قهر و غلبه از سایر قبایح اعمال و شنایع افعال.

همه انبیا و حجج اللّه به قدر استعداد، تحمّل، صبر و حوصله خودشان، به ظلم ظالمین و جور جائرین زمان خود مبتلا بودند، کدام نبی یا وصیّ نبی بود که در برهه ای از زمان، مغلوب و مقهور اعادی دین نشده باشد؟ بلی! در برهه ای از زمان، به جهت مصالح واقعی که کائنه فی علم اللّه بود، امر منعکس می شد و ایشان بر اعداء اللّه غالب و ظاهر می شدند و لکن این، بر سبیل دوام و استمرار نبوده است.

طریق سوّم: می گوییم: اصل شبهه مذکور، مبتنی بر وجوب لطف علی سبیل الاطلاق و الکلّیّه است و واجب بودن لطف به قول مطلق، ممنوع است، مگر وقتی که ترک آن به نقض غرض یا سایر محاذیر عقلی مؤدّی شود که در این صورت، وجوب آن مسلّم است و فرقی میان نبی و وصیّ او نخواهد بود و اگر به نقض غرض یا سایر محاذیر عقلی مؤدّی نشود، بلکه مجرّد تقریب به سوی طاعت و تبعید از معصیّت باشد؛ اصل وجوب آن، در حقّ نبی نیز، ممنوع است.

علی هذا، اگر فرض شود نبی مأمور به تبلیغ احکام ممنوع شود به این که حین

شروع به تبلیغ، او را زجر یا حبس نمایند، سیاست کنند، بالمرّه نگذارند تبلیغ رسالت نماید و یا سنواتی بر او بگذرد و نگذارند در رسالت خود تکلّم نمایـد، هیـچ قبحی بر خـدا و رسول او لازم نخواهـد آمـد و بر خدای تعالی لازم نباشد که عباد را بر دفع ظلم ایشان از انبیا مقهور نماید.

چنـان که در حقّ کثیری از انبیـا؛ مثل موسـی بن عمران واقع شـد که هفت سال بر باب قصـر فرعون بمانـد و حاجبان فرعون از داخل شدن در قصر و دیدن فرعون مانع بودند.

فضـلا از آن که ادای رسالت و اتیان به مأموریّت نمایـد و مثل رسل انطاکیّه که در حبس سـلطان آن شـهر بودنـد و نگذاشـتند ایشان در میان مردم تردّد نماینـد که مبادا مردم به سـخنان ایشان گوش دهنـد تا آن که رسول سوّمی به لباس تجارت از جانب حضرت عیسی وارد آن شهر شد و به تدابیر عملی، وزارت سلطان را اختیار نمود و تا هفت سال ابدا از مقصودش متکلّم نشد.

هم چنین مثـل کفّـار قریش که مردم را منع می کردنـد و زجر می دادنـد تـا به سـخنان رسول خـدا صلّی اللّه علیه و اله گوش ندهند و نمی گذاشتند سخنان آن حضرت، گوشزد مردم شود.

مدّت بسـیاری، بلکه بعضـی از اوقات، گوش های خود را می گرفتند تا کلام آن سـرور را استماع ننمایند. پس اگر کلّ لطف، بر خدا واجب باشد، چرا حق تعالی این اذیّت ها را که کثیری از انبیا، در ابتدای تبلیغ می کشیدند و از اصل تبلیغ ممنوع بودند؛ از ایشان دفع ننمود، تا آن ها آن چه را مأمور بودند، تبلیغ نمایند؟

بلی، اگر منع ایشـان به نقض غرض، لزوم عـدم تمـامیّت حجّت و یـا عقـاب بلاـ بیـان و حجّت مؤدّی شود؛ مثل آن که در تمام زمان رسالت خود، از تبلیغ به قـدر کفایت ممنوع شوند؛ البتّه در این صورت، چنین لطفی واجب علی اللّه سـبحانه است و عقلا واجب است خداونـد نبیّ خود را حفظ نماید تا آن چه مقصود تبلیغ است، حاصل گردد، حجّت الهی بر خلق تمام شود و لسان معذرت ایشان، در طغیان و مخالفت منقطع گردد.

لیکن در این صورت می گوییم: حال وصیّ نیز مثل حال نبیّ خواهد بود که اگر

بالمرّه متصدّی اعباء خلافت و امامت نشود و در نصب او برای خلافت و امامت، منجر به نقض غرض الهی شود، در چنین مقامی می گوییم: بر خدا واجب است لطف خود را درباره مکلّفین منع ننماید و حجّت خود را حفظ نماید تا به وسیله او اقامه شرع مبین شود. چنان که اعتقاد امامیّه در حقّ ائمّه دین است که آن چه در نصب ایشان بر خلافت و امامت، غرض الهی است، حاصل شده و حاصل خواهد شد، ان شاء اللّه تعالی.

[تقریر دیگری از شبهه]

ختام نفعه عام بدان بعضی از علما، شبهه معنونه در این صبیحه را چنین تقریر نموده اند که خوف آن حضرت، صلاحیّت علّیّت برای غیبتش را ندارد، چراکه خداوند عالم، بر ازاله خوف او قادر است که اعوانی را برای آن جناب خلق کند و این هم، بر خدای تعالی واجب است، زیرا لطف به تمامه و کماله بر لاطف واجب است و کمال لطف و تمام آن تصرّف امام در رعیّت است.

[پاسخ به شبهه]

به این اشکال با دو جواب، جواب داده شده است.

جواب اوّل: این که باری تعالی، اعوانی را برای حضرت خلق کند الجاء از او- تعالی شأنه- است که منافی با تکلیف است و الجا کردن مردم به تکلیف، درباره حق تعالی روا نباشد.

جواب دوّم: بر فرض این که قبول کردیم خلق اعوان، الجا نیست، لکن آن مبنی بر این است که واجب است لطف، بر ابلغ وجوه باشد و این معنی ممنوع است. به دلیل آن که عرب ها درباره آیاتی از پیغمبر سؤال کردند که قرآن بر آن ها ناطق می شود؛ مثل

آن که گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً(۱). از جمله معلومات است که هرگاه فجر ینبوع برای ایشان می کرد، هرآینه ایمان برایشان اکمل و اتمّ می شد ولی با این وجود، اتیان این معجز واجب نبود.

اگر بگویند: شاید عدم وجوب آن، به جهت مفسده ای بوده است.

می گوییم: بنابراین واجب است بگویند: لطف به ابلغ وجوه واجب است؛ به شرط آن که در آن احتمال مفسده ای نباشد.

[شبهه چهاردهم: عدم دسترسی سلاطین جور به حضرتش برای توبه] ۱۵ صبیحه

اشاره

بدان شبهه چهاردهم مخالفین درباره امام عصر و ناموس دهر این است: بنابر قول شما امامیّه که غیبت و استتار مهدی موعود را به جهت خوف از سلاطین جور و اعادی می دانید؛ اگر سلاطین جور و متغلّبین در بلاد بخواهند توبه کنند و حقّ آن جناب را به او بدهند، چاره ای ندارند و به حسب ظاهر نمی توانند، چراکه آن جناب غایب است و به او دسترسی ندارند تا حقّش را تسلیم نمایند و خود را فارغ کنند، لذا توبه این جماعت هرگز مقبول نمی شود.

[پاسخ به شبهه]

جواب این شبهه، چنان که در نجم ثاقب (۲) آمده این است که در توبه نمودن هر یک از سلاطین جور و متغلّبین در بلاد کافی است این که از تصرّف، تقلیب و تغلّب در چیزهایی که خدا آن ها را حقّ او قرار نداده دست بکشد و از نشستن اش در مقامی که نشستن در آن بر او جایز نبود، پشیمان گردد و بر عدم معاودت عزم نماید. چون هر یک از آن ها چنین کردند، وظیفه خود را به جا آورده و تکلیف خود را ادا نموده اند و

۱- سوره اسرا، آیه ۹۰.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، صص ۳۳۶- ۳۳۵.

آن جناب حسب امر الهی، تکلیف خود را می داند که در این حال ظاهر شود یا نشود.

[شبهه پانزدهم: حکمت عدم ظهور برای شیعیان خالص] ۱۶ صبیحه

اشاره

بدان شبهه پانزدهم مخالفین، نسبت به ساحت امامت حجّت بن الحسن- عجّل اللّه فرجه الشریف- این است: با این همه اختلاف که در فروع و اصول در میان شما طایفه امامیّه پیدا شده؛ چرا امام غایب شما، خود را برای چند نفر از خلّص شیعیان که اقوال ایشان متّبع است، ظاهر نمی کند و آن اختلافات را که سبب تفسیق، تضلیل و تکفیر یکدیگر شده، رفع نمی فرماید. ظهورش برای چند نفر از شیعیان که مانعی ندارد، چرا که از طرف ایشان مأمون است و خوف و بیمی ندارد، پس چه چیز مانع از ظهورش باشد؟

[جواب شبهه]

جواب: بیشتر خلق روی زمین وجود ذات اقدس حضرت احدیّت- جلّ شأنه- را منکرند و آنان که معترف اند، آن قدر در مراتب توحید، صفات و افعال او- تعالی عزّه- اختلاف دارند که به غیر از یک طریقه، همه آن ها عاطل و باطل می باشد و قایلش ضالّ و برای بیشتری، سبب خلود نار است.

مع ذلک، خدای تعالی هیچ وقت از چیزی نترسد و در رفع اختلاف، از بین و فصل خصومت متنازعین و ایجاد معرفت ضروری و علم وجدانی در نفوس و قلوب، به نحوی که همه خلق جز حقّ چیزی در دل نگیرند؛ توانایی اش به اضعاف مضاعف غیر متناهی، بیشتر از ولی، نایب و خلیفه اش در زمین است. با این وصف، این اختلافات را رفع نفرموده و مردم را قهرا به امر حقّ وادار ننموده است.

پس هر عذری که در ترک فرمودن رفع اختلافات برای خداوند عزّ و جلّ مقرّر شده، خلیفه اش، برای ترک رفع اختلافات مسایل اصولی و فروعی، اولی به آن عذر می باشد.

[شبهه شانزدهم: عدم خوف از مؤمنین] ۱۷ صبیحه

اشاره

بدان شبهه شانزدهم مخالفین نسبت به ساحت امامت امام زمان و خلیفه رحمان حجّت بن الحسن العسکری علیهما السّلام این است که گفته اند: به اعتقاد شما طایفه امامیّه حکمت غیبت مهدی موعود، به جهت خوف از اعدای دین، سلاطین جائرین و متغلّبین است و به این سبب غایب گردیده، و لکن نسبت به اولیا، مؤمنین، تابعین و بستگان خود، خوف، وحشت و دهشتی برای او نبوده و نخواهد بود، پس چرا برای ایشان ظاهر نمی شود و افاضه فیوضات به ایشان نمی نماید؟ چرا ایشان از احوالات آن جناب علم و اطّلاعی ندارند که در کجا و چه حال است؟

جواب این شبهه بر چند نهج است.

[دفع شبهه]

نهج اوّل: عقلا بعد از آن که اشقیا و ظالمین سبب غیبت آن بزرگوار شوند، در ظاهر نشدن حضرت برای محبّین و دوستان خود و جهارا ننمایاندن خود به موالیان و شیعیان، قبحی لازم نمی آید، امّا آن ملاعین، چنان چه درباره آن سرور، ظالم هستند و باعث غیبت و استتار او از عامّه خلق گردیده اند؛ هم چنین درباره شیعیان و موالیان آن حضرت نیز، ظالم هستند، زیرا سبب تقویت منافع وجودی حضرت، نسبت به ایشان در حال ظهور گردیدند.

نهج دوّم: سبب عدم ظهور آن حضرت برای اولیای خود، شایع شدن امر او علیه السّلام در میان دوستان و دشمنان است. پس ظالمین و طغات از حال آن جناب باخبر خواهند شد و به محلّ و مکان او معرفت به هم می رسانند، لذا همان محذور خوف از قتل به حال خود برمی گردد و آن سبب اصلی، اعاده خواهد نمود.

چنان که لازم عادی آن است که چون جمع کثیری به حال نبیّ یا وصیّ نبی که ملاذ و ملجأ تمام خلق است، اطّلاع حاصل نمایند، به اندک زمانی این در بلدان منتشر

می شود؛ خصوصا بلادی که مسکن دوستان و دشمنان او است. بنابراین استتار او از شیعیان و موالیان، همان خوف از ضرر رسانیدن اعادی و دشمنان بر نفس مقدّس او، از قتل و ایذاء می باشد.

به عبارت آخری؛ غیبت آن حضرت از دوستان، به جهت خوف از شیوع خبر او از طریق مذاکره ایشان، خبر دادن به همدیگر، مراوده نمودن در خدمتش، اخبار ایشان از وقایع مجلس ملاقات و نحو این ها می باشد، زیرا این امور، غالبا به اطّلاع اعادی بر مکان آن جناب منجر خواهد گردید، چنان چه در زمان غیبت صغرا چنین شد و لهذا غیبت تامّه کبرا واقع گردید.

نهج سوّم: سبب غیبت آن بزرگوار علیه السّلام از شیعیان و دوستان خود این است که نفوس، اعراض، اموال آن ها از دشمنان حفظ شود، چراکه تردّد دوستان نزد حضرت و رجوع نمودن به او در اوامر و نواهی اش، ولو آن حضرت از دشمنان مخفی باشد؛ سبب اتّهام دوستان و موالیان او نزد ظلّام و جبابره می شود و اشتداد غضب ایشان بر آن ها موجب اضرار کلّی به موالیان می گردد و بر آن حضرت لازم است از این جهت موالیان خود را از اعادی دین حفظ نماید. لذا به این واسطه از موالیان و دوستان خود نیز، مخفی خواهند بود ...، الخ.

نهج چهارم: سبب غیبت آن بزرگوار از دوستان و موالیان آن است که محنت ها و شدّت ها بر ایشان توارد نماید تا سبب زیادت اجر و ثواب ایشان گردد. چنان که ایمان به غیبت که در اوّل سوره بقره می فرماید: هُدیً لِلْمُتَّقِینَ* الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ (۱) در اخبار مستفیضه ای، به ایمان به امام غایب از انظار شده که خدا ایشان را بر آن مدح فرموده، تفسیر شده، نیز وارد شده یکی از اصحاب به پیغمبر عرض کرد: آیا اصحاب شما افضل مردمان اند؟

فرمود: نه، بلکه افضل مردمان، قومی هستند که به سیاهی بر سفیدی ایمان می آورند، زیرا حجّت از ایشان غایب می گردد و کسی که دین خود را در آن وقت نگاه

۱- سوره بقره، آیه ۲- ۳.

دارد؛ ماننـد کسـی باشد که آتش چوب عفار را که سـخت ترین آتش هاست، به چنگ خود نگاه دارد و سـببش این است که نگاهداری ایمان، در حال شدّت، بلیّت و امتحان، ثواب و اجرش زیادتر از وقتی است که هیچ یک از این ها دچار مؤمن نشود.

نهج پنجم: آن است که دوستان آن بزرگوار دو طایفه اند:

اوّل؛ کسـانی که اعتقـاد ایشـان به امامت آن سـرور به حـدّی ثابت و راسـخ است که لا یحرّکه العواصف و طول غیبت و ورود شدّت، باعث تزلزل، تردّد، شکّ و ریب آن ها نگردد.

دوّم؛ کسانی که به واسـطه طول غیبت و ورود محنت و شـدّت، متزلزل شونـد، بلکه از اعتقاد به امامت آن بزرگوار برگردنـد و مرتـد شونـد. پس سـبب غیبت حضـرت از اولیا این است که دو طایفه از یکـدیگر جـدا شونـد؛ نظیر حکمت اصل غیبت او که تزایل و تفارق مؤمنین از اصلاب کفّار بود؛

بنابراین عـدم ظهورش برای دوسـتان و موالیان، آن است که محبّ صوری و واقعی از هم دیگر ممتاز گردنـد و وجه اسـتحقاق اوّلی، عقاب و فرقه ثانی ثواب، دانسته شود.

چنـان که بعـد از دعوت نوح، جمـاعتی اجابت و اطاعت کردنـد، تا آن که خداونـد به جهت تمییز محقّ از مبطل به نوح وعـده فرمود: چون این دانه هـای خرمـا را غرس کنی و درخت شونـد و خرمـا بارآورنـد، فرج نزدیـک گردد، آن که هفت مرتبه این وعـده الهی، این غرس نوح و دانه هـای خرمـا واقع شـد و قوم او گمان کردنـد بعـد از غرس دانه های اوّلیه و ثمر دادن آن ها، بلافاصله فرج می رسد، ولی نرسید، لهذا در هر مرتبه، طایفه ای از ایشان مرتدّ شدند و جز محبّین صادقین باقی نماند.

جمیع آیـات و اخبـار دالّه بر وجوب اختیـار و امتحـان و افتتـان بر این دلالـت می کنـد؛ مثل قوله تعالی: الم* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ (۱) و مثل قول امیر المؤمنین علیه السّـلام: «و لتبلبلنّ بلبله و لتغربلنّ غربله و لتساطون سوط القدر

۱- سوره عنکبوت، آیه ۱- ۲.

حتّی یجعل اعلاکم اسفلکم و اسفلکم اعلاکم»(۱)

نهج ششم: آن است که سیّد علم الهدی و جماعت کثیری بر آن اعتماد کرده اند که از کجا برای خصم معلوم شده حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه فرجه- مخفی و مستور از تمام شیعیان خود می باشد؟ بلکه شیعیان و موالیان آن حضرت، طبقات و درجات متفاوتی دارند.

۱- طبقه ای از ایشان کسانی هستند که ایمان را تکمیل نموده، به درجه عالیه ای از علم و عمل رسیده اند، این ها بر سبیل جزم و یقین مشغول خدمت و ملازم آن حضرت اند؛ مانند ابدال که از خدم و حشم او محسوب می شوند و اوامر و نواهی آن سرور را امتثال می نمایند.

۲- طبقه ای از ایشان کسانی هستند که مقام آن ها یک درجه نازل تر و پست تر از طبقه اولی است. بسا می شود در تمامی عمر خود به کرّات و لا اقل از مرتبه واحده علی حسب تفاوتهم فی الاستعداد و القابلیه، به شرف لقای آن بزرگوار مشرّف شده باشند.

۳- طبقه ای از ایشان کسانی هستند که بسا می شود مثل طبقه ثانیه، خدمت آن جناب مشرّف شده باشند و لکن در زمان مکالمه، آن حضرت را نشناخته باشند و بعد از مفارقت فهمیده باشند آن چه مشاهده کرده اند، منتهای آمال ایشان بوده است. این قسم از رؤیت و تشرّف کثیرا ما برای ربّانیّین از علمای شیعه حاصل شده و می شود.

۴- طبقه ای از ایشان، کسانی هستند که به یکی از آن سه نحو که مذکور افتاد، قابل تشرّف حضور باهر النور آن سرور نیستند، و لکن آن بزرگوار در مقام الجا، اضطرار، ابتلای به شداید و توسّل و تضرّع آن ها به آن حجّت پروردگار به ایشان افاضه فیوضات می نماید. این مطلب برای دوستان آن جناب از علما و غیرهم، بسیار واقع شده است.

۵- طبقه کثیری از ایشان کسانی هستند که به جهت بعضی از مصالح یا به جهت قلّت قابلیّت و استعداد هیچ کدام از این فیوضات را درک نکرده باشند و لکن مشمول

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۶۹؛ ج ۸، ص ۶۷؛ شرح اخبار، ج ۱، ص ۳۷۱؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۲.

فیوضات عامّه که لازمه منصب امامت و ریاست کبرای آن بزرگوار است، می باشند:

«و بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الأرض و السّماء»

این ناچیز گوید: ما ان شاء اللّه در بساط چهارم این کتاب برای هریک از این طبقات، مصادیق کثیره ای ذکر خواهیم نمود.

[شبهه هفدهم: کذّاب بودن مدّعی رؤیت] ۱۸ صبیحه

اشاره

بدان شبهه هفدهم مخالفین، نسبت به ساحت مقدّس حجّت وقت و خلیفه زمان- عجّل اللّه فرجه الشّریف- این است:

شما طایفه امامیّه، از یک طرف از مهدی موعود خودتان، توقیع به ابی الحسن سمری نقل می نمایید که فرمود: «علی بن محمد سمری! بشنو، خداوند بزرگ گرداند اجر برادران تو را در تو، پس به درستی که تو از حال تا شش روز فوت خواهی شد، پس امر خود را جمع کن و به احدی وصیّت مکن بعد از وفات تو، قائم مقامت باشد. به تحقیق غیبت تامّه واقع شد، ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدای تعالی و این، بعد از طول زمان، قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور است؛ زود است که از شیعه من، کسی می آید که مدّعی مشاهده است.

آگاه باشید هرکس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی مدّعی مشاهده شود، کذّاب و مفتری است و لا حول و لا قوّه الا باللّه العلی العظیم.» چنان که این توقیع را بزرگان شما؛ مثل شیخ صدوق (۱)، شیخ طوسی (۲)، شیخ طبرسی (۳) در کتب خود نقل نموده اند.

نیز در چند خبر دیگر به این مطلب اشاره شده که هرکس در غیبت کبرا مشاهده آن جناب را ادّعا کند، کذّاب و مفتری است و از طرف دیگر در کتب معتبره بسیار،

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۱۶.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۵.

۳- الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۷.

قضایایی که بالغ به هزار عدد است در تشرّف دوستان و موالیان آن حضرت به خدمت سراسر سعادتش نقل نموده اید، بلکه در این خصوص، کتاب ها ساخته و دفترها پرداخته اید که از جمله «تبصره اولیّ فیمن رأی المهدی، جنّه المأوی فیمن فاز بلقاء الإمام فی الغیبه الکبری، نجم ثاقب و یاقوت الأحمر فیمن رأی الحجه المنتظر» می باشد که تألیف این ناچیز، مؤلّف این وجیزه است و بساط چهارم این کتاب العبقریّ الحسان قرار داده شده.

بنابراین چگونه است جمع بین این قسم از حکایات و قصص و بین آن چه در تکذیب آن رسیده که مدّعی مشاهده آن جناب در غیبت کبرا، کذّاب و مفتری است؟

[جواب شبهه]

جواب این شبهه بر چند وجه است.

وجه اوّل: توقیع مذکور و اخبار دیگری که در مفاد و مضمون با او شرکت دارند، خبر واحدند که جز ظنّ حاصل نشود و مورث جزم و تعیین نباشد، لذا قابلیّت ندارد با وجدان قطعی معارضه کند که از مجموع قصص و حکایات مشرّف شدگان به حضور انور آن حضرت پیدا می شود. هرچند از هریک از آن قصص و حکایات، به انفرادها، جزم و تعیین پیدا نشود، بلکه جمله ای از آن حکایات، مشتمل کرامات و خارق عاداتی است که صدور آن ها از غیر آن جناب ممکن نباشد.

پس اعراض از آن ها، چگونه رواست به جهت وجود خبر ضعیفی که خود ناقل آن؛ یعنی شیخ طوسی- قدّس اللّه سرّه- در همان کتاب غیبتش به آن عمل نکرده تا چه رسد به غیر او.

علاوه بر این که علمای اعلام از قدیم الأیّام تا حال، امثال این وقایع را قبول دارند و در کتب ضبط فرموده، به آن استدلال کرده، اعتنا نموده و از یکدیگر گرفته اند.

هم چنین از هر ثقه مأمونی که به صدق کلام او اطمینان داشته اند، نقل امثال آن ها را تصدیق کرده اند، چنان که در غیر این مقام نیز، همین معامله را با او می کردند ...، الخ.

وجه دوّم: مراد از اخباری که در نفی رؤیت و مشاهـده در غیبت کبرا رسیده، خصوصا توقیع مـذکور که عمـده و زبده در این باب است، این است که مراد از دعوای مشاهـده، دعوای مشاهـده در خصوص سـفارت و وکالت باشد؛ به قرینه سوق و سیاق، آن که وقوع آن در منع از تعیین وصـی و قائم مقام است؛ یعنی زود باشـد که بعضـی از شـیعیانم، از جانب من ادّعای وکالت و نیابت کنند و بگویند: ما او را مشاهده می نماییم و امر و نهی او را می شنویم؛ چنان که نوّاب سابقین بودند.

[مدعی مشاهده، افتراگو است]

تأییـد فیه تسدیـد مؤیّد این مراد، قول آن سـرور است که می فرماید: مدّعی مشاهده، کذّاب و افتراگو باشد، زیرا کذب اگرچه بدون دعوی وکالت بر دعوای مشاهده صدق کند، لکن افترا صدق نکند، چون که افترا آن باشد که کاری مثل استنابه، توکیل و نحو این ها را به کسی که او نکرده باشد، نسبت بدهی.

بـالجمله مراد از این توقیع، دعوی مشاهـده در امر سـفارت و نیـابت خاصّه باشـد، چنان که جمعی بعـد از وفات سـمرّی بر وجه کذب و افترا، مدّعی با بیّت، سـفارت و نیابت خاصّه شدند؛ حالات ایشان در کتب معتبره از اخبار، سیّما کتب مؤلّفه در غیبت، مفصّـلا مـذکور شـده و مـا ان شـاء اللّه در بسـاط چهـارم، جمـاعت کثیری از آن ها را در عبقریّه ای در ضـمن چنـد خزفه بیان خواهیم نمود. علّامه مجلسـی رحمه اللّه بعـد از نقل این توقیع در بحار(۱) به این وجه تصـریح فرموده و می گویـد: این خبر، با اخبار رؤیت منافات ندارد.

وجه سوّم: توقیع و امثال آن که بر نفی رؤیت و عـدم مشاهـده دلالت می کنند، بر ازمنه قدیمه محمول اند؛ یعنی بر اوایل غیبت کبرا، چون آن زمان به سبب بسیاری دشمنان، خوف غلبه و استیلا بر آن جناب بود.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۱.

این وجه از فرمایش سیّد شمس الدین در جواب زین الدین علی بن فاضل- که صاحب قضیّه جزیره خضرا و بحر ابیض است- استفاده می شود، چراکه علی بن فاضل سیّد شمس الدین عرض کرد: ای سیّد من! احادیثی از مشایخ خود، از صاحب الامر علیه السّلام روایت کردیم که آن حضرت فرمود: هرکس در غیبت کبرا بگوید مرا دیده، به تحقیق دروغ گفته، با این حال، چگونه در میان شما کسی است که می گوید من آن حضرت را دیده ام؟

پس سیّد شمس الدین او را تصدیق فرموده و گفت: راست می گویی! حضرت این سخن را در آن زمان، به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عبّاس فرموده، حتّی آن که شیعیان در آن زمان یکدیگر را از ذکر کردن احوال آن جناب منع می کردند، اکنون زمان طول کشیده، دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن جناب، دشمنان نمی توانند به ما برسند ...، تا آخر قضیّه. این وجه که سیّد شمس الدین فرموده در اکثر بلاد اولیای آن حضرت جاری است.

[گفتار علامه بحر العلوم]

وجه چهارم: در رجال علّامه بحر العلوم- اعلی اللّه مقامه الشریف- است که چه آن مرحوم، در ترجمه شیخ مفید، بعد از این که توقیعات حضرت حجّت را برای ایشان نقل می نماید، می فرماید: در امر این ها اشکال می رود، به سبب وقوعشان در غیبت کبرا، جهالت آن شخص که این توقیعات را رسانده و دعوی مشاهده کردن او که منافی ابعد از غیبت صغرا است.

سپس فرموده: دفع این اشکال، از طریق احتمال حصول علم به سبب دلالت قراین و مشتمل بودن توقیع بر اخبار از فتنه، شورش ها، جنگ های بزرگ و اخبار غیبی که جز خداوند و اولیای او بر آن مطّلع نمی شود؛ به این صورت ممکن است که آن را برای ایشان ظاهر نماید، نیز مشاهده ای که ممنوع شده، این است که امام علیه السّلام را مشاهده کند

و در آن حین بدانـد او حضـرت حجّت است و در حال مشاهـده، این معنی را بدانـد و معلوم نشده آورنده توقیع، این مطلب را دعوی کرده است.

نیز علّامه مـذکور در فوایـد خود، در مسأله اجماع فرموده: بسا می شود برای بعضـی از حفظه اسـرار از علمای ابرار، علم به قول امـام به عینه، بر وجهی حاصـل شود که بـا امتناع رؤیت در غیبت کبرا منافی نباشـد، لـذا از تصـریح نسبت آن قول به امام علیه السّلام، متمکّن نمی شود، پس آن قول را در صورت اجماع ابراز می کند تا میان اظهار حقّ و نهی از افشای این سرّ در هرحال جمع کرده باشد.

ماحصل دو فرمایش علّامه مـذکور این است: مشاهـده ای که بایـد مـدّعی آن را تکـذیب کرد، مشاهده ای است که مدّعی آن بگوید: من در عین مشاهده و ملاقات، دانستم او، امام زمان و حجّت عصر است.

امّا امر در قصـص و حکایات کسانی که در غیبت کبرا، حضور مبارکش شـرفیاب شده یا می شوند، غیر از این است، چون آن ها در حین مشاهـده و ملاقات، آن جناب را که نمی شناسـند، سـهل است، بلکه اصـلا به خاطرشان خطور و خلجان نمی نماید این آقا که من به شرف لقایش مشرّف هستم، امام عصر باشد.

آن ها بالمرّه در آن حین، از این معنی، ذاهل و غافل اند و بعد از انقضای مدّت تشـرّف و ملاقات، به واسـطه بعضـی از قراین و خصوصـیّات، یقین پیـدا می کننـد او امام عصـر بوده است. با این تقریر، هیچ مجالی برای این شـبهه مخالفین نمی ماند، کما لا یخفی.

وجه پنجم: چیزی است که علّامه بحر العلوم آن را در رجال خود، بعـد از کلام سابق که در رجالش از ایشان نقل شـد، به این عبـارت فرموده که: گـاه هست امتنـاع مشاهـده را در شـأن خواصّ منع کنـد، هرچنـد ظاهر اخبار به سـبب دلالت عقل و دلالت بعضی از آثار بر آن دلالت دارد، انتهی.

محصّـِل ایـن است: مشاهـده آن جنـاب در غیبت کـبرا برای خـواصّ امکـان دارد و اخبـار وارده در تکـذیب کسـی که مـدّعی مشاهده در غیبت کبرا باشد بر عامّه ناس محمول است، نه آن که مشمول خواصّ با اختصاص هم باشد.

قرینه بر این حمل، دلالت عقل است که البته بطانت و خواصّ انسانی در هر حالت که باشد، او را ملاقات می کند، چنان چه مشاهد و محسوس است.

علاوه بر این حضرت، غلامان و خدّام، بلکه عیال و اولاد دارد و ایشان آن جناب را می بینند، چنان که در روایت مفضّل است و بقای حیات انسان، بدون بعضی از آن ها متعسّر و بدون بعضی دیگر متعذّر است.

نیز مباشرت انسان در جمیع مقدّمات زندگی خود، بنفسه و بشخصه در عادت و عرف، از اموری است که نشود و نشاید، غیبت از این نوع کارکنان هم، از اموری است که نشود و نشاید و عقل حکم کند که نشاید.

[گفتار محدث نوری در نجم ثاقب]

امّا استادنا المحدّث النوری رحمه اللّه (۱) برای مراد از دلالت بعضی آثار که در کلام علّامه بحر العلوم رحمه اللّه ذکر شده، چند احتمال ذکر فرموده است:

احتمال اوّل: شاید مراد از آثار، همان وقایع سابق است که از جمله آن ها وقایع خود ایشان بود؛ یعنی مراد از آثار، همان قصص و حکایات کسانی است که در غیبت کبرا خدمت ولیّ عصر تشرّف حاصل کرده اند، علّامه مذکور هم، از آن اشخاص است.

احتمال دوّم: شاید مراد از بعضی آثار، خبری است که حضینی در کتاب خود به اسنادش از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده که فرمود: صاحب الامر ظاهر می شود و بیعت، عهد، عقد و ذمّه ای برای او در گردن احدی نیست؛ تا وقت ظهورش از خلق پنهان می شود.

راوی عرض کرد: یا امیر المؤمنین! پیش از ظهورش دیده نمی شود؟

فرمود: بلکه وقت مولدش دیده و براهین و دلایل او ظاهر می شود، چشم های عارفین او را به فضلش می بینند کسانی را که شاکرین کاملین اند و کسانی را به او بشارت می دهند که در او شک دارند.

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، صص ۸۵۴- ۸۵۳.

[ادامه دفع شبهه]

احتمال سوّم: شاید مراد از بعضـی آثار؛ مثل خبری است که شـیخ کلینی (۱)، نعمانی (۲) و شیخ طوسی (۳) به اسانید معتبر از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت کرده انـد که فرمود: برای صاحب این امر چاره ای از غیبت و در غیبتش چاره ای از عزلت نیست و وحشتی با سی نفر نمی باشـد؛ یعنی با استیناس آن حضـرت در غیبت و با سـی نفر از اولیا و شـیعیان خود در عزلت از خلق، وحشتی نیست، چنان که شارحین احادیث از این عبارت فهمیده اند.

بعضی گویند: حضرت پیوسته در سن سی سالگی است و صاحب این سنّ، هرگز وحشت نکند(۴). این معنی به غایت بعید می باشد و ظاهر است این سـی نفر که امام علیه السّـلام در ایّام غیبت به ایشان انس می گیرد، باید در قرون و اعصار متبادل شوند، زیرا آن چه برای سـیّد ایشان از عمر مقرّر شـده، برای ایشان مقرّر نشـده است، پس بایـد در هر عصـر سـی نفر از خواصّ یافت شود که به فیض حضور فایز شوند.

احتمـال چهارم: شایـد مراد از بعضـی آثار به آن چه در قضـیّه علی بن ابراهیم مهزیار است، اشاره باشـد که شـیخ صـدوق (۵)، شیخ طوسی (۶) و محمد بن جریر طبری (۷) به سـندهای معتبر آن را نقل نموده اند، از کیفیّت رفتنش از اهواز به کوفه، از آن جا به مدینه، سـپس به مکّه، تفحّص کردن او از حال امام عصر و رسیدنش در حال طواف، خدمت جوانی که او را همراه خود برد و نزدیـک طـایف در مرغزاری که رشـک بهشت برین بود به خـدمت امام علیه السّـلام رسـید، زیرا در روایت و نقل طبری است که وقتی خدمت آن جوان که یکی از خواصّ، بلکه از اقارب خاصّ بود، رسید؛ آن جوان به او گفت: ای

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۲- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۸۸.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۲؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۷.

۴- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۰؛ مجمع البحرین، ص ۸۱؛ شرح اصول کافی، ج ۶، ص ۲۶۵.

۵- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۶۵.

۶- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۲۶۴- ۲۶۳.

۷- دلایل الامامه، صص ۵۴۰- ۵۳۹.

ابو الحسن چه می خواهی؟

گفت: امام محجوب از عالم.

گفت: آن جناب از شما محجوب نیست و لکن بدی کردارهای شما آن جناب را از شما محجوب کرده ...، الخ.

در این کلام به این اشاره است که اگر کسی عمل بدی نداشته باشد و کردار و گفتار خود را از قذارات معاصی و آن چه منافی سیره اصحاب آن جناب است، پاک و پاکیزه کرده باشد، حجابی از رسیدن خدمت آن جناب برایش نیست.

وجه ششم: آن چه بر آنان مخفی و مستور است، مکان و مستقر آن جناب می باشد.

پس برای احدی راهی به سوی آن نیست، بشری به آن جا نمی رسد و کسی، حتّی خاصّان، موالیان و فرزندان آن جناب آن را نمی داند.

بنابراین ملاقات و مشاهده آن جناب در اماکن و مقامات منافات ندارد که پاره ای از آن ها در قصص و حکایات کسانی که خدمت آن جان جهان و امام عالمیان مشرّف شده اند، ذکر شده است.

تأیید فیه تسدید

مؤیّد این احتمال، خبری است که شیخ نعمانی آن را از اسحاق بن عمّار در غیبت (۱) خود روایت نموده که گفت: شنیدم ابو عبد اللّه جعفر بن محمد علیهما السّلام می فرمود: برای قائم علیه السّلام دو غیبت است. یکی از آن ها طولانی و دیگری کوتاه است. در یکی، خاصّه از شیعیان به مکانش عالم اند و در دیگری، خاصّه موالیان او، در دینش عالم نیستند.

وجه هفتم: اوجه وجوه آن است که گفته شود: توقیع شریف و اخبار دیگری که به آن مضمون اند، به ظاهر خود باقی و با آن چه نزد امامیّه متحقّق الوقوع اند، منافاتی هم نداشته باشند؛ مثل امکان و صحّت تشرّف در غیبت کبرا خدمت آن نور عالمیان، برای بعضی از اتقیا، صلحا، ابرار و اخیار که از طریق مجاهده نفسانیّه، قابلیّت و استعداد

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۰.

لقای حضرت برایشان حاصل شـده باشد و آن مقتدای عالمیان، به مصالح عامّه یا خاصّه در آن مصـلحت دانسته باشد که نور جمال خود را بر ایشان ظاهر سازد یا مصلحت بداند شخص مشاهد را نزد خود بطلبد.

فرق است بیـن آن کـه مکلّفیـن از پیش نفس خـود، مـدّعی رؤیـت آن نـور الهی شونـد و بیـن آن کـه آن حجّت خـدا در آن مصلحت بداند شخصی از ایشان را به خدمت خود، من عند نفسه الشّریف- صلوات اللّه علیه- احضار فرماید و یا ظهور و اظهار نفس مقدّس خود را بر او مصلحت دانسته باشد.

هم چنین اگرچه مدّعی مشاهده، اختراعا من عند انفسـهم، کاذب و مفتری است، چنان چه ظاهر توقیع و بعضـی اخبار می باشد و لکن بر تکـذیب و افترای تشـرّف خـدمت آن سـرور، علی وجه المصلحه به اراده و طلب آن سـرور، دلیلی قـائم نشـده، بلکه خلاف آن ثابت و محقّق است. فرق میان این دو مقام، محتاج به لطف قریحه است، فتدبّر.

بلکه بسا می شود تشـرّف خدمت آن بزرگوار برای کثیری از ابرار، صـلحا، علما، زهّاد و عباد میسّر شده باشد و لکن آن ها به اختفای آن مأمور باشند و بروز و ظهور این مطلب از بعضی به جهت مصالحی بوده که در ابراز و انتشار آن وجود داشته است.

[امکان رؤیت از نظر شیخ و سید]

کلمات صریحه عن الشیخ و المرتضی فی إمکان رؤیه الإمام فی الغیبه الکبری.

در نجم ثاقب از غیبت شیخ طوسی (۱) نقل کرده: مخالفین، شبهه ای نموده اند که:

هرگـاه علّت غیبت و پنهـان شـدن مهـدی موعـود، خوف او از ظـالمین و تقیّه او از معانـدین باشـد؛ این علّت در حقّ موالیـان و شیعیان او زایل است، پس واجب است برای ایشان ظاهر شود.

سپس فرمـوده: آن چه سـزاوار است از این شـبهه جـواب داده شـود، این است که می گوییم: اوّلاـ بر پنهـان بودن آن جنـاب از جمیع اولیای خود قطع نداریم، بلکه جایز

۱- الغیبه، صص ۱۰۰- ۹۹.

است برای اکثر ایشـان ظـاهر شود و هیـچ کس، جز حال نفس خویش را نمی دانـد. پس اگر برای او ظاهر شـد، شـبهاتش رفع شـده و اگر بر او ظاهر نشـده، می دانـد آن جناب به جهت امری که راجع به او است، بر او ظاهر نشده؛ یعنی برای مانعی اسـت که در او می باشد.

هرچند مفصّلا جهت تقصیری را که از طرف او است، نمی داند ...، الخ.

سیّد مرتضی در تنزیه الانبیا(۱) شبهه کسی را مطرح کرده که گفته: هرگاه امام غایب باشد، به نحوی که احدی از خلق خدمت او نرسد و به او منتفع نشود، پس میان وجود و عدم او چه فرقی است؟

سپس فرموده: اوّل چیزی که در جواب او می گوییم این است که ما قطع نداریم احدی خدمت آن حضـرت نمی رسد و بشری او را ملاقات نمی کند، این امری است که معلوم نشده و راهی به سوی قطع پیدا کردن به آن نیست ...، الخ.

نیز در جواب شـبهه ای که نقل شد، شیخ طوسی (۲) به آن جواب داده که فرموده: ما نیز گفتیم؛ ممتنع نیست امام برای بعضـی از اولیای خود ظاهر شود؛ از کسانی که به بودن چیزی از اسـباب خوف از طرف ایشان خوف نـدارد و این امری است که نمی شود به نبودن و امتنـاع آن قطع پیـدا کرد و جز این نیست که هرکسـی از حال خود خبر دارد و برای او راهی به سوی فهمیـدن حال غیر خود نیست ...، الخ.

[گفتار سید بن طاووس]

هم چنین سیّد بن طاوس در کشف المحجّه (۳) می فرماید: ای محمد! هرگاه بر کتب شـیعه و غیرشیعه واقف شوی؛ مثل کتاب غیبت ابن بابویه، غیبت نعمانی، شـفا و جلا، کتاب ابی نعیم حافظ در اخبار مهدی علیه السّـلام، صفات، حقیقت بیرون آمدن او و ثبوتش و کتـاب هـایی که در طرایف به آن ها اشاره کرده ام؛ آن ها یا بیشتر آن ها را می یابی که پیش از ولادت آن جناب متضمّن است. او به غیبت طولانی غایب خواهد

۱- تنزیه الانبیا، ص ۲۳۷.

۲- الغیبه، ص ۱۰۱.

۳- کشف المحجه لثمره المهجه.

شـد، تـا این که بعضـی از کسـانی که به امـامت او قایـل بودنـد، از آن برگردنـد. پس اگر این غیبت را نکنـد، طعنی در امامت پدران آن جناب و خودش خواهد بود.

بنابراین در اثبات امامت و صحّت غیبت او بر مخالفینش، غیبت حجّت برای ایشان و برای آن حضرت حاصل شد. با آن که آن جنـاب بر نحو یقین با خـدای تعالی حاضـر است و جز این نیست که کسـی غایب شـده که او را به جهت غیبتش از متابعت آن حضرت و پروردگار عالمیان، از خلق ملاقات نکرده است.

این نـاچیز گویـد: فرمـایش آخر او را ملاحظه نمـا که چگونه صـریح است در امکان رؤیت برای کسـی که از او و پروردگار، متابعت نماید.

[کلام تستری در ماده نزاع]

کلام حاسم للنزاع منقول عن کشف القناع بهترین کلامی که مادّه نزاع را در امکان رؤیت امام زمان و عـدم آن در غیبت کبرا حسم می نمایـد؛ کلام شـیخ جلیل و عالم نبیل، شـیخ اسـد اللّه تستری صاحب مقابس است، زیرا آن مرحوم در کتاب کشـف القناع فی اقسام الاجماع در ضمن اقسام اجماع- غیر از اجماع مصطلح معروف- می فرماید:

سوّم از آن ها این که برای یکی از سـفرای امام غایب- عجّل اللّه فرجه- علم به قول او حاصل شود؛ یا به جهت نقل کردن مثل او، برایش در نهـانی یا به سـبب توقیع و مکاتبت و یا به شـنیدن شـفاهی از خود آن جناب، بر وجهی که منافی امتناع رؤیت در زمـان غیبت نباشـد یـا آن علم برای بعضـی، از حمله اسـرار ایشـان حاصـل شـود و تصـریح کردن به آن چه بر آن مطّلع شـده، آشـکارا نسبت دادن آن قول به امـام علیه السّـلام و اتّکال کردن در ابراز مـدّعی خود به غیر از اجماع از ادلّه شـرعیّه، به جهت موجود نبودن آن ها، برایش ممکن نباشـد؛ در این هنگام، اگر او مأمور به اخفا نباشـد یا مأمور به اظهار باشـد، البتّه نه به نحوی که فاش شود؛ جایز است آن قول را در مقام احتجاج، به صورت اجماع ابراز کنـد؛ از جهاتی مثل ترس از ضایع شدن آن قول، جمع میان امتثال امر به اظهار حقّ به قدر

امکـان و امتثـال نهی از افشـای مثـل آن قول برای غیر اهلش از ابنـای زمـان، در حجّت بودن این اجماع شـکّی نیست؛ امّا برای خودش، آن هم به جهت علم او به قول امـام علیه السّـلام و امّـا برای غیر خودش، به جهت کشف کردن اجمـاع او از قول امـام علیه السّلام.

غایت آن چه در این جاست، این است که او قول امام را به طریقی اسـتکشاف نموده که ثابت نشده و بعد از حصول وصول به آن چه حجیّت اجماع بر آن معلّق بود، نقصـی در آن نیست. برای صحّت این وجه و امکان آن شواهدی است که بر آن دلالت می کند.

از جمله آن ها بسـیاری از زیارات و اعمال معروفه است که میان امامیّه متداول شده و به حسب ظاهر مستندی نه از اخبار ایشان و نه از کتب فقها ندارند. پس چند مورد دیگر از شواهد را ذکر نموده تا آن که فرموده:

شاید این مطلب نیز در بسیاری از اقوال قاعده ای باشد که قایل آن ها معلوم نیست.

پس چنین باشـد که مطّلع بر قول امام، چون آن قول را مخالف آن چه بر آن مـذهب امامیّه یا معظم ایشان مسـتقرّ شـده، دید و این که از اظهار آن، به نحوی که به او رسیده، متمکّن نیست و می ترسد حقّ ضایع شود و از میان برود.

لذا آن قول را یکی از اقوال امامیّه قرار می دهد و بسا شود که خود بر آن اعتماد می کند و به جهت نبودن ادلّه ظاهره ای برای اثبات آن، بدون تصریح به دلیل، به آن فتوا می دهد.

شاید آن چه ذکر شد نیز، بر آن چه از بعضـی مشایخ به ما رسـیده، دلیل باشد؛ مثل اعتبار این قسم از اقوال یا تقویّت کردن آن هـا به حسب امکـان نظر به احتمـال بودن آن قول، قول امـام علیه السّـلام که آن را میان علما القا فرموده تا آن که بر خطا جمع نشوند در این حال، و جز به نحو مذکور راهی برای القای آن نیست.

عبارات شـیخ جلیل مذکور به ترجمه تحت اللفظ تمام شد و از مجامع آن ها چنین استفاده می شود که رؤیت حضرت بقیّه اللّه در غیبت کبرا، برای بعضی به انحای رؤیت ممکن است و همین قدر در مقام استشهاد کافی است.

[احوالات مرحوم تستری]

ترحمه فی ترجمه بدان که شیخ عالم جلیل، فقیه نبیه خبیر، محقّق مدقّق عدیم النظیر، شیخ اسد اللّه بن الحاج اسماعیل الکاظمی از شاگردان استاد اکبر بهبهانی، مرحوم بحر العلوم، محقّق قمی، میرزا مهدی شهرستانی و داماد شیخ اکبر، شیخ جعفر عرب و هم تلمیذ او است. او مؤلّفات بسیاری دارد که از جمله آن ها مقابس و کشف القناع است. فوت آن مرحوم سال هزار و دویست و بیست، در بلده کاظمیّه اتّفاق افتاد و قبرش هم در آن بقعه مبارکه است.

ایشان غیر از مرحوم عالم جلیل، حاج ملّا اسد اللّه بن حاج عبد اللّه بروجردی است که تلمیذ صاحب قوانین و داماد او است و وفاتش در اواخر سال هزار و دویست و هفتاد در بروجرد واقع شده و قبرش همان جاست.

[شبهه هیجدهم: سلب لوازم امامت از امام] ۱۹ صبیحه

اشاره

بدان که شبهه هجدهم مخالفین در ساحت قدس امامت حضرت امام عصر و ناموس دهر، حجّه بن الحسن العسکری- عجّل اللّه فرجه الشّریف- از این است که گفته اند: شما امامیّه امامی را قایل شده اید و تمام لوازم امامت و ذاتیّات ریاست عامّه و نیابت الهیّه و خلافت نبویّه را از او سلب کرده اید؛ مثل بیان احکام، فصل خصومات، اجرای حدود، حفظ ثغور، اخذ حقوق، اعانت مظلوم، امر به معروف و نهی از منکر، دفع ظالم، تجهیز عساکر و امثال این ها. غرض از نصب امام چه به نصّ باشد و چه به اجماع، اقامه امور مذکور، نظم مطالب شرعی و اصلاح مفاسد دینی و دنیوی مسلمین است. از او به جهت عدم تمکّن او و از اقامه تکالیف مذکور آن ها، و با انتفای از امامت بیفتد و دیگر چیزی نماند که به سبب آن، امام شود و لایق این منصب و سزاوار این لقب گردد. چگونه این چنین امامت بی لوازم و اسم بی مسمّا جایز است مهدی شما همان است که ابن تیمیه در منهاج السنّیه گفته: خیر دنیوی و دینی در آن نیست، عبارتش در

کتاب مذکور این است: مهدی الرافضه لا خیر فیه، اذ لانفع دینی و لا دنیویّ لغیبته.

جواب این شبهه مبتنی بر رسم دو مسلک است.

مسلک اوّل: بنابر اصول و قواعد اهل سنّت و جماعت است و آن مشتمل بر سه جواب می باشد.

[جواب نقضی از شبهه]

جواب اوّل؛ جواب نقضی است؛ زیرا این شبهه به غیبت غالب انبیا و رسل منقوض است که غرض از بعثت ایشان، بالاصاله، انفاذ احکام مذکور و اجرای تکالیف معهود بوده است. امام بالنیابه منهم مکلّف به آن هاست و غیبت ایشان در کتب سیر و تواریخ و اخبار نبویّه موجود است که فریقین آن ها را نقل نموده اند و قابل انکار نیست و به نصّ قرآن مجید، غیبت جناب یونس پیغمبر از قوم خود برای اثبات این مدّعی کفایت می کند؛ بلکه از همه جنبندگان روی زمین، حتّی زیرزمین، غیر از آن ماهی که در شکمش قرار گرفت.

هیچ مسلمی به جهت این غیبت نمی تواند، از آن جناب نبوّت را سلب نماید و نستجیر باللّه بگوید که آن جناب در مدّت مفارقت از امّت، سیر در کشتی و پس از آن در شکم ماهی، تا زمان معاودتش به سوی قوم، نبیّ نبود. نبوّت او یا غیر او، دایر مدار حضور و تسلّط فعلی در امور نباشد که گاهی برود و گاهی بیاید و پیغمبر گاهی رعیّت و تابع شود، چه بالبدیهه خلق از این دو صنف بیرون نباشند. چنین احتمال سخیف و قول بدیهی البطلانی را تاکنون کسی نداده و به آن متفوّه نشده است.

هم چنین منقوض است به زمان انفراد پیغمبران زمانی که امّتشان هلاک می شد و خودشان وحیدا فریدا باقی می ماندند، زیرا در آن وقت که تسلّط ظاهر فعلی در انجام امور و رتق و فتق برای ایشان نبوده، پس باید نبوّت از ایشان سلب شود.

چنین نیست؛ بلکه ثعالبی و غیره روایت کرده اند که هر پیغمبری که امّتش به عذاب الهی هلاک می شدند، از جانب خداوند متعال مأمور بود به مکّه معظّمه برود،

آن جا بماند و خدا را عبادت نماید تا آن که اجلش فرارسد.

اعجب از تمامی خفاها و غیبت های پیغمبران، غیبت نبیّ اکرم و پیغمبر خاتم از امّت خود است که پیغمبر ما و ایشان می باشد، چنان چه در سیره حلبیه برهان الدین شافعی و غیر آن، از ابی اسحاق مروی است؛ آن جناب بعد از نزول سوره مبارکه یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ* قُمْ فَأَنْذِرْ(۱) سه سال در خانه ارقم مخفی بود و مردم را در نهانی دعوت می کرد، چون می خواستند با چند نفری که ایمان آورده بودند، نماز کنند در بعضی درّه های کوه های مکّه پنهان می شدند و نماز می کردند. بلکه در آن جا تقویت نموده مدّت استخفا در خانه ارقم چهار سال بود، تا آن که دعوت را ظاهر نمود.

هم چنین مدّتی در شعب ابی طالب و نیز در غار محصور، بلکه محبوس بودند و مدّتی پس از آن، بلکه در تمام ایّام بعثت، قهر و سلطنتی نداشتند تا امور مذکور در شبهه را انفاذ کنند که بالاصاله لازمه منصب نبوّت و بالنیابه لازمه منصب امامت است، فی الجمله آن چه که بر انفاذش قادر بودند، دعوت به توحید و رسالت و اندکی از عبادات و اعمال جوارحیّه بوده است.

بنابر سیاق سؤال و شبهه العیاذ باللّه بایستی نبوّت را در مدّت مذکور از آن جناب سلب نمود و چنین شخصی که نبوّت را در آن مدّت از حضرت سلب نماید، از دایره اسلام بیرون است. ما ان شاء اللّه در این بساط، برای رفع استبعاد از غیبت این بزرگوار غایب از انظار، عبقریّه ای برای غیبات انبیا و حجج منعقد خواهیم نمود.

[جواب حلّی از شبهه]

جواب دوّم؛ جواب حلّی است به این نحو که قهر و سلطنت فعلیّه، نفوذ احکام و رتق و فتق بین انام، محقّق موضوع نبوّت و امامت و یا شرط مقوّم هریک از آن ها نیست، بلکه آن منصبی الهی و وهبی ربّانی است که حبس، قتل، تهدید، ضرب و شتم، حتّی منع جهادی از ارشاد، بیان معارف و دعوت خلایق به سوی معرفه اللّه، منافی با آن

۱- سوره مدثر، آیه ۱- ۲.

نیست؛ یعنی با این حالات، آن منصب الهی در کسی که به آن سرفراز شده، باقی است و اصلا و ابدا ذرّه ای از شؤونات و مقامات او کاسته نخواهد شد.

[عدم اشتراط سلطنت فعلی در امامت]

این مطلب بنابر اصول و قواعد امامیّه بسیار واضح و بنابر قواعد عامّه نیز، چنین است، چون ایشان هم به نحو تصریح می گویند: قهر و سلطنت فعلیّه، شرط در نبوّت و امامت نیست که چون مفقود شد، امامت یا نبوّت برود و باقی نماند، عبارات صریح چند نفر از بزرگان ایشان، شاهد بر این نسبت است.

اوّل: شیخ ابو شکور سلمی حنفی، محمد بن عبد الرشید بن شعیب کشّی که او را مجدّد الف ثانی می دانند، او بنابر آن چه در نجم ثاقب (۱) است، در کتاب تمهید فی بیان التوحید گفته:

«قال بعض النّاس بأنّ الإمام إذا لم یکن مطاعا فإنه لا یکون إماما، لأنّه إذا لم یکن القهر و الغلبه له فلا یکون إماما.

قلنا: لیس کذلک لأنّ طاعه الإمام فرض علی النّاس فإن لم یکن القهر فذلک یکون من تمرّد النّاس و هو لا یعزله عن الإمامه فلو لم یطع الإمام، فالعصیان حصل منهم و عصیانهم لا یضرّ بالإمامه، ألا تری أنّ النبی ما کان مطاعا فی اوّل الإسلام و ما کان له القهر علی اعدائه من طریق العاده و الکفر فقد تمرّدوا عن أمره و دینه و قد کان هذا لا یضرّه و لا یعزله عن النبوّه و کذا الإمام لأنّ الإمام خلیفه النّبی لا محاله و کذلک علیّ علیه السّلام ما کان مطاعا من جمیع المسلمین و مع ذلک ما کان معزولا فصحّ ما قلنا و لو أنّ النّاس کلّهم ارتدّوا عن الإسلام و العیاذ باللّه فإنّ الإمام لم ینعزل عن الإمامه فکذلک بالعصیان، انتهی».

محصّل این عبارت همان است که ذکر شد؛ یعنی نبوّت و امامت از مناصب الهیّه است و مثل سلطنت و حکومت عرفیّه نیست که اگر قهر و غلبه و امکان اجرای اوامر و

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۳۰.

نواهی به مقام فعلیّت رسید، باقی باشد؛ پس می توان به او سلطان و حاکم گفت و الّا مانند سلطان بی ملک و عسکر است که نشود به او سلطان گفت.

دوّم: شیخ شمس الدین محمد بن علقمی شافعی، تلمیذ سیوطی در کوکب المنیر فی شرح جامع الصغیر خبری از صحیح بخاری (۱) نقل کرده که حضرت رسول فرمود:

پیوسته این امر، یعنی امر خلافت- چنان چه شارحین تصریح کرده اند- در قریش خواهد بود، مادامی که دو نفر از ایشان باقی باشد و به روایت دیگر مادامی که دو نفر از مردم باقی باشد.

او بعد از ذکر خبر چنین گفته: چون مردم در جاهلیّت تابع قریش و ایشان رؤسای عرب بودند، در اسلام تابع آن ها شدند و ایشان اصحاب خلافت اند. مادامی که دو نفر در میان مردم بماند یا دو نفر از قریش باقی باشند؛ این خلافت تا آخر دنیا برای ایشان مستمرّ است.

به تحقیق ظاهر شده آن چه آن جناب فرموده، پس از زمان ایشان تا حال، خلافت در قریش است، بدون آن که مزاحمتی در آن باشد، اگرچه متغلّبین مالک بلاد شدند، لکن آن ها معترف اند که خلافت در قریش است (۲). پس اسم خلافت باقی است، هر چند مجرّد تسمیّه باشد.

ابن حجر عسقلانی در فتح الباری (۳)، شرح صحیح بخاری این معنی را یکی از محتملات خبر مذکور قرار داده و احتمال دیگری داده که مراد، اخبار نباشد، بلکه امر باشد که آن را به صورت خبر فرموده؛ یعنی همیشه باید از قریش برای خود خلیفه بتراشید؛ بنابر طریقه ایشان که رعیّت باید برای خود خلیفه بسازد، آن گاه پیروی اش کند.

سوّم: ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، عبارت کرمانی، شارح بخاری را نقل کرده که به این اشکال که در زمان ما حکومت در غیر قریش است، به این نحو جواب داده که

۱- صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۰۵.

۲- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۳، ص ۱۰۵.

۳- همان.

در بلاد مغرب و مصر، خلیفه ای از قریش هست.

ابن حجر بعد از این عبارت، گفته: این صحیح است و لکن او برای بستن دست و گشودنی نیست و برای او مگر مجرّد اسم از خلافت نیست.(۱)

چهارم: ملک العلما شهاب الدین دولت آبادی که مسمّا به اسم فاروق است در کتاب مناقب السادات که به هدایه السعدا مسمّاست، گفته: یزید یاغی متغلّب خارجی بود. خروج بر امام در جمیع ادیان حرام است و یزید لعین بدون تأویل بر حسین علیه السّلام خروج کرد و او را به محاربه کشت.

نیز در آن جا گفته: چون علی بن ابی طالب علیهما السّلام کشته شد، خلافت از آن حسن بن علی علیهما السّلام و آن گاه از آن حسین بن علی علیه السّلام بود و یزید بن معاویه در عهد حسین، بغی کرد به بغیی که بر آن جناب مسلّط شد.

این ناچیز گوید: برای جواب این شبهه واهی، همین مقدار از عبارات علما و بزرگان ایشان کافی است که صریح اند در این که تسلّط و حکومت فعلیّه، شرط خلافت و امامت نیست، بلکه خلیفه و امام همان است که خدا و رسول صلّی اللّه علیه و اله او را خلیفه و امام گفته اند، هرچند غاصبین و متغلّبین، او را تمکین ندهند. در این معنی، فرقی میان حضور و غیاب و ظاهر و اختفای او نیست.

[جواب دیگری از شبهه برطبق قواعد عامه]

جواب سوم؛ بر فرض تسلیم این که از شرایط صحّت امامت، اقتدار فعلی داشتن امام است؛ تسلیم نداریم که باید بر تمامی آنان که به جهت هدایت، ارشاد، حفظ حدود و سدّ ثغور بر آن ها مبعوث شده، مقتدر و غالب باشد. چون اگر چنین اقتدار و غلبه ای شرط نبوّت و امامت باشد، سقوط جمیع انبیا و اوصیای ایشان از درجه نبوّت، وصایت و خلافت، لازم می آید، زیرا هرگز اقتدار تمام برای احدی از ایشان بر تمام رعیّت میسّر نشد، کما هو المعلوم من السّیر و التّواریخ.

۱- این مطلب در« فتح الباری شرح صحیح البخاری» یافت نشد.

[جواب شبهه بنابر قاعده امامیه]

مسلك دوّم؛ جواب این شبهه واهی بنابر اصول و قواعد امامیّه است، آن نیز مشتمل بر سه جواب می باشد.

جواب اوّل: ایشان می گوینـد و معتقدنـد: چون خدای عزّ و جلّ اراده فرماید امامی بیافرینند، قطره ای از آب جنّت از مزن نازل فرمایـد که بر ثمره ای از ثمرات زمین بیفتـد، حجّت عصـر آن را بخورد و نطفه امـام از آن منعقـد شود، چون چهـل روز بر آن بگـذرد، صدا بشـنود، وقتی چهار ماهه شود، بر بازوی راست او بنویسـند: و تمّت کلمت ربّک صدقا و عدلا لا مبدّل لکلماته و هو السّمیع العلیم.

هنگـام تولّـد از مجرای متعارف نسوان تولّـد نیابـد، بلکه از ران راست مادر به دنیا آیـد و چون متولّـد شود، عمودی از نور، در دلش جای دهنـد که در آن به خلایق و اعمال ایشان نظر کند(۱) و امر خداوند در آن عمود بر او نازل شود. آن عمود، نصـب عین او است، به هرجا برود و نظر کنـد، خداونـد دلش را از محبت خودش پر کند که غیر آن جناب، کسـی را نگزیند و اختیار ننماید، دلش را از خوف خود، مملوّ سازد که از هیچ چیز، غیر از خداوند نترسد.

هم چنین از زهد که به هیچ چیز دنیا و غیر دنیا رغبت نکند، جز آن چه را که او امر فرماید و از سخا که از ایثار چیزی، حتّی از جان خود در راه او پروا نکند و از شـجاعت که از هیچ مخلوقی روی نگرداند و از توکّل که غیر از جناب قدس احدیّت چیزی را ضارّ یا نافع نداند و نبیند.

بر همین منوال، حقایق جمیع صـفات حسـنه را در دلش جای دهد و آن را نگاه دارد از این که گردی از قذارات اخلاق ذمیمه بر آینه قلبش بنشـیند؛ حقایق اشـیا را به او بنمایـد، قبایح بواطن معاصـی را بداند و ببیند و بالطّبع از آن ها متنفّر و گریزان باشد، روح القدس را بر او موکّل کند که او را مؤیّد و مسدّد دارد و از او جدا نشود.

او غفلت، سهو و نسیان ندارد، دلش را مثل بیت المعمور و عرش خود، محل تردّد

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵؛ بقیه روایت در بحار الانوار موجود نبود.

ملایکه و مطاف ایشان قرار می دهد تا پیوسته معراج ایشان باشد و اصنافی از ابواب علوم به او عطا فرماید، پرستش و بندگی که خدای تعالی خواسته آن است که او تسبیح، تمجید، تهلیل، تکبیر، نماز، روزه، حجّ و سایر عبادات را به جای آورد و پس از لطف ها، احسان ها و نعمت های کثیره وفیره که به او عنایت فرموده، به تمام کمالات که ممکن بما هو ممکن لیاقت دارد و می تواند به آن برسد، به حسب قابلیّت و ظرفیّتش، او را آراسته و زینت داده، سپس به ارشاد، هدایت و راهنمایی خلق امر فرماید، به نحوی که از اختیار و میل خود بیرون نروند و قابل استحقاق ثواب و مکرمت شوند.

پس آن جناب نیز با در بین نبودن مفسده ای برای اظهار شغل و منصبش، مردم را دعوت می کند. ایشان اگر فرمایشات حضرت را شنیده و از او متابعت کردند، به خود احسان کرده اند و اگر فرمایشات آن جناب را نشنیدند و از آن نور الهی متابعت نکردند، بر دامن کبریای او گردی ننشیند، اعمّ از این که ساکت گردد و دم فروبندد یا غایب شود و رخ فروبندد و اگر تمام مراتب هدایت و ارشادش از خلق، برای او میسّر نشد؛ نقصی در مقامات او پدید نیاید و چیزی از شؤوناتش کاسته نگردد، مگر آن که خدا بخواهد به مضمون آیه کریمه وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ (۱) هر چه را به آن جناب عنایت فرموده، سلب فرماید.

فرضا اگر روامی دارند در مورد عالم عابد زاهد متبحّری که در مطموره ای حبس شده بگویند: به واسطه حبس اش در مطموره از مقامات خود افتاده و علم و زهد و عبادت از او سلب شده و دیگر نشاید او را عالم و عابد و زاهد گفت، همانا روا داشته باشند، بگویند: امامی که به واسطه غیب از خلایق غایب شده، از مقامات و شؤونات امامتی خود افتاده و انّی لهم بذلک؟ چون اگر چنین تفوّهی نمایند، مسخره تمام عقلای اهل ملل و نحل عالم واقع شوند با آن که تفاوت این مثال با ممثّل علیه آن، بیشتر از تفاوت ثری تا ثریّاست.

جواب دوّم: امامیّه می گویند: ما به امامی معتقدیم که تمام مراتب هدایت و

۱- سوره اسراء، آیه ۸۶.

ارشادش از خلق که یکی از مناصب الهی او است، نسبت به سایر مقامات آن جناب؛ مانند قطره ای نسبت به دریاست و او از جانب خداوند تبارک و تعالی بر تمامی اصناف مخلوقات حجّت است؛ مثل ملایکه، انسان، انواع حیوانات عجماء و بی زبان، اقسام جنّ و شیاطین و سایر مخلوقات عوالم امکان، اهل بلاد و شهرها که از حیطه تصرّف جبّاران خارج اند، چراکه آن جناب صاحب ولایت کلّیه و دارای خلافت الهیّه است.

نیز رتق و فتق امور این صنف بنی آدم که مطمح نظر شما مخالفین در این شبهه است، بر روی زمین و نسبت به هرچیز و هرکسی که حضرت، بر آن ها ریاست و ولایت دارد؛ قدر محسوسی ندارد، بلکه نسبتش، نسبت قطره و دریاست، چون تمام آن ها در حیطه اقتدار و سلطنت فعلیّه آن جناب است و همه به امر و فرمان او، مؤتمرند و از اوامر و نواهی آن نور ابهر اقهر، سرکشی نکنند و هرچه فرماید، اطاعت کنند و فرمان برند.

[شرح حال دو شهر جابلسا و جابلقا]

از جمله بلادی که از حیطه تصرّف جبّارین، بیرون و در تحت اقتدار آن برگزیده بی چون است، شهر جابلسا و جابلقاست، در اخبار متواتره المعنی چنین وارد شده: دو شهر عظیم در طرف مشرق و مغرب است که یکی را جابلسا و دیگری را جابلقا گویند، بلکه شهرهای متعدّدی هست که اهل آن شهرها از انصار امام غایب و حجّت قائم اند، با او خروج می کنند، بر اصحاب سلاح، سبقت می جویند و پیوسته از خدای تعالی مسألت می کنند که ایشان را از انصار دین خود قرار دهد.

ائمّه علیهم السّلام در اوقات معیّن، نزد ایشان می رفتند، به آن ها معالم دین می آموختند و علوم و حکمت حقّه الهیّه تعلیم می داد.

ایشان از عبادت، کلال و ملال نگیرند، کتاب خدا را به همان نحوی تلاوت می کنند که نازل شده و به همان قسم به ایشان تعلیم فرموده اند که اگر به همان نحو بر مردم

بخوانند، به آن کافر شوند و آن را انکار کنند. ایشان چیزی از مطالب قرآن را که نفهمیدند از ائمّه علیهم السّلام سؤال می کنند.

چون آن مطلب را به ایشان خبر دهند، سینه هایشان به جهت آن چه از آن بزرگواران می شنوند، منشرح می شود. آن ها اصحاب اسرار، پرهیزکاران و نیکان اند، هرگاه ایشان را ببینی، با خشوع و استکانت و طلب آن چه باعث نزدیکی به خداست، می بینی.

عمر ایشان هزار سال است و در میان آن ها پیران و جوانان هستند. هرگاه جوانی از ایشان، پیری را ببیند، مثل نشستن بنده نزد او می نشیند و جز به اذن او برنمی خیزد.

قائم علیه السّلام را انتظار می کشند و از خدای تعالی می خواهند آن حضرت را به ایشان بنمایاند. برای آن ها راهی است که به سبب آن راه، از جمیع خلایق به مرادات امام علیه السّلام داناترند.

هرگاه امام علیه السّلام ایشان را به امری، امر فرماید، پیوسته در عمل به آن ایستادگی دارند تا وقتی که ایشان را به غیر آن، امر فرماید و ایشان اگر بر خلایق ما بین مشرق و مغرب حمله آورند، در یک ساعت ایشان را فنا می کنند. آهن در بدن ایشان کار نمی کند و برای آن ها شمشیری است از آهن که غیر از این آهن است، اگر یکی از آن ها شمشیر خود را بر کوهی بزند، آن را قطع کند و از هم جدا نماید.

امام علیه السّلام به وسیله ایشان با هند، دیلم، ترک، کرد، روم، بربر، فارس و کابل جهاد کند. اهل جابلسا و جابلقا بر اهل دینی وارد نمی شوند، مگر آن که ایشان را به سوی خدای عزّ و جلّ، اسلام و اقرار به محمد علیه السّلام و توحید و ولایت اهل بیت علیهم السّلام می خوانند.

هرکس اجابت نمود و در اسلام داخل شد؛ به حال خودش می گذارند و امیری از ایشان بر آن ها مقرّر می نمایند و هرکس اجابت ننمود و به محمد علیه السّلام و دین اسلام اقرار نکرد؛ می کشند. میان ایشان، جماعتی هستند که سلاح خود را نینداخته اند و از آن وقت، ظهور قائم آل محمد را انتظار می کشند.

هم چنین فرمودند: اگر امام، نزدشان نرود، گمان می کنند از روی سخط و غضب

است، لذا مراقب وقتی هستند که امام نزدشان می رود. هرگز به خدا شرک نیاوردند، معصیّت نکردند، از فلان و فلان بیزاری می جویند(۱) و غیر این ها از حالات، صفات و کردار آن جماعت که در آن دو شهر، بلکه شهرها هستند. صفات و اوضاع شهرهای ایشان در اخبار مشروح شده است.

در نجم ثاقب (۲) بعد از نقل آن چه در کیفیّت این دو شهر و ساکنین آن ها ذکر شد؛ فرموده: به حسب ظاهر شرع مطهّر و طریقه اهل شریعت نمی توان این همه تفاصیل را بر عالم مثال یا بر منازل قلبی اهل حال حمل نمود، چنان چه اهل، تأویل می کنند و وجود این دو شهر در ارض یا قطعات منفصله از آن وضوح دارد، چنان چه بعضی از محقّقین احتمال دادند در عصر سابق، به مثابه ای بود که روز عاشورا حضرت سیّد الشهدا علیه السّلام در میان میدان، در کلمات شریف خود در مقام اتمام حجّت، می فرماید: و اللّه! ما بین جابلسا و جابلقا پسر پیغمبری، غیر از من نیست؛ چنان که در خبری دیدم و حال، محلّ آن در نظرم نیست.

فیروزآبادی در قاموس (۳) می گوید: جابلص به فتح با و لام یا سکون آن، شهری در مغرب است که ورای آن آدمی زادی نیست و جابلق شهری در مشرق است. در اخبار الدول است که جابرسا شهری در اقصا بلاد مشرق و اهل آن شهر از اولاد ثمود است، احدی به آن شهر و اهلش نمی رسد.

شیخ حسن بن سلیمان حلّی، تلمیذ شهید اوّل در کتاب محتضر(۴)، خبر شریفی در کیفیّت اتّهام منافقی به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که، گاهی شب ها از مدینه بیرون می رفت، او شبی آن جناب را مراقبت می کند، حضرت، او را به یکی از آن شهرها می برد که مسافت آن تا مدینه یک سال بود. حضرت آن منافق را در آن جا

۱- ر. ک: بصائر الدرجات، ص ۵۱۲- ۵۱۰؛ مدینه المعاجز، ج ۶، ص ۲۷؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۴۳ و ج ۳۰، ص ۱۹۵ و ج ۵۴، ص ۳۳۳ و ۳۲۹.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، صص ۶۲۵- ۶۲۴.

۳- القاموس المحیط، ج ۲، ص ۲۹۷.

۴- المحتضر، ص ۶۵ به بعد.

می گذارد و او اوضاع آن بلاد را می بیند؛ از آن جمله، اتّکال اهل آن جا بر لعن آن منافق در زرع و غیره بود، به نحوی که به سبب لعن او تخم می افشاندند، فورا سبز می شد، خوشه می آورد، می رسید و سپس درو می کردند و هفته دیگر که حضرت به آن جا تشریف می برد با او برمی گردد، انتهی.

[رعایت امام بر خارج از این عالم]

بالجمله، عوالم الهیّه، منحصر به همین توده غبرا و ساکنین این عاریت سرا نیست که به حسب ظاهر، امام و حجّت عصر از ایشان غایب باشد و آن ها از درک فیوضات حضوری آن بزرگوار خائب باشند، تا آن که مخالف، شبهه نماید که رتق و فتقی برای امام شما در آن نیست، بلکه ریاست عامّه آن بزرگوار تمام عوالم امکان را من الذرّه إلی الدرّه فراگرفته و حضرت رتق و فتق آن ها را عهده دار و مشغول تمشیت امور آن ها در اطراف لیل و آناء نهار است.

[اعتراف عامّه به وجود جابلسا و جابلقا]

از جمله امّتی که ولی عصر و ناموس دهر بر آن ها ریاست دارد، طایفه ای از قوم موسی است که حضرت ختمی مرتبت بعد از نزول از معراج، آن ها را دیدار فرموده، چنان که در کتب سیره نبویّه و دفاتر معراجیّه ایشان ثبت است، کیفیّت آن طولانی است، و لکن از جهاتی مناسب مقام و ملائم با مطالب این وجیزه است و مانع از این است که کسی از علما و دانشمندان عامی مذهب، بر وجود دو شهر جابلسا و جابلقا ایراد نماید و بگوید: وجود این شهرها در اخبار شما امامیّه است و در اخبار ما خبری از آن ها نیست.

در این صورت می توان به او گفت: اولاً؛ این کلامی خام و ناشی از عدم تتبع در اخبار سیّد انام و واقف نبودن بر کلمات علمای هم کیش و مذهب خودتان است، مگر نه این است که جماعتی از شما در کیفیّت خروج دجّال و تسخیر تمامی بلاد توسّط آن

ملعون که نوشته اند و به روایت استناد داده اند که آن لعین، جابلقا و جابلسا را هم مسخّر نماید.

از جمله آن ها ملّا معین هروی فراهی است که در تفسیر اسرار الفاتحه چنین نوشته:

القصّه، دجّال ملعون بیشتر اطراف و اکناف ربع مسکون را بگردد تا حدّی که ممالک جابلقا و جابلسا را مسلّم خود گرداند ...، الخ. پس چگونه کسی از شما می تواند بگوید بودن این دو شهر نزد ما غیرمسلّم است.

ثانیا؛ در کتب سیر و تواریخ و اخبار و احادیث شما، چیزهایی یافت می شود که فزع سمعش به مراتب از این دو شهر برتر و بالاتر است. از جمله، بیان حال این امّت از قوم موسی است که در قرآن از آن ها یاد شده است. ملّا معین هروی فراهی سابق الذکر از بزرگان علمای عامی مذهب تیموریّه، معاصر با فاضل کاشفی و صاحب مؤلّفات بسیار است، از قبیل بحر الدرر، تفسیر قرآن مجید، اسرار الفاتحه، تفسیر سوره حمد، قصص المرسلین، معارج النبوّه و غیر این هاست که همه را در کشف الظّنون اسم برده و در تاریخ حبیب السّیر، به تفصیل ترجمه ایشان را متعرّض شده است.

او در معارج النبوّه، ذیل واقعاتی که بعد از نزول حضرت ختمی مرتبت از معراج، به ظهور پیوسته، می نویسد: واقعه دوّم، قصّه قوم موسی بود. حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و اله فرمود:

مرا در حین مراجعت از معراج، بر قومی گذراندند، ایشان آن طایفه اند که حقّ سبحانه و تعالی ایشان را در قرآن به این شکل وصف فرموده: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّهٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ (۱).

میان آن قوم درآمدم، بر ایشان سلام کردم و جواب سلام من گفتند. بعد از آن جبرییل حال من را تعریف نمود، دانستند که محمد، پیغمبر آخر الزمانم که نعوت جلال و وصف کمال من را در کتب ما تقدّم مطالعه نموده اند و از انبیای پیشین شنیده اند. به خدمتم مبادرت نمودند، یکدیگر را بشارت دادند و بر حوالی من، مجتمع گشتند. دین اسلام را عرضه کردم، قبول کردند، به من ایمان آوردند، به نبوّت و رسالت

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

من گواهی دادند و گفتند: حق تعالی، موسی علیه السّلام را از بعثت رسالت تو خبر داده و او ما را وصیّت نموده، ما مدّتی است منتظر قدوم شریف تو و مشتاق دیدارت بودیم. الحمد للّه که این نعمت از ورای پرده غیبت، جمال نمود.

آن حضرت صلّی اللّه علیه و اله فرمود: در میان آن قوم چند چیز مشاهده کردم؛

اوّل، آن که گونه ایشان را زرد دیدم و سینه های ایشان را سلیم یافتم. جامه های ایشان همه پشمین و دیوار خانه های ایشان مستوی بود، هیچ سرای ایشان در بند نبود و سراهایشان به گورستان نزدیک و از مسجدها دور بود و ایشان در مسجدها معتکف بودند. چون فرزندی متولّد می گشت، بر آن می گریستند و چون کسی فوت می شد، اظهار بهجت و سرور می نمودند، از ایشان پرسیدم بر چه دینی هستید؟

گفتند: ما به خدای تعالی، ملایکه او، کتب او و انبیا علیهم السّلام، ایمان داریم، شرایع را قبول کرده ایم، فرایض را ادا می نماییم، صله رحم به جای می آوریم، به قضاهای خدای تعالی راضی هستیم، در نعمت های او شاکر و در بلاهای او صابریم.

هرگز به یکدیگر دشمنی نکرده ایم و به آن چه می دانیم، عمل می نماییم. هرگز غیبت برادر خود نمی کنیم و به کلام فضول، تکلّم نمی نماییم. روزها به روزه و شب ها به نمازیم، کشت ما صوم و صلات و دروی ما، اشتهای در طاعات و عبادات است، مقصود ما از اعمال، درجات آخرت و رضای حقّ سبحانه و تعالی است.

دیگر آن که در امر به معروف و نهی از منکر، ما امکن می گوییم و به هر نوع که بدارد، به نعیم، گرسنگی، تشنگی و برهنگی راضی هستیم. امروز در دنیا فقر را بر غنا اختیار و نعیم فانی را ترک کرده ایم تا به نعیم باقی، مستعد گردیم. تاکنون وصیّت موسی ما را به این صفات، متّصف داشته و عزیمت چنان است که تا باشیم، به این صفات مصمّم باشیم.

حضرت رسول فرمود: از ایشان سؤال کردم: ای قوم! چرا گونه شما زرد است؟

گفتند: از ترس خدای تعالی.

گفتم: چرا خانه های شما همه برابر است؟

گفتند: نمی خواهیم بعضی مافوق بعضی باشیم، نیز چون دل های ما برابر بود، خانه های ما هم باید برطبق آن، برابر باشد، هم چنین هوا و آفتاب را از سرای همسایه بازندارد.

گفتم: چرا خانه هایتان بی در است؟

گفتند: در برای خائن است و میان ما خائن نیست.

گفتم: در دکّان های شما گشاده است ولی هیچ کس آن جا به خرید و فروش مشغول نیست؟

گفتند: هرگاه برای یکی از ما چیز مهمّی شود، به بازار رود، از آن دکّان هرچه خواهد بردارد و بهای آن را همان جا بنهد؛ مال های ما یکی است و حاجتی به خرید و فروش نیست.

گفتم: چرا خانه های شما از مسجد دور است؟

گفتند: تا گام های بیشتری در راه مسجد باشد و به هر گام، ثواب ما در آخرت زیاد گردد.

گفتم: چرا گورستان شما به خانه ها نزدیک است؟

گفتند: برای این که مرگ را فراموش نکنیم.

گفتم: چرا بر مولود می گریید و برای مرده شادی می کنید؟

گفتند: از آن جهت بر مولود می گرییم که او را از عالم اطلاق به این عالم- الدّنیا سجن المؤمن- محبوس می کنند. نمی دانیم بعد از این، حال او چه می شود، چون بمیرد، از زندان رها، از این قیود، خلاص و از محنت ها آزاد می شود.

میان ایشان بیمار ندیدم؛ لذا سرّ آن را پرسیدم. گفتند: بیماری کفّاره گناهان است، چون در میان ما گناهکار نیست؛ احتیاجی به کفّاره ذنوب نیست. اگر کسی بر سبیل نسیان، عصیان ورزد، صاعقه ای از آسمان پدید آید و او در همان مکان، پاک بسوزد.

بعد از آن گفتند: یا رسول اللّه! شرایع دین خود بر ما عرضه کن و ما را به آن چه صلاح دین ما در آن است، وصیّت فرما!

حضرت فرمود: شرایعی که مناسب حال ایشان بود، تعلیم کردم و به این طریقه ایشان را وصیّت نمودم: ای قوم! بر سختی ها صبر کنید، از حضرت حقّ سبحانه و تعالی توفیق صبر طلبید و از خدای تعالی بترسید، به هیچ چیز مفاخرت منمایید و به عملی از اعمال خود معجب مشوید، به رحمت خداوند اعتماد نمایید و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید. اگر می خواهید به من و موسی ملحق گردید، به آن چه شما را وصیّت نمودم، عمل نمایید. سپس سلام وداع نموده، مراجعت کردم.

ایشان گفتند: یا رسول اللّه! دو حاجت از تو داریم؛ این زمین، ماورای زمین هفتمین است، اگر زمین پیچیده و مطوی نگردد، هر سال زیارت حجّ برای ما میسّر نشود.

حاجت اوّل: زمین ما درنوردد تا سالی یک بار به زیارت کعبه معظّمه مشرّف گردیم و حجّ اسلام به جا آوریم.

حاجت دوّم: حق سبحانه و تعالی ما را از نظر خلق بپوشاند، تا فتنه در خلق به ما نیفتند.

می فرماید: از حق تعالی درخواست کردم، اجابت فرمود. ایشان هر سال پنهانی به حجّ می آیند، طوری که هیچ کس بر حالشان مطّلع نمی گردد.

[دفع ابهام از مسأله]

استکشافات فی رفع استبعادات بدان کتاب معارج النبوّه از کتب معتبر و مطمح نظر بسیاری از علمای خاصّه است، از جمله، مرحوم عالم فالح، مولانا صالح مازندرانی است که در شرح اصول کافی (۱)، کیفیّت اوّلین معانقه ای که در دنیا واقع شده از آن کتاب نقل فرموده که معانقه ابراهیم خلیل با آن عابد بوده است و ما آن را در کتاب الجنّه العالیه نقل نموده ایم.

بنابراین از نقل قضیّه امّت موسی با حضرت پیغمبر، اوّلا؛ از وجود دو شهر جابلسا و جابلقا و اهالی آن ها رفع استبعاد می شود که در اخبار امامیّه وارد شده است.

۱- شرح اصول الکافی، ج ۱۲، ص ۵۷۱.

ثانیا؛ از وجود شهرهای حضرت حجّت رفع استبعاد می شود که در حکایت دوّم از باب هفتم نجم ثاقب استادنا المحدّث النوری- نوّر اللّه مرقده- به تفصیل ذکر شده اند و هم از وجود جزیره خضرا، بحر ابیض و دیدن آن جا توسّط شیخ جلیل علی بن فاضل، رفع استبعاد می شود، چنان که در حکایت سی و هفتم باب مذکور از کتاب مزبور، آمده: این ها موجودند ولی مریی نیستند.

ثالثا؛ از وجود شریف حضرت بقیه اللّه، آمد و رفتش در میان مردم و دیده نشدن او رفع استبعاد می شود، چنان چه حاجیان این امّت از قوم موسی در موسم حجّ میان مردمند ولی آن ها، ایشان را نمی بینند.

رابعا؛ از طیّ ارض وجود شریف امام زمان، هنگامی که در اطراف و اکناف زمین، مستغیثین استغاثه نمایند و او همه را فریادرسی نماید؛ رفع استبعاد می شود. چنان که برای این امّت قوم موسی، زمین طیّ می شود.

عجیب است که ایشان طیّ ارض را برای این امّت به دعای حضرت رسول، تصدیق دارند ولی آن را برای فرزندش تصدیق نمی کنند، اگرچه فرضا به دعای خود آن بزرگوار درباره او باشد.

[ادامه پاسخ به شبهه]

جواب سوّم: امامیّه می گویند که مقصور نمودن فایده وجودی امام بر حفظ حدود، سدّ ثغور، رتق و فتق ممالک و امن نمودن شوارع و مسالک، همانا از عمای قلب و عدم معرفت نسبت به آن بزرگوار است و ما چون بحمد اللّه و منّته، آن سرور را به این نحو شناخته ایم که دارای ولایت مطلقه، نایل به منصب خلافت الهیّه و متصرّف در ما سوی اللّه- باذن اللّه و اجازته- است، لذا وجود تمام ماسوی اللّه و جمیع لوازم وجودی آن ها را بسته به وجود شریف آن بزرگوار می دانیم که «بوجوده ثبتت الأرض و السّماء» و «لو لا الحجّه لساخت الأرض بأهلها».

ما فواید وجودی او را نظیر نعمت پروردگار می دانیم؛ یعنی همان طور که نعمای

الهیّه را به مفاد آیه کریمه وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها(۱)؛ نتوان احصا نمود، هم چنین فواید وجودی آن بزرگوار را نمی توان احصا کرد و لو در حال غیبتش از مردم.

ما در این مضمار چند فایده وجودی آن ولیّ کردگار را من باب التذکار برای مکابر نابکار به منصه ابراز و اظهار درمی آوریم.

[فواید وجود امام]

اشاره

فایده اوّل؛ که طیّ کلماتی به آن اشاره شد این است که غرض از گردش افلاک و ایجاد خلایق از سمک تا سماک، آن نور تابناک می باشد، همه به سبب او و برای او حرکت کنند، زندگی نمایند و از طفیل وجود مبارک او بخورند و بیاشامند. اگر وجود شریفش طرفه العینی در زمین نباشد، اجزای وجود خلق از هم متلاشی خواهد شد، به سبب او باران ببارد و زمین گیاه آرد.

امام است که انواع محبّت و اقسام احسان را به خلق می فرماید که گاهی می دانند و گاهی نمی دانند. بلکه وجود و بقای او سبب بقای شریعت و حفظ قوانین آن از تغییر و زوال می باشد و همین، اصلی است که طایفه امامیّه با آن وجوب نصب امام و احتیاج به وجود او را ثابت کرده اند.

بنابراین با حفظ اصول و قواعد کلیّه، چندان ضرری از تعذّر تصرّف او در زمان غیبت، در امور جزئیّه و احکام شخصیّه لازم نمی آید. لذا امتناع انفاذ امور جزئیّه به جهت عارض خارجی که آن هم از جانب رعیّت است، چراکه وجوده لطف و تصرّفه لطف آخر و عدمه منّا؛ مانع از ثبوت اصل ولایت نشود و عایق تحقّق آن به اعتبار امور کلّی مهم نگردد، زیرا آن مانع، نمی تواند آن ها را ردّ کند و تعطیل نماید.

استدراک ارفع من سماک

از بیاناتی که ضمن این فایده وجودی امام و حجّت مذکور افتاد، می توان سرّ

۱- سوره ابراهیم، آیه ۳۴؛ سوره نحل، آیه ۱۸.

اخبـاری کـه در لزوم وجـود حجّـت وارد شـده، درک نمـود که اگر جز دو نفر بر روی زمین بـاقی نمانـد، بایـد یکی از آن دو حجّت باشد و اگر یکی از ایشان بمیرد، باید حجّت، آن باقی مانده باشد، زیرا زمین بدون حجّت نمی باشد.

آیا نمی بینی خداوند عالم در اوّل خلقت بشـر، اوّل از بنی نوع انسان، حجّت را خلق فرمود که حضرت آدم باشد و بعد عباد را از او متولّد گردانید؟

[گفتار صدر المتألّهین]

صدر المتألّهین شـیرازی چقدر خوب این حدیث شـریف حضرت صادق علیه السّلام را شرح فرموده، همان که اوّلین حدیث از احـادیث وارده در لزوم حجّت، از اصول کـافی (۱) است که حضـرت فرمودنـد: «لو لم یبق فی الأرض إلّا إثنان، لکان أحدهما الحجّه».

عین عبارت ملّا صدرا این است:

قد علمت «أنّ ترتیب سلسـله الوجود الصّادر من الأوّل سبحانه، إنّما یکون أبدا من الأشرف إلی الأخسّ و من الأعلی إلی الأدنی و من نظر فی أحوال الموجودات و نسـبه بعضـها إلی بعض، عرف أنّ الأـدنی و الأـنقص لاـ یوجـد إلّـا بسـبب الأعلی و الأکمل، فسببیه ذاتیّه و تقدّمه طبیعیّه و إن کان وجود الأدنی و الأنقص یصیر مبدا تهیّأ لمادّه طبقات الأعلی و الأکمل فالحیوان سبب ذاتیّ لوجود النّطفه متقـدّم علیها تقـدّما بالـذّات و کـذا النّبات للبـذر و أمّا النطفه فهی سـبب معـدّ لوجود الحیوان متقـدّمه علیه تقـدّما بالزّمان لا بالذّات و کذا البذر للنّبات.

بالجمله فالنّوع الأشـرف متقدّم علی النّوع الأخسّ فی سلسـله البدایه و إن کان بعض أشخاص الأخسّ متقدّما بالزّمان علی بعض أشخاص الأشرف، کما ذکرنا من مثال النّطفه و الحیوان و البذر و الشّجر.

فإن قلت: هـذه القاعده أعنی قاعده إمکان الأشـرف، إنّما تطّرد فی الإبداعیّات الّتی لا یفتقر وجودها إلی صـلوح قابل و اسـتعداد مادّه دون المکوّنات الزّمانیّه

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۸۰.

الواقعه فی عالم الحرکات و الأضداد و الاتفاقیّات، فإنّ کثیرا ممّا هو الممکن الأشرف لا یوجد لمانع خارجی أو فقد استعداد.

قلنا: حکم الأنواع و الطّبایع الکلّیه فی ذواتها حکم الإبداعیّات، فإنّ افتقار النّوع الطّبیعی کالملک و الإنسان و الفرس و غیرها إلی استعداد خاصّ لیس بالذّات بل بواسطه ما یلزمه من العوارض و الأحوال الإنفعالیّه.

فإن قلت: فعلی هـذا لا یلزم ما کنت بصدده لأنّ الحجّه و غیر الحجّه و الإمام و الرعیّه جمیعا من أنواع واحد و أفراد النّوع الواحد متماثله لا تقدّم لأحدها علی الأخری بالذات و لا علاقه ذاتیّه لبعضها بالقیاس إلی البعض.

قلنا: هیهات! إنّما المماثله بین أفراد البشر إنّما هی بحسب المادّه البدنیّه و الغشاوه الطّبیعیّه قبل أن یخرج النّفوس السّاذجه الهیولانیّه من القوّه إلی الفعل، بحصول الملکات و الأخلاق الفاضله و الرّذیله فیها و امّا بحسب النّشأه الرّوحانیّه فهی واقعه تحت أنواع کثیره لا تحصی و قوله: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ (۱)؛ إنّما هو بالاعتبار الأوّل دون الثّانی.

فنوع النّبی و الإمام نوع عال شریف، أشرف من سائر الأنواع الفلکیّه و العنصریّه، فنسبه نوع الحجّه إلی سائر البشر فی رتبه الوجود، کنسبه الإنسان إلی سائر الحیوان و النسبه الحیوان إلی النّبات و النّبات إلی الجماد و قد علمت الحال فی باب التقدم و التأخّر فی الوجود بین النوع الشّریف و النوع الخسیس، کما وصفناه قال تعالی مخاطبا للإنسان: خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً(۲)، لکونه أشرف الأکوان الأرضیّه فصار سببا لوجودها و غایه ذاتیّه لخلقها، فلو ارتفع الإنسان عن الأرض، ارتفع سائر الأکوان من الجماد و النّبات و الحیوان، فکذلک لو ارتفع الحجّه عن الأرض ارتفع النّاس کلّهم، فثبت قوله علیه السّلام: لو لم یبق فی الأرض إلّا إثنان لکان أحدهما الحجّه.»

۱- سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۲- سوره بقره، آیه ۲۹.

نتیجه عبارات این است:

وجود مخلوقات الهی، بسته به وجود امام و حجّت است و غیبت او، مانع از این فایده عظیم فی المثل ماورای عباد آن قریه نیست، زیرا غایت و غرض از وجود امام، مجرّد حصول ایتمام رعیّت بر آن جناب نیست. حتّی اگر امامی فرض شود که مردم اصلا به او رجوع ننمایند، هرآینه غرض از وجود او فوت می شود، بلکه اغراض دیگری بر وجود امام حیّ، مترتّب و علم آن ها نزد پروردگار عالم است که باید زمین خالی از حجّت معصوم نماند.

او در شرح حدیث پنجم این باب که ایضا در اصول کافی (۱) است، به همین مطلب تصریح نموده، چون بعد از نقل این روایت که حضرت صادق فرمود: «لو لم یکن فی الأرض إلّا إثنان لکان الإمام أحدهما»؛ فرموده:

الشّرح «معناه مکشوف و ممّا یجب أن یعلم أنّ الغایه و الغرض من وجود الإمام لیس مجرّد حصول الأیتمام، حتّی لو فرض إمام لم یرجع إلیه أحد من النّاس، لفات الغرض من وجوده و کذا لو کان حاملا مستورا غیر ظاهر، فإنّا قد أشرنا أنّ السبب و العلّه فی کون الأرض لا یخلو عن حجّه، ماذا هو، فبذلک یندفع طعن جماعه من المخالفین عن الإمامیّه بأنّهم قائلون بوجود إمام قائم حیّ مدّه مدیده من غیر أن یعرف أحد شخصه و یهتدی بنور تعلیمه و إرشاده فما الفائده فی وجوده؟

هذا الطّعن غیر وارد أصلا فإنّ الغایه الحقیقیه فی وجوده شی ء أعلی و أرفع من تعلّم النّاس منه و مع ذلک یلزم وجوده کونه بحیث یکون هدی للنّاس أن اهتدوا به و أمّا عدم اهتدائهم بنوره و استضائتهم بضوئه فلیس من جهته علیه السّلام، بل من جهه النّاس لأحتجابهم عن الحقّ، بالظلمه الغاشیه بینهم و غلبه الهوی و الشّهوات علی نفوسهم إلی أن یفتح اللّه من رحمه من عنده و یهب ریح عاصفه یکشف عنهم حجاب الظّلمه و الهوی، فیهتدوا بنور الهدی و حجّه البیضاء، ان شاء اللّه».

فایده دوّم؛ از فواید وجود امام با قطع نظر از غیبت و حضورش، این است که

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۷۹.

امامیّه می گوینـد: جمیع نعم الهیّه که عایـد بنـدگان خـدا می شود، به برکت وجود مطهّر او و دفع بلیّات به سـبب نور وجود او است. حال او،ماننـد حال جـدّش سیّد المرسـلین است که همه اقسام خیر و برکت و نعمت از آن جناب به خلایق می رسـید و انواعی از بلاها و عذاب های گوناگون که به واسطه اعمال قبیح و کردارهای زشت شان به آن ها می رسید؛ مثل ارتکاب عشر عشیران امم سابقه که به مسخ، خسف، غرق و حرق، فانی و تمام می شدند، به سبب آن وجود مبارک از ایشان دفع می شد؛ و ما کان اللّه لیعذّبهم و أنت فیهم؛ عادت خداوندی نبوده که ایشان را عذاب کند، حال آن که چون تویی در میان ایشان هست.

وجود مبارک امام عصر- عجّل اللّه فرجه- هم، چنین است، چه در مکاتبه اسحاق بن یعقوب وارد شده که گفت: مکتوبی را به محمد بن عثمان عمروی، از وکلای ناحیه مقدّسه، دادم که در آن از مسایلی سؤال کرده بودم که بر من مشکل شده بود. از او خواسـتم آن را به قائم- عجلّ اللّه تعالی فرجه الشـریف- برساند و جواب بگیرد. پس توقیع رفیع، به خطّ شـریف مولانا صاحب الزمان- عجلّ اللّه تعالی فرجه الشـریف- بیرون آمـد که در آن جواب های مسایل من بود و نیز نوشـته شـده بود: به درستی که من برای اهل زمین امانم؛ چنان که ستاره ها برای اهل آسمان امان است.

بنـابراین وجود مقدّسـش مثـل وجود مبـارک جـدّش، برای اهـل زمین امان است که خداونـد با وجود مقـدّس او، اهل زمین را هلاک ننماید.

چگونه چنین نباشـد، حـال آن که خداونـد بر اهـل هر نـاحیه و صـقعی که عـذاب نـازل فرموده، پیغمبر خود را از میان آن قوم بیرون برده؛ مثل حضـرت لوط و امثال آن بزرگوار. بلکه سـیرت عقلا بر این جاری شده که خراب کردن شهری را، موقوف به سبب وجود یک نفر می دارند که شایسـته عقوبت نیست، بلکه قبیله و بلدی را که شایسـته احسان نیسـتند به خاطر یک نفر که در میان ایشان شایسته است، مورد عطوفت و احسان قرار می دهند.

چگونه چنین نباشد که وجود آن حضرت باعث دفع عذاب و بلیّه از اهل زمین

باشـد، حال آن که وجود یکی از شـیعیان و موالیان اجـدادش، باعث رفع عـذاب و بلیّه از اهل بیتی گردیده است، چنان چه در رجـال کـبیر از زکریّـا بن آدم که از روات و اصـحاب حضـرت امـام رضـا علیه السّـلام است، روایت نموده که گفت: خـدمت حضرت رضا عرض کردم:

من اراده دارم از میان اهل بیت خود بیرون روم، زیرا بسیاری از سفها در میان آن ها پیدا شده است.

آن جناب فرمود: این کار را منما! زیرا به واسطه تو از اهل بیتت دفع می شود؛ یعنی بلیّات و مکاره، چنان که به واسطه حضرت ابی الحسن موسـی بن جعفر علیهمـا السّـلام از اهـل بغـداد دفع می شود. در ترتّب این فایـده بر وجود شـریف امـام، فرقی میـان حضور و غیاب او نیست، کما هو الواضح.

[مناظره شیخ صدوق (ره)]

کلام حقّانی عن الصـدوق الثّانی در رساله شـیخ جلیل دوربستی که در باب مناظرات شـیخ جلیل، صـدوق الطایفه- رضوان اللّه علیه- با مخالفین در مجلس امیر رکن الدّوله بویهی است، آورده: امیر مزبور، شـیخنا المسـطور را فرمود: مرا از امامتان، صاحب الزمان علیه السّلام خبر ده که چه وقت ظهور می کند؟

صـدوق فرمود: خـدا صاحب الزمان را به جهت امری که اراده داشـته، غایب کرده است، پس وقت ظهور آن را کسـی جز خدا نمی داند و پیغمبر فرمود: مثل قائم از فرزندان من، مثل قیامت است که خدای تعالی در امر قیامت فرموده: قل علمها عند ربّی.

امیر گفت: چگونه رواست آن جناب به این عمر طولانی، تعیّش نماید؟

صدوق فرمود: این چه جای تعجّب است؟ مگر عمر معمّرین به سمع شریف، نرسیده است؟

امیر گفت: بلی، و لکن آن ها صحیح نیستند.

صدوق فرمود: خبر خدای تعالی صحیح است که فرموده: نوح به دو هزار سال مبعوث شد، مگر پنجاه سال.

امیر فرمود: این صحیح است، و لیکن زمان این قدر عمر را متحمّل نمی شود.

صدوق فرمود: خدا که زمان را متحمّل می کند، زمان این را هم متحمّل می شود و پیغمبر فرمود: هرچه در امم سابقه واقع شده، در امّت من نیز، واقع می شود و چون زمان، متحمّل این مقدار عمر هست، لذا باید چنین عمری در اشهر اشخاص آدمیان واقع شود و آن، حضرت صاحب الزمان و این سنّت، در او جریان یافته است.

امیر گفت: با وجود غیبت، چه مصلحتی در وجود آن حضرت است؟

صدوق فرمود: وجودش برای بقای آسمان و زمین می باشد و الّا آسمان و زمین، فانی می شوند، آسمان، قطره ای نازل نمی کند و زمین، برکت خود را بیرون نمی دهد، کما قال اللّه تعالی: وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ (۱).

پس چون به وجود پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله، مردم را عذاب نکرد، هم چنین به وجود امام عذاب نمی کند، چون او به جای پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله است، جز این که به او وحی نمی رسد.

روات ما و سنّیان روایت کرده اند که پیغمبر فرموده: ستارگان، برای اهل آسمان ها امان اند، چون ستاره ها نباشند، آن چه اهل آسمان مکروه دارند به آن ها می رسد؛ هم چنین اهل بیت من، برای اهل زمین امان اند، اگر ایشان نباشند، آن چه اهل زمین مکروه دارند، به آن ها می رسد(۲).

ایضا پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله فرمود: اگر زمین بدون حجّت باقی ماند، هرآینه اهل خود را فرو می برد یا به اهلش موج می زند، هم چنان که دریا موج به اهل خود می زند، چون در بعضی از روایات آمده: «لساخت الأرض بأهلها» و در بعضی دارد: «لماجت الأرض بأهلها کما یموج البحر بأهله»(۳).

۱- سوره انفال، آیه ۳۳.

۲- معانی الاخبار، ص ۳۴؛ بحار الانوار، ج ۲۳؛ ص ۱۹.

۳- الامامه و التبصره، ص ۳۴؛ الکافی، ج ۱، ص ۱۷۹؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۰۳؛ بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۳.

سپس امیر گفت: این سخن چه نیکو است و به حضّار گفت: این سخن حقّ است و غیر این فرقه، باطل باشد. او در حضور اهل مجلس، به شیخ بزرگوار التماس نمود بسیار نزد امیر آمد و شد نماید،- رحمه اللّه- علی هذا العالم الجلیل و الأمیر النبیل.

[ادامه فواید وجودی امام]

فایده سوّم: اگر مخالفین ابا نموده، بگویند: کلّا و لابدّ، امام باید راتق و فاتق در امور رعیّت باشد، می گوییم: حضرت با وصف این که غایب از انظار رعیّت است، راتق و فاتق در امور آن ها هست.

بیان این مبتنی بر نقل خبر شریفی است که سابقا گذشت؛ شیخ طوسی در غیبت به اسنادش از ابی بصیر از حضرت باقر روایت نموده که فرمود: صاحب الامر لابدّ است از این که غیبت و گوشه نشینی نماید و ناچار از گوشه گیری و قوّت یافتن است؛ یعنی قوّت او در گوشه گیری و ضعف او در معاشرت با خلق باشد، در سی نفر وحشتی نیست و مدینه منوّره چه خوب منزلی است! از این خبر شریف، مستفاد می شود همیشه سی نفر با حضرت می باشند.

بعد از وضوح این مطلب می گوییم: علّامه مجلسی رحمه اللّه در بحار، این سی نفر را به رجال الغیب تعبیر فرموده که در ایّام غیبت با حضرت هستند و سیاسات بلاد و ترتیب امور عباد به امر آن بزرگوار، به کف با کفایت ایشان است. پس انتفاع آن ها، به وجود حضرت و انتفاع سایر مردم به وجود این سی نفر، از فواید وجودی آن بزرگوار است، اگرچه در بلاد و امصار غایب از انظار و غیرمشاهد به ابصار است.

فایده چهارم: امام عصر- عجلّ اللّه تعالی فرجه الشریف- نوامیس شرعیّه و احکام نبویّه را حفظ نماید و آن ها را دارایی کند، اماناتی که یدا بید از تمام انبیا و مرسلین و حجج ربّ العالمین به او رسیده، از ضیاع و تلف، مصون و محروس بدارد و آن جناب به نفس نفیس خود، به احکام دینی من الجزئی و الکلّی عمل نماید، تا آن که در احکام و عمل به آن ها تعطیل لازم نیاید.

از آن جایی که او مورد امانت حجج سابقین از انبیا و مرسلین است، لذا هنگام ظهور، کما هو المأثور می فرماید: «من یرید أن ینظر إلی آدم و شیث فها أنا ذاك آدم و شیث ...، الخ».(۱) از این جاست که معجزات تمام انبیا، از او صادر می شود، چنان چه در اخبار گزارشات زمان ظهور وارد است.

فایده پنجم: ابقاء الحق فی الخلق محفوظ ماند، زیرا ممکن است تمام خلق، غیر از امام، برخلاف حق باشند، در آن وقت قاعده وجوب ابقاء الحقّ فی الخلق که قاعده لطف، آن را اقتضا نموده، منحزم می شود و تمام خلایق بر باطل می مانند و این منافی با لطف است که خلقی باشند ولی ابدا حقّ در میان ایشان وجود نداشته باشد.

فواید دیگری برای وجود شریفش می باشد که در جواب از شبهه آتیه به احسن تقریر و اوجز تحریر، بیان خواهند گردید.

[شبهه نوزدهم: عدم فرق میان وجود و عدم امام غایب] ۲۰ صبیحه

اشاره

بدان شبهه نوزدهم مخالفین در ساحت امامت حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر- عجّل اللّه فرجه الشّریف- این است: امامی که غایب باشد، طوری که نتوان خدمتش رسید و به وجودش منتفع گردید، پس چه فرقی میان وجود و عدم او است؟ چرا این جایز نباشد که خدا او را بمیراند یا معدوم گرداند، تا زمانی که بداند رعیّت از او تمکین می نمایند و تسلیم امر او می شوند، آن گاه او را زنده کند یا موجود گرداند، چنان که شما امامیّه تجویز نموده اید؛ خدا غیبت را برای او مباح کرده، تا زمانی که رعیّت از او تمکین کنند، آن گاه او را ظاهر فرماید.

[جواب این شبهه]

جواب این شبهه:

اولا: علاوه بر آن چه در جواب از شبهه سابق ذکر شد، می گوییم: سابقا ذکر شد که

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۴؛ مدینه المعاجز، ج ۱، ص ۲۶۴؛ بحار الانوار، ج ۱۷.

از وقت تولّد آن سرور تا اوان غیبت کبرا قریب به سی صد نفر بلکه متجاوز از آن، حضرت را دیده و از او انتفاع برده اند. هم چنین سی نفری که از آن ها به رجال الغیب تعبیر شده، از مشاهدین و منتفعین آن وجود مبارکند، به علاوه بسیاری از خاصّه، بلکه از عامّه نیز، خدمت امام عصر رسیده و به فوز شرفیابی اش فایز شده و از او منتفع گردیده اند، اگرچه او را نشناخته اند و بعد از مفارقت، از قراین دانسته اند که آن جناب بوده است، حتّی بسیاری در غیبت صغرا هنگام ملاقات دانسته و شناخته اند که آن حضرت است و همین طور در زمان غیبت کبرا، چنان که بر مراجعین به قصص و حکایات آن ها این امر غیرسیتر است.

بالجمله، کسانی که خدمت آن بزرگوار شرفیاب شده و از وجود مقدّسش منتفع گردیده اند، بیش از هزار نفر می باشند. بنابراین این که در شبهه گفته شده امامی که غایب باشد، طوری که نتوان خدمت او رسید و به وجودش منتفع گردید ...، الخ؛ کلامی بی بنیاد و ناشی از تعصّب و عناد است.

ثانیا: این که گفتند: پس فرق میان وجود و عدم او چیست ...، الخ؟ جوابش این است که فرق بین آن ها بسیار و تمایز میان آن ها بی شمار است.

اوّل؛ این است که ملاک حجّیت اجماع، نزد طایفه امامیّه- کثّرهم اللّه- کشف اتّفاق امّت از دخول قول امام یا رضای آن حضرت مثلا به فتوای کذائیّه است و هر دوی این، فرع وجود حضرت و حیات او است، لذا اگرچه غایب باشد، فایده وجودش استکشاف اجمال قول او از فتوای علمای شیعه است، چنان که وقتی ظاهر باشد، فایده وجودش در این خصوص استکشاف تفصیلی رأی او از قولش باشد، پس همان طور که با ظهور و حضور، از قول او استعلام حکم می شود، هم چنین در غیبت، از اتّفاق شیعیانش استعلام حکم می شود. استعلام احکام از جمله عمده فواید بعث نبی و نصب امام است، بلکه جمعی از اصحاب چنین اعتقاد دارند که فتوای جماعت با عدم ظهور مخالف هم، کاشف از رأی امام است، زیرا اگر آن فتوا موافق رأی امام نباشد، واجب است از باب قاعده لطف، میان ایشان القای خلاف کند، تا آن قول اخذ نشود.

پس با عـدم وجود امام در هر عصـری این فوایـد فوت شوند، به خلاف وقتی که حیّ و موجود باشد اگرچه در پس پرده غیبت واقع شده باشد، زیرا این فواید بر وجود مسعودش مترتّب است، کما هو الواضح.

دوّم؛ این است که با فرض وجود امام اگرچه غایب باشـد، انتظار ظهور و خروج در هر روز، هر ساعت و هر آن، متصوّر باشـد، به خلاف عدم وجودش، چون یافت شدن شخص کامل در یک ساعت بر فرض موت و عدمش، تا وقتی که خداوند اظهار آن را صلاح داند، خلاف عادت باشد و عاقل انتظار آن را نبرد.

در حالی که در انتظار هر یوم و ساعت برای فرج، اجر جزیل و ثواب جمیل برای منتظر باشـد. این یکی از ممیّزات بین حیات و غیبت آن سرور و بین موت یا عـدم او و یکی از فوایـد عظیم است که بر وجودش مترتّب می باشد، اگرچه در پس پرده غیبت است، زیرا مؤمنین انتظار فرج آن بزرگوار را می برند و با این عمل خود واجد اجر عظیم می گردند.

چنـان چه در روایت نبوی آن را افضـل اعمال خود شـمرده (۱)، در سـجّادی منتظر فرج را به منزله کسـی دانسـته که با شمشیر پیش روی رسول خـدا جهاد می کند(۲). و در صادقی آن را به منزله کسـی دانسـته که با قائم باشد و در خیمه او اقامت نموده باشد(۳). اخبار ثواب انتظار فرج در کتب غیبت ذکر شده و ما ان شاء اللّه در بساط پنجم این کتاب عبقریّه ای برای ذکر آن ها ترتیب خواهیم داد.

سوّم: از جمله فواید وجودی امام اگرچه غایب باشد، دعا و اسـتغفار و فریادرسـی از شیعیان در هنگام اضطرار است و این فایده وقتـی- کمـا ینبغی- بر وجودش مـترتّب است که حیّ و موجود و اگرچه غـایب باشـد؛ نه در وقت موت و یـا عـدمش، کمـا لا یخفی.

چهارم: فایده ای است که شـیخ طبرسـی در بعضـی از کتب خود فرموده و آن این است که فرق میان وجود امام درحالی که به جهت تقیّه از اعدای خود غایب باشد و در اثنای

۱- کفایه المهتدی[گزیده]، صص ۱۱۰- ۱۰۹، حدیث بیستم.
۲- المحاسن، ج ۱، ص ۱۷۴.
۳- همان، ص ۱۷۳.

غیبت، منتظر آن باشد که مردم از او تمکین نمایند تا ظاهر شود و در امور تصرّف نماید و میان عدم آن بزرگوار واضح است؛ در اوّلی حجّت در فوات منافع و مصالح بندگان برای خدا و در ثانی برای بشر لازم باشد، زیرا وقتی امام بر نفس خود بترسد و از مردم غایب گردد. علّت و سبب فوت منافع و مصالحی که به واسطه غیبت آن سرور، از مردم فوت شود؛ فعل مردم باشد که امام را تخویف کرده و تمکین ننموده اند تا آن که غایب گردید و خودشان در این عمل، مؤاخذ و ملوم و مذموم باشند و در این صورت، اعتراض و حجّتی بر خداوند وارد نیاید، بلکه حجّت الهی و اعتراض ربّانی بر آن ها وارد است که من برای شما، امام فرستادم، چرا او را تمکین ننمودید؟ به خلاف وقتی که خدا امام را معدوم کند یا بمیراند العیاذ باللّه، چون در این صورت هرگاه بندگان اظهار تمکین از آن بزرگوار بنمایند، در فوات منافع و مصالح حجّت و اعتراض بر خداوند متعال لازم آید، زیرا در این هنگام فوات آن مصالح و منافع از جانب خداست و مسبّب از فعل او است که میراندن امام یا معدوم ساختن او باشد. بنابراین ذمّ و لوم و توبیخی بر بندگان وارد نیاید.(۱)

[مثالی برای فهم بهتر]

ایراد مثال لتوضیح المقال بدان اگر نیک تأمّل نمایی، خواهی یافت که حال بعث نبی و نصب ولی و فواید وجودی آن، برای شخص کافر جاحد باللّه دلایلی است که در نظر کردن به آن دلایل مسامحه می نماید و در آن ها تأمّل نمی نماید تا تحصیل معرفه اللّه نماید، پس باید به مزاق مخالفین گفته شود: برای کافری که تحصیل معرفه اللّه را ترک می نماید، نصب دلایل چه فایده ای دارد، چرا که غرض از نصب و جعل آن دلایل این است که مکلّفین تحصیل معرفه اللّه نمایند و بعد از این که در آن دلایل نظر ننمایند و مسامحه کنند، هر

۱- تنزیه الانبیاء، ص ۲۳۵؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۳۰۰؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۴۶.

آینه لغویت نصب آن ها و انتفای فواید وجودی آن ها لازم خواهد آمد.

چنان چه جواب از این اشکال به این نحو گفته شود که اعظم فواید متصوّره در عالم امکان، حصول معرفه اللّه برای عباد است و تحقّق آن مبتنی بر جعل و نصب دلایل معرفت در جمیع آنات می باشد تا آن که حجّت بر بندگان تمام شود و عقاب ایشان در صورت تسامح و تقاعد از تحصیل معرفه اللّه صحیح باشد و لسان معذرت آن ها در همه آنات وجودشان منقطع شود و نگویند: در فلان وقت، عازم تحصیل معرفه اللّه شدیم و لکن دلایل آن بعد از وجودش موجود نبود یا معدوم شده بود و ما قادر بر تحصیل نشدیم.

پس آن چه بر خدا لازم است، همان جعل و نصب دلایل و قدرت دادن بر عباد به ادراک آن هاست و عدم حصول در خارج، به جهت تقصیر عباد و مسامحه ایشان است.

هم چنین در محلّ کلام جواب گفته می شود: اعظم فواید متصوّره در عالم امکان همان اطاعت و انقیاد حقّ سبحانه و تعالی در جمیع تکالیف شرعی از اصول اعتقادی و فروعی شرعی است که تحقّق آن به وجود نبی یا وصیّ نبی در جمیع آنات وجود مکلّفین منوط می باشد، تا آن که حجّت الهی بر عباد تمام شود و عقاب ایشان بر فرض تسامح و تقاعد صحیح باشد و لسان معذرت ایشان منقطع شود که نگویند:

در فلان زمان معیّن، از ولیّ امر و حجّت تو تمکین و اطاعت و انقیاد می نمودیم و موانع حضور و مشاهده جمال نورانی او را برداشتیم و لکن او اصلا به عرصه وجود نیامده یا بعد از وجود، حیاتش قطع شده بود و ما بر اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی تو قادر نشدیم.

به خلاف آن که حجّت و ولیّ امر زنده و در حیات باشد، از انظار مستور گردد و موانع وجودی مکلّفین مانع از ظهور او باشد، زیرا در چنین وقتی اگر مکلّفین در نیّت خود صادق باشند، انابه کلّیه برای ایشان حاصل شود و بالمرّه موانع وجودی خود را برطرف نمایند، هرآینه در هر آنی از آنات وجودشان بر خدا لازم است لسان معذرت

ایشان را منقطع نماید به این که ولیّ امر خود را ظاهر نماید تا به اوامر و نواهی او اقامه نماید و حدود الهیّه و نوامیس شرعیّه را تعطیل ننماید.

هروقت مکلّفین بر سبیل حقیقت، به این قسم در مقام اطاعت و انقیاد برآمدند و در صدق دعوی خود به امتحانات الهیّه ممتحن شدند، یا جمع کثیری از ایشان که نصرت ولیّ امر خدا، به وجود آن ها منتظم می شود، در این مقام درآمدند؛ خداوند نیز ولی و حجّت خود را ظاهر خواهد نمود و آن حجّت الهیّه هم، تقاعد نخواهد فرمود و لکن چون در همه آنات وجود، ممکن است مکلّفین چنین معذرتی را ظاهر سازند، لذا بر خداوند هم لازم است وجود حجّت و ولیّ خود را در همه ازمنه مفروضه باقی بدارد که راه آن چه عقلا احتمال عذر در آن تطرّق می یابد، مسدود کند و علی سبیل الاطلاق و الکلّیه حجّت را بر بندگان خود تمام فرماید. هذا! فلیتأمّل فی هذا البرهان فإنّه من المتانه بمکان.

در بعضی از کلمات سیّد مرتضی و شیخ طوسی- رحمهما اللّه فی الجمله- به این برهان اشاره شده است.

[گفتار شیخ طبرسی]

تذنیب قدسی فی عباره الشّیخ الطبرسی عبارت شیخ طبرسی که ما ترجمه آن را در این مقام ذکر نمودیم، بنابر آن چه سیّد جلیل معاصر، صاحب کتاب کفایه الموحّدین نقل فرموده این است:

«إنّ الفرق بین وجوده علیه السّلام غائبا عن أعدائه للتّقیه و هو فی أثناء تلک الغیبه منتظر أن یمکّنوه فیظهر و یتصرّف و بین عدمه علیه السّلام واضح، أنّ الحجّه هناک فیما فات من مصالح العباد، لازمه للّه تعالی و هیهنا الحجّه لازمه للبشر، لأنّه إذا خیف و تغیّب شخصه عنهم کان ما یفوتهم من المصلحه عقیب فعل ما کانوا هم السّبب فیه منسوبا إلیهم و یلزمهم الطّعن فی ذلک و هم المأخوذون الملامون علیه و إذا أعدمه اللّه تعالی علیه الصّلوه و السّلام، کان ما یفوت به العباد من مصالحهم و یحرمونه من

لطفهم و انتفاعهم به، منسوبا إلی اللّه تعالی شأنه، لا حجّه فیه علی العباد و لا لوم بذمّهم، انتهی عبارته».(۱)

پنجم: این است که سیّد مرتضی فرموده: شیعیان چون تجویز کنند و احتمال دهند امام ایشان در مکانی باشد که ایشان را ببیند و بشناسد ولی ایشان، او را نبینند یا بر فرض دیدن، او را نشناسند، چنان که یکی از دو معنای غیبت، بنابر آن چه بعضی از محقّقین فرموده اند، این است که غیبت انسان از انظار بر دو وجه متصوّر است؛ یکی آن که شخص او دیده نشود؛ مانند ملک و جنّ و دیگر آن که اگر هم دیده شود، شناخته نشود.

وجه اوّل درباره آن بزرگوار ممکن، بلکه در بعضی حالات و مقامات واقع است، لکن وجه دوّم نیز در غالب حالات آن حضرت، مانعی ندارد.

ظاهر جمله وافره ای از اخبار غیبت حضرت به این وجه است، چنان که در بحار(۲) از سدیر صیرفی از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که فرمود: برادران یوسف با آن که عقلا، اسباط و اولاد انبیا بودند، بر یوسف وارد شدند و با او مکالمه، مراوده و معامله کردند، او را نشناختند تا آن که خود را شناسانید، آن وقت او را شناختند.

یوسف، سلطان مصر و میان او و پدرش هجده منزل مسافت بود و اگر خدا می خواست می توانست مکان او را نشان دهد.

پس چرا این امّت انکار می کنند خدا با حجّت خود آن کند که با یوسف کرده به این که امام مظلوم شما طوری بوده باشد که حقّ او را غصب کنند، در میان مردم تردّد کند، در بازارهای ایشان راه رود و بر فرش های ایشان پا گذارد ولی او را نشناسند تا وقتی که خدا اذن دهد خود را بشناساند، چنان که یوسف را اذن داد. در بعضی از اخبار است که احدی از شیعیان آن حضرت نباشد، مگر آن که او را دیده و لکن نشناخته است یا آن که ببینند ولی نشناسند.

بالجمله سیّد می فرماید: شیعیان چون احتمال دهند امام در مکانی باشد که ایشان را

۱- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۴۶؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۳۰۰؛ تنزیه الانبیاء، ص ۲۳۵.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۴.

ببینـد و بشـناسد ولی ایشـان او را نبیننـد یا نشناسـند، این در ترک معاصـی با اثرتر از آن باشـد که او موجود نباشـد و یا آن که موجود باشـد ولی غایب نباشد، بلکه در ناحیه و صـقعی ظاهر باشد که غیر از ناحیه مکلّفین باشد، اگرچه به اطّلاع علمی، نه بر وجه مشاهـده بر اعمال ایشان مطّلع باشـد، زیرا عادت بر قوّت اطّلاع حسّـی و شـهودی، تأثیر آن و مرتـدع شـدن از فعلی جاری شـده که یکی از افراد انسانی بر آن ناظر باشـد، در صورتی که آن فعل از شـنایع و قبایـح باشـد و چنین قوّت تأثیری در ارتداع نسـبت به عـالم آن فعل نیست، فعلی که غایب از نظر و غیرمشـهود به بصـر باشـد، زیرا اطّلاع خداونـد بر عباد و افعال ایشان در جمیع آنات موجود است و مع ذلک آن چنان که بایست و شایست است از عمل بد، مرتدع نمی شود.

هم چنین اطّلاـع حضـرت رسـول و ائمّه طـاهرین به مفـاد آیه کریمه وَ قُـلِ اعْمَلُوا فَسَـیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۱)؛ موجود است، چه مؤمنین در آیه مبارکه به ائمّه علیهم السّلام تفسیر شده است، چون غیر آن بزرگواران، مؤمنین دیگر، به عمل کسی که غایب از نظرشان باشد، عالم نیستند.

اطّلاـع امامـان به سـبب این است که در روایت وارد شـده؛ ملاـیکه نویسـندگان اعمـال و اقوال عبـاد که ایشان را رقیب و عتید گوینـد، اعمال روز بنده مکلّف را بنویسـند و آخر روز در وقت اراده عروج به عالم ملکوت، صـحایف اعمال را نزد امام عصـر برند و آن ها را بر او عرضه نمایند و پس از آن، آن ها را بالا برند.

امام چون آن ها را ببیند و بر بدی افعال شیعیان خودش اطّلاع یابد، آن ها را اگر قابل اصلاح باشند، اصلاح فرماید؛ به استغفار یـا به شـفاعت نزد حضـرت پروردگـار و یـا این که بـاری تعالی امر آن ها را به سوی آن بزرگوار تفویض می فرمایـد و از این جهت بود که ائمّه علیهم السّلام به شیعیان خود می فرمودند: عملی که قابل اصلاح باشد به جای آورند.

این، نظیر کتاب مغلوط است که بعضی از آن ها قابل اصلاح هست و بعضی از اغلاطش، به هیچ وجه قابل اصلاح نیست.

۱- سوره توبه، آیه ۱۰۵.

[فواید وجودی امام در گفتار امام] ۲۱ صبیحه

بدان کلام جامع تری که در بیان فواید وجودی حضرت ولیّ عصر صادر شده، همان کلامی است که خود آن سرور به ید با اید و به قلم مشکین خود در توقیع شریف نگاشته که به دست محمد بن عثمان صادر شده است، در آن توقیع شریف است: امّا وجه انتفاع مردم به من، مانند انتفاع خلق به آفتاب است؛ وقتی که ابر او را فراگیرد و از نظرها غایب گرداند.

وجه جامعیّت آن این است که در این جا به فایده معیّنه اشاره نفرموده، تا هر فایده که در نظر آید یا در تصوّر گنجد، احتمالش برده شود؛ و یذهب الذهن إلی کلّ مذهب و این با فواید مذکور سابق بر این صبیحه منافات ندارد، زیرا هریک از آن ها یا تمام آن ها از محتملات این کلام معجز نظام است. این نظیر آن است که در لسان اهل علم جاری شده: حذف متعلّق عموم را افاده می کند فتبصّر.

برطبق مضمون فرمایش این بزرگوار، اخبار دیگری از جدّش رسول مختار و از آبای اخیارش وارد شده، از جمله شیخ صدوق در کمال الدین (۱) از جابر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله روایت نموده: آن جناب اسامی یک یک ائمّه علیهم السّلام را بیان نمود، تا آن که فرمود:

سمّی من حجه اللّه فی أرضه و بقیّته فی عباده؛ هم کنّیه من، پسر حسن بن علی کسی است که خدای تعالی مشارق و مغارب زمین را بر دست او فتح می کند، او کسی است که از شیعه و اولیای خود غیبت می کند، غیبتی که در قول به امامت او باقی نمی ماند، مگر کسی که خداوند، دل او را برای ایمان امتحان کرده.

جابر گفت: یا رسول اللّه! آیا شیعیان در غیبت او به وجود شریفش منتفع می شوند؟

فرمود: آری! قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث کرده، ایشان هرآینه به او منتفع می شوند و در غیبت او به نور ولایتش استضائه می کنند؛ مثل انتفاع مردم به آفتاب، هر

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۵۳.

چند ابر او را بپوشاند ...، الخ.

در روایت صادقی است که سلیمان گفت: من به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم:

چگونه مردم از حجّت غایب مستور منتفع می شوند؟

فرمود: چنان چه به آفتاب منتفع می شوند، وقتی که ابر آن را ستر نماید.(۱)

بدان علّامه مجلسی رحمه اللّه در بحار، هشت وجه برای تشبیه غیبت حضرت ولیّ عصر به آفتاب تحت سحاب بیان فرموده و چون استادنا المحدّث النّوری- نوّر اللّه مرقده الشّریف- آن ها را در کتاب مستطاب نجم ثاقب (۲) به ابلغ بیان ترجمه فرموده، لذا در این مضمار، به نقل عبارات آن مرحوم، اکتفا و اقتصار می رود.

در کتاب مزبور، بعد از نقل این روایات می فرماید: مخفی نماند که برای آفتاب علوّ، ارتفاع، انفراد، نور و شعاعی است که مردم به وسیله آن در امور دنیای خود اهتدا می یابند، تأثیر و ترتیبی در عناصر و مرکّبات است و قهر و غلبه ای بر سایر کواکب نیّره می باشد، بلکه جماعتی نور تمام کواکب را از آفتاب دانسته و برای آن، برهان اقامه نموده اند. اتمّ و اکمل تمامی این صفات و خصایص و به زیادت، تربیت عقول و ارواح و نفوس، دین و ایمان، صفات حسنه، سبب بودن برای حیات جاودانی و رسیدن به مقام انسانی در وجود امام عصر علیه السّلام است.

در وجه تشبیه آن وجود مقدّس به آفتاب زیر ابر چند وجه گفته اند.

[مشابهت حضرت به آفتاب زیر ابر]

اوّل: نور وجود، علم، هدایت و سایر فیوضات، کمالات و خیرات، به برکت امام زمان به خلق می رسد، به برکت، شفاعت و توسّل به آن جناب، حقایق و معارف بر موالیان آن جناب ظاهر و بلاها و فتنه ها از ایشان دفع می شود؛ چنان چه در هر عصر، حجّتی چنین بوده و خدای تعالی می فرماید: وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ (۳)؛

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۰۷.

۲- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۹۲۷.

۳- سوره انفال، آیه ۳۳.

رسم خداوند چنین نیست که خلق را عذاب کند، حال آن که چون تو رحمه للعالمینی، در میان ایشان باش.

به تواتر از آن جناب رسیده که فرمود: اهل بیت من، امان اهل زمین انـد، چنان که ستارگان، امان اهل آسمان اند(۱)، هرکه دیده دلش اندکی به نور ایمان منوّر شده، می داند هرگاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را نداند یا مطلب دقیق و مسأله غامضی بر او مشتبه گردد؛ چون به آن جناب، به انـدازه توسّـل، متوسّـل شود، البتّه ابواب رحمت و هـدایت به رویش مفتوح می گردد.

دوّم: همان طور که در مورد آفتاب محجوب به ابر- با وجود انتفاع خلق به ضوء آن- خلق هر آن، منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند؛ هم چنین مخلصین، مؤمنین و موقنین، پیوسته در ایّام غیبت، منتظر فرج اند، مأیوس نیستند و به آن انتظار، ثواب عظیم می برند.

سوّم: منکر وجود آن حضرت با وجود سطوع انوار امامت و ظهور آثار ولایت، مانند منکر وجود آفتاب است، هرگاه به واسطه سحاب محجوب شود.

چهارم: چنان چه گاهی محجوب بودن آفتاب به وسیله سحاب، برای عباد، اصلح و انفع است؛ شایـد غیبت آن حضرت نیز، برای بسیاری از شیعیان- با وجود انتفاع به آثار او- اصلح و انفع از ظهور آن جناب باشد.

سپس روایت طولـانی عمّار ساباطی (۲) را نقـل فرموده که بر فضیلت انتظـار فرج و مضاعف بودن ثواب اعمال در زمان غیبت دلالت دارد، تا آن که می فرماید: شیخ طبرسی در احتجاج (۳) از ابو خالـد کابلی روایت کرده که گفت: حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود:

غیبت به ولیّ دوازدهمی خداوند از اوصیای رسول خدا و امامان بعد از او طولانی

۱- ر. ک: کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشـر، ص ۲۹؛ مناقب امیر المؤمنین، ج ۲، ص ۱۴۴؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۵۱۶؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۹ و ج ۳۶، ص ۲۹۱.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۶۴۷- ۶۴۶.

۳- الاحتجاج، ج ۲، ص ۵۰.

می شود. ای ابو خالد! به درستی که اهل زمان غیبت او، اعتقاددارندگان به امامتش و انتظاربرندگان ظهور آن حضرت، افضل اهل زمان اند، زیرا خداوند از عقل و فهم و معرفت، آن مقدار به ایشان عطا کرده که غیبت نزد آن ها به منزله مشاهده گردیده، حق تعالی ایشان را به منزله آن کسانی گردانیده که پیش روی رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله به شمشیر جهاد می کردند. ایشان دوستان ما از روی اخلاص و خوانندگان به سوی دین خدا در پنهان و آشکارا هستند.

آن گاه فرمود: انتظار فرج از اعظم فرج است.

اخبار بسیاری بر این مضمون است که در آن اخبار کسانی را مدح فرمودند که در ظلمات غیبت گرفتارند ولی دین خود را نگاه می دارند، آن ها مقصود از آیه شریفه یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ (۱) می باشند. حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله ایشان را برادران خود، خوانده اند و اجرهای بسیار برای تحمّل زحمات و مشقّت آن ها در حفظ و حراست دین خود، وعده داده اند.

پنجم: همان طور که نظر به قرص آفتاب برای اکثر دیده ها ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظرکننده یا خیره و تار شدن آن شود؛ هم چنین دیدن شمس جمال بی مثال آن جناب هم، بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد.

چنان چه بسیاری از مردم، پیش از بعثت انبیا علیهم السّلام به ایشان ایمان می آوردند و بعد از بعثت، به سبب بعضی از اغراض فاسد؛ چون کاستن از جاه و اعتبار و دست برداشتن از ریاست ظاهری، آن ها را انکار می کردند؛ مانند بسیاری از یهودیان مدینه.

دور نیست که بسیاری از دنیاپرستان شیعیان چنین باشند، بلکه از بعضی علما نقل کرده اند که موت پیش از ظهور را از خوف امتحان و اختیار در آن زمان و افتادن در دام شیطان تمنّا می کردند، نعوذ باللّه.

۱- سوره بقره، آیه ۳.

تأیید فیه تسدید

این ناچیز گویـد: چیزی که عالم جلیل و حبر نبیل، المولی علی القزوینی رحمه اللّه علیه در جلـد دوّم کتاب معدن الاسـرار نقل فرموده؛ بیانات مرقوم در این وجه مشابهت را تأییـد می نمایـد چه در آن کتاب بعد از این که رحمت را یکی از اسـرار اختفای لیله القدر دانسته و فرموده: اگر معلوم می بود، شاید برای اغلب اشخاص، قوّه مراعات آداب وی در غایت تعظیم میسّر نمی شد و این نوعی از اهانت و استخفاف بود و همین که مخفی شده، بهانه مردم به هم می رسد که مراعات محتملات عبسر است.

سپس مرقوم داشته: پس گاهی اخفای شعاری از شعائر اللّه نیز، لطف می باشد.

هم چنـان که در کتاب خرایـج (۱) در باب اخفای صاحب الزمان حـدیثی نقل کرده که بسـیار نگوییـد چرا آن حضـرت ظهور نمی کند که شما طاقت سلوک با او را ندارید، زیرا لباس او درشت و طعامش نان جو است.

[حکایت مرحوم آقا باقر بهبهانی]

از آقـا بـاقر بهبهانی رحمه اللّه حکایت شـده که روزی در اوّل ورود به کربلای معلّا، در موعظه گفتم: غیبت صاحب الزّمان، از الطـاف الهی است، زیرا مـا قوّه اطاعت وی را نـداریم. اهل مجلس به یکـدیگر نگاه و شـروع به نجوا گفتن کردنـد که این مرد راضـی نیست حضرت ظهور کند که مبادا ریاست از وی زایل شود. به حدّی زمزمه شد که خایف شدم، با سرعت از منبر فرود آمدم، به خانه رفتم و در را به روی مردمان بستم.

بعد از ساعتی، کسی دقّ الباب نمود. عقب در آمدم و گفتم: کیستی؟

گفت: فلانی ام که سجّاده ات را به مسجد می بردم.

در را گشودم، او از همان جا سجّاده را به صحن خانه انداخت و گفت: ای مرتدّ! سجّاده خود را بردار که در این مدّت به عبث بر تو اقتدا کردیم و عبادت خود را باطل ساختیم.

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۵.

سجّاده را برداشتم و آن مرد رفت، از خوفم در را محکم بسته، به خانه شدم تا شب شد. پاسی از شب که گذشت، دقّ الباب کردند. با خوف تمام عقب در رفتم، گفتم:

کیست؟

دیدم همان سجّاده بردار است که با عجز تمام و الحاح ما لا کلام عذر می خواهد و قسم های مغلّظه به من می دهد که در را بگشایم. من از خوف نمی گشودم، تا آن قدر قسم یاد کرد و الحاح نمود که به صدق وی یقین کرده، در را گشودم، ناگاه بر پاهای من افتاد و شروع به بوسیدن و عذر خواستن کرد.

گفتم: ای مرد! آن چه بود و این چیست؟

گفت: مرا ملامت مکن! وقتی از نزد تو رفتم، نماز شام و عشا را کرده، خوابیدم. در عالم واقعه دیدم صاحب الزّمان علیه السّلام ظهور کرده، من با شتاب خدمتش رفتم، فرمود: ای فلان! عبای تو، مال فلانی است و تو ندانسته از دیگری خریده ای، به صاحبش ردّ کن! ردّ کردم.

سپس فرمود: این قبای تو مال فلانی است و هم چنین تا این که جمیع البسه مرا به مردم داد. آن گاه به خانه، فروش، ظروف، مواشی، عقارات و سایر مخلّفات من شروع کرد و برای هرکدام مالکی یافت، به او ردّ کرد و فرمود: زنی که در حباله تو است، اخت رضاعیّه ات می باشد و تو ندانسته او را تزویج کرده ای، او را ردّ کن! ردّ کردم.

پسری قاسم علی نام دارم که ناگاه در همان اثنا پیدا شد، همین که نظر حضرت بر او افتاد، فرمود: این پسر نیز از همین زن به هم رسیده، ولد حرام خواهد بود، شمشیر بردار و گردن او را بزن!

من در غضب شده، گفتم: به خدا قسم! تو سیّد و از ذرّیّه پیغمبر نیستی، چون جای آن که صاحب الزّمان باشی، همین که این سخن را گفتم، از خواب بیدار شدم، لذا دانستم ما قوّه اطاعت او را نداریم.

[حکایت دیگری از کتاب خرائج]

مکاشـفه لبعض ارباب المعارج و معاضده للخبر المنقول عن الخرائج ایضا در کتاب مزبور است که زمانی مقدّسـین بسـیاری در نجف اشرف جمع شده بودند. روزی به یکدیگر گفتند: آیا زمانی خواهد بود که بهتر از ما جمع شوند؟! اگر این حدیث: «اگر سی صـد و سـیزده تن از مؤمنین به هم رسـند، صاحب الزمان ظهور می کنـد» صادق بود، می بایست در این زمان، ظهور کند، زیرا صـلحایی که در ربع مسـکون به هم می رسـند خود را به مرتبه ای می رساننـد که از دنیا می گذرند، دست از اوطان خود برداشته، به مجاورت کربلا می آیند، هرکس به مرتبه ای زاهد شد که از آب شیرین و فواکه و مانند این ها نیز گذشت، دست از کربلا برداشته، به نجف اشرف می آید.

نتیجه این که صـلحای نجف اشـرف زبده صـلحای، ربع مسکون می باشند و بلندپایه تر از صلحای امروز نجف اشرف، متصوّر نیست. پس اگر آن حـدیث راست بود، می بایست صاحب الزمان ظهور کنـد. بعـد از تفکّر و تعارض بی شـمار، بنای امر را بر این گذاشـتند که از میان مؤمنین، یک نفر را که از همه بالاتر و نزد همه مسـلّم باشد، انتخاب نموده، بیرون بفرستند تا شاید سرّ این امر بر او ظاهر شود.

لذا همه مؤمنین را حاضـر نموده، دو قسم کردند، قسـمی که قسم دیگر به افضـلیّت ایشان اعتراف داشـتند، نگه داشـتند و قسـم دیگر را سـر دادند و به همین منوال انتخاب نمودند تا یک نفر را نگه داشتند که به اعتراف همه، افضل بود. با توکّل تمام او را از شهر بیرون کردند تا از این ستر استکشاف نماید. آن مرد رفت و بعد از مدّتی که برگشت، گفت: همین که اندکی از نجف اشرف بیرون شدم، سواد شهری به نظرم آمد، پیش رفتم و از کسی پرسیدم: این شهر کجاست؟

گفت: شهر صاحب الزمان است.

من با شـعف تمام، خود را به آن شـهر رسانیده، خانه حضـرت را جویا شدم تا به در خانه اش رسـیدم و دقّ الباب کردم. کسی بیرون آمد. گفتم: می خواهم خدمت حضرت برسم.

آن مرد رفت و برگشت و گفت: امام می فرماید: دختر باکره ای از بزرگان این شهر را که نامش فلان است، به عقد تو درآوردم، امشب را در خانه او بمان و فردا نزد ما بیا.

من به خانه آن شخص رفتم و پیغام حضرت را به او رساندم. او قبول کرده، برایم بنای زفاف گذاشت. چون شب شد، عروس را به اطاق من آوردند، همین که خواستم دستی به او برسانم آواز کوس حرب بلند شد.

گفتم: چه خبر است؟

گفتند: صاحب الزمان خروج می کند. با خود گفتم؛ ایشان بروند، من نیز دنبالشان خواهم رفت؛ در همین خیال بودم، ناگاه قاصد آن حضرت رسید که بسم اللّه ما خروج کردیم، با ما بیا تا به جهاد اعدا برویم.

گفتم: عرض مرا به حضرت برسانید و بگویید: ایشان تشریف ببرند. من نیز خواهم آمد.

قاصد رفت و زود برگشت، گفت: حضرت می فرماید: باید فورا بیایی!

گفتم: اگر چنین گفته و امر فرموده اند، من الحال نخواهم آمد. ناگاه خود را در همان صحرای نجف دیدم که نه شبی بود، نه شهری، نه عروسی و نه اطاقی. آن گاه دانستم عالم کشف بوده نه شهود و فهمیدم ما قوّه اطاعت آن حضرت را نداریم.

[دیگر وجوه مشابهت امام]

ششم: در روز ابری، بعضی از مردم آفتاب را از خلل و فرج های ابر می بینند و بعضی نمی بینند؛ هم چنین در ایّام غیبت ممکن است، بعضی از شیعیان خدمت آن حضرت برسند و بعضی نرسند، چنان چه در ابواب سابقه مشروح شد.

هفتم: آن جناب مانند آفتاب به هرچیز، به حسب قابلیّت و استعداد، سؤال به لسان حال یا مقال و نطلبیدن اجر و جزا نفع می رساند، حتّی دانستن انتساب آن خیر به او، بلکه با جحود آن و نسبتش به غیر، ضرری از این انکار به دامن عصمت و جلال او نرسد و از سیره مرضیّه خود و افاضه فرمودن خیر دست برندارد؛ همان طور از منکر

رسیدن نفع از آفتاب زیر سحاب ضرری به آفتاب نرسد و از تربیت خود دست نکشد.

هشتم: چنان چه نور آفتاب به قدر خلل و فرجی که در خانه هاست، داخل می شود و صاحب خانه به قدر راهی که برای تابیدن نور مهیّا کرده و موانع را برداشته، از آن منتفع می شود؛ هم چنین خلق به قدری از انوار هدایت و علم آن حضرت منتفع می شوند که حجاب ها و پرده ها و قفل ها را از خود رفع نموده اند، قفل هایی که از روی شهوات و شبهات و معاصی بر قلوب خود زده اند و با وجود آن ها، دیده بصیرت کور و گوش دل، کر است، اگر عالم پر از نور شود، چیزی نبینند و اگر تمام قدّوسیان سخن گویند، چیزی نشنوند.

علّامه مجلسی رحمه اللّه به همه این وجوه اشاره فرمود؛ انتهی.(۱)

[تلخیص کلام]

تخلیص للمقام و تلخیص للمرام بدان ملخص کلام در جواب شبهه این است که اگرچه غیبت امام عصر- عجل اللّه تعالی فرجه الشریف-، سبب فوات بعضی از فواید وجودی آن بزرگوار می گردد، لکن اکثر فواید وجود مقدّس او منافی با غیبتش نیست؛ مثل فوایدی که در این دو صبیحه، ضمن جواب ها مذکور گردید. فوایدی مثل شفاعات در دفع بلیّات و آفات، وفور نعم و خیرات، اعانت درماندگان، ارشاد و هدایت راه گم کردگان، اعانت مظلومان و مانند این ها.

لذا وجود امام غایب، اگرچه فاقد بعضی از فواید است، ولی فاقد جمیع فواید نیست که با عدمش مساوی باشد، چنان که مخالفین در این شبهه می گویند: ثمرات وجودی آن سرور، خارج از عدّ و حصر است، خصوصا وقتی غیبت آن بزرگوار به طور عدم معرفت او باشد، زیرا غالب انتفاعات مردم از وجود افرادی است که ایشان را نمی شناسند؛ مثلا اکثر معاملات اهل سوق و بازار و انتفاعات کسبه و تجّار از کسانی

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۹۰؛ باب ۲۰.

حاصل می شود که نوعا آن ها را نمی شناسند.

بـالجمله فوایـد نفس موجود نادیـده، مثل خضـر و الیاس و ملایکه حفظه که در آیه شـریفه لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَـدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ (۱) به ایشان اشاره شده، بسـیار و عواید آن ها نسبت به نوع بندگان خدا بی شمار است. پس توهّم اهمال اصل وجود و تساوی اش با معدوم و مفقود، عاطل و باطل و از درجه اعتبار، هابط و ساقط است، کما هو الواضح.

[شبهه بیستم: اجرای حدود به دست کیست؟] ۲۲ صبیحه

اشاره

بـدان شـبهه بیسـتم مخـالفین، در ساحت امامت حضـرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن این است که می گوینـد: آیا در زمان غیبت امام، باید حدود شرعیّه اقامه شود یا نه؟ اگر نباید اقامه حدود شود، شرع مقدّس به اخفای امام منسوخ خواهد بود و نسخ شریعت به ضرورت دین مبین اسلام باطل است و اگر باید اقامه حدود شود، چه کسی حدود الهی را اقامه می کند.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه بر دو وجه است:

وجه اوّل: جواب نقضـی است به بیان این که شـما مخالفین نصب امام را وظیفه اهل حلّ و عقـد از امّت می دانیـد، حال اگر به سبب اختلاف آرا و عـدم اتّفاق بر کسـی که اهلیّت ریاست داشـته باشـد، بر ایشان امام نصب نشـده باشد، شـما در این صورت برای اقامه حدود چه خواهید کرد؟

اگر بگوییـد: در این هنگـام حـدّ ساقط است؟ می گوییم: فسـخ شـریعت لازم می آیـد و اگر ساقط نیست، چه کسـی اقامه حدّ نماید؟

۱- سوره رعد، آیه ۱۱.

وجه دوّم: جواب حلّی است. می گوییم: جنایت کننده اگر زنده باشد، استحقاق ترتّب عقوبت تا وقت ظهور امام علیه السلام بر او باقی است که بر او اقامه حدّ می کند و به حدود واقع می شود و اگر با استحقاق عقوبت بمیرد، تأخیر حدّ او گناه و اثمش بر گردن آن هایی است که امام از ایشان خایف و بدین واسطه مخفی شده است. امّا به این نسخ نگویند، زیرا با تمکّن و زوال مانع اقامه حدود واجب و بدون تمکّن، وجوب آن ساقط است و نسخ وقتی می باشد که وجوب اقامه حدّ با تمکّن و تحقّق شرایط ساقط باشد، کما لا یخفی ذلک علی العارف بقواعد الاستنباط.

[شبهه بیست و یکم: چگونگی راه نیل به حق] ۲۳ صبیحه

اشاره

بدان شبهه بیست و یکم مخالفین در ساحت امامت حضرت مهدی موعود- عجّل اللّه فرجه الشریف- این است که می گویند: در غیبت و خفای امام، حقّ و واقع چگونه ظاهر می شود؟

اگر بگویید: راهی برای رسیدن به حقّ نیست، پس مردم در امور دین و دنیای خود در حیرت و ضلالت خواهند بود، زیرا امامی نیست که حقّ را برای ایشان بیان فرماید و اگر بگویید: از ادّله کتاب و سنّت، حقّ بیان می شود، می گوییم: در این صورت چه احتیاجی به امام است.

[جواب شبهه]

جواب شبهه این است که حقّ بر دو قسم می باشد؛ پاره ای مثل قبح ظلم و حسن احسان، عقلی و پاره ای سمعی است. آن چه از حقّ عقلی است، به ادلّه می توان بدون حضور امام رسید و امّا آن چه ادلّه آن سمعی است، پاره ای از احادیث نبویّه و احادیث اهل بیت آن بزرگوار است که دارای مقام عصمت و طهارت اند و ما مقرّر نموده و ثابت کرده ایم وجود امام خواه ظاهر باشد، خواه مخفی، فی نفسه لطف است.

امّا احتیاج به امام از جهت استنباط احکام شرعی، از روایاتی است که ناقلین و روات از آن بزرگوار نقل نمایند. پس بسا باشد ناقلین روایات، عمدا و شبهه از حق عدول نمایند. بنابراین در این صورت، نقل منقطع می شود یا در میان کسانی باقی می ماند که نقل آن ها حجّت نباشد و وقتی از جهت استنباط احکام از روایات به امام احتیاج باشد و چون به نحوی که گفته شد، نقل روایات و احادیث ساقط گردد، پس باید احتیاج به امام هم، ساقط گردد، در حالی که چنین نیست، چه وجود مبارک او فی حدّ نفسه از جانب خداوند بر عباد لطف است.

[شبهه بیست و دوم: نیاز ضروری به امام] ۲۴ صبیحه

اشاره

بدان شبهه بیست و دوّم مخالفین در ساحت امامت ولی عصر و ناموس دهر، این است که می گویند: هرگاه ناقلین احکام و روایات، آن ها را کتمان نمایند و آن چه را از حقّ شنیده اند، کما هو نقل نکنند و آن چه از آن دانسته اند کما ینبغی بیان ننمایند، آن گاه محتاج بیان امام شوید و حقّ الّا من جهت الامام معلوم نشود و خوف قتل امام از اعدا هم مستمرّ باشد، حال ای معشر امامیّه چگونه خواهید بود؟ چه در این وقت، در میان امور فضیعه ای واقع خواهید شد یا می گویید: البتّه در این وقت ظاهر می شود، هر چند خوف از قتل داشته باشد.

اگر چنین باشد، می گوییم: خوف قتل، مبیح و مجوّز غیبت او نخواهد بود، حال آن که شما امامیّه، نظر به اخبار وارده از طرق خودتان، عمده اسباب غیبت آن جناب را خوف قتل می دانید، بلکه شیخ ابو جعفر طوسی رحمه اللّه که در میان شما به شیخ الطائفه معروف است، همین سبب را در غیبت آن جناب اختیار کرده و در این صورت، علی کلّ حال ظاهر شدن برای آن جناب واجب است.

اگر بگویید: نباید ظاهر شود، ظهورش لازم نیست و در این صورت تکلیف از رعیّت ساقط است؛ خواهیم گفت: شما امامیّه، مرتکب امری شدید که بالاجماع باطل

است. زیرا امّت اتّفاق دارند هرچه را رسول خدا مشروع فرموده و حکم بودن آن را واضح نموده، متابعت و موافقت نمودن آن، الی انقراض التکلیف بر امّت لازم است.

اگر بگویید: امّت در آن امر مکتوم، مکلّف به تحصیل حقّ اند و از ایشان ساقط نمی شود؛ می گوییم: مرتکب تجویز تکلیف ما؛ لا یطاق و ایجاب العلم بما لا طریق الیه، شدید و این به حکم عقل قطعی باطل و قبیح است.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه این است که می گوییم: هرگاه نقل بعضی از احکام، منقطع و خوف و تقیّه امام هم، مستمرّ شد و خوف از اعدا باقی ماند؛ تکلیف نمودن به چیزی که راه علم به آن مسدود باشد از مکلّف ساقط می شود؛ نظر به این که تکلیف ما لا یطاق است.

لذا هرگاه به اجماع امّت بدانیم عمل به احکام شریعت مقدّسه کلّا و طرّا باقی است و باید به هریک از واقعیّت ها عمل شود، پس از این مطلب کشف می کند که چنین امری جز به ظهور امام و بروز ایشان و اعلام و انذار آن بزرگوار و حجّت کردگار نمی شود، به عبارت اخری، چنین چیزی با ظهور آن سرور ملازم است و در این هنگام غیبتی نیست تا شبهه مذکور وارد آید.

[شبهه بیست و سوم: خوف غلبه اعدا] ۲۵ صبیحه

اشاره

بدان شبهه بیست و سوّم مخالفین در ساحت امامت حضرت امام زمان و خلیفه الرحمن، الحجّه بن الحسن العسکری علیهما السّلام آن است که ملحد مخالف در محضر امیر سعید رکن الدوله بویهی بر شیخنا الجلیل صدوق الطائفه نموده؛ بنابر آن چه شیخ مزبور در کتاب کمال الدّین نقل فرموده که در مجلس امیر سعید رکن الدّوله بودم که ملحدی در آن جا حاضر بود و از روی استهزا به من گفت: وجب علی امامکم أن یخرج فقد کاد الرّوم یغلبون علی المسلمین؛ یعنی حالا بر امام شما واجب است از

پس پرده غیبت بیرون آید، زیرا نزدیک است اهل روم بر مسلمانان غالب شوند.

گفتم: در ایّام پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله، عدد اهل کفر بیشتر بود و آن جناب امر نبوّت را کتمان داشتند تا بامر اللّه چهل سال گذشت و بعد از آن که امر نبوّت خود را اظهار نمودند تا سه سال جز برای احادی از من یوثق به مخفی داشتند و پس از آن عهد و پیمان نمودند که با سایر بنی هاشم هجرت کنند، لذا آن جناب و سایر بنی هاشم به شعب رفتند و تا سه سال باقی ماندند.

آیا می توان گفت: در مدّت اختفا و استتار، از حجّت خدا بودن خارج شدند، زیرا نظر به غلبه مشرکین بر مسلمین، خروج بر او واجب بود و هرگاه نتوان گفت: در این مدّت از حجّت خارج شدند، آن گاه در جواب کسی که این سؤال را از تو بنماید، خواهی گفت؟ هرچه را تو در جواب او می گویی، من همان را در غیبت امام زمان خود می گویم.

بنابراین جوابی نیست مگر این که بگوییم: تا چهل سال مأذون نبود، پس از آن باذن اللّه به شعب رفت و باذن اللّه غایب شد. خروج و ظهور و اختفای آن جناب، باذن اللّه بود و از این جهت بود که در شعب باقی ماند تا وقتی که جبرییل نازل شد و گفت: به قوم خبر ده موریانه تمامی عبارات صحیفه شما را- که به چهل خاتم مختوم است- از ایمان و عهود خورده، مگر آن که اسم خدای مرا گذاشته است.

سپس عمّ خود را طلبید و فرمود: ای عمّ! این جماعت را خبر ده که خدای من خبر داد موریانه صحیفه شما را خورده و موضع اسم خدای مرا گذاشته. ابو طالب به جانب کفّار رفت که به آن ها خبر دهد، کفّار چون او را دیدند، برخاستند، تعظیم نمودند و گمان کردند آمده، برادرزاده خود را تسلیم نماید. وقتی خبر را رساند، میانشان اختلاف به هم رسید. بعضی ایمان آوردند و بعضی بر تیرگی کفر باقی ماندند و حضرت بیرون آمدند. امر غیبت امام زمان- عجل اللّه تعالی فرجه الشریف- ما هم، چنین است.

[جواب دیگر شبهه]

جواب دیگر از این سخن می گوییم؛ آیا قدرت خدا بیش از قدرت خلق و امام نیست؟ پس چرا به اعدای خود مهلت دادند و چرا تمامشان را از روی زمین ناپدید نساختند، تا آن که می فرماید: آن ملحد خبیث گفت: أنا لا أومن بإمام لا اراه؛ من امامی که نبینم، ایمان نمی آورم.

گفتم: پس بگو به حجّت های خدا ایمان نمی آورم، زیرا خدا را نمی بینم و به حجّت رسول او ایمان نمی آورم؛ زیرا رسول را نمی بینم.

آن ملحد، رو به امیر رکن الدّوله نمود و گفت: ایّها الأمیر! می بینی چه می گوید؟

امام را مثل خدا می داند! امیر گفت: مغالطه می کنی، عاجز شدی که این سخن را می گویی. سخن تو شبیه خرافات و هذیانات است که عادات جهّال است.(۱)

[شبهه بیست و چهارم: فترت] ۲۶ صبیحه

اشاره

بدان شبهه بیست و چهارم مخالفین در ساحت امامت حضرت ولیّ کردگار و امام غایب از انظار، این است که می گویند: شما امامیّه از روی این که زمین از حجّت خالی نمی شود به مهدی موعود معتقد هستید که او زنده، از نظرها غایب و حجّت وقت و امام زمان است. پس در زمان فترت چه می گویید که میان فوت نبیّ سابق و بعث نبیّ لاحق است، چراکه در این میان، مدّتی متمادّی فاصله می شد که نه نبی بود و نه رسولی.

لذا همان طور که در آن مدّت، زمین از حجّت خالی بود، باکی نیست که از فوت حسن بن علی العسکری علیهما السّلام تا آخر الزمان، خالی از امام باشد و پس از آن، مهدی موعودی که پیغمبر خبر داده، متولّد گردد و ظاهر شود، چنان که ما می گوییم.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۸۸- ۸۷؛ معانی الاخبار، صص ۳۶- ۳۵؛ الهدایه، صص ۱۴۵- ۱۴۴.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه چنین است که می گوییم: میان خالی بودن زمین از حجّت و خالی بودنش از نبیّ و رسول فرق است و از اهل بیت عصمت و طهارت و راستگویان نزد جمیع امّت، روایاتی رسیده که از حدّ شماره بیرون و از عدد تواتر افزون است که از زمان آدم إلی زمان محمد صلّی اللّه علیه و اله پیوسته، خلفا عن سلف، در زمین حجّت بوده است و نه گنجایش ردّ و انکار در این احادیث معروف و مشهور هست و نه احتمال توجیه و تأویل و پیوسته اجماع طایفه شیعه بر این معنی منعقد بوده، إلی زماننا هذا، فالأمامه و الحجّه لا ینقطع و لا یجوز انقطاعها؛ بلکه آن، رشته اش متّصل است، مادامی که شب و روز متّصل باشند.

آیا نمی بینی بعضی معاندین به یکی از اصحاب حضرت صادق، طعنه زدند که بعد از حضرت صادق علیه السّلام اسماعیل او را امام می دانستید درحالی که پیش از آن سرور فوت شد و جنابش، شیخ کبیر شده اند و فردا یا پس فردا می میرند؛ پس شما ای طایفه روافض چه خواهید نمود؟!

چون آن معاند، این طعن را بر آن شیعه زد، آن شخص گوید: نزد حضرت صادق آمدم و طعن آن ملعون را عرضه داشتم. حضرت فرمودند: لا و اللّه! هیهات؛ نه، و اللّه! این امر گسیخته نمی شود تا وقتی که روز و شب قطع شود و البتّه فرزندم موسی، بزرگ می شود، امام خواهد بود و برای او فرزندی به هم می رسد، الخبر.

آیا در این حدیث شریف تأمّل نمی کنی که چگونه حضرت صادق علیه السّلام قسم یاد می فرماید که حجّت خدا از میان مردم و از روی زمین قطع نمی شود، مادامی که روز و شب باقی است.

امّا فترات بین الرسل و فاصله در میان که زمین از رسولی خالی شود، جایز است، زیرا رسولان به شرایع ملّت مبعوث اند و تجدید آن ها به مقتضای حالات اهل هر زمان می باشد و بعضی از آن ها برای نسخ نمودن بعضی دیگر فرستاده شده اند و لکن ائمّه چنین نیستند، چون آن ها مجدّد شرایع و ملّت و ناسخ احکام از رعیّت نیستند، بلکه

آن ها آن چه را که نبی آورده، حافظاند تا وقتی که نبیّ دیگر مبعوث گردد. پس قیاس زمان ما با زمان فترات بین الرّسل، قیاس مع الفارق است، کما هو الواضح.

ما می دانیم میان نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد مصطفی، انبیا و اوصیای بسیاری بودند که خداوند تبارک و تعالی عدد ایشان را می داند و لکن ایشان مذکّرین امر خدا و مستحفظین و مستودعین بودند، برای آن چه خداوند نزدشان ودیعه گذارده بود از جمله وصایا، کتب، علوم و آن چه از شرایع و احکام رسولان از جانب خدا به سوی امم خود آورده بودند.

بالجمله، وظیفه رسول، تجدید شرع و تجدید فرایض، احکام، سنن و آداب و وظیفه نبیّ و امام، حفظ این مراتب است که امر به معروفی بنماید که در شرع رسولش معروف است و نهی از منکری بنماید که در شرع رسولش منکر است، احکام شرع رسول خود را از ضیاع و اندراس، حفظ و شبهات را رفع نماید و مشکلات را حلّ فرماید.

رعیّت پیوسته به چنین شخصی احتیاج دارد، اعمّ از این که ظاهر یا به جهت خوفش از اعدا از نظرها مستور باشد و اگر وجود چنین شخصی از روی زمین قطع شود، آثار نبوّت مندرس و اعلام، منتفی می گردد، انوار هدایت، منتفی و حزب شیاطین، قوی خواهند شد و هرج و مرج می شود. پس جایز نیست میان دو امام فترت باشد.

امّا فترت به معنی عدم بعث الرسول الی مدّه، میان رسول و رسول دیگر جایز است و معنی فترت و زمان فترت که قبل از زمان بعثت حضرت خیر البشر بوده، این نیست که زمین از نبیّ و امام خالی بوده، بلکه نبیّ و وصیّ که عبارت اخری از امام اند، در میان مردم بوده اند؛ چه ظاهر و مشهور و چه غایب و مغمور و میان حضرت عیسی و رسول خدا، انبیا و ائمّه بسیاری بودند که به جهت خوف از اعادی، مغمور بودند. یکی از آن ها خالد بن سنان عنسی است که او از انبیا بوده و کسی نبوّتش را انکار نکرده است، تشرّف دخترش خدمت حضرت رسول خاتم، معروف و مشهور و تجلیل آن بزرگوار از آن مخدّره، در کتب تواریخ و اخبار، کالنّور علی الطّور است.

این ناچیز گوید: این مجملی از ترجمه افادات شیخنا الصّدوق بود که در کمال الدین در جواب این شبهه، افاده فرموده و هرکس مفصّل آن را بخواهد، به کتاب مذکور مراجعه نماید. او در اواخر جواب فرموده:

پس روشن شد معنی فترات، اختفا و استتار و امتناع از ظهور و انسداد باب از اعلان دعوت است، نه این که معنی فترت این باشد که حجّتی وجود نداشته باشد و زمین خالی از حجّت باشد. فترت در لغت عرب، کفّ از اظهار امر است، گفته می شود: فتر فلان عن صاحبه أی تراخی و کفّ عن صحبته، لذا معنی فترت، ابطال و نفی وجود شی ء نیست و اللّه الهادی.

[شبهه بیست و پنجم: امام غایب یا پیغمبر جدید؟!] ۲۷ صبحه

اشاره

بدان شبهه بیست و پنجمی که مخالفین در ساحت امامت حضرت بقیّه اللّه نموده اند، بنابر آن چه در انوار النّعمانیّه (۱) سیّد جزایری- اعلی اللّه مقامه الشریف- است، این است که می گویند: اجماع بر این قائم شده که بعد از حضرت خاتم النّبیین پیغمبری نیست و شما طایفه شیعه امامیّه می گویید: چون قائم ظهور فرماید، از اهل کتاب جزیه قبول نمی کند، کسی را که بیست سال از عمر درک نموده، احکام دین را اخذ نکرده و فرانگرفته، به قتل می رساند، مشاهد و مساجد را خراب می کند و مانند داود پیغمبر از بیّنه و شهود پرسش نمی کند، بلکه طبق واقع حکم می فرماید و به علم خود عمل می کند و امثال این ها از آن چه از کیفیّت سلوک آن جناب در زمان ظهور، در احادیث و اخبار شما وارد شده و به حسب ظاهر و لازم با احکام شریعت، مخالف اند، این ها نسخ شریعت رسول خاتم و ابطال احکام آن خواهد بود.

بنابراین قول به مثل این امام، قول به پیغمبر دیگری غیر از خاتم النّبیین می باشد.

نهایت این است که اسم آن را امام می گذارید، نه پیغمبر و تغییر اسم، مناط و مدار در

۱- الانوار النعمانیه، ج ۲، صص ۵۱- ۵۰.

واقعیّت امری نیست، بلکه مناط حقیقت امر است و فی الحقیقه، امامی که شما می گویید، پیغمبر است نه امام.

[جواب شبهه]

جواب شبهه:

اوّل که گفته شد آن حضرت از اهل کتاب جزیه قبول نمی کند، بزرگان ما مثل شیخ طبرسی، صاحب کتاب اعلام الوری و غیر آن از بزرگان دیگر فرموده اند: این نسبت به امامیّه بی اصل است، چون ما آن را در اخبار و کلمات اصحاب کبار خود ندیده و نمی گوییم و همین جواب از دوّمی است که گفته شد شخصی بیست ساله که در دین تفقّه نکرده باشد، به قتل می رساند و می کشد و نیز جواب از سوّمی که خراب نمودن مساجد و مشاهد است. پس ممکن است مراد از آن ها، مساجد و مشاهدی باشند که بر غیروجه تقوا و ما امر به اللّه بنا شده باشند و خراب کردن امثال این ها جایز است و پیغمبر هم این چنین مسجدی را خراب نمود، مثل مسجد ضرار.

جواب از چهارمی که در روایات وارد شده؛ به حکم داوری می کند و از شاهد و بیّنه سؤال نمی نماید، آن است که آن هم ثابت نشده، زیرا در اخبار آحاد وارد شده و بر فرض ثبوت، ممکن است مراد از آن، حکم به علم خودش در مواردی باشد که علم دارد و امام، بلکه حاکم هم، هرگاه به امری از امور خود عالم باشد، جایز است در آن امر، به علم خود عمل کند و شاهد نطلبد و از این، نسخ شریعت لازم نیاید.

بلکه اگر جمیع این امور و زیاده از آن هم، در اخبار صحیحه وارد شده باشد که آن حضرت، در زمان ظهور، آن ها را مرتکب می شود، باز نسخ شریعت لازم نیاید، زیرا نسخ به اعتراف خصم، آن باشد که دلیلش متأخّر از دلیل حکم منسوخ باشد، نه آن که هر دو دلیل در یک زمان و مقارن یکدیگر صادر شوند و وارد گردند، چون در این صورت، یکی از آن ها ناسخ دیگری نباشد، هرچند در مفادّ و حکم، مخالف یکدیگر باشند و به اصطلاح علمی، ناسخ آن است که دلیل حکمش در طول دلیل حکم منسوخ

باشـد، نه آن که در عرض آن واقع شـود. چه در این صورت، یکی از آن هـا ناسـخ دیگری نباشـد، هرچنـد در حکم مخـالف یکدیگر باشند.

لهـذا اتّفاق کرده انـد بر این که اگر خداوند متعال بفرماید: به روز شـنبه اخذ نمایید تا فلان وقت و بعد از آن وقت، به آن اخذ نکنیـد، این نسـخ نباشـد، زیرا دلیـل رافع، مقـارن دلیـل مرفوع وارد شـده و محـلّ کلاـم ما از این باب می باشـد، چراکه پیغمبر فرموده: چون قائم از اولاد من ظاهر شود، متابعت او لازم باشد.

این فرمـایش پیغمبر در زمـان خودش صـلّی اللّه علیه و اله، دلیلی مقـارن احکام زمان آن سـرور است که تا زمان قائم آن ها را تحدیـد می نمایـد و مفادّش این می شود که احکام زمان من به همان نحو است که تا وقت ظهور آن جناب می باشد و پس از ظهور آن جناب، حکم الهی همان است که آن بزرگوار بفرماید، بلکه اخبار وارده از ائمّه علیهم السّلام در باب احکام قائم که مخالف احکام زمان پیغمبر باشـد، بنفسـها کاشف از بیان پیغمبر صـلّی اللّه علیه و اله و نصّ بر آن احکام مخالف انـد که از آن جناب صادر می شود، زیرا این اخبارات ائمّه به اخبارات از آن جناب ختمی مآب مستند باشـد، پس دلالت می کند بر این که آن حضرت، احکام زمان خود را تا آمدن زمان ظهور قائم تحدید و توقیت فرموده است.

از این بیـان روشن گردیـد احکـام زمـان ظهور آن حضـرت که ظاهرا منافی با احکام زمان حضـرت پیغمبر است، از باب نسـخ نباشد، بلکه آن ها نیز احکامی نبویّه و نوامیسی شرعیّه برای اعصار متأخّره از خود و یازده خلیفه اش است که آن عصر صاحب الزمان و امام الانس و الجانّ باشد، کما لا یخفی ذلک علی الخبیر بقواعد علم الاصول.

[شبهه بیست و ششم: کیفیت اطاعت از امام غایب (ع)] ۲۸ صبیحه

اشاره

بدان شـبهه بیست و ششم مخالفین در ساحت امامت حضرت حجّه بن الحسن العسکری علیهما السّلام این است که می گویند: طبق حرف شما طایفه امامیّه که می گویید: زمین

نبایـد خالی از وجود امام مطاع منبسط الیـد باشد؛ امر، خالی از سه قسم نیست یا وجود و مطاعیّت و بسط ید او تماما بر خداوند متعال یا باید تماما بر بندگان واجب باشد و یا آن که ایجادش بر خدا واجب باشد و اطاعت و منبسط الید نمودنش بر ما رعیّت واجب باشد.

لـذا اگر بگوییـد: تمامی این ها بر خـدا واجب است، پس به زمان غیبت منتفض است، چون در این زمان، منبسط الیـد نیست و نستجیر باللّه لازمه اش این است که خداوند، اخلال به واجب نموده باشد و اگر بگویید: تمام این ها بر رعیّت و بندگان واجب است، تکلیف ما لا یطاق لازم می آید، زیرا رعیّت، قادر بر خلق و ایجاد نیستند و اگر بگویید:

ایجاد شخص آن بر خدا و تمکین از او و منبسط الید نمودنش بر رعیّت واجب است؛ چه دلیلی بر این مدّعا دارید؟

علاوه بر این که لازمه قسم سوّم و اختیار آن این است که بر ما لطفی واجب باشد که عاید غیر می شود و چگونه مثلا بسط ید امام بر زید واجب است تا از بسط ید آن جناب، لطف به عمرو حاصل شود.

[جواب اشکال]

جواب این اشکال، این است که بعد از این که ما وجود امام منبسط الید را از جانب خدا لطف دانستیم و ایجاد شخص شریفش را خارج از مقدور خود فهمیدیم، به جهت تکلیف ما لا یطاق، می گوییم: تقویت او و بسط یدش، بعد از واجب بودن ایجاد او بر خـدا، چیزی است که محتمـل است مقـدور مـا و بر مـا واجب باشـد، چه مـا بالبـداهه بر تمکین و اطـاعت از آن جنـاب قادر هستیم. نیز محتمل است بر باری تعالی واجب باشد و چون دیدیم خداوندی که بر نصـرت و خلق اعوان برای آن بزرگوار قادر است، آن را مبسوط الیـد نفرموده، می دانیم تمکین نمودن از حضـرت و مبسوط الیـد سـاختنش، بر مـا رعیّت واجب است، چه اگر واجب علی اللّه بود، همانـا خداونـد خلق را از تمکین نمودن آن جنـاب مقهور می فرمود و به قـدرت کـامله اش میان او و دشمنانش حایل می شد

و لا ـ اقل آن حضرت را به ملا ـ یکه تقویت می فرمود و در این هنگام، غرض از تکلیف ساقط می شد، چون الجا و اضطرار مکلّفین لازم می آمد و این نارواست.

لذا معلوم می شود علی کلّ حال بسط ید آن سرور بر ما رعیّت واجب است و در این زمان که مبسوط الید نیست، خود ما باعث فوت فواید و عواید شده ایم. بلی، از ماست که بر ماست و فی المثل، خودکرده را چاره ای جز ندامت و پشیمانی نیست.

امّا جواب از گفته ایشان که این، به جهت غیر، بر ما ایجاب لطف است، این است که اوّلا؛ بر شما نقض می کنیم که امامت را به اجماع اهل حلّ و عقد ثابت می دانید و می گوییم: چگونه اختیار امام بر ایشان واجب و لازم است، حال آن که مصلحت آن، راجع به جمیع امّت است و آیا آن غیر از این است که ایجاب فعل به جهت مصلحت غیر که نوع امّت هستند، بر ایشان شده است؟! هرچه این ها جواب شماست جواب ما نیز، در مقام همان است.

ثانیا؛ به طریق حلّ شبهه می گوییم: هرکس نصرت امام و تقویت سلطنتش، بر او واجب باشد، دو مصلحت در این فعلش است: یکی مصلحتی است که راجع به خود آن شخص است و لطفی است که شامل او و فایده ای است که مخصوص به خود او می باشد و دیگری مصلحت، عایده و لطفی است که به غیر خودش از سایر مردم راجع می شود.

لذا نظر به مصلحتی که از نصرتش به امام، به شخص خودش راجع می گردد، ایجاب لطف بر شخصی به جهت غیر نیست و همین قدر در ایجاب نصرت و لطف بودن امام درباره او بس است.

این نظیر آن است که خود شما می گویید و ما نیز می گوییم که بر انبیا واجب است، تحمّل اعبای نبوّت و ادا نمودن آن چه برای خلق مصلحت است، چه در این تحمّـل و ادا یک نحو مصلحتی است که راجع به خود آن بزرگواران و مخصوص به ایشان است و مصلحت دیگری است که راجع به غیر ایشان از سایر امّت است، حال آن که تاکنون کسی در حقّ ایشان نگفته برای خاطر غیر بر ایشان ایجاب لطف شده است، فافهم و تبصّر و لا تغفل.

[شبهه بیست و هفتم: ظهور مشروط به زوال خوف] ۲۹ صبیحه

اشاره

بدان شبهه بیست و هفتم مخالفین در ساحت امامت حجّت منتظر و امام ثانی عشر- علیه صلوات اللّه الملک الأکبر- این است که می گویند: شما طایفه امامیّه می گویید: ظهور امام زمان و مهدی موعود، مشروط به زوال خوف آن بزرگوار از اعداست و او به آن چه در قلوب مردم است، علم ندارد. در حقّ او محبّت و تمکین از امامتش دارند یا عداوت و معارضه و چون حضرت، واقف به تمکین رعیّت نمی شود؛ همیشه خائف و پیوسته در پس پرده غیبت است.

[جواب شبهه]

جواب شبهه این است که می گوییم: نزد ما ثابت شده پدران آن بزرگوار، او را به مدّت غیبت و به علامات وقت ظهورش اعلام و اخبار نموده اند؛ به واسطه آن چه از جدّ خود، رسول خدا نقل نموده اند و آن حضرت از جبرییل و جبرییل از پروردگار عالمیان.

علاوه بر این که هرگاه آن بزرگوار، ظنّ به سلامت پیدا نماید، خروج و ظهور بر او واجب می شود؛ مثل واجب شدن نهی از منکر، هنگام ظنّ به تأثیر، بلکه احتمال آن.

هم چنین ممتنع نیست باری تعالی توسّط آبای طاهرینش به او اعلام فرماید یا به قلب مبارکش الهام نماید به این که هرگاه ظنّش به زوال خوف غالب شد، خروج بر او واجب باشد، چون این ظنّ از طرفی است که به زوال خوف مؤدّی می شود.

این جواب را شیخ جلیل علی بن محمد بن یونس بیاضی، در کتاب صراط المستقیم بیان فرموده است.(۱)

۱- الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ص ۲۲۳.

[شبهه بیست و هشتم: غیبت باعث فساد است] ۳۰ صبحه

اشاره

بدان شبهه بیست و هشتمی که مخالفین، در ساحت امامت و غیبت حضرت امام غایب- عجّل اللّه فرجه الشریف- نموده اند، این است که می گویند: هرقدر امام در پس پرده غیبت بماند و ظهورش طول بکشد و دور از امّت و رعیّت باشد، فساد رعیّت زیادتر و شرارت آن بیشتر می شود و این باعث می شود خوف امام زیادتر گردد و بنابراین نباید هیچ وقت رعیّت ظاهر شود.

[جواب شبهه]

جواب شبهه این است که از کجا می توان قطع حاصل کرد فساد رعیّت بعد از این زیادتر می شود؟! چراکه، بسا از متأخّر و پسینیان که صالح اند و بسا از متقدّم و پیشینیان که صالح اند.

علاوه بر این هرگاه ما عدل خدای تعالی و عصمت امام را ثابت بدانیم؛ چنان که به براهین عقلی و نقلی، هردو را ثابت می دانیم، پس سبب غیبت آن بزرگوار را به سوی خداوند علیم خبیر حواله می کنیم، همان طور که وجه حسن خلقت موذیات را به ساحت حکمت حکیم علی الاطلاق حواله می نماییم.

ایضا مخالفین گفته اند: کسی که غایب از انظار است، چگونه او را صاحب الزمان می نامید؟! حال آن که مگر خالق اکوان، صاحبی برای زمان نیست. پس او را صاحب الزمان نامیدن قبیل هذیان است.

جواب: هذیان منسوب به کسی است که منکر قرآن است. آیا خداوند متعال در کتاب مجید خود نفرموده: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ؟(۱) آیا حضرت مقدّسش در آیه وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۲) امر را برای غیرخود قرار نداده، حال آن که در آیه دیگری

۱- سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۲- سوره نساء، آیه ۵۹.

فرموده: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ(۱). بنابراین صاحب الزّمان بودنش به اعطای این منصب از جانب حق تعالی به حضرت می باشد؛ لانّه المالک لما ملکه و المالک لما علیه اقدره علیه السّلام.

[شبهه بیست و نهم: نبود اولاد برای امام (ع)] ۳۱ صبیحه

اشاره

بدان شبهه بیست و نهم مخالفین در ساحت امامت حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر این است که می گویند: ما در اخبار، ندیده و از اخیار نشنیده ایم که مهدی موعود که شما او را زنده و غایب از انظار می دانید، تابه حال متأهل شده باشد و برای او اولاد و عیالی باشد و چگونه سنّت عظیم جدّ بزرگوار خود را ترک نموده با آن همه ترغیب و تحریص که در فعل آن و تهدید و تخویف که در ترکش شده است، حال آن که امام هر عصر و زمانی سزاوارترین امّت در اخذ سنّت پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله است؟!

[پاسخ به شبهه]

جواب شبهه آن است که چون شما ناشی از تعصّب و عناد است، چون شما طایفه عامّه از عصبیّتی که در مذهب خود دارید، کتب امامیّه را تصفّح نمی نمایید. بلکه عوام، خود را از مطالعه و نظر کردن در کتب ایشان منع می کند و اگر این عصبیّت را کنار گذارده، به کتب امامیّه مراجعه نمایید، می یابید آن ها مملوّ از ذکر اهل و عیال و اولاد و احفاد برای آن بزرگوارند.

ما از جمله به نقل مواردی که استادنا المحدّث النوری- نوّر اللّه مرقده- در نجم ثاقب ذکر فرموده، اکتفا می نماییم که از آن ها بودن زن و فرزند و اهل و عیال برای آن برگزیده خداوند متعال اکتشاف می شود.

۱- سوره اعراف، آیه ۵۴.

[دلایل وجود اولاد برای آن سرور]

اوّل؛ شیخ نعمانی، تلمیذ ثقه الاسلام کلینی، در کتاب غیبت (۱) و شیخ جلیل طوسی رحمه اللّه در کتاب غیبت (۲)، هر دو به سند معتبر از مفضّل بن عمر روایت نموده اند که گفت: شنیدم حضرت صادق می فرماید: به درستی که برای صاحب این امر، دو غیبت است: یکی از آن دو طول می کشد تا این که بعضی از ایشان می گویند او مرده. بعضی می گویند کشته شده و بعضی می گویند رفته است تا آن که جز افراد اندکی از اصحابش بر امامت او ثابت نمی مانند و احدی از فرزندان او و نه غیر او بر موضع اش مطّلع نمی شود، جز کسی که به او فرمان دهد. چه در این خبر شریف، فرزندانی برای آن سرور اثبات شده است.

دوّم؛ شیخ طوسی و جماعتی به اسانید متعدّد از یعقوب بن یوسف ضرّاب اصفهانی روایت کرده اند که او در سال دویست و هشتاد و یک به حجّ رفت و در مکّه در سوق اللّیل در خانه ای منزل کرد که به خانه خدیجه معروف بود، آن جا پیرزنی بود که میان خواصّ شیعه و امام عصر- عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف- واسطه بود و قصّه ای طولانی دارد.

در آخر آن مذکور است: حضرت، دفتری برای او فرستادند که در آن مکتوب و صلواتی بر حضرت رسول و سایر ائمّه و بر خود آن جناب- صلوات اللّه علیهم- بود و امر فرمودند: هرگاه خواستی بر ایشان صلوات بفرستی، به این نحو صلوات بفرست و آن طولانی است. در موضعی از آن، در ضمن صلوات بر وجود مقدّس خود امام عصر و ناموس دهر مذکور است: «اللّهم اعطه فی نفسه و ذرّیّته و شیعته و رعیّته و خاصّته و عامّته و عدوّه و جمیع اهل الدّنیا ما تقرّبه عینه ...»، الخ.(۳)

فقره دیگری در آخر این صلوات است که از آن هم، اولاد برای آن بزرگوار اکتشاف می شود و چون ظاهر آن خالی از اشکال نیست، لذا ما آن را ذیل بساط پنجم در

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۱۷۲- ۱۷۱.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، صص ۱۶۲- ۱۶۱.

۳- همان، ص ۲۷۹- ۲۷۷.

عبقریّه ای که برای حلّ اشکال از بعضی از روایات متعلّق به آن سرور و ظهور او منعقد است؛ ذکر نموده، اشکال آن را جواب داده و شبهه آن را رفع می نماییم.

سوّم؛ سیّد بن طاوس در جمال الاسبوع (۱)، زیارت مخصوص امام زمان را که بایـد روز جمعه خوانـد، نقل فرموده و در یک جای از آن چنین است: صـلی اللّه علیک و علی آل بیتک الطّیبین الطّاهرین و در جای دیگر از آن آمده: صـلوات اللّه علیک و علی آل بیتک هذا یوم الجمعه و در آخر آن مذکور است: صلوات اللّه علیک و علی آل بیتک الطّاهرین.

چهارم؛ در آخر کتاب مزار بحار از مجموع الـدّعوات، شیخ تلعکبری، صـلوات و سـلامی طولانی برای حضـرت رسول خـدا و هریک از ائمّه هدی نقل فرموده و بعد از ذکر صلوات و سـلام بر حضرت حجّت فرموده: صلوات و سلام بر ولات عهد حجّت علیه السّـلام و بر پیشوایـان از فرزنـدان او و عبـارتش این است: السّـلام علی ولاه عهـده و الأئمّه من ولـده. و پس از آن، دعای مفصّلی درباره ایشان فرموده است.(۲)

اشـکال این را که چگونه برای حضـرتش، ولات عهـد می باشـد و چگونه اولاد آن بزرگوار، امامان انـد، در عبقریّه مـذکور از بساط مزبور عنوان نموده و جواب آن را بیان خواهیم نمود.

پنجم؛ سیّد بن طاوس و غیره، زیارتی برای حضـرت ولیّ عصـر ذکر نموده اند که یکی از فقرات دعای بعد از نماز آن زیارت این است: «اللّهمّ اعطه فی نفسه و ذرّیّته و شیعته و رعیّته و خاصّته و عامّته و جمیع اهل الدّنیا ما تقرّبه عینه و تسرّ به نفسه (۳)».

ششم؛ شیخ کفعمی در مصباح خود نقل کرده: زوجه امام زمان، یکی از دخترهای ابی لهب است.

۱- جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص ۴۲- ۴۱.

۲- ر. ک: مصباح المتهجد، ص ۴۱۱؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص ۳۱۰- ۳۰۹؛ بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۳۲ و ج ۹۹، ص ۱۱۵.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۸۰.

هفتم؛ سیّد بن طاوس رحمه اللّه در عمل شهر رمضان از اقبال الاعمال (۱)، دعایی را از ابی قرّه نقل فرموده که باید آن را در جمیع اوقات زمان غیبت و حضور امام عصر برای حفظ وجود مبارک آن بزرگوار خواند، یکی از فقرات آن این است: و تجعله و ذرّیّته من الائمّه الوارثین.

هشتم؛ شیخ طوسی به سند معتبر خبری را از حضرت صادق علیه السّلام نقل فرموده که در آن بعضی از وصایای حضرت رسول خدا در شب وفاتش به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است، از جمله فقرات آن این است که آن جناب فرمود: و چون اجل قائم علیه السّلام فرارسد، این وصیّت را به فرزند خود، اوّل مهدیّین بدهد.(۲)

نهم؛ شیخ کفعمی در مصباح (۳) خود فرموده: یونس بن عبد الرحمن از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده که آن جناب به دعا نمودن از برای حضرت صاحب الامر به این دعا امر فرمود: اللّهم ادفع عن ولیّک ...، الخ و در آخر آن ذکر فرموده: اللّهمّ صلّ علی ولاه عهده و الأئمّه من بعده ...، الخ.

دهم؛ در مزار(۴) محمد بن المشهدی، مروی است که حضرت صادق علیه السّلام به ابی بصیر فرمود: گویا نزول قائم علیه السّلام را در مسجد سهله با اهل و عیالش می بینم ...، الخ.

یازدهم؛ علّامه مجلسی رحمه اللّه در مجلّد صلوه بحار الأنوار، در اعمال صبح روز جمعه از یکی از اصول قدما، دعای طولانی نقل کرده که باید آن را بعد از نماز فجر خواند و در آن جا از فقرات دعا برای حضرت حجّت این است: «اللّهمّ کن لولیّک فی خلقک ولیّا و حافظا و قائدا و ناصرا حتّی تسکنه ارضک طوعا و تمتّعه منها طولا ـ و تجعله و ذرّیّته فیها الأئمّه الوارثین الدّعاء».(۵)

دوازدهم؛ قصّه جزیره خضرا و بحر ابیض است که بزرگان علمای امامیّه؛ مثل

۱- اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۵۱؛ ر. ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۰؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۱.

۳- المصباح، ص ۵۵۰- ۵۶۸.

۴- المزار، ص ۱۳۴.

۵- بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰.

علّامه مجلسی رحمه اللّه و غیره (۱)، آن را در کتب معتبره ای از اخبار نقل نموده و در سیاق آن، آن ها را قرار داده انـد. هم چنین قضیّه مجلس عون الـدّین یحیی بن هـبیره وزیر است که آن را سیّد سـند جزایری در انوار(۲) و استادنا المحدّث النوری رحمه اللّه در نجم ثاقب (۳) و غیر این دو بزرگوار در غیر این دو کتاب نقل نموده اند و ما نیز آن ها را در بساط چهارم از این کتاب نقل خواهیم کرد که در این دو، قصّه بلاد حضرت قائم و ولات آن ها بأشخاصهم و اسمائهم ذکر شده اند که همگی از اولاد صلبی خود آن بزرگوار است اگر چه در این مورد دوازدهم، شبهه ای وارد است که از دفع آن لابدّیم.

[چرا بلاد آن جناب قابل رؤیت نیست]

دفع شـبهه و رفع کلفه بدان بسا هست در وجود بلادی که در این دو قصّه اسم برده شده اند، شـبهه نمایند به این که سیّاحان و دریانوردان عیسویان و غیر ایشان، سال هاست که با استعداد تامّ و تمام، مشـغول سیر و سیاحت و تشخیص طول و عرض برّ و بحرنـد و مکرّر تا قطب شـمالی رفته انـد و از طرف شـرق و غرب، تمام دوره زمین را طی کرده اند و تا حال، بر چنین جزایر و بلادی واقف نشده اند و به حسب عادت نشود با عبور بر بیشتر درجات طولی و عرضی، این بلاد عظیم را ندیده باشند.

[پاسخ به شبهه]

جواب شـبهه این است: شـبهه کننـده اگر وجود صـانع مختار حکیم قادر را منکر است؛ اوّلا بایـد صانع برای او اثبات شود و به ذات مقـدّس او اقرار و اعتراف نماید، چرا که جواب دادن به او، پیش از اثبات آن وجود مقدّس- جلّت عظمته- صورت نگیرد و اگر به وجود صانع مختار حکیم قادر، موقن و معتقد است که آن چه خواهد، می تواند

۱- کفایه المهتدی[گزیده]، ص ۳۱۸ ذیل حدیث چهلم.

۲- الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۶۵- ۵۹.

۳- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۵۹۷.

انجام دهد و آن چه را از مجرای عادت بیرون و بشر از آوردن مثل آن عاجز بوده، بدون توسّط احدی به دست انبیا و اوصیا و اولیا علیهم السّلام مکرّر کرده است، پس او را به مواردی تذکّر می دهیم که در عدم مرئی بودن از رقم و سنخ این دو قصّه است، چنان که بلاد، در این دو قصّه مرئی نیستند تا رفع استبعاد و دفع شبهه او بشود.

[موارد نادیدنی از آثار]

مورد اوّل؛ ارم ذات العماد است که مراد بهشت شدّاد معروف در السنه و افواه و همان است که جمله ای از محدّثین، مفسّرین و مورّخین عامّه و خاصّه، قصّه آن را که در قرآن مجید و فرقان حمید، ذکر شده، نقل نموده اند و این که از انظار خلایق مخفی بوده و خواهد بود و با آن که در صحرای یمن واقع است، و جز یک نفر در عهد معاویه کسی آن را ندیده.

مورد دوّم؛ سدّ ذی القرنین است که آن هم در قرآن مجید، در سوره کهف ذکر شده که ذو القرنین، آن را برای جلوگیری از فساد یأجوج و مأجوج بنا نموده. نیز کیفیّت آن در کتب اخبار و تفاسیر و تواریخ فریقین، به تفصیل مذکور است و با آن که در حدود ارمنیّه و باب الابواب است، کسی تا به حال او را ندیده و به مکانش پی نبرده است؛ مگر به طفیل صاحب معجزه ای چنان که در معجزات حضرت امیر علیه السّلام است.

مورد سوّم؛ کهف اصحاب کهف است که آن و کیفیّتش و اصحابی که در آن غنوده اند، در قرآن حمید ذکر شده، ایضا در کتب تواریخ و تفاسیر و اخبار عامّه و خاصّه مذکور است و با آن که نظر به آن چه از کتب مذکور استفاده می شود که در حدود رود ارس است، مع هذا، کسی تاکنون بر آن و ساکنینش واقف نشده، مگر توسّط کسی که از جانب خداوند منّان صاحب معجزه بوده است، چنان که در معجزات حضرت امیر علیه السّلام مذکور است.

مورد چهارم؛ بلد خود حضرت حجّت- عجّل اللّه فرجه- است، چنان چه علّامه مجلسی رحمه اللّه در مجلّد سماء و العالم، جامع بحار از کتاب قسمت اقالیم ارض و بلاد آن،

که از تألیفات یکی از علمای اهل سنّت است، نقل فرموده که او گفته:

بلد مهدی علیه السّلام، شهری نیکو و محکم است که مهدی فاطمی آن را بنا کرده و برای آن قلعه ای قرار داده که درهای آن از آهن و آهن هر دری، بیش از صد قنطار است و چون آن را بنا نمود و محکم کرد، گفت: الآن بر فاطمیّین ایمن شدم با آن که سیّاحان روی زمین، به هیچ وجه اسمی از آن شهر بر زبان نرانده اند.

مورد پنجم؛ مدینه النحاس، شهری است که از مس بنا شده و ما کیفیّت بنای آن و رفتن موسی بن نصر عبدی تا حدود آن در زمانی که عامل عبد الملک بن مروان در مغرب زمین بود و راه نیافتنش به آن را در اواخر جلد اوّل از کتاب عناوین الجمعات فی شرح دعاء السّمات، نقل نموده ایم و سیّد سند جزایری در انوار و استادنا المحدّث النوری- نور اللّه مرقده- در ذیل حکایت سی و هفتم از باب هفتم نجم ثاقب (۱)، مفصّلا کیفیّت آن را نقل نموده اند. ما نیز در بساط چهارم این کتاب آن را نقل خواهیم نمود.

مورد ششم؛ دو شهر جابلسا و جابلقا و شهرهای دیگر از توابع آن هاست که در طرف مشرق و مغرب واقع شده اند به کیفیّتی که در صبیحه نوزدهم این عبقریّه بیان گردید.

مورد هفتم؛ بلد امّتی از قوم موسی است که حضرت رسالت پناه، در لیله معراج، بعد از مراجعت از آسمان ها به آن جا تشریف فرما شد، به شرحی که ایضا در صبیحه مذکور، سمت تحریر یافت. چه این دو مورد را هم تاکنون احدی به طریق متعارف ندیده که از اعجاز خارج باشد. با آن که به صریح اخبار خاصیّه در اوّل و اخبار عامیّه، بلکه خاصیّه، ایضا در دوّم آن ها موجود و از نظرها مفقودند.

[مواضع مخفی بودن پیامبر و ائمه از انظار]

این ناچیز گوید: این ها مواردی از امکنه بودند که به محض قدرت باری تعالی به لحاظ حکم و مصالحی که در اختفای آن هاست، از انظار خلایق مخفی هستند و امّا

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۱۹.

موارد دیگر که از طریق اعجاز شخص یا مکان از انظار غایب شده و یا نمودار گردیده، فوق حدّ احصا و خارج از حیّز استقصا است، چنان که این مدّعی بر مراجعین به کتب معاجز و مناقب حضرت سیّد المرسلین و اولاد طاهرین آن بزرگوار، کالنّور علی الطّور است. و ما از باب تیمّن و تبرّک به چند موضع از آن ها اشاره می نماییم.

موضع اوّل؛ مفسّرین عامّه و خاصّه، ذیل آیه مبارکه وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً(۱)؛ ای پیغمبر چون تو قرآن را بخوانی، ما میان تو و آنان که به آخرت ایمان نمی آورند، پرده پوشیده ای می گردانیم از چشم مردم یا به چیزی دیگر با پرده ای که صفتش آن است که پوشنده باشد. چنین آورده اند که این آیه شریفه در حقّ ابو سفیان با همراهانش نازل شد که نضر بن حارث، ابو جهل و امّ جمیل، زوجه ابو لهب بودند که خداوند، پیغمبر خود را آن گاه که قرآن می خواند، از چشم ایشان پوشاند، پس نزد حضرت می آمدند، از او می گذشتند و آن بزرگوار را نمی دیدند.

موضع دوّم؛ قطب راوندی در خرایج (۲) روایت نموده: حضرت رسالت پناه در مقابل حجر الاسود نماز می خواند و کعبه و بیت المقدّس را استقبال می نمود؛ یعنی در آن اوقاتی که مأمور بود به سمت بیت المقدّس نماز بخواند، پس آن حضرت دیده نمی شد تا آن که از نماز فارغ می گردید.

موضع سوّم؛ نیز در آن کتاب است که روزی ابو بکر، نزد آن حضرت نشسته بود که امّ جمیل، خواهر ابو سفیان آمد و می خواست به آن جناب آزاری رساند. ابو بکر عرض کرد: از این مکان کناره فرمایید!

حضرت فرمود: او مرا نمی بیند.

سپس آمد و نزد آن حضرت ایستاد، گفت: آیا محمد را دیدی؟

گفت: نه. آن گاه برگشت (۳). ابن شهر آشوب و دیگران، حکایات بسیاری از این قبیل

۱- سوره اسراء، آیه ۴۵.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۸۷.

۳- همان، ج ۲، ص ۷۷۵.

در باب معجزات آن حضرت و ائمّه طاهرین علیهم السّلام نقل کرده اند که از حدّ تواتر بیرون است.

پس از امکان بودن شخصی در میان جمعی، ایستاده یا نشسته و مشغول قرائت یا ذکر و تسبیح و تحمید و یا مشغول نماز که همه آن ها و دیگران را از عابری سبیل ببیند و کسی او را نبیند؛ چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمی در براری یا بحار باشد و خداوند، چشم همه مردم را از آن ها محجوب نماید و اگر عبورشان بدان جا افتد، جز صحرای قفر و دریای شگرف، چیزی به نظرشان نیاید و شاید خداوند متعال به قدرت کامله خود، آن بلاد را از مکانی به مکان دیگر سیر دهد.

چنان چه موضع چهارم از این قبیل است که در شب غار، چون اضطراب ابی بکر زیاد شد و قلبش از مواعظ و نصایح حضرت رسول مطمئن نشد، حضرت پای مبارک را بر پشت غار زدند. دری باز شد و دریا و سفینه ای ظاهر گردید.

سپس فرمود: اگر کفّار داخل غار شدند، از این در بیرون رفته، به این کشتی نشسته و از دست ایشان خلاص می شویم. آن گاه ابو بکر مطمئنّ القلب و آسوده خاطر گردید.

اغلب ارباب سیر و تواریخ و اخبار متعرّض این کیفیّت اند، از این قسم معجزات نیز بسیار است که در شهر و خانه، دریا ظاهر کردند، بلکه در کشتی نشستند و خواصّ موالیان خود را در نظایر این بلاد موجود در دنیا سیر دادند.

موضع پنجم؛ بنابر آن چه در نجم ثاقب (۱) نقل فرموده، از خصایص وجود مبارک امام زمان و حجّت عصر- عجّل اللّٰه فرجه الشریف- این است که آن حضرت با خواصّ خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل فرمایند و مرکب همایونش در آن جا مستقرّ گردد، فورا گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آن جا حرکت کنند، به حال اوّل برگردد.

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۸۰.

[خلاصه کلام]

خلاصه للکلام و فذلکه للمقام بدان چنان چه اصل آن وجود مبارک و طول عمر شریف و محجوب بودنش از انظار اغیار از آیات عجیبه پروردگار است، هم چنین آن چه منسوب و متعلّق و از لوازم سلطنت حقّه الهیّه خفیّه آن جناب، از خدم، حشم، مقرّ، مستقرّ و غیر این ها باشد، همه از آیات عجیبه باشند که عقل، آن را جایز داند و خبردهنده به آن ها راهی برای تکذیب نداند. پس استبعاد آن ها جز از ضعف ایمان نباشد.

[کلام نافع]

کلام کثیر النّفع فی تنافی مع الدّفع بدان برای آن دوازده مورد از ادعیه، زیارات، اخبار و قصص اخبار که همگی بر بودن اهل بیت و ذرّیّه و اولاد برای حضرت حجّه بن الحسن العسکری- سلام اللّه علیهما- دلالت صریحه داشتند؛ ظاهرا خبری به نظر نرسیده که منافی و معارض با آن ها باشد، جز خبری که شیخ ثقه جلیل، فضل بن شاذان، آن را در غیبت (۱) خود نقل فرموده است.

هم چنین شیخ الطائفه آن را در غیبت خود ذکر فرموده که به سند صحیح از حسن بن علی خزّاز، روایت است که گفت: ابن ابی حمزه بطاینی به مجلس حضرت رضا علیه السّلام درآمد و به حضرت گفت: تو امامی؟

حضرت فرمود: بلی، من امامم.

گفت: من از جدّت، جعفر بن محمد علیهما السّلام شنیدم که می گفت: امام نمی باشد مگر آن که برای او فرزند می باشد.

امام فرمود: ای شیخ! آیا فراموش کرده ای یا خود را فراموش کار می نمایی؟ جدّم چنین نگفت، بلکه جدّم فرمود: امام نمی باشد، الّا آن که برای او فرزند می باشد، مگر

۱- کفایه المهتدی[گزیده]، ص ۳۱۷.

آن امامی که حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام بر او بیرون خواهد آمد و در زمان او رجعت خواهد نمود، به درستی که برای او فرزندی نخواهد بود.

ابن ابی حمزه، چون این سخن را از آن حضرت شنید، گفت: راست گفتی، فدایت شوم! از جدّت چنین شنیدم که بیان فرمودی.

در نجم ثاقب در توجیه این خبر چنین فرموده: ظاهر آن است که، مراد حضرت از نبودن فرزند برای قائم علیه السّلام، فرزندی که امام باشد، نمی باشد، بلکه؛ یعنی آن جناب، خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا آن گاه که حسین بن علی علیهما السّلام رجعت خواهد کرد، او فرزند ندارد، بنابراین با اخبار مذکور منافات ندارد.

این ناچیز گوید: توجیه اوّل، اقرب به صواب است، زیرا برای او شاهدی از قول اخیار هست، چنان که شیخ طوسی رحمه اللّه در غیبت خود فرموده:

امّا کسی که گفته برای خلف، ولد است و ائمّه سیزده نفرند؛ قولش فاسد است به واسطه دلیلی که ما بر دوازده نفر بودن آن بزرگواران اقامه نموده ایم. پس طرح نمودن این قول واجب است.

ایضا در نجم ثاقب (۱) است که سیّد محمد حسینی، ملقّب به میر لوحی، تلمیذ محقّق داماد رحمه اللّه، بعد از ذکر این خبر حسن بن علی خرّاز در کتاب کفایه المهتدی (۲) گفته:

کمترین خبر معتبر مدنیه الشیعه و جزیره اخضر و بحر ابیض را که در آن مذکور است حضرت صاحب الزمان علیه السّلام چند فرزند دارد، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق نموده، هرکه می خواهد بر آن اطّلاع یابد، به کتاب مذکور رجوع نماید و چون کتاب ریاض المؤمنین در دست نیست، توفیق آن مرحوم، میان این حدیث صحیح و خبر مدنیه الشیعه و جزیره خضراء معلوم نشد، ظاهرا به همان نحوی باشد که استادنا المحدّث، توفیق میان آن ها را در نجم ثاقب بیان فرمود.

۱- نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۷۸.

۲- کفایه المهتدی[گزیده]، ص ۳۱۸، ذیل حدیث چهلم.

[شبهه سی ام: آیا ائمه پیشین درگذشته اند؟] ۳۲ صبیحه

اشاره

بدان شبهه سی ام مخالفین در ساحت امامت حضرت امام زمان و خلیفه الرحمن علیه السّلام نظیر شبهه کلاب ممطوره؛ یعنی واقفیّه است که گفته اند: می تواند موسی بن جعفر، امام غایب باشد و وفات نیافته باشد و کسانی که به وفات او شهادت داده باشند، امر بر ایشان مشتبه شده باشد؛ چنان چه بر قوم مسیح مشتبه شد، به صریح قرآن که فرموده: و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبّه لهم؛ مردم دیدند که او را کشتند و به دار زدند ولی در حقیقت، چنین نبود.

لذا باکی نیست این قبیل اشتباه در قتل ائمّه روافض هم گفته شود. بنابراین امامت، حیات و غیبت امام زمان شما طایفه اثنا عشریّه که ابن الحسن العسکری باشد، ثابت نمی شود مگر وقتی که احتمال قتل بعضی از ائمّه سابقه، به خصوص، والد ماجد آن بزرگوار سدّ شود؛ یعنی معلوم گردد خود حضرت بوده که مقتول شده، نه شبیه او.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه: آن چه از مقتولی و مسمومی بر سایر ائمّه دین واقع شد، مثل واقعه عیسی بن مریم نیست؛ زیرا یهود واقعه قتل و صلب عیسی بن مریم را ادّعا کردند و جناب اقدس اله- جلّت عظمته- ایشان را تکذیب فرمود و در تشبّه و تمثّل خبری از خداوند یا از رسول خداوند برای ائمّه امامیّه نرسیده، چگونه؟! حال این که رسول خدا از قتل امیر المؤمنین و اختضاب لحیه مبارکه ایشان به خون سرشان خبر دادند و بعد از اخبار حضرت رسول از این امر، خود حضرت علوی علیه السّلام نیز از این، خبر دادند و بعد از ایشان، ائمّه طاهرین هم، خبر دادند که ایشان شهید گردیدند.

هم چنین رسول خدا بارها خبر قتل جناب حسن و حسین را از جبرییل دادند که یکی به زهر جفا و دیگری به شمشیر اشقیا، شهید می شوند. خود نیز، علاوه بر نقلش از جبرییل به این امر خبر داد و بعد از ایشان، اولاد طیّبین آن سرور خلفا عن سلف، از این

معنی خبر دادند، نیز هرچه از مقتولی و مسمومی بر هریک از آن بزرگواران واقع شد، خود حضرت خبر داد و یا امام های بعد از او خبر دادند.

بنابراین خبردهندگان از موت ائمّه طاهرین، پیغمبر و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین، واحدا بعد واحد می باشند و خبردهندگان به قتل عیسی بن مریم، یهودیان می باشند و کذب و دروغ بر مخبرین به موت ائمّه و سادات بریّه، غیرجایز و نارواست، زیرا ایشان معصوم اند و طاهر الذّیل از ارجاس که یکی از آن ها کذب است، به خلاف نسبت کذب به مخبرین به قتل عیسی بن مریم می باشند، چه ایشان یهودیان اند و کذب آن ها جایز، بلکه شایع است. شیخنا الصدوق رحمه اللّه این شبهه را با جوابش در کمال الدین (۱) نقل فرموده است.

[شبهه حنظله شامی]

تنویر فی تنظیر بدان شبهه حنظله بن سعد شامی نظیر شبهه واقفیّه در فوت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام است که او حضرت حسین را مقتول نمی داند و معتقد است آن جناب، مانند عیسی بن مریم به آسمان عروج فرموده. اخبار بسیاری در طعن او و کسانی که به این اعتقاد معتقداند، از ائمّه اطهار، عزّ صدور یافته است.

این ناچیز در این وجیزه مختصر به نقل یک خبر از آن ها، اقتصار می نمایم، در العیون در ذیل خبری که سندش به هروی منتهی می شود، مذکور است: هروی خدمت حضرت رضا علیه السّلام عرض کرد: یا بن رسول اللّه! گروهی در سواد کوفه باشند که به زعمشان، حسین بن علی علیهما السّلام را مقتول ندانند. این شبهه از اوّل بر حنظله بن سعد شامی وارد آمد، او چنان دانست که حسین بن علی، مانند عیسی بن مریم به آسمان عروج فرمود و به آیه مبارکه وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا(۲) احتجاج

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۸۳- ۸۲.

۲- سوره نساء، آیه ۱۴۱.

می کرد؛ پس بنی امیّه که کفره بودند، چگونه توانستند بر حضرت حسین غلبه کنند؟

حضرت رضا علیه السّلام به او فرمود: «کذبوا علیهم غضب اللّه و لعنته و کفروا بتکذیبهم النّبیّ فی اخباره بانّ الحسین بن علی سیقتل و اللّه لقد قتل الحسین و قتل من کان خیرا من الحسین امیر المؤمنین و الحسن بن علیّ و ما منّا الّا مقتول و أنا و اللّه لمقتول بالسّم باغتیال من یغتالنی أعرف ذلک بعهد معهود إلیّ من رسول اللّه اخبره جبرئیل عن ربّ العالمین».

«امّا قول اللّه عزّ و جلّ وَ لَنْ یَجْعَلَ اللَّهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا(۱)، فانّه یقول و لن یجعل اللّه علی مؤمن حجّه و لقد اخبر اللّه عزّ و جلّ من کفّار قتلوا النّبیّین بغیر الحقّ و مع قتلهم ایّاهم لم یجعل اللّه لهم علی انبیائه سبیلا من طریق الحجّه».

می فرماید: خدا لعن کند و بر این جماعت غضب فرماید که به این دروغ که بر پیغمبر بستند، کافر شدند؛ در اخبار آن که فرمود: زود باشد که حسین بن علی کشته شود. به خدا سوگند! حسین کشته شد و کسانی که بهتر از حسین بودند، کشته شدند، آن ها امیر المؤمنین و حسن بن علی هستند که هر دو تن کشته شدند و ما که ائمّه هستیم، همگی مقتول شویم و به خدا قسم! مرا نیز غیله با سمّ مقتول کنند و من از این امر آگاهم، چه این امر، عهدی از رسول خدا به سوی من است و جبرییل آن را از جانب ربّ جلیل خبر آورده.(۲)

امّا مفادّ آیه مبارکه که خداوند، طریق غلبه کافران را بر مؤمنان روا نمی دارد؛ این است که کافر نمی تواند بر مؤمن، اقامه حجّت کند، چراکه باطل نمی تواند بر حقّ حجّت داشته باشد. مگرنه آن است که خداوند خبر می دهد کافران، پیغمبران را به غیر حقّ بکشند و با غلبه و قتل ایشان، باز از جانب پیغمبران اقامه حجّت بر ایشان بود و خداوند متعال در طریق حجّت و برهان ایشان را بر پیغمبران غالب نگردانید، کما این که معلوم است.

۱- سوره نساء، آیه ۱۴۱.

۲- عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۲۲.

[شبهه سی و یکم: مهدی همان عیسی است] ۳۳ صبیحه

اشاره

بدان شبهه سی و یکم مخالفین، در ساحت امامت حضرت ولیّ عصر همان است که در صبیحه اختلاف معتقدات عامّه، درباره مهدی موعود؛ یعنی صبیحه چهارم از عبقریّه دوّم این بساط ذکر گردید از این که آن وجود مقدّس، عبارت از عیسی است که در آخر الزمان از آسمان نازل خواهد شد. چنان چه در آن جا اشاره شد، دلیل ایشان بر این مدّعی، حدیثی است که ابن ماجه در سنن و حاکم در مستدرک و شافعی که یکی از ائمّه اربعه ایشان است، از حسن بصری روایت نموده اند و او از انس بن مالک از حضرت رسول روایت نموده که فرمود: «لا یزداد الأمر الّا شدّه و لا الدنیا الّا ادبارا و لا النّاس الّا شحّا و لا تقوم السّاعه الّا علی شرار الخلق و لا مهدیّ الّا عیسی بن مریم».(۱)

[جواب شبهه]

این خبر با اخباری معارض است که مهدی موعود را در حجّه بن الحسن العسکری تعیین می نماید.

جواب، اوّلا؛ علمای فنّ حدیث شما این حدیث را از منکرات و مجعولات شمرده اند. در ینابیع المودّه (۲)، بعد از ذکر این خبر گفته حاکم در مستدرک گفته است:

من این خبر را از روی تعجّب ایراد کردم، نه از راه احتجاج.

بیهقی گفته: محمد بن خالد به این خبر متفرّد است و حاکم در مستدرک گفته:

محمد بن خالد، مجهول و نسّایی به این تصریح کرده که او منکر است.

پس از آن صاحب ینابیع گفته: وضع این حدیث از محمّد بن خالد، از چند وجه ظاهر است:

۱- النوادر، ص ۱۲۶؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۴۱؛ مستدرک الحاکم؛ ج ۴، ص ۴۴۱؛ مسند الشهاب، ج ۲، ص ۶۸.

۲- ینابیع الموده لذوی القربی، ج ۳، صص ۲۶۵- ۲۶۴.

وجه اوّل؛ اگر این حدیث صحیح می بود، لازمه اش این بود که باید ظلم و فسادی که در زمان یزید بن معاویه و حجّاج بن یوسف بوده، به اضعاف مضاعف، زیادتر و بیشتر باشد و باید در این ازمنه متأخّره هیچ خیر و صلاحی در عالم باقی نمانده باشد، حال آن که چنین نیست، زیرا الحمد للّه، بعد از آن دو ملعون در زمان عمر بن عبد العزیز و خلفای بنی عبّاس، تاکنون خیر و صلاح باقی و برقرار است.

وجه دوّم؛ خبر مهدی پیش از بعثت نبیّ صلّی اللّه علیه و اله در میان عرب معروف نبوده تا آن بزرگوار آن را به قول خودش ردّ نماید؛ بنابر گفته آن که می گوید: لا مهدیّ الّا عیسی بن مریم، از فرمایشات آن بزرگوار است.

وجه سوّم؛ آیات کثیره ای از قرآن مجید برای خدای تعالی اشاراتی به سوی حضرت مهدی- عجل اللّه تعالی فرجه- است و از این جهت پیغمبر، امّت خود را به این بشارت عظمی بشارت داده است.

محمد بن یوسف گنجی در کتاب کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب (۱)، گفته: مدار حدیث لا مهدیّ الّا عیسی بن مریم، بر محمد بن خالد جندی است که مؤذّن جند بوده. شافعی در حقّ او گفته: در او تساهل در نقل حدیث بوده و علمای حدیث، اتّفاق کرده اند که خبر قبول نشود. هرگاه راوی آن به تساهل در روایت معروف باشد و اخبار در خصوص مهدی از حضرت مصطفی به حدّ تواتر رسیده که او زمین را پر از عدل نماید، عیسی در زمان او نازل شود، در نماز به او اقتدا کند و آن حضرت، عیسی را در کشتن دجّال در باب لدّ در زمین فلسطین مساعدت نماید.

ثانیا؛ بر فرض صحّت این خبر از اخبار احاد است که لا یفید علما و لا عملا، پس چگونه با اخبار متواتره ای مقاومت می نماید که مجموع آن ها بر این دلالت دارد که مهدی از این امّت و از فرزندان رسول خدا و ذرّیّه فاطمه زهراست؟!

ثالثا؛ این خبر، مخالف اتّفاق، بلکه اجماع امّت محمد صلّی اللّه علیه و اله می باشد، حتّی مخالف ضرورت دین اسلام است، زیرا بودن مهدی موعود از عترت طاهره رسول خدا،

۱- ر. ک: البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۲۶.

ضروری دین مبین و آیین متین اسلام است، کما هو الواضح.

نیز از این جهت که مضمون آن، خلاف ضرورت اسلامی است، خود علمای اهل سنّت، در صدد توجیه آن برآمده و بنابر آن چه در اسرار الفاتحه ملّا معین الدین هروی است، تأویلاتی چند برای آن ذکر نموده اند.

تأویل اوّل؛ مراد از این نفی در حدیث، نفی مطلق نیست، بلکه مراد، نفی فضیلت است؛ یعنی هیچ مهدی، چون عیسی علیه السّلام در فضل نیست؛ مثل لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذو الفقار.

تأویل دوّم؛ چون عیسی از آسمان فرود آید و شریعت خود را منسوخ ببیند، امّت را به شریعت محمدی دلالت کند و بر سبیل خلفای محمدی عمل نماید، حال آن که خلفا، هیچ یک پیغمبر نبوده اند و طغرای منشور آن حضرت به توقیع نبوّت موشّح باشد، لاجرم در شأن عالی نشان او فرمود: لا مهدیّ الّا عیسی بن مریم؛ یعنی هیچ مهدی از هادیان امّت من، چون عیسی نیست که وی به خلاف خلفای دیگر من بر مسند نبوّت مستند است.

تأویل سوّم؛ گفته اند: لفظ مهدی، منسوب به مهد است و آن اشاره به تکلّم حضرت در مهد می باشد که و یکلّم النّاس فی المهد، عبارت از آن است؛ یعنی هیچ کس چون عیسی در مهد سخن نگفت که به شهادت و توحید و اثبات نبوّت خود تکلّم نمود.

تأویل چهارم؛ در شرح مقاصد آورده: مهدی، اسم مفعول و جار و مجرور و متعلّق به محذوف است که تقدیر وی چنین شود: لا مهدیّ إلی قتل دجّال الّا عیسی بن مریم.

[شبهه سی و دوم: حکیمه تنها شاهد میلاد] ۳۴ صبیحه

اشاره

بدان شبهه سی و دوّم مخالفین، در ساحت امامت حضرت بقیّه اللّه الحجّه بن

الحسن العسکری- عجّل اللّه فرجه الشریف- این است که می گویند: عجب است از طایفه شیعه اثنا عشریّه که به امامت کسی قایل اند که ولادت و وجود او را به شهادت زنی ثابت می کنند و مراد ایشان از آن زن، حضرت حکیمه خاتون- سلام اللّه علیها- دختر حضرت جواد علیه السّلام است.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه: اوّلا؛ بنابر آن چه از تتبع در اخبار و آثار ظاهر می شود؛ زنانی که از کیفیّت تولّد حضرت بقیّه اللّه باخبر بوده اند؛ چهار نفرند و منحصر نمودن اطّلاع از تولّد آن بزرگوار به یک زن، ناشی از عدم تتّبع در اخبار امامیّه است، چنان چه لازمه تعصّب شبهه کننده و هم کیشان او است.

اوّل؛ جناب حکیمه خاتون، دختر حضرت جواد الأئمّه که دختر امام، خواهر امام و عمّه امام است و جلالت قدر و نبالت شأن آن مخدّره عظمی، از حوصله تحریر و تقریر خارج است.

دوّم؛ جاریه ای که ابو علی خیزرانی، برای امام حسن عسکری علیه السّلام هدیه فرستاده بود، چنان که صدوق در کمال الدین (۱) روایت نموده است.

سوّم؛ عجوزی که همسایه حضرت عسکری بوده، به تفصیلی که شیخ طوسی رحمه اللّه در کتاب غیبت (۲) از حنظله بن زکریّا از احمد بن بلال بن داود کاتب، حکایت فرموده؛ در آن حکایت است که حضرت عسکری او را به کتمان از تولّد آن مولود امر نمود و این، دلیل است بر این که آن مولود، حضرت مهدی موعود بوده است.

چهارم؛ ماریه، خادمه حضرت عسکری علیه السّلام بلی! سلسله اکثر روایاتی که بیان کیفیّت ولادت با سعادت را ضمانت دارند، به حضرت حکیمه خاتون می رسد که پس از مرتبه معصومین، در طهارت، تقوا، راستی گفتار، درستی کردار، عبادت، زهادت و

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۱.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۴۲- ۲۴۰.

جمله مراتب کمالیّه، مقامی منیع و مکانی رفیع داشته و روایات آن مخدّره از چند امام همام، در کتب امامیّه ثبت و ضبط است.

مخصوصا شب ولادت حضرت حجّت علیه السّلام امام حسن عسکری علیه السّلام آن عقیله عاقله را نگاه داشت و بنا به روایتی، احضار فرمود تا ولادت با سعادت مهدی موعود را معاینه نموده، در موقع خود، خواصّ شیعه را بیاگاهاند، بلکه او را به این معنی امر فرمود.

چنان چه در روایت شیخ طوسی (۱) است که جناب حکیمه خاتون گفت: سه روز بعد از ولادت فرزند برادرزاده ام، بدان جا رفتم، هرچه تجسّس کردم، اثری از آن مولود نیافتم و نامی از وی نشنیدم و خوش نداشتم پرسش کنم، چون خدمت امام عسکری علیه السّلام شرفیاب شدم، خود حضرت ابتدا به سخن کرده، فرمود:

یا عمّه! فی کنف اللّه و حرزه و ستره و غیبه حتّی یأذن اللّه له فإذا غیّب اللّه شخصی و توفّانی و رأیت شیعتی قد اختلفوا فاخبر الثّقات منهم و لیکن عندک و عندهم مکتوما فانّ ولیّ اللّه یغیّبه اللّه و یحجبه عن عباده؛ ای عمّه! آن مولود، در کنف حمایت خدا و جایگاه حفاظت او است و آفتاب جمالش زیر پرده غیبت الهی نهفته است. چون خدا، مرا از دنیا برد و دیدی شیعیان من راه اختلاف سپردند، آنانی که محلّ وثوق اند، آگاه کن! این امر، باید نزد تو و ایشان مکتوم باشد، چراکه مشیّت الهی بر آن تعلّق یافته که ولیّ خود را غایب و از دیده بندگانش، محجوب فرماید.

ثانیا؛ آن که اگر می گویند: ما امامیّه در وجود، حیات و اصل ولادت حضرت حجّت بن الحسن- ارواحنا فداه- به شهادت یک زن، تمسّک جسته ایم؛ دروغی پیدا و فریه ای هویدا است، زیرا بر احدی پوشیده نیست که امامیّه اثنا عشریّه، وجود، حیات، امامت، مهدویّت و قائمیّت حضرت حجّه بن الحسن را از روی دو مأخذ و دو اساس محکم رزین، ثابت و مبرهن داشته اند.

اوّل؛ شهادت جمعی کثیر و جمّی غفیر از قرابات، خواصّ خدم، خانواده، ثقات و

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۷- ۲۳۴.

معتمـدین اصـحاب امـام حسن عسـکری علیه السّـلام بر ولادت امـام عصـر و مشاهـده او به رأی العین، در حـال زنـدگانی آن حضـرت و پس از ارتحالش در زمان غیبت صـغرا؛ چنان چه در کتب مؤلّفه در غیبت و حالات آن حجّت کردگار، وضوح این مدّعی، کالشّمس فی رائعه النّهار است.

دوّم؛ اخبار متواتره صادره از خاتم انبیا و ائمّه هـدی- صـلوات اللّه علیهم اجمعین- که ایضا در آن کتب، ثبت و ضـبط شده اند که اگر بنا شود وجود، حیات، غیبت و مهدویّت فرزند صـلبی حضـرت عسکری به مثل آن اخبار از کثرت عدد، وضوح دلالت و محفوف بودنشان به قرائن قطعیّه ثابت نشود، پس هیـچ امری در عالم ثابت نخواهد شد و هیچ ملّتی، نتواند وجود پیغمبر خود را ثابت کند.

لـذا اگر یـک نفر هم بر ولادت باسـعادتش شـهادت نمی داد و هیـچ کس هم طلعت مبارکش را زیارت نمی کرد، کسانی که حضـرت محمد بن عبد اللّه و عترت طاهره او را السـنه صادقه الهی دانسـته اند و ساحت وجود آن ذات مقدّس را منزّه و مبرّا از شوایب کـذب، مین، فریه و شـین می داننـد؛ اگر از روی انصـاف به اخبـار صـادره از منـابع عصـمت و بشـارات وارده از ینابیع طهـارت درنگرنـد و امعان نظر نماینـد، بر وجود و حیات آن یکتا گوهر بحر وجود و یگانه فریـده خزینه حضـرت ملک معبود، اذعان قطعی خواهنـد نمود تا چه رسـد که آن اخبار با معاینه گروهی از بزرگان دین و مشاهده کثیری از مؤمنات و مؤمنین آن ولیّ حضرت ربّ العالمین مطابق و آن آثار با احساس و مشاهده آنان، هم دوش و قرین آمده است.

اگر مقصودشان این است که ما چگونگی ولادت و کیفیّت آن را به شـهادت یک زن مسـتند می نماییم؛ آری! چنین است که می گویند؛ چون بر کیفیّت ولادت آن حضـرت و سایر ذوات مقدّسه از آبای کرامش، بلکه دوستان ایشان نیز جز چند نفر زن، شهـادت نداشـته و ندارنـد و مـا طایفه امامیّه به این مطلب افتخار می نماییم و کسانی که این معنی را وسـیله طعن بر امامیّه قرار داده اند، هنیئا لهم و لوالدیهم که مردان بسیار و ذکور بی شمار، کیفیّت ولادت آنان را معاینه و دیدار می نمایند.

[شبهه عجیب گلپایگانی]

تذنیب فی امر عجیب عجب تر از شبهه مخالفین، شبهه سخیفه گلپایگانی، مروّج کبش بابیّه است که رأسا وجود حکیمه خاتون را انکـار نموده و منکر وجود آن مخـدّره در دنیـا بوده است؛ چنـان که در صـفحه پنجاه و نهم کتاب بحر العرفان خود گفته: و این که تولّـد حضـرت صاحب الامر را از حکیمه، دختر امام محمـد تقی نقل می کننـد، از قراری که صاحب جنّات الخلود می نویسـد، چنـان مفهوم می شود که امـام جواد، دختری حکیمه نـام نداشـته، زیرا می نویسـد آن امام عالی مقام؛ یعنی امام محمد تقی، به قولی دو پسـر و پنج دختر و به قول اصحّ، دو پسـر و دو دختر داشت. پسران؛ علی بن محمد، ملقّب به نقی که امام دهم شیعیان است و دیگری موسی و دختران؛ فاطمه و دیگری امامه، انتهی.

[پاسخ به گلپایگانی]

جواب این شبهه سخیفه به چند وجه است:

وجه اوّل؛ عبـارت صـاحب جنّـات بر نفی وجـود آن مخـدّره دلاـلت نـدارد، بلکه بر اثبـات صـراحت دارد، زیرا او به ذکر اسـم دختران اکتفا نموده و حکیمه از القاب است، چنان که در بساط دوّم این کتاب، لقب بودن آن از بعضـی محقّقین مذکور افتاد. بلی اگر می نوشت امام جواد هیچ دختر نداشته، آن وقت تمسّک گلپایگانی به عبارت او برای اثبات مدّعایش، به موقع بود.

وجه دوّم؛ بر فرض این که صـاحب جنّـات الخلود، متعرّض دختری برای حضـرت جواد نمی شـد، بـاز هم، مـدّعای گلپایگـانی ثابت نمی شد، زیرا عدم تعرّض او، بر عدم وجود دلالت نداشت.

وجه سوّم؛ انکار وجود حکیمه خاتون از طرف گلپایگانی برای اعتقاد هیـچ عاقلی مـدرک نخواهـد شد، زیرا کسـی با آن همه اخبار متکاثره متواتره که وجود حضرت حجّه بن الحسن- ارواحنا له الفداء- را انکار کند؛ شبهاتش از قبیل شبهات سوفسطائیّه

است که منکر محسوسات شده و در وجود آن ها، ابدای شبهات می نمایند. بدیهی است این گونه شکوک وهمی و شبهات خیالی، محلّ اعتنای خردمندان نبوده و نیست.

وجه چهارم؛ این گلپایگانی را چه شده که عبارت جنّات الخلود را مدرک نفی وجود حکیمه خاتون قرار می دهد، حال آن که بر اثبات آن دلالت دارد. لکن اخبار متواتره که بیش از هزارتا، یا به اعتباری، خارج از حیّز عدّ و حصر است و همگی به نحو صراحت، بر وجود، حیات و غیبت ولیّ عصر؛ اعنی حجّه بن الحسن العسکری علیهما السّلام دلالت دارند؛ مأخذ و مدرک و دلیل بر وجود آن حجّت الهی برای شیعه اثنا عشریّه نمی داند، سبحانک هذا قول زور و ادّعاء منکورا!

وجه پنجم؛ در روایت بزرگان علما و اعاظم محدّثین، روایات کثیره ای از آن مخدّره وجود دارد که برای اثبات وجودش کافی و از جهت بودنش، قوی ترین آیت است، بلکه فقط عبارات مرحوم آیت اللّه علّامه بحر العلوم- قدّس اللّه نفسه الزکیه- در اثبات وجودش کافی است که در ترجمه آن مخدّره و شریک در لقبش می باشد که حکیمه خاتون دختر حضرت امام همام، موسی بن جعفر- سلام اللّه علیهما- است؛ چنان چه در بساط دوّم مذکور ذکر شده که در وجه اوّل اشاره شد، کما هو الواضح.

[شبهه سی و سوم: عدم وجوب لطف در مصالح اخروی] ۳۵ صبیحه

اشاره

بدان شبهه سی و سوّم مخالفین، این است: شما وجود امام و وجوب نصب او را از الطاف الهیّه برای مصالح امور دینی دانسته اید، حال آن که نصب آن در شریعت فقط به جهت مصالح دنیوی است و برای مصالح امور دنیوی لطف واجب نیست.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه همان است که شیخ طوسی فرموده: کسی که نصب امام را برای مصالح دنیوی می داند، قولش فاسد است، زیرا در این صورت، امامت امام واجب

نمی شود، حال آن که میان مخالفین، خلافی در این نیست که نصب امام در حال اختیار بر امّت واجب است.(۱)

علاوه بر این، چیزهایی که امام به آن ها قیام می فرماید؛ مانند جهاد، تولیت امراء و قضات، قسمت اموال غنیمت و استیفای حدود و قصاصات، تماما از امور دینی اند که ترک هیچ یک از آن ها جایز نیست و اگر نصب او برای مصالح امور دنیوی باشد، هیچ یک از این ها واجب نمی شدند، لذا به این دلیل قول شبهه کننده باطل گردید.

[شبهه سی و چهارم: لطف جایگزین لطف] ۳۶ صبیحه

اشاره

بدان شبهه سی و چهارم مخالفین، درباره آن جان جهان و امام عالمیان، این است که شما امامیّه می گویید: اصل وجود امام، لطف و تصرّف او در امور، لطفی دیگر است و چرا نشاید خداوند، لطف دیگری را قائم مقام امام بگرداند که از آن لطف دیگر همان آثاری حاصل شود که بر وجود امام و نصب او مترتّب است. بنابراین وجود امام غایبی که شما امامیّه می گویید، ثابت نخواهد شد.

[جواب شبهه]

جواب شبهه، بنابر تقریر شیخ الطائفه- عطّر اللّه مرقده الشّریف- این است که اگر چنین باشد که خصم می گوید؛ اوّلا: نصب امام در هیچ حالی واجب نمی شود، بلکه این از قبیل تخییر میان نصب امام و لطف دیگر می شود، چنان که در واجبات تخییریّه گفته می شود، حال آن که ما یقین داریم به این که نصب امام تنها به وجوب عینی واجب است و این، از قبیل واجب تخییری نیست. پس فساد این قول هم، واضح گردید.

ثانیا: بر قایل آن نقض می شود به این که اگر کافر، تحصیل معرفت نکند، باید خدای تعالی چیزی را برای او قائم مقام معرفت گرداند، بنابراین در هیچ حالی معرفه اللّه بر

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۷۲.

کافر واجب نخواهد بود.

ثالثا: فایـده اجتناب نمودن از ظلم و قبایح در وقت حصول معرفه اللّه، امری دنیوی است و معرفه اللّه هم، برای امر دنیوی واجب نخواهد بود، لذا لازمه اش این است که وجوب معرفت، از جمیع کفّار ساقط گردد و این امری مسلّم البطلان است.

رابعا: اگر خصم بگویـد به خلاف وجوب نصب امام برای معرفه اللّه بـدلی نیست که در عوض آن قرار داده شود و به جای آن قـائم گردد، تـا آن که وجوبش ساقط گردد؛ در جواب می گوییم: برای امـام علیه السّلام هم بـدلی نیست که قـائم مقـام آن گردد، پس چگونه می شود لطف دیگر، از وجود آن بزرگوار و وجوب نصب او عوض و بدل گردد؟!

[شبهه سی و پنجم: امام در زمین یا آسمان؟] ۳۷ صبیحه

اشاره

بدان شبهه سی و پنجم مخالفین، درباره حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر- عجّل اللّه فرجه- این است:

بر فرض تسلیم این که اصل وجود او لطف باشد- چنـان که شـما طـایفه امامیّه می گوییـد- از کجا معلوم آن جناب در زمین باشـد و چه فرقی است بین این که او در زمین موجـود باشـد، طوری که احـدی او را نبینـد و به او نرسـد و بین این که شـخص شریفش موجود، و لکن در آسمان باشد؟ حال آن که اعتقاد شما امامیّه این است که او زنده و موجود و در روی زمین، مستقرّ و مکین می باشد.

[جواب شبهه]

جواب شبهه، بنابر تقریر شیخ طوسی رحمه اللّه بر دو وجه است:

وجه اوّل؛ جواب نقضـی است، به این بیـان که مـا همین سؤال را در خصوص حضـرت پیغمبر از ایشان می نماییم و می گوییم: فرق بین غیبت آن بزرگوار در قضیّه غار ثور و بودنش در آن جا و بین بودنش در آسمان چیست؟

هرچه ایشان در آن مقام، جواب گویند، همان بعینه جواب ما در این مقام می باشد.

اگر آن ها فرق بین بودن پیغمبر در غار و در آسمان را به این نهج بگذارند که پیغمبر از همه غایب نگردید، بلکه از دشمنان پنهان شد، و لکن مهدی موعود از همه پنهان گردیده، گوییم: این فرق، بر این مبتنی است که قطع حاصل شود امام زمان مثل پنهانی اش از دشمنان از همه دوستان خود پنهان گردیده؛ حال آن که برای ما امامیّه، قطع حاصل است که حضرت از تمام دوستان خود غایب نیست و ای بسا محبّین و شیعیان کاملین آن بزرگوار که به حضور مبارکش تشرّف یافته اند، چنان که قضایای کیفیّات تشرّف آن ها در زبر و دفاتر خاصّه، بلکه عامّه، کالنّور علی الطّور معروف و مشهور است.

به علاوه، همین احتمال که بعضی از ایشان، آن جناب را می بینند، در این مقام برای ما کافی است و مجرّد این احتمال، بدون قیل و قال و سفسطه در کلام، در فارق بودن میان این دو مقام بس است.

وجه دوّم؛ جواب حلّی است، به این بیان که اگر مهدی موعود طوری در آسمان موجود است که همه اخبار زمین را می داند، پس آسمان نسبت به او مانند زمین است.

اعتقاد ما امامیّه نیز، همین است که اگر امام در شرق عالم باشد، بر اخبار واقع در غرب واقف است و اگر در زمین باشد، بر اخبار واقع در آسمان واقف است و اگر هنگامی که در آسمان است، اخبار زمین بر او مخفی باشد، لیاقت امامت را ندارد و وجود و عدمش یکسان است و فرض بودنش در آسمان و ندانستن اخبار زمین فرضی بی معنی است، کما لا یخفی.

[شبهه سی و ششم: مخفی بودن ولادت] ۳۸ صبیحه

اشاره

بدان شبهه سی و ششم مخالفین در اصل ولادت آن بزرگوار این است که می گویند:

مخفی بودن ولادت مهدی موعود، از جمله خوارق عادات است، زیرا عادتا محال

است ولادت مولودی با چنین حسب و نسب و شأن و منصب در پس پرده خفا باشد.

[جواب شبهه]

جواب شبهه این است که آن، جز استبعاد، چیز دیگری نیست. علاوه براین، سیّد علم الهدی در جواب این شبهه چنین تقریر فرموده:

مخفی بودن ولادت صاحب الزمان از جمله خوارق عادات نیست؛ چنان که خصم، مدّعی آن است، چراکه سلاطین امثال این را در زمان گذشته کرده اند، همان طور که علمای فرس و کسانی که اخبار ارباب دول را روایت می کنند؛ قصّه های مشهوری از قبیل این ذکر کرده اند؛ مانند قصّه ولادت کیخسرو که مادرش تا وقتی که او را زایید، حملش را پنهان داشت. مادرش، دختر پسر افراسیاب، پادشاه ترکستان بود و جدّش کیکاوس، اراده کشتن وی نمود. آن گاه مادرش حمل و ولادت او را مخفی نمود و قصّه اش در کتب تواریخ، مسطور و در السنه و افواه، مشهور است و مورّخ طبری که اثبت تاریخ نویسان است، آن را ذکر نموده.

نیز مثل قصّه ابراهیم خلیل که قرآن مجید به آن ناطق است که مادرش او را مخفی زایید و در غار پنهان نمود تا به حدّ بلوغ رسید. هم چنین است، قصّه کلیم اللّه که مادرش از جهت خوف فرعون، او را مخفی زایید، در تابوت گذاشت و به دریا انداخت، این حکایت مشهور و قرآن کریم به آن ناطق و گویاست.

بناء علی هذا، قصّه صاحب الزمان با این ها یکی می باشد. پس چگونه گفته می شود قصّه تولّد او بیرون از عادات است؟! حال آن که کسانی از مردم هستند که از کنیزی پسری برایشان متولّد می شود، پس زمانی ولادت او را از زنش پنهان می دارد تا این که وقت وفاتش می رسد، آن گاه اقرار می کند این پسر من است.

هم چنین کسی هست که پسر خود را پنهان می دارد از خوف این که دیگران از راه طمع در میراث وی، او را بکشند و به امثال این ها عادت جاری گردیده. بنابراین مثل این ها سزاوار نیست در خصوص صاحب الزمان استبعاد شود، حال آن که این را بسیار

شنیده و دیده ایم و کلام را به ذکر آن ها طول نمی دهیم، زیرا آن از عادات آشکار است.

نیز بسیاری را یافته ایم که نسب ایشان، زمان طویلی بعد از وفات پدرانشان به شهادت شهودی ثابت گردیده که از راه خوف از زن و اهل، ایشان را در خفیّه شاهد گرفته بودند.

هم چنین بسیاری را یافته ایم که دو نفر عادل بعد از وفاتشان شهادت داده اند آن شخص، زنی را به عقد صحیح، زن خود نموده و بعد از شهادت گرفتن ایشان، مولودی از او متولّد شده، طوری که به حسب عادت بودن آن مولود از او ممکن بوده. پس به حسب شرع، مولود به او ملحق می شود.

خبر ولادت پسر امام حسن عسکری علیه السّلام به جهات چندی که زیاده اند از جهاتی وارد گردید که سایر انساب عرفا و شرعا به آن ها ثابت می شود، لذا جز عناد و تعصّب دغدغه ای در ولادت آن بزرگوار و حجّت کردگار نیست.

[گفتار شیخ طوسی]

بیان قدّوسی عن شیخنا الطّوسی شیخ الطایفه در این مقام و دفع این شبهه خام، چنین فرموده: در نفی ولادت اولاد، صحیح نیست در مقامی از مقامات، ادّعای قطع از کسی صادر شود و برای احدی ممکن نیست در خصوص کسی که ولدی از او ظاهر نشده؛ ادّعا نماید که من بالقطع می دانم او ولدی ندارد. بلی، می تواند از راه ظنّ بگوید: اگر ولدی داشت، هرآینه ظاهر می شد ولی نه از راه علم و یقین، زیرا گاه، داعی عقلاـ می شود به جهت اغراض مختلفه که اولاد را کتمان نمایند؛ چنان که در قدیم پاره ای از ملوک؛ مانند اکاسره و پادشاهان عجم بودند که به واسطه خوف از آسیب، خود را پنهان می داشتند.

حکایات ایشان در کتب تواریخ و در میان مردم، مشهور است، حال آن که میان خلایق، کسی پیدا می شود که از کنیز یا از زنی که در خفیّه او را تزویج نموده، ولدی متولّد می شود و او از ترس زن دیگر یا اولاد خود، آن را مخفی و انکار می نماید و این در

عادت، کثیر الوقوع است.

نیز شخصی پیدا می شود که اهل شرف و منزلت است با زنی ارذل تزویج نماید و ولدی از او متولّد شود، پس آن شخص به جهت این که لحوق آن ولد را به خود مکروه می دارد، او را انکار می کند و بعضی هستند که این گونه ولد را انکار می کنند و چیزی از مال خودشان به او می دهند. هم چنین میان خلق، کسی هست که به حسب رتبه و شرف، اراذل اهل زمان است ولی پنهانی زن صاحب شرافت و نجابتی را تزویج می نماید و ولدی از او متولّد می شود، هرچند مرد، او را ناخوش نمی دارد و لکن به جهت خوف از اقربای زن، او را مخفی می دارد و امثال این ها بسیارند.

بنابراین نفی ولادت، در همه حال ممکن نیست. بلی، اگر امثال این احتمالات در میان نباشد و دانسته شود مانع از اظهار ولادت موجود نیست، آن گاه می توان نفی آن را ادّعا کرد.

اگر مخالف بگوید: علم ما به این که رسول خدا پسری نداشته که بعد از وفات حضرت زنده باشد؛ مثل علم ماست به این که حضرت حسن عسکری پسری نداشته که بعد از وفاتش زنده باشد؛ بدون تفاوت دو مقام.

جوابش این است که علم شما و ما به این که پیغمبر پسری نداشته که بعد از وفاتش زنده باشد، از این راه است که آن جناب، رسول خدا و معصوم از هر خطا بود و هرگاه برای او پسری می بود، اظهار می نمود، زیرا در اظهار آن، خوفی در حقّش نبود. علاوه بر این، اجماع امّت منعقد است که بعد از وفات آن جناب، پسری نماند ولی مثل این علم را نمی توان در خصوص پسر حضرت عسکری، ادّعا کرد، زیرا امام حسن عسکری، در حکم محبوس بود و از ائمّه طاهرین منتشر شده بود که امام ثانی عشر، قائم است و دولت های باطل را زایل خواهد کرد، پس آن حضرت ترسید خلفای جور بر او مطّلع شوند و به او آسیبی برسانند، لهذا حضرت، ولادت آن بزرگوار را مخفی داشت و از این راه در ولادت او برای مخالف، شبهه واقع گردید.

[شبهه سی و هفتم: قول جعفر کذّاب] ۳۹ صبیحه

اشاره

بدان شبهه سی و هفتم مخالفین، درباره آن ذات اقدس و وجود مقدّس؛ اعنی حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن، ایضا در ولادت او است به این تقریب که جعفر، فرزند امام علی النقی، شهادت امامیّه را که در حال حیات، پسری برای امام حسن عسکری متولّد شد، انکار نمود و وجود او را بعد از وفات حضرت نفی کرد، میراث آن جناب را ضبط نمود.

او سلطان عصر را واداشت که کنیزان حضرت را از حمل استبرا نمایند تا ولد او را واضح نماید. او خون شیعیانی را مباح نمود که مدّعی وجود خلف برای حضرت عسکری بودند و به مفادّ اهل البیت ادری بما فی البیت؛ قول جعفر که برادر امام حسن عسکری است، در نفی ولد آن بزرگوار، حجّت است.

[پاسخ به شبهه]

جواب: قول جعفری که به لسان معصومین، به کذّاب ملقّب شده، در مقابل معتقد ما امامیّه، مورث شبهه نخواهد شد که مخلصین امام زمان و معتقدین امامت آن جان جهان، به آن اعتماد نمایند، زیرا همه اهل اسلام، به عدم عصمت جعفر متّفق اند، لذا انکار حقّ و ادّعای باطل از جانب او ممکن، بلکه خطا بر او جایز و صدور غلط از او، غیرممتنع است، حال آن که قرآن مجید، ناطق است به این که اولاد یعقوب با برادر خودشان، یوسف چه کردند، او را به چاه انداختند و به قیمت ارزان فروختند در حالی که از اولاد انبیا بودند.

بلکه به اعتقاد بعضی مخالفین، خود ایشان هم، انبیا بودند، پس وقتی چنین خطای عظیمی از ایشان صادر شود، چرا مثل آن از جعفر از راه طمع در مال دنیا، صادر نشود.

احدی جز از راه مکابره و عناد این جواب را انکار نمی کند.

[شبهه سی و هشتم: وصیت به مادر] ۴۰ صبیحه

اشاره

بـدان شـبهه سـی و هشـتم مخالفین، درباره آن حضـرت، ایضا در ولادت او است به این تقریب که چگونه می شود امام حسـن عسـکری فرزندی قابل امامت داشته باشد، ولی در مرض موت و وقت وفاتش در خصوص موقوفات و صدقات خود به مادرش وصیّت نماید که نامش حدیث و کنیه اش امّ الحسن است؟! و هر گاه پسری داشت، هر آینه در وصیّتش او را ذکر می نمود.

[پاسخ به شبهه]

جواب: غرض حضـرت عسـکری علیه السّـلام از این عمل، پنهان داشتن ولادت آن سرور و پوشیدن حال آن بزرگوار از خلیفه وقت و سـلطان زمان خود بوده و اتمام این غرض، به عدم ذکر آن حضـرت در وصیّت خود بوده است، هرگاه آن جناب را در وصیّت خود ذکر می نمود و وصیّت خود را به او اسناد می داد، هرآینه نقض غرض آن حضرت می شد.

این که آن بزرگوار اعیـان در خـانه خلیفه و شـهود دار القضـا را بر وصـیّت خود شاهـد گرفت، دو منظور داشـته؛ یکی این که موقوفـات و صـدقاتش از ضـیاع و تلف محفوظ بمانـد، دیگر آن که به حسب ظـاهر، به خلیفه و اتباعش فهمانیـد که او پسـری ندارد تا امر فرزند دلبندش مسـتور بماند و هرکه گمان نماید حکایت وصـیّت حضـرت عسـکری به نهج مستور، دلیل بر بطلان ادّعای امامیّه در خصوص ولادت پسر امام حسن عسکری است، هرآینه از معرفت عادات دور خواهد شد.

حال آن که حضـرت صادق نظیر این، وصـیّت نمود و اسـناد وصـیّت خود را به پنـج نفر داد؛ اوّل آن ها، ابی جعفر منصور بود، زیرا او سـلطان زمان بود و بعد قاضـی وقت، ربیع که حاجب او بود، کنیزی که امّ ولد خود آن حضرت بود و حمیده بربریّه نام داشت و پسرش موسی علیه السّلام که ایشان را با او شریک فرمود و به قصد پنهان داشتن امامت و حفظ

نفس وی، او را تنها وصیّ خود ننمود و کسی را از سایر اولادش با حضرت کاظم ذکر نکرد، زیرا اگر ذکر می کرد، هرآینه، او، وصیّت را برای خود حجّت و برهان می نمود و مدّعی امامت می شد.

اگر امام موسی در میان اولادش مشهور و مکانت اش ظاهر نبود و نسب و فضلش اشتهار نمی داشت، بلکه مخفی و مستور می بود، هرآینه حضرت صادق علیه السّلام او را هم، در وصیّت خود ذکر نمی کرد؛ چنان که امام حسن عسکری علیه السّلام به واسطه عدم اشتهار فرزندش، در زمان فوت و به جهت حفظ نفس آن بزرگوار او را در وصیّت خود ذکر نفرمود و هذا واضح عند من له ادنی الأنصاف.

[شبهه سی و نهم: بازگشت اموات] ۴۱ صبیحه

اشاره

بدان شبهه سی و نهم مخالفین در ساحت قدس امامت حضرت بقیّه اللّه، این است که می گویند: نظر به مفادّ اخباری که شما طایفه شیعه اثنا عشریّه از طرق خود روایت نموده اید، معتقدید هنگام ظهور مهدی موعود، جماعتی از اموات مؤمنین و کفّار زنده می شوند و با آن جناب می باشند.

چنان که عبارت سیّد مرتضی، از بزرگان علمای شما، در جواب از مسایل رازیّه اش این است که بدان آن چه شیعه امامیّه به آن معتقد است، این است که خدای تعالی در وقت ظهور امام زمان؛ یعنی مهدی موعود، قومی از شیعیان آن حضرت را که پیش تر وفات یافته اند، به دنیا برمی گرداند تا به ثواب یاری کردن حضرت و مشاهده دولت او، فایز شوند، نیز قومی از دشمنان آن حضرت را به دنیا برمی گرداند تا از ایشان انتقام گیرد و دوستانش از مشاهده ظهور حقّ و بلندی کلمه حق لذّت برند.

در نجم ثاقب این را یکی از خصایص مهدی موعود شمرده و فرموده است: بیست و یکم؛ یعنی از خصایص آن حضرت، بودن جمعی از مردگان در رکاب آن جناب است.

چنان که شیخ مفید، در ارشاد روایت نموده: بیست و هفت نفر از قوم موسی، هفت

نفر اصحاب کهف، یوشع بن نون، سلمان، ابو دجّانه انصاری، مقداد و مالک اشتر از انصار آن جناب خواهند بود و در بلاد حکّام خواهند شد.

این سخن مستبعد است که مردگان، دوباره به دنیا برگردند، چگونه می شود دیگر بار، در این نشئه دنیوی رجوع نموده، تعیّش نمایند، بخورند و بیآشامند، زن اختیار کنند و در خانه ها سکنا نمایند؟

[جواب شبهه]

جواب شبهه این است:

اوّلا؛ اتّکال به این شبهه واهی، انکار قادر مطلق بودن خداوند متعال است، چراکه برای هیچ عاقلی شبهه ای نیست که این امر از مقدورات الهی است و به مفادّ انّ اللّه علی کلّ شی ء قدیر در آن زمان بر ارجاع مردگانی چند، قادر و تواناست و این امر در حدّ ذاتش ممتنع نیست که محلّ قدرت واقع نشود و قابلیّت مقدوریّت را نداشته باشد.

ثانیا؛ اتّکال به آن موجب ردّ و انکار قرآن مجید است که به رجوع عزیر پیغمبر در دنیا و گذشتن چندین سال و رجوع اصحاب کهف به دنیا ناطق است. هم چنین واقعه ای است که خداوند، در بیان حال جماعتی می فرماید: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ (۱) آیا آنان که از دیار خود بیرون رفتند و از خوف مردن هزارها بودند ندیدی؟ پس خدا به ایشان فرمود:

بمیرید، سپس ایشان را زنده گردانید.

[گفتار شیخ صدوق]

شیخ صدوق در رساله اعتقادات فرموده: ایشان هفتاد هزار خانوار بوده اند و هر سال، بر ایشان طاعون واقع می گردید، اغنیای ایشان فرار می کردند و غالبا سالم می ماندند، فقرای آن ها می ماندند و اکثرا می مردند.

۱- سوره بقره، آیه ۲۴۳.

اتّفاقا سالی بر خروج از شهر اتّفاق کرده، در کنار دریایی فرود آمدند، چون بارهای خود را بر زمین گذاشتند، فی الفور همگی بمردند. ارمیا که از پیغمبران بنی اسراییل بود، بر ایشان گذشت و عرض کرد: خداوندا! اگر ایشان را زنده گردانی، بلادت را آبادان کنند، عبادتت را برپا دارند و بندگانت از ایشان زاییده شوند.

خداوند به دعای آن جناب ایشان را زنده گردانید. آن ها خوردند و آشامیدند، گردیدند و در مساکن سکنا نمودند و زاییدند، تا آن که به اجل های مقرّر خود مردند.

هم چنین هفتاد نفری که با موسی به طور رفتند و مردند، به صریح آیه مبارکه ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱) زنده شدند و از طور برگشتند، خوردند و آشامیدند، زن اختیار کردند و فرزند نمودند. بنابراین بعد از ثبوت امکان رجعت و وقوع آن در امم سابق، چه استبعاد دارد که در این امّت مرحوم هم، واقع بشود.

[دلیل محکمتر]

استدراك ارفع من سماك بلکه گفته می شود به اعتقاد خود مخالف، باید واقع شود، زیرا خود ایشان اخباری روایت نموده اند که مضمون آن ها این است: هرچیزی که در امم سابقه واقع شده باشد، باید در این امّت نیز، مثل آن واقع شود؛ حذو النّعل بالنعل و القذّه بالقذّه و رجعت چنان که دانستی در امم سابقه واقع شده است، پس باید در این امّت هم واقع گردد.

ثالثا؛ استبعاد رجوع جمعی از مردگان هنگام ظهور آن جان جهان، مناقض است با آن چه خود مخالفین، در کتبشان از جماعتی از مسلمانان ایراد نموده اند که پاره ای از ایشان قبل از دفن و پاره ای دیگر بعد از دفن، زنده شده، به دنیا برگشتند، سخن گفتند، خبرها نقل کردند و بعد از آن، باز مردند.

۱- سوره بقره، آیه ۵۶.

[داستان بازگشت مرده]

چنـان چه شـیخ طوسـی- عطّر الله مرقـده- به این مطلب اشاره فرموده که از این جمله، قصّه ای است که حاکم نیشابوری آن را در تاریخ خود، در حدیث حسّام بن عبد الرحمن که او از پدرش و او از جدّش، قاضـی نیشابور، روایت کرده که گفت: مردی به مجلس من درآمد. آن گاه کسی به من گفت: حکایت عجیبی نزد این مرد است.

گفتم: ای مرد! آن حکایت چیست؟

گفت: من مردی نبّاش بودم و برای بردن کفن اموات قبرهای آن ها را می شکافتم.

روزی زنی وفـات یـافت. من رفتم که در تشـییع جنـازه، قبر او را بشـناسم و بـا نمـازگزاران بر جنـازه او نماز گزارم. چون شـب رسید، رفتم قبر وی را شکافتم، دست دراز کردم که کفن وی را درآورم، آن گاه آن زن با تعجّب گفت: سبحان اللّه! مردی از اهـل بهشت، کفن زنی از اهـل بهشت را می کنـد. سـپس آن زن گفت: آیـا نـدانستی، تـو از جمله آنـان بودی که بر من نمـاز کردند؟ همانا خدای تعالی آنان که بر من نماز خواندند، بخشید.

شیـخ طوسـی بعـد از نقل این حکایت می فرمایـد: وقتی که چنین قصّه ای را از نبّاش قبور نقل کرده انـد و در کتاب های خود نوشـته اند، چرا علمای اهل بیت علیهم السّـلام را مثل نبّاشـی ندانسته و روایت ایشان را قبول نمی کنند؟! پس به کدام سبب از روایات ایشان نفرت می نمایند؟ رتبه این زن که مذکور شد، پست تر از آنانی است که برای کارهای بزرگ به دنیا رجوع می کنند، پس چرا این زن رجوع کرد و ایشان رجوع نخواهند کرد؟! در حالی که رجعتی که علمای ما و اهل بیت علیهم السّلام و شیعیـان به آن معتقدنـد، از جمله آیـات پیغمبر صـلّی اللّه علیه و اله و معجزات آن سـرور خواهـد بود و به کـدام سـبب، رتبه و منزلت آن حضـرت از رتبه موسی و عیسی و دانیال، پست تر می باشد؟! حال آن که خداوند جلّ جلاله، بسیاری از مردگان را به دست ایشان زنده گردانید.

[داستان ذوا الموتین]

این ناچیز گوید: از این جمله قصّه ای در فارس نامه ناصری است که به زکیّ

شیرازی ذوا الموتین گویند، نام شریفش، شیخ عبد اللّه، پسر ابو تراب، پسر بهرام، پسر زکیّ، پسر عبد اللّه است. او از فحول فضلای اوان و عدول علمای زمان خود بود. قاضی ناصر الدین بیضاوی و قطب الدین علّامه شیرازی در خدمت او تحصیل فضایل نموده اند.

در کتاب رساله الابرار فی أخبار الاخیار آمده وی معلّم و استاد فضلای آن زمان بود. قاضی بیضاوی از کرامات او نقل نموده که وی بعد از مردن، زنده شد و به مسایل علمای مصر جواب داد و ثانیا وفات یافت. از این روی به او ذوا الموتین گفتند. این واقعه در سال سبع و سبعین و ستّ مائه، اتّفاق افتاده و العهده علی الرّاوی، انتهی. بدیهی است که او از علمای عامّه بوده است.

رفع شبهه و دفع کلفه

اگر برای کسی در امر رجعت، خلجان حاصل شود که رجعت با تکلیف منافات دارد، چراکه در آن وقت موجب اضطرار و الجای مکلّف به طاعت و امتثال او است.

جوابش همان است که سیّد علم الهدی در مسایل رازیّه فرموده و ما بیان نموده ایم که رجعت با تکلیف منافات ندارد. اموراتی که داعی انسان به سوی طاعت یا معصیت می شود، در روز رجعت و هنگام آن هم، مثل الآن میان دواعی طاعت و معصیّت متردّدند؛ یعنی گاه داعی طاعت و گاه داعی معصیت در انسان مرجوع الی الدّنیا پیدا می شود، نه این که تنها داعی طاعت در او حاصل شود، تا این که گفته شود: بنابراین، تکلیف در آن وقت صحیح نیست.

بنابراین هیچ گمان کننده ای، گمان نکند تکلیف نمودن به آنان که به دنیا برگردانیده می شوند، باطل است و ما ذکر کرده ایم چنان که تکلیف نمودن با ظهور معجزات باهره و آیات قاهره صحیح است، هم چنین با وجود رجعت نیز، تکلیف صحیح است، زیرا در همه آن ها؛ یعنی در ظهور معجزات و آیات و وقوع رجعت، امری نیست که انسان را بر فعل واجب و ترک قبیح ملجأ و مضطرّ نماید، این که گفته شود: با وجود آن ها

تکلیف نمودن صحیح نیست، بلکه در همه این ها، انسان مابین اطاعت و مخالفت مختار است.

[حقیقت رجعت]

تذییل جلیل لردّ تأویل علیل در مسایل رازیّه علم الهدی- قدّس اللّه روحه- سؤال شده حقیقت رجعت چیست؟

زیرا پاره ای از طایفه امامیّه اعتقاد دارند به این که رجعت ائمّه عبارت از رجوع دولت ایشان در زمان قائم علیه السّلام می باشد بی آن که ابدان مبارکه آن ها به دنیا رجوع نماید. سیّد مرحوم بعد از این که معنی رجعت را به این بیان ذکر فرموده، گفته: امّا کسانی از اصحاب ما که رجعت را بر این معنی تأویل کرده اند که رجعت، رجوع دولت و امر و نهی ائمّه به دنیاست بی آن که اشخاص ایشان رجوع نمایند و مردگان زنده شوند، بدین نهج است که چون جماعتی از شیعه از اثبات رجعت، بیان امکان آن و منافی نبودن آن با تکلیف عاجز گشتند، بنابراین گذاشتند که اخبار وارده در خصوص رجعت را بدین نسق تأویل نمایند.

این تأویل علیل و غیر صحیح است، زیرا رجعت فقط با ظواهر این اخبار ثابت نگشته تا از این گونه تأویلات به آن ها راه یابد و چگونه چیزی ثابت می شود که بر صحّت آن به اخبار احادی قطع داریم که افاده قطع و یقین نمی کند، بلکه اعتماد ما در اثبات رجعت، اجماع امامیّه است که بر معنی رجعت قائم می باشد و آن معنی این است که خدای تعالی هنگام قیام قائم، پاره مردگان را از دوستان آل محمد و از دشمنان ایشان- به طریقی که بیان نمودیم- زنده می گرداند. پس به چیزی که قطع و یقین به آن حاصل است، چگونه تأویل راه می یابد؟

بنابراین معلوم شد معنی رجعت میان چند چیز محتمل نیست تا قابل تأویل باشد!

این ناچیز گوید: چگونه می شود رجعت قابل تأویل باشد؟! حال آن که بنابر نقل علّامه مجلسی قدّس سرّه دویست آیه از آیات مبارکه قرآن و پانصد خبر از اخبار صحیحه و

معتبره ای که ثقات اثبات آن ها را در مسفورات خود نقل فرموده و ثبت و ضبط نموده اند، بر آن دلالت دارد، پس انکار آن جز قول زور نیست و من لم یجعل اللّه له نورا فماله من نور. و ما ان شاء اللّه در بساط پنجم مسأله رجعت را بما لا مزید علیه فی البیان، ذکر خواهیم نمود.

[شبهه چهلم: لزوم بازگشت کافران] ۴۲ صبیحه

اشاره

بدان شبهه چهلم مخالفین در ساحت امامت و مهدویّت حضرت امام عصر و ناموس دهر- عجّل اللّه فرجه الشریف- این است که بنابر اعتقاد شما طایفه امامیّه اثنا عشریّه که معتقدید هنگام ظهور آن جناب، طایفه ای از دوستان و دشمنان که مرده اند و ما حض الایمان و ما حض الکفر می باشند، به دنیا رجوع می نمایند؛ لازم می آید یزید، شمر، عبد الرحمن مرادی و امثال این ها به دنیا برگردند و بعد از مشاهده آیات و علامات عذاب اخروی توبه کنند و مستحقّ مدح و ثواب شوند، نه لعن و عذاب و اگر قطع به توبه ایشان معلوم نباشد، لا ـ اقل، محتمل، جایز الوقوع و ممکن التحقق که هست و این با جزم به خلود آن ها در جهنّم و عذاب ایشان- چنان که اعتقاد شما امامیّه می باشد- منافات دارد.

[جواب شبهه]

به چند وجه از این شبهه جواب داده شده است.

وجه اوّل؛ به دلایل قطعیّه بر ما امامیّه ثابت و محقّق شده که این جماعت و امثال ایشان در عذاب و عقوبت مخلّد می باشند و لازم آن، این است که از آن ها عملی که به واسطه آن، مستحقّ عفو و رحمت الهی باشند؛ چه در زندگانی ایشان پیش از مردن و چه در زندگانی ایشان بعد از مردن و رجعتشان به دنیا صادر نگردد و آن ها موفّق به اتیان عمل صالح نشوند، چنان چه علی ما هو المشهور یزید موفّق به اتیان نماز غفیله

نگردید که عقیله بنی هاشم، حضرت زینب به او تعلیم داده بودند.

وجه دوّم؛ مشاهده آیات و علامات عذاب اخروی، توبه و ندامت را در زمان رجعت لازم ندارد، چنان که مشاهده شده نزدیکان سلطان با آن که به سبب مخالفت و خیانت، مورد سیاست و عقوبت می شوند، مع ذلک باز بعد از عقوبت، به همان خیانت عود می نمایند.

از این جهت است که باری تعالی در حقّ اهل عذاب که می گویند: رَبِّ ارْجِعُونِ* لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً فِیما تَرَکْتُ (۱)؛ خداوندا مرا برگردان تا عمل صالحی که ترک کردم، به جا بیاورم؛ می فرماید: کَلَّا إِنَّها کَلِمَهٌ هُوَ قائِلُها؛ این حرفی باشد که از روی دروغ گوید، چه اگر برگردد، عمل صالح نکند.

هم چنین درباره آنان که می گویند: یا لَیْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُکَذِّبَ بِآیاتِ رَبِّنا(۲)؛ فرموده: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ (۳)؛ اگر تمنّای ایشان را برآوریم و ایشان را به دنیا برگردانیم، هرآینه ایشان به کارهایی برگردند که از آن ها ممنوع بودند و هرآینه ایشان در این کلام خود دروغگویان اند که گفتند: اگر برمی گشتیم، آیات پروردگار خود را تکذیب نمی کردیم ...، الخ.

بالجمله، اخبار خدا و رسول صلّی اللّه علیه و اله از عذاب ابدی و اذن دادن در طعن و لعن بر ایشان، از عدم ندامت و توبه ایشان در زمان رجعت آن ها به دنیا کشف می کند.

وجه سوّم؛ اگرچه آن ها توبه و انابه نمایند، ما قبول توبه و ندامت ایشان را در زمان رجعت منع می کنیم، نه از آن جهت که دار رجعت، مانند قیامت دار تکلیف نیست، تا لازم آید طاعت و جهاد مؤمنین، الجایی و اضطراری باشد و بدین واسطه آنان بی اجر و خالی از ثواب باشند، بلکه از این جهت که چون برگرداندن این اشخاص برای عقوبت و انتقام و عذاب باشد، لذا زمان رجعت برای ایشان، دار جزای اعمال باشد نه دار تکلیف و قبول توبه، و الّا با غرض رجعت ایشان منافی خواهد بود که آن اکرام و

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۰۰- ۹۹.

۲- سوره انعام، آیه ۲۷.

۳- سوره انعام، آیه ۲۸.

تشـفّی قلوب اهـل ایمـان و اهـانت و رغم انوف اهـل عنـاد و نفاق است. پس التزام به عـدم قبول توبه کفّار و منافقین، در زمان رجعت ایشان، مانعی ندارد.

تنویر فی تنظیر

حال توبه ایشان در آن زمان، حال توبه فرعون بی عون است، چنان که توبه آن ملعون که در وقت غرق شدن گفت: قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِیلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ قبول نشد و خداوند به او فرمود: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ؛(۱) آیا الآن ایمان آوردی، حال آن که پیش از این، معصیت کار و از جمله مفسدین بودی.

هم چنین توبه کفّـار و منـافقین که با این دو وصف از دنیا بیرون رفته و در زمان ظهور مهـدی موعود به دنیا رجوع می نماینـد، قبول نیست. جواب های این شبهه مذکور از شیخ مفید- نوّر اللّه مرقده الشریف- نقل شده است.

جواب سوّم؛ جواب بسیار متینی است، چراکه به این آیه شریفه مؤیّد است:

یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ لا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فِی إِیمانِها خَیْراً(۲)؛ روزی که بعضی از آیات پروردگار تو بیایـد، ایمان نفسـی که قبل از آن ایمان نیاورده باشـد، فایـده ای نکند، بلکه بعضـی، این را به زمان رجعت تأویل نموده اند.

چنان که شیخ مفید در ارشاد فرموده:

هنگام ظهور مضـمون این آیه هویـدا شود و چون قائم ظهور کنـد، توبه مخالفین و منافقین را قبول نکنـد و شایـد مراد از ایشان کسانی باشـند که برای انتقام کشـیدن از ایشان رجعت کرده اند، نه آنان که اهل آن عصرند و نمرده اند، زیرا قبول توبه آن ها به مقتضای قواعد، اظهر است.

وجه چهارم؛ بعضی دیگر در جواب این شبهه گفته اند: اگر ابدیّت خلود و عذاب

۱- سوره یونس، آیات، ۹۱- ۹۰.

۲- سوره انعام، آیه ۱۵۸.

کفّار و منافقین که پیش از ظهور حضرت مهدی موعود، در حال کفر و نفاق مرده اند؛ قطعی باشد- چنان که طایفه شیعه اثنا عشریّه می گویند- پس این از عدم توبه منفکّ نشود، چنان که در یکی از جواب های منسوب به شیخ مفید گفته شد و یا بر فرض وقوع توبه از ایشان، از عدم قبولی آن منفّک نشود، چنان که در جواب دیگر شیخ مذکور است، زیرا اجتماع قطع و عدم قطع به شی ء نشاید و اگر قطعی نباشد؛ چنان که مخالفین می گویند، ابدیّت خلود و عذاب ایشان قطعی نیست و همان طور که طایفه شیعه درباره وحشی، قاتل حمزه سیّد الشّهدا علیه السّلام و حرّ بن یزید ریاحی از اصحاب امام حسین می گویند که توبه ایشان قبول شد، با آن که وحشی حضرت حمزه را کشت و حرّ، راه را بر امام زمان خودش، حضرت امام حسین علیه السّلام گرفت.

پس این با قول رجعت منافات ندارد. به هرحال این شبهه واهی که نسبت به رجعت در زمان ظهور حضرت بقیه اللّه نموده اند، مندفع است و با این هذیانات نباید و نشاید، اموری که به قطع و یقین در شریعت مقدّسه اسلامی ثابت شده، انکار نمود، ثبّتنا اللّه بالقول الثّابت فی الحیوه الدنیا و فی الآخره ان شاء اللّه.

این ناچیز گوید:

علاوه بر آیات و اخبار و اجماع شیعه بر رجعت، حکم عقل هم بر آن شاهد است، زیرا غرض از رجعت، مکافات مظلوم است به این که قلب او با عذاب و مجازات ظالم تشفّی یابد و جزا در دار عمل، بینی دنیا، اوفق و اقرب و انسب از دار آخرت باشد و تأثیر آن در تشفّی قلب مظلوم، بیشتر است، پس ادلّه اربعه بر ثبوت رجعت، قائم است و اللّه العاصم.

تنبیه للنّبیه

بدان طایفه مستحدثه بابیّه و بهائیّه در ایراد بعضی از این چهل شبهه که در این عبقریّه ذکر شد؛ با طایفه عامّه شریک و سهیم اند. این طایفه نیز، بعضی از این ایرادات و شکوک را بر مهدویّت حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر نموده اند، چنان چه این

مطلب بر ناظرین در کتب ایشان ظاهر و آشکار است و جواب این طایفه در ایرادی که باهم دیگر موافقت دارند، همان جوابی است که از طایفه عامّه وارد شده، فتبصّر و لا تتحیّر و اللّه الهادی عباده إلی الحقّ و الصّواب و إلی جناب قدسه المرجع و المآب.

عبقریّه چهارم [غیبت حجّت های الهی]

اشاره

بـدان چون در صبیحه دهم از عبقریّه سوّم این بساط، اشـکال مخالفین بر غیبت امام دوازدهمین از ائمّه پیروان دین مبین و طول آن در این مـدّت متمـادی از اعوام و سـنین ذکر شـد و در آن جـا جواب هـای کـافی از این اشـکال نقـل گردیـد که منشأ آن اشـکال، جز اسـتبعاد و ایرادش به غیر از وجهه عنـاد نیست؛ لـذا در این عبقریّه دفعا للأسـتبعاد و الاسـتغراب و جریا علی ممشـی أصحابنا الأطیاب فی ذکر غیبات حجج اللّه الملک الوهّاب فی کتبهم المؤلّفه فی غیبه من ینتظره الشّیخ و الشاب، غیبت جماعتی از انبیا و مرسـلین و طایفه ای از اوصیای آن دریافتگان قرب حضرت ربّ العالمین را نقل می نماییم تا مادّه استبعاد از این سنّت ربّ العبـاد حسم شود و معلوم گردد سنّت غیبت حجّت الهی در هر زمان با سایر سـنن الهی قرین می باشـد و هی سُـنَّهَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِیلًا(۱) و در این عبقریّه چند صبیحه می باشد.

[غیبت حضرت آدم] ۱ صبیحه

باید دانست اوّلین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضـرت آدم صـفی اللّه علی نبیّنا و اله و علیه السّلام است، چنان چه شیخ صدوق در کمال الدین (۲) می فرماید:

در قول باری تعالی که فرموده: وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهً(۳)

۱- سوره فتح، آیه ۲۳.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۳- ۱۲.

۳- سوره بقره، آیه ۳۰.

از وجوه کثیری، حجّت و برهان بر غیبت امام عصر- عجّل اللّه فرجه الشریف- است.

اوّل غیبت پیش از وجود، ابلغ غیبت هاست. چراکه ملایکه پیش از این خطاب، خلیفه ای را مشاهده ننموده بودند و در خبر است که خداوند این مقاله را هفت صد سال قبل از خلقت آدم به ایشان بیان فرمود، ملایکه در این مدّت از مقاله باری تعالی اطاعت و انقیاد نموده و به خلافت آدم اذعان داشته اند.

اگر کسی منکر این خبر شود یا آن که وقت و اعوام وارد در آن را که هفت صد سال است، انکار بنماید، چاره ای برای او نیست، جز این که به غیبت آدم از ایشان قایل شود و لو این که یک ساعت باشد و همان یک ساعت از غیبت که وقت خلقت آدم و غیبتش از ملایکه بوده، از فی الجمله حکمتی تعدّی نمی نماید؛ یعنی در یک ساعت از غیبتش حکمتی و در دو ساعت از غیبتش دو حکمت بوده و هکذا.

پس هرچه وقت زیاد شود، اجر و ثواب هم زیاد می شود. لذا خبری که وارد شده صحیح است، انّ فیه تأیید الحکمه و تبلیغ الحجّه.

امّا ما نیز خلفای بسیاری را مشاهده نموده ایم که به هریک از آن ها قرآن ناطق و اخبار متواتره وارد است، به نحوی که گویا آن ها را دیده ایم. بنابراین غیبت آدم از ملایکه ابلغ از غیبت امام عصر از ماست، زیرا آدم غیر موجود از ملایکه غایب بوده، در حالی که امام عصر- عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف- موجود و غایب از ماست.

دوّم؛ غیبت آدم از ملایکه من قبل اللّه بوده و غیبتی که برای امام عصر ما اتّفاق افتاده از جانب دشمنان خداست. پس هرگاه در غیبتی که از جانب خدا باشد، اذعان و تصدیق به آن منیب برای ملایکه عبادت باشد؛ به غیبتی که از جانب دشمنان خداست چه گمان برده می شود و خداوند درباره مصدّقین به آن منیب، چه اجر و ثواب ها عنایت فرماید؟

سپس کیفیّت سجده ملایکه برای آدم و مخالفت نمودن ابلیس را بیان نمود، تا این که می فرماید: مثل کسی که در زمان غیبت امام غایب به او ایمان آورده، مثل ملایکه است که در سجده نمودن به آدم از خداوند اطاعت نمودند و مثل منکرین آن

حضرت، مثل شیطان در امتناعش از سجود بر آن بزرگوار است، چنان چه بر این مضمون از حضرت صادق علیه السّلام روایت وارد شده است، انتهی.

هرکس این روایت و سایر بیانات شیخ مذکور را بخواهد به کتاب کمال الدین مراجعه نماید.

[غیبت ادریس] ۲ صبیحه

اشاره

دوّمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت ادریس است، چنان چه در کمال الدین (۱) است که ادریس از شیعیان خود غیبت نمود، تا آن که قوت از ایشان منقطع گردید، و نیکان ایشان را کشتند و بازماندگان را ترسانیدند، آن گاه او ظاهر شد و ایشان را به ولادت یک نفر از فرزندان خود که نوح بود، وعده فرج داد.

پس از آن بر آسمان بالا رفت، شیعیانش منتظر فرج ماندند و برای ولادت و نبوّت نوح انتظارها کشیدند، تا آن که بعد از قرون بسیار و شداید بی حدّ و شمار که از اشرار قوم به ایشان رسید، نوح به وجود آمده، قوم را دعوت نمود و خداوند به ظهور او شدّت را از مؤمنین رفع فرمود.

خبر نفیس فی غیبه ادریس

شیخ صدوق در کتاب مذکور(۲) به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده که فرمود: در ابتدای پیغمبری ادریس پادشاه جبّاری بود. روزی به عزم سیر سوار شد.

پس به زمین سبز خوش آینده ای گذشت که ملک یکی از رافضیان بود؛ یعنی یکی از مؤمنان خالص که دین باطل را ترک کرده، از اهل آن بیزاری می کردند. او از آن زمین خوشش آمد و از وزیران خود پرسید: این زمین کیست؟

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۲۷.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۳۳- ۱۲۷.

گفتند: زمین بنده ای از بندگان پادشاه است که فلان رافضی می باشد. پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست. او گفت: عیال من به این زمین محتاج تر از تو هستند.

پادشاه گفت: آن را به من بفروش، من قیمت آن را می دهم.

گفت: نمی بخشم و نمی فروشم، ذکر این زمین را ترک کن!

پادشاه در غضب شد، متغیّر گردید و غمناک و متفکّر به اهل خود برگشت و او زنی از ازارقه داشت که او را بسیار دوست می داشت و در کارها دایما با او مشورت می کرد. چون در مجلس خود قرار گرفت، زن را طلبید تا با او مشورت کند. زن وقتی او را در نهایت غضب دید، از او پرسید: ای پادشاه! چه داهیه بر تو عارض شده که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است؟

پادشاه قصّه زمین را برای او نقل کرد و آن چه او به صاحب زمین گفته و او جواب داده بود، به زن بازگفت.

زن گفت: ای پادشاه! کسی غم می خورد و به غضب می آید که بر تغیّر و انتقام قدرت نداشته باشد، اگر نمی خواهی که او را بی حجّتی به قتل رسانی، من در باب کشتن او تدبیری می کنم که زمین او به دست تو درآید و در این باب برای تو نزد اهل مملکت خود عذری بوده باشد.

پادشاه گفت: آن تدبیر چیست؟

زن گفت: جماعتی از ازارقه که اصحاب من اند نزد او می فرستم تا او را بیاورند و نزد تو شهادت دهند که او از دینت بیزاری جسته، آن گاه برای تو جایز می شود که او را بکشی و زمین اش را بگیری.

پادشاه گفت: پس این کار را بکن. آن زن اصحابی از ازارقه داشت که بر دین آن زن بودند و کشتن مؤمنان رافضی را حلال می دانستند. او آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن رافضی از دین پادشاه بیزار شده، پادشاه به این سبب او را کشت و زمینش را گرفت.

حق تعالی در این وقت به خاطر آن مؤمن بر ایشان غضب فرمود و به ادریس علیه السّلام

وحی کرد: نزد آن جبّار برو و به او بگو راضی شدی به این که بنده مرا بی سبب کشتی، زمین او را برای خود گرفتی و عیالش را محتاج و گرسنه گذاشتی؟!

به عزّت خود سوگند می خورم که در قیامت برای او از تو، انتقام کشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم، شهر تو را خراب و عزّتت را به مذلّت بدل کنم و گوشت زنت را به خورد سگان بدهم. ای امتحان کرده شده آیا حلم من! تو را مغرور کرد؟

حضرت ادریس علیه السّلام وقتی بر پادشاه داخل شد که در مجلس نشسته بود و اصحابش دور او نشسته بودند. حضرت گفت: ای جبّار! من رسول خدایم به سوی تو و او رسالت را تماما ادا کرد.

آن جبّار گفت: ای ادریس! از مجلس من بیرون رو که از دست من جان به در نخواهی برد. او زنش را طلبید و رسالت ادریس را برای او نقل کرد. زن گفت: از رسالت خدای ادریس مترس! من کسی را می فرستم که ادریس را بکشد و رسالت خدای او و پیغامش باطل شود.

پادشاه گفت: پس چنین کن!

ادریس اصحابی از مؤمنان رافضی داشت که در مجلس او جمع می شدند، به او انس می گرفتند و ادریس به ایشان انس می گرفت. پس ادریس ایشان را خبر داد به آن چه خدا به او وحی کرد و رسالتی که به آن جبّار رسانید. ایشان بر ادریس و اصحاب او ترسیدند که او را بکشند.

آن زن چهل نفر از ازارقه را فرستاد که ادریس را بکشند، چون به محلّی آمدند که ادریس با اصحاب خود در آن جا می نشست، او را نیافتند و برگشتند. اصحاب ادریس علیه السّلام که یافتند ایشان به قصد کشتن او آمده بودند، متفرّق شدند و ادریس را یافتند و به او گفتند: ای ادریس! در حذر باش که این جبّار اراده کشتن تو را دارد و امروز چهل تن از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده بود، پس از این شهر بیرون رو!

همان روز ادریس با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد، مناجات نمود و گفت: پروردگارا! مرا به سوی جبّاری فرستادی، رسالت تو را به او

رساندم، او مرا به کشتن تهدید کرد و اکنون اگر مرا بیابد، در مقام کشتن من است.

خدا به او وحی کرد: از شهر او بیرون رو و کناری باش، مرا با او بگذار که به عزّتم قسم امر خود را در او جاری گردانم و گفته و رسالت تو را در حقّ او راست گردانم.

ادریس گفت: پروردگارا! حاجتی دارم.

حق تعالی فرمود: سؤال کن تا عطا کنم.

ادریس گفت: سؤال می کنم که بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن باران نباری، تا من سؤال کنم که بباری.

خداوند فرمود: ای ادریس علیه السّلام! شهرتان خراب می شود و اهلش به گرسنگی و مشقّت مبتلا می شوند.

ادریس گفت: هرچند چنین شود من این مسألت را از جناب قدست می نمایم.

خداوند فرمود: آن چه سؤال کردی به تو عطا کردم و بر ایشان باران نمی فرستم تا از من سؤال کنی و من از همه کس به وفا نمودن عهد خود سزاوارترم.

پس ادریس اصحاب خود را خبر داد به آن چه از خدا از منع باران بر ایشان سؤال کرد و آن چه خدا به سوی او وحی کرد و گفت: ای گروه مؤمنان از این شهر بیرون روید و به شهرهای دیگر بروید!

بیرون رفتند و تعداد آن ها بیست نفر بود. آن گاه در شهرها پراکنده شدند و خبر ادریس در شهرها شایع شد که از خدا چنین سؤال کرده. ادریس به سوی غاری رفت که در کوه بلندی بود و در آن جا پنهان شد، روزها روزه می داشت و حق تعالی ملکی را موکّل او گردانید که هر شام نزد او طعام می آورد. حق تعالی پادشاهی آن جبّار را سلب کرد، او را کشت، شهرش را خراب کرد و به سبب غضب کردن برای آن مؤمن، گوشت زنش را به خورد سگان داد.

در آن شهر جبّار معصیّت کننده دیگری پیدا شد و بعد از بیرون رفتن ادریس، بیست سال ماندند که یک قطره باران بر ایشان نبارید، آن گروه به مشقّت افتادند و حالشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می آوردند. چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد،

به یکدیگر گفتند: سبب این بلا که بر ما نازل شده این است که ادریس از خدا خواسته تا او سؤال نکند، از آسمان باران نبارد، او از ما پنهان شده و جایش را نمی دانیم، خدا از او به ما رحیم تر است.

پس رأی همه بر این قرار گرفت که به سوی خدا، توبه و تضرّع و استغاثه نمایند و سؤال کنند بر شهر ایشان و حوالی آن باران ببارد. پلاس ها پوشیدند، بر روی خاکستر ایستادند، بر سر خود خاک ریختند و به توبه و استغفار و گریه به سوی خدا بازگشتند و تضرّع نمودند تا این که خدا به سوی ادریس علیه السّلام وحی کرد: ای ادریس! اهل شهر تو به سوی من به توبه، گریه، استغفار، ناله و تضرّع صدا بلند کرده اند و منم خداوند رحمن و رحیم، توبه را قبول می کنم و از گناه عفو می نمایم، بر ایشان رحم کردم و مرا از ایشان اجابت کردن در سؤال باران مانع نشد، مگر آن چه تو سؤال کرده بودی که بر ایشان باران نبارم تا آن که از من سؤال کنی. پس ای ادریس از من سؤال کن تا بر ایشان باران بفرستم!

ادریس علیه السّلام گفت: خداوندا! سؤال نمی کنم.

حق تعالی فرمود: ای ادریس سؤال کن!

گفت: خداوندا! سؤال نمی کنم.

آن گاه خدا به ملکی که مأمور بود هرشب طعام ادریس را ببرد، وحی فرمود: طعام را از ادریس حبس کن و برای او مبر!

چون شام شد، طعام ادریس نرسید. ادریس محزون و گرسنه شد و صبر کرد، روز دوّم نیز طعامش نرسید و گرسنگی و اندوهش زیاد شد، چون شب سوّم طعامش نرسید، مشقّت و گرسنگی و اندوه او عظیم و صبرش کم شد و مناجات کرد: پروردگارا! پیش از آن که جانم را بگیری، روزی را از من بازداشتی؟

خدا به او وحی کرد: ای ادریس! از آن که سه شبانه روز طعام تو را حبس کردم، به جزع آمدی ولی از گرسنگی و مشقّت اهل شهر خود در مدّت بیست سال جزع نمی کنی و پروا نداری. از تو سؤال کردم ایشان در مشقّت اند، من بر آن ها رحم کرده ام، سؤال کن

تا بر ایشان باران ببارم، سؤال نکردی و به سؤال کردن بر ایشان بخل کردی، لـذا گرسـنگی را به تو چشاندم و حال صبرت کم و جزعت ظاهر شـد، پس از این غار پایین رو و برای خود طلب معاش بکن که تو را به خود گذاشـتم تا چاره روزی خود کنی و آن را طلب نمایی.

ادریس از جـای خود فرود آمـد که برای رفع گرسـنگی طلب خوردنی کنـد، نزدیک شـهر که رسید، دیـد از یکی از خانه ها دودی بالا می رود. به سوی آن خانه رفت و داخل شـد. دیـد پیر زالی دو نان را تنک کرده و بر آتش انـداخته، گفت: ای زن! به من طعام بده که از گرسنگی بی طاقت شده ام.

زن گفت: ای بنـده خـدا! نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشـته تا به دیگری بخورانیم و سوگنـد یاد کرد که به چیزی غیر از این دو گرده نان مالک نیستم. گفت: برو و از غیر مردم این شهر، طلب معاش کن!

ادریس گفت: آن قدر به من طعام بده که با آن جان خود را نگاه دارم و در پایم قوّت رفتار به هم رسد تا به طلب معاش بروم.

زن گفت: این دو گرده نان است، یکی برای من و دیگری برای پسـرم است، اگر قوت خود را به تو دهم، می میرم و اگر قوت پسرم را به تو دهم، او می میرد و در این جا زیادتی نیست که به تو بدهم.

ادریس گفت: پسر تو خرد است و نیم قرص برای زنـدگی او کافی است و برای من نیم قرص کافی می باشـد که با آن زنـده بمانم، من و او هر دو می توانیم به یک گرده نان اکتفا کنیم.

زن گرده نـان خـود را خـورد و گرده دیگر را میـان ادریس و پسـرش قسـمت کرد. چون پسر دیـد از گرده نـان او می خورد، اضطراب کرد تا آن که مرد.

مادرش گفت: ای بنده خدا فرزند مرا کشتی؟!

ادریس گفـت: جزع مکـن! مـن او را به اذن خداونـد زنـده می گردانم. ادریس دو بـازوی طفـل را به دو دست خـود گرفت و گفت: ای روحی که به اذن خدا از بدن این پسر بیرون

رفته ای، به اذن خدا به سوی بدن او بر گرد! منم ادریس پیغمبر.

روح طفل به اذن خدا به سوی او بر گشت. زن چون سخن ادریس را شنید و دید پسرش بعد از مردن، زنده شد، گفت: گواهی می دهم که تو ادریس پیغمبری، بیرون آمد و به صدای بلند در میان شهر فریاد کرد: شما را به فرج بشارت باد که ادریس به شهر شما درآمده است!

ادریس رفت و بر موضعی نشست که اوّل شهر آن جبّار در آن جا و آن بر بالای تلّی بود.

گروهی از اهل شهر گرد او جمع شدند و گفتند: ای ادریس! آیا در این بیست سال که ما در تعب و مشقّت و گرسنگی بودیم، بر ما رحم نکردی؟! پس دعا کن خدا بر ما باران بباراند.

ادریس گفت: دعا نمی کنم تا پادشاه جبّار و جمیع اهل شهر شما پیاده و با پاهای برهنه بیایند و از من سؤال کنند تا دعا کنم.

وقتی جبّار این سخن را شنید، چهل نفر را فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند. به نزد او آمدند، گفتند: جبّار ما را فرستاده که تو را نزد او بریم. آن گاه ادریس بر ایشان نفرین کرد و همگی مردند.

چون این خبر به جبّار رسید، پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند. آن ها آمدند و گفتند: ما آمده ایم تو را نزد جبّار بریم.

ادریس گفت: به سوی آن چهل نفر نظر کنید که چگونه مرده اند، اگر برنگردید، شما را نیز چنین کنم.

گفتند: ای ادریس در این بیست سال ما را به گرسنگی کشتی و الحال بر مرگ ما نفرین می کنی؟! آیا تو رحم نداری؟

ادریس گفت: من نزد جبّار نمی آیم و دعای باران نمی کنم تا جبّار شما با جمیع اهل شهر پیاده و پابرهنه نزد من بیایند.

آن گروه به سوی آن جبّار برگشتند و سخن ادریس را به او نقل کردند و از او التماس

کردند که با اهل شهر پیاده و پابرهنه نزد ادریس برود. پس به این حالت آمدند و با خضوع و شکستگی نزد ادریس ایستادند و استدعا کردند، او دعا کند تا خدا بر ایشان باران بباراند.

پس قبول کرد و از خدا طلبید که بر آن شـهر و نواحی آن باران بفرستد. آن گاه ابری بر بالای سرشان بلند و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان بارید. به حدّی که گمان کردند غرق خواهند شد و زود خود را به خانه هایشان رساندند.

دفع اشکال و رفع اعضال

علّامه مجلسی رحمه اللّه بعد از نقل این خبر در حیات القلوب می فرماید: مترجم گوید:

چون دلایل عصمت انبیا گذشت، باید امر کردن حق تعالی به ادریس برای دعای باران بر سبیل حتم و وجوب نباشد، بلکه باید بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد.

نیز غرض آن حضـرت از تأخیر دعا و طلبیـدن قوم بر سبیل تذلّل، برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشـیدن برای غضب نفسانی نبود، بلکه به جهت غضب مقرّبـان درگاه الهی بر ارباب معاصـی برای خـداست و بسا باشـد که ایشان از شـدّت محبّت الهی بر متمرّدان اوامر و نواهی حق تعالی، زیادتر از جناب مقدّس الهی غضب کنند، زیرا وسـعت رحمت و عظمت حلم الهی را ندارند و مشاهده مخالفت پروردگار را تاب نمی آورند، با این که این ها عین شفقت و مهربانی نسبت به آن قوم بود که متنبّه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد درنیایند و مستحقّ عقوبت خدا نشوند.(۱)

[غیبت حضرت نوح] ۳ صبیحه

سوّمین حجّت الهی که طایفه ای از مردم در زمان غیبت او به ظهور و وجود او متمنّی و مترصّد انتظار فرج خود بودند؛ حضرت نوح علیه السّلام است، چرا که فرزندان شیث،

۱- بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۷۶- ۲۷۱.

از فرزنـدان قابیل در شـدّت و سـختی بودند و فرج خود را به وجود و ظهور نوح انتظار داشـتند. چون آن حضـرت مبعوث شد، فرزندان شیث به او ایمان آوردند و فرزندان قابیل او را انکار کرده، به آن حضرت عداوت ورزیدند.

در بحار(۱) به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت نموده که فرمود: وقتی نوح قوم خود را دعوت کرد، فرزنـدان شیث چون شـنیدند نوح آن چه را از علم در دست ایشـان بود، تصـدیق نمود، او را تصـدیق کردنـد؛ ولی فرزنـدان قابیـل او را تکذیب نمودند و گفتند: آن چه تو می گویی ما در پدران گذشـته خود نشـنیده ایم و گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم، درحالی که نازل ترین ها از تو پیروی کرده اند و مرادشان فرزندان شیث بود.

در حیـات القلـوب است که سیّد بن طـاوس از محمـد بن جریر طـبری روایت کرده که حق تعـالی نوح را به پیغمـبری گرامی داشت، برای آن که بسیار طاعت الهی و برای بندگی خدا از خلق عزلت می کرد.

قامتش به ذراع اهل زمان خود سـیصد و شـصت ذراع و لباسش از پشم بود، ولی پیش از او لباس حضرت ادریس از مو بود. او در کوه هـا تعیّش می نمود و از گیـاه زمین می خورد. چهارصـد و شـصت سـال از عمرش گذشـته بود که جبرییل پیغمبری را برای او آورد و به او گفت: چرا از خلق کناره گرفته ای؟

گفت: زیرا قوم من خدا را نمی شناسند.

جبرییل گفت: با ایشان جهاد کن!

نوح گفت: من طاقت مقاومت ایشان را ندارم و اگر بفهمند، بر دین ایشان نیستم، هرآینه مرا بکشند(۲) ...، إلی آخر النقل.

این نـاچیز گویـد: بـدیهی است که نوح در آن وقت به واسـطه ایمـان به خـدا و بر طریقه حقّه الهی بودنش، بر قوم خود حجّت بوده، اگرچه مبعوث شدنش به نبوّت، از غیاب از قوم و عزلتش مؤخّر بوده باشد، چنان چه در نقل مزبور است و همین مقدار

۱- بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۳۲۳؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۲۸۱؛ قصص الانبیا، ص ۸۵.
۲- سعد السعود، ص ۲۳۹.

در مقام رفع استبعاد از غیبت حجّت برای ما کافی است و اللّه الملهم. هرکس تمام این نقل را بخواهد، به بحار الانوار و حیات القلوب مراجعه نماید.

ایضا در حیات القلوب از حضرت صادق روایت نموده: چون حق تعالی پیغمبری نوح را ظاهر گردانید و شیعیانی که از کافران آزار می کشیدند، یقین کردند فرجشان نزدیک شده، بلای ایشان شدیدتر و افترای بر آن ها بزرگتر شد تا آن که کار به نهایت شدّت و سختی منتهی شد و به حدّی رسید که به زدن های عظیم قصد نوح کردند طوری که گاه آن حضرت سه روز بی هوش می افتاد، از گوشش خون جاری می شد و باز به هوش می آمد.

این زمانی بود که سی صد سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در اثنای این حال، شب و روز ایشان را به سوی خدا دعوت می کرد، آن ها می گریختند و او پنهانی دعوت می کرد، اجابت نمی کردند، آشکارا دعوت می کرد، پشت می کردند.

بعد از سی صد سال خواست بر ایشان نفرین کند و بعد از نماز صبح برای این نشست، آن گاه سه ملک از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند: ای پیغمبر خدا! ما حاجتی به سوی تو داریم.

نوح گفت: کدام است؟

گفتند: التماس می کنیم نفرین کردن بر قوم خود را تأخیر اندازی که این اوّلین غضب و عذابی است که بر زمین نازل می شود.

نوح گفت: سیصد سال نفرین را تأخیر انداختم. آن گاه به سوی قوم خود برگشت و ایشان را دعوت نمود، چنان چه می کرد و آن ها در مقام آزار او درآمدند، چنان چه می کردند، تا آن که سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان ناامید شد، لذا وقت چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند، ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند، سلام کردند و گفتند: بامداد از آسمان ششم بیرون آمدیم، چاشت به تو رسیدیم. آن گاه مثل ملایکه آسمان هفتم از نوح سؤال کردند و نوح باز سیصد سال نفرین قوم را تأخیر انداخت، به سوی آن ها برگشت و مشغول دعوت شد.

این ناچیز گوید: ظاهر این است آن جا که نوح به جهت نفرین نمودن بر قومش از آن ها غایب شده بود، این برگشتن نوح به سوی قوم خود، مثل برگشتن مذکور در قضیه آن سه ملک باشد و در جواز غیبت حجّت از میان خلق، فرقی بین مدّت قلیل و کثیر نیست، چنان چه در صبیحه اوّل از کلام صدوق- علیه الرحمه- دانسته شد و همین قدر در جواز غیبت حجّت الهی از خلق و وقوع آن کافی است.

بالجمله می فرماید: دعوت او بر قوم جز گریختن ایشان از دعوت را زیاد نکرد تا آن که سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد. شیعیان نزد او آمدند و شکایت کردند که دعا کن خدا از آزار ایشان به ما فرجی ببخشد!

نوح، اجابت نمود، نماز خواند و دعا کرد. پس جبرییل فرود آمد و گفت: حق تعالی دعای تو را در حقّ آن ها مستجاب کرد. به شیعیان بگو خرما بخورند، هسته آن را بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند، چون آن ها به میوه برسند، من به ایشان فرج دهم.

نوح خدا را حمد و بر او ثنا کرد و این خبر را به شیعیان رساند، آن ها شاد شدند، چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه دادند. سپس میوه را نزد نوح بردند و طلب وفا به وعده کردند.

نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که به ایشان بگو این خرما را نیز بخورند و هسته اش را بکارند، چون به میوه آید، من به ایشان فرج دهم. ثلث شیعیان گمان کردند وعده ایشان خلاف شد، لذا از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند، آن ها خرماها را خوردند و هسته ها را کشتند، چون رسید، میوه آن ها را نزد نوح آوردند و سؤال کردند که وعده را به عمل آورد.

نوح از خدا سؤال کرد و باز وحی رسید: این خرماها را بخورند و هسته های آن را بکارند. آن گاه ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی مانده، اطاعت کردند، هسته خرماها را کاشتند تا آن که به میوه آمدند، میوه را نزد نوح آوردند و گفتند: جز اندکی از ما نماند، می ترسیم اگر در فرج تأخیر شود، همه از دین برگردیم.

حضرت نوح نماز و مناجات کرد و گفت: پروردگارا! از اصحاب من همین گروه مانده، می ترسم اگر فرج به ایشان نرسد، این ها نیز هلاک شوند.

وحی رسید: دعای تو را مستجاب کردم. پس کشتی بساز!

میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد.(۱)

علّامه مجلسی رحمه اللّه در حیات القلوب بعد از این که این خبر و اخبار دیگری را ذکر کرده که با این خبر در امتحان قوم نوح و تأخیر فرج برای ایشان مطابق اند؛ فرموده:

برای کسی که تدبّر نماید، از این احادیث حکمت ها برای غیبت حضرت صاحب الامر و تأخیر ظهور آن حضرت- عجّل اللّه فرجه الشریف- ظاهر می شود.

[غیبت حضرت هود] ۴ صبیحه

چهارمین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شد، به همان معنی که صدوق- علیه الرحمه- در کیفیّت غیبت حضرت آدم بیان فرمود و مردم فرج خود را به وجود و ظهور او انتظار می کشیدند، حضرت هود است.

چنان چه در بحار و حیات القلوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده: چون هنگام وفات حضرت نوح فرارسید، شیعیان خود و تابعان حقّ را طلبید و گفت: بدانید بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت پیشوایان باطل و پادشاهان جابر غالب خواهند شد و حق تعالی آن شدّت را به قائم از فرزندان من از شما رفع خواهد کرد که نام او هود است و برای او هیأت نیکو، اخلاق پسندیده، سکینه و وقار خواهد بود و در صورت و خلق به من شبیه خواهد بود، او که ظاهر شود، خدا دشمنان شما را به وسیله باد، هلاک گرداند.

شیعیان پیوسته قدوم هود را انتظار می کشیدند، تا آن که مدّت بر ایشان طولانی شد و دل های بسیاری از ایشان قساوت به هم رسانید، آن گاه هنگامی که ایشان ناامید شده

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۳۴- ۱۳۳؛ بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۳۲۶.

بودند و بلایشان عظیم شده بود، خدا هود را ظاهر گردانید، پس خدا دشمنان ایشان را به باد عقیم هلاک کرد که در قرآن یاد فرموده، پس از آن باز غیبتی به هم رسید و طاغیان غالب شدند، تا حضرت صالح ظاهر شد.(۱)

[غیبت حضرت صالح] ۵ صبیحه

پنجمین: حجّت الهی که غیبت برایش حاصل شده و خلایق فرج و رفاهیّت خود را به ظهور او انتظار می کشیدند؛ حضرت صالح است.

چنان چه شیخ صدوق در کمال الدین (۲) به اسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: صالح نبیّ، زمانی از قوم خود غایب گردید. روزی که غایب گردید، بدنش زیبا، محاسنش بسیار، شکمش راست و لاغر، موی هر دو عارضش کم و مستوی القامه بود، وقتی به سوی قوم رجوع نمود، او را نشناختند و در آن حال سه گروه شدند. گروهی او را انکار می کردند که او صالح نیست و گروهی در او شکّ می نمودند که آیا صالح است یا صالح نه و گروهی اهل یقین بودند.

هنگام مراجعت به شکّاکین ابتدا نمود و فرمود: من صالحم، آن ها او را تکذیب نمودند، دشنام دادند و گفتند: خدا از تو بیزار شود، صالح در صورت تو نبود.

بعد از آن نزد فرقه منکرین آمد. ایشان هم سخن او را قبول ننمودند و او را نفرت کردند.

سپس نزد فرقه سوّمین آمد که اهل یقین بودند و به ایشان فرمود: من صالح ام. گفتند:

به ما خبر ده که به وسیله آن خبر در این که صالح می باشی، شکّ نکنیم؛ زیرا ما در این شکّ نداریم که خدای تعالی به هر صورتی که بخواهد، انسان را به آن صورت می گرداند.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۳۵؛ بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۳۶۳؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۲۱۰.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۳۷- ۱۳۶.

فرمود: من همان صالحم که از سنگ برای شما ناقه آوردم.

گفتند: راست گفتی؟ مطلب ما از پرسیدن همین بود. پس نشانه های آن را بگو!

فرمود: «لها شرب و لکم شرب یوم معلوم»؛ آب را بین خودتان و ناقه تقسیم نموده بودید. نصیبی بر آن و نصیبی برای خودتان در روز معین قرار داده بودید.

آن گاه گفتند: به نبوّت و آن چه آورده ای، ایمان آوردیم.

در این مقام خدای تعالی می فرماید: أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ (۱)؛ به درستی که صالح فرستاده ای از جانب خدای خود است و اهل یقین قوم او گفتند: إِنَّا بِما أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۲)؛ به چیزهایی که او به آن ها فرستاده شد، ایمان آوردیم.

آن گاه منکرین و شکّاکین به ایشان گفتند: إِنَّا بِالَّذِی آمَنْتُمْ بِهِ کافِرُونَ (۳)؛ ما به چیزی که شما به آن ایمان آورده اید، کفران می کنیم.

راوی عرض کرد: آیا در میان قوم صالح در این روز، یعنی در روز غیبت او از قوم، عالمی بود؟

فرمود: خدا عادل تر از آن است که زمین را بی عالم بگذارد. چون صالح ظاهر شد، عالمان بودند و نزد او جمع شدند و مثل علی و قائم علیهما السّلام در این امّت، مثل صالح است که هردو در آخر الزمان ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان، مردم سه فرقه اند و بعد از ظاهر شدن، بعضی انکار و بعضی اقرار خواهند کرد.

[غیبت حضرت ابراهیم (ع)] ۶ صبیحه

ششمین حجّت الهی که غیبت، بلکه غیبات عدیده برای او حاصل شده، حضرت ابراهیم است، چنان چه در کمال الدین (۴) است که غیبت حضرت ابراهیم علیه السّلام، شبیه

۱- سوره اعراف، آیه ۷۵.

۲- سوره اعراف، آیه ۷۵.

۳- سوره اعراف، آیه ۷۶.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۴۱- ۱۳۷.

غیبت قائم علیه السّلام است، بلکه غیبت ابراهیم عجیب تر از غیبت قائم است، زیرا خداوند اثر ابراهیم را درحالی که در شکم مادرش بود، غایب فرمود و کسی ندانست او حامله است و بعد از ولادتش هم، امر آن جناب و ولادت او را مخفی داشت تا وقتی که بلغ الکتاب اجله؛ یعنی تا آن زمانی که خداوند، ظهور او را مقدّر فرموده بود.

اوّلین غیبت آن حضرت بعد از ولادتش همان است که حضرت صادق علیه السّلام در روایت صحیحه ای خبر داده که آن را در کمال الدین نقل فرموده و مضمون آن این است که آن حضرت فرمود: پدر ابراهیم، منجّم نمرود بن کنعان بود و نمرود بی رأی او کاری نمی کرد. شبی از شب ها در ستارگان نظر کرد. صبح که شد به نمرود گفت: دیشب امر عجیبی دیدم.

نمرود گفت: چه دیدی؟

گفت: دیدم فرزندی در زمین ما به هم رسد که هلاک ما به دست او باشد و مادرش در اندک زمان دیگر به او حامله شود.

نمرود از این امر تعجّب کرد و گفت: آیا زنان به او حامله شده اند؟

گفت: نه! او در علم نجوم یافته بود که او را به آتش بسوزاند، ولی نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد.

پس نمرود امر کرد مردان را از زنان جدا کنند، مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند. همان شب پدر ابراهیم با زوجه خود مجامعت کرد و نطفه ابراهیم بسته شد. آن گاه گمان برد، همین فرزند خواهد بود، لذا زنان قابله را طلبید که هرچه در شکم بود، می دانستند و به مادر ابراهیم نظر کردند.

حق تعالی آن چه در رحم او بود، بر پشت چسبانید طوری که آن زنان نیافتند و گفتند: ما در شکم این زن، چیزی نمی بینیم.

چون ابراهیم متولّد شد، پدرش خواست او را به نزد نمرود برد. زنش گفت: پسر خود را نزد نمرود مبر که او را بکشد، بگذار من او را به یکی از این غارها ببرم و بیندازم، تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی.

گفت: ببر! سپس مادر ابراهیم او را به غاری برد، شیر داد، بر در غار سنگی گذاشت و برگشت.

حق تعالی روزی و غذای او را در انگشت مهین خودش مقرّر فرمود که انگشت خود را می مکید و از آن شیر به هم می رسید و می خورد. او در یک روز به قدری نشو و نما می کرد که اطفال دیگر در یک هفته کنند و در هفته آن قدر نموّ می کرد که اطفال دیگر در یک ماه نموّ می کردند و در ماه آن قدر نموّ می کرد که اطفال دیگر یک سال نموّ می کردند.

مدّت ها بر این گذشت. روزی مادر او به پدرش گفت: مرا رخصت ده که به سوی غار بروم و ببینم چه بر سر فرزندم آمده.

پدر او را رخصت داد. چون مادر داخل غار شد، دید ابراهیم زنده است و دیده هایش مانند دو چراغ روشنی می دهد. او را گرفت، بر سینه خود چسبانید، شیر داد و برگشت. پدرش احوال ابراهیم را پرسید.

مادرش گفت: او را در خاک پنهان کردم و برگشتم. پس از آن، پیوسته چنین بود که گاهی به بهانه کاری از پدر ابراهیم غایب می شد، خود را به ابراهیم می رساند و شیر می داد. چون ابراهیم به حرکت آمد، روزی مادرش رفت، به او شیر داد، وقتی مادرش خواست برگردد، جامه اش را گرفت.

مادر گفت: چیست؟

گفت: مرا با خود ببر!

گفت: باش تا از پدرت رخصت گیرم.

بنابراین حضرت ابراهیم پیوسته شخص خود را در آن غیبت مخفی می داشت و امر خود را کتمان می کرد، تا آن که ظاهر شد و علانیه، دین خود را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حقّ او ظاهر گردانید.

بنابر آن چه شیخ صدوق در کمال الدین فرموده، دوّمین غیبت حضرت ابراهیم وقتی بود که نمرود او را از مملکت خود اخراج نمود. خداوند از غیبت او به این آیه

مبارکه اشاره فرمود که ابراهیم در وقت حکم نمودن نمرود به اخراجش، گفت:

وَ أَعْتَزِلُکُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ أَدْعُوا رَبِّی عَسی أَلَّا أَکُونَ بِدُعاءِ رَبِّی شَقِیًّا.(۱)

کیفیّت غیبت آن جناب بنابر آن چه در بحار(۲) به سند معتبر از حضرت صادق روایت نموده، بدین نحو است که آن حضرت فرمود: محلّ ولادت ابراهیم کوثاریا از محال کوفه بوده است. پدرش اهل آن جا بود و مادر او و مادر لوط، یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر و دخترهای لاحج بودند، لاحج پیغمبر انذارکننده بود، امّا رسول نبود.

ابراهیم در اوایل طفولیّت بر فطرتی بود که حق تعالی همه را بر آن خلق کرده، تا آن که خدا او را به دین خود هدایت نمود و برگزید. ابراهیم تزویج کرد و ساره، دختر خاله اش را به عقد خود درآورد. ساره گلّه بسیار، زمین های گشاده و حال نیکو داشت.

او جمیع اموال خود را به حضرت ابراهیم بخشید. حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را به اصلاح آورد، گلّه و زراعتش بسیار شد به حدّی که در زمین کوثاریا کسی حالش بهتر از او نبود.

وقتی ابراهیم بت های نمرود را شکست، نمرود امر کرد او را در بند کشند و حظیره ای سازند، سپس حظیره را پر از هیزم کردند، هیزم ها را آتش زدند و ابراهیم را در آتش انداختند، تا او را بسوزاند و خود دور شدند تا شعله آتش فرونشست. آن گاه بر حظیره مشرف شدند که حال ابراهیم را مشاهده نمایند، ناگاه دیدند ابراهیم از بند رها شده و به سلامت در میان آتش نشسته است.

چون این خبر را به نمرود دادند، امر کرد ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند گلّه ها و مال هایش را با خود ببرد. سپس ابراهیم بر ایشان حجّت گرفت و گفت: اگر گلّه و مال مرا می گیرید، عمری که در تحصیل آن ها صرف کرده ام، به من پس دهید.

آن گاه مخاصمه را نزد قاضی نمرود بردند و به روایت علی بن ابراهیم نام آن قاضی، سندوم بود. نزد سندوم رفتند و مباشرین نمرود گفتند: این مرد در مذهب مخالف

۱- سوره مریم، آیه ۴۸.

۲- بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۴۷- ۴۴.

پادشاه ماست و آن چه با خود دارد در بلاد پادشاه کسب کرده و ما نمی گذاریم چیزی از این ها بیرون ببرد.

سندوم گفت: راست می گویند از آن چه در دست تو است، دست بردار!

ابراهیم گفت: اگر به حقّ حکم نکنی، همین ساعت خواهی مرد.

سندوم گفت: حکم حق کدام است؟

ابراهیم گفت: به ایشان بگو عمری که در کسب کردن این ها صرف کرده ام، به من برگردانند تا من این ها را به ایشان بدهم.

سندوم گفت: بلی! شما عمرش را به او برگردانید تا او این ها را پس بدهد.

آن ها دست از او برداشتند و چون این قصّه را به نمرود نقل کردند، حکم کرد:

ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را به او بدهند و گفت: اگر او در بلاد شما بماند، دینتان را فاسد می کند و به خداهای شما ضرر می رساند. پس ابراهیم و لوط را از بلاد خود به جانب شام بیرون کردند و ابراهیم با لوط و ساره بیرون رفتند.

ابراهیم گفت: انّی ذاهب إلی ربّی سیهدین؛ به سوی پروردگار خود می روم؛ یعنی به جانب بیت المقدّس، به زودی مرا هدایت خواهد کرد. ابراهیم گلّه و اموال خود را برداشت، تابوتی ساخت، ساره را آن جا گذاشت و از نهایت غیرتی که برای ساره داشت، بر آن تابوت قفل زد و رفت، تا آن که از ملک نمرود به در رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که به او اعزازه می گفتند.

آن گاه به یکی از عشّارین او گذشت. عشّار آمد که عشور اموال ابراهیم را بگیرد.

نوبت که به تابوت رسید، عشّار گفت: تابوت را بگشا تا عشور آن چه در آن هست، آن را بگیریم.

ابراهیم گفت: آن چه در این تابوت است، هرچه می خواهی از طلا ـ و نقره حساب کن و عشرش را از من بگیر ولی تابوت را مگشا!

گفت: تا نگشایم، نمی شود. عشّار به جبر، تابوت را گشود. چون ساره را با حسن و جمالی که داشت، مشاهده کرد، از ابراهیم پرسید: این زن چه نسبتی با تو دارد؟

گفت: حرمت من و دختر خاله من است.

گفت: چرا او را در تابوت پنهان کرده ای؟

ابراهیم گفت: به خاطر غیرت بر او که کسی او را نبیند.

عشّار گفت: نمی گذارم از این جا حرکت کنی تا آن که حال این زن و حال تو را به پادشاه عرض کنم.

پس رسولی به سوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد. پادشاه جمعی را فرستاد که تابوت را ببرند.

ابراهیم به ایشان گفت: من از تابوت جدا نمی شوم، مگر آن که جان از بدنم جدا شود. چون این خبر را به پادشاه رساندند، فرستاد که ابراهیم را با تابوت نزد او حاضر سازند. وقتی ابراهیم و تابوت و جمیع اموال او را نزد پادشاه بردند، پادشاه به ابراهیم گفت: تابوت را بگشا!

ابراهیم گفت: ای پادشاه! حرمت من و دختر خاله من در این تابوت است، جمیع اموال خود را می دهم که این تابوت را نگشایی.

پادشاه به جبر تابوت را گشود و با مشاهده حسن و جمال ساره نتوانست خود را ضبط کند؛ به جانب ساره دست دراز کرد.

ابراهیم از او رو گردانید و گفت: خداوندا! دست او را از حرمت و دختر خاله من حبس کن! سپس دست پادشاه خشک شد و نتوانست به سوی خود برگرداند.

پادشاه به ابراهیم گفت: خدای تو چنین کرد؟

ابراهیم گفت: بلی! خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن می دارد و چون اراده حرام کردی، میان تو و اراده ات مانع شد.

پادشاه گفت: از خدای خود بطلب که دست مرا به سویم برگرداند، دیگر متعرّض حرمت تو نمی شوم.

ابراهیم گفت: پروردگارا! دستش را به او برگردان تا دیگر متعرّض حرمت من نگردد.

خدا دستش را به او برگردانید و باز چون نظرش به ساره افتاد، نتوانست خود را ضبط، به سوی ساره دست دراز کرد.

ابراهیم باز از غیرت رو گردانید و دعا کرد، دست پادشاه خشک شد و به ساره نرسید.

پادشاه گفت: پروردگار تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غیوری.

از خدای خود سؤال کن که دست مرا به سویم برگرداند که اگر دعای تو را مستجاب کند، دیگر این کار نخواهم کرد.

ابراهیم گفت: سؤال می کنم به شرط آن که اگر باز چنین کاری کردی، از من سؤال نکنی که برایت دعا کنم.

پادشاه گفت: بلی!

ابراهیم گفت: خداوندا اگر راست می گوید، دستش را به او برگردان! دستش به او برگشت و پادشاه چون این حال را مشاهده کرد، مهابتی از حضرت ابراهیم در دلش افتاد، بسیار آن حضرت را تعظیم و تکریم کرد و گفت: تو ایمنی از آن که متعرّض حرمت تو یا متعرّض چیزی از اموال تو شوم. پس هرجا که می خواهی برو! و لیکن به سوی تو حاجتی دارم.

ابراهیم گفت: آن حاجت چیست؟

گفت: می خواهم به من رخصت دهی که کنیزک جمیله خوشروی عاقل دانایم را به ساره ببخشم تا به او خدمت کند. ابراهیم رخصت داد و او هاجر، مادر اسماعیل را به ساره بخشید. آن گاه ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود. پادشاه او را مشایعت کرد و برای تعظیم ابراهیم و مهابت او پشت سرش راه می رفت.

سپس خدا به ابراهیم وحی کرد: بایست و پیش پادشاه جبّاری که تسلّط یافته، راه مرو! او را مقدّم دار، از عقب او برو و او را تعظیم کن که مسلّط است و از پادشاهی در زمین ناچار است یا نیکوکار یا بدکار!

ابراهیم ایستاد و به پادشاه گفت: پیش برو! خدای من در این ساعت به من وحی کرد

که تو را تعظیم کنم، مقدّم دارم و برای اجلال تو از عقب تو راه روم.

پادشاه گفت: خدای تو چنین به تو وحی کرد؟!

ابراهیم گفت: بلی!

پادشاه گفت: شهادت می دهم که خدای تو صاحب رفق، مدارا، کرم و بردباری است، مرا در دین خود راغب گردانیدی.

پادشاه با ابراهیم وداع کرد و ابراهیم روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت. چون فرزند به هم رسانیدن ابراهیم دیر شد، به ساره گفت:

اگر می خواهی هاجر را به من بفروش! شاید خدا فرزندی به من کرامت نماید که خلف ما باشد، لذا هاجر را از ساره خرید، با او مقاربت کرد و اسماعیل به وجود آمد.

این ناچیز گوید: در صورتی که غیبت ابراهیم علیه السّلام از نمرود و نمرودیان جایز باشد که در آن وقت، حضرتش حجّت خدا بر ایشان بود و چنین غیبتی به حکم ربّ الارباب از آن جناب واقع گردد؛ پس چه استبعاد است در غیبت حجّت عصر ما از میان مردمان و به عمری که مستبعد آن جز اشخاص جاهل و نادان کسی نیست، فتبصّر!

بنابر آن چه صدوق رحمه اللّه در کمال الدین (۱) فرموده، سوّمین غیبت حضرت خلیل الرحمن وقتی بود که آن جناب به جهت این که از مخلوقات الهی عبرت گیرد، به تنهایی در بلاد سیر می فرمود.

چنان چه در همان کتاب، بحار الانوار(۲) و غیر این ها(۳) از کتب معتبره اخبار، به سندهای صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده اند که فرمود:

روزی ابراهیم بیرون رفت و در شهرها می گشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد، به بیابانی گذشت. ناگاه شخصی دید که ایستاده و نماز می کند، صدایش به آسمان بلند شده و جامه هایش از مو است.

ابراهیم نزد او ایستاد و از نمازش تعجّب نمود. سپس نشست و انتظار کشید تا او از

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۴۱- ۱۴۰.

۲- بحار الانوار، ج ۱۲، صص ۸۱- ۸۰.

۳- تفسیر ابی همزه الثمالی، صص ۲۲۴- ۲۲۳.

نماز فارغ شود. چون بسیار به طول انجامید، او را به دست خود حرکت داد و گفت: من به سوی تو حاجتی دارم، نماز را سبک کن! او نماز را سبک کرد و با ابراهیم نشست.

ابراهیم از او پرسید: برای چه کسی نماز می کردی؟

گفت: برای خدای ابراهیم.

گفت: خدا کیست؟

گفت: آن که تو و من را خلق کرده است.

ابراهیم گفت: از طریق تو خوشم آمد، دوست دارم برای خدا با تو برادری کنم. بگو منزلت کجاست تا هرگاه خواستم تو را ملاقات و زیارت کنم، بتوانم.

گفت: تو نمی توانی به آن جا بیایی، زیرا در میان دریایی هست که نمی توانی از آن جا عبور کنی.

ابراهیم گفت: تو چگونه می روی؟

گفت: من بر روی آب می روم.

ابراهیم گفت: شاید آن کس که آب را برای تو مسخّر کرده، برای من نیز مسخّر گرداند. برخیز برویم و امشب در یک وثاق باشیم. چون نزد آب رسیدند، آن مرد بسم اللّه گفت و بر روی آب، روان شد. ابراهیم نیز، بسم اللّه گفت و بر روی آب، روان شد و آن مرد تعجّب کرد. به منزل آن مرد که رسیدند، ابراهیم پرسید: تعیّش تو از کجاست؟

گفت: میوه این درخت را جمع و در تمام سال به آن معاش می کنم.

ابراهیم گفت: کدام روز از همه روزها عظیم تر است؟

عابد گفت: روزی که خدا خلایق را بر کرده های ایشان جزا می دهد.

ابراهیم گفت: بیا دست به دعا برداریم و دعا کنیم خدا ما را از شرّ آن روز نگاه دارد.

در روایت دیگر است که ابراهیم گفت: یا تو دعا کن و من آمین بگویم یا من دعا کنم و تو آمین بگو!

عابد گفت: برای چه دعا کنیم؟

ابراهیم گفت: از برای مؤمنان گناهکار.

عابد گفت: نه!

ابراهیم گفت: چرا؟

عابد گفت: برای این که سه سال است که دعا می کنم ولی هنوز مستجاب نشده، تا آن مستجاب نشود، از خدا شرم می کنم، حاجتی بطلبم.

ابراهیم گفت: هرگاه خدا بنده ای را دوست می دارد، دعایش را حبس می کند تا او مناجات کند و از او سؤال و طلب کند و هرگاه بنده ای را دشمن می دارد، زود دعایش را مستجاب می کند یا در دلش ناامیدی می افکند که دیگر دعا نکند. سپس ابراهیم پرسید:

چه مطلبی است که در این مدّت از خدا طلبیده ای؟

عابد گفت: روزی در جای نماز خود، نماز می کردم، ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال بر من گذشت که نور از جبین اش ساطع و از قفا کاکلی انداخته بود، چند گاو می چرانید که گویا بر آن ها روغن مالیده بودند و چند گوسفند در نهایت فربهی و خوش آیندگی همراه داشت. من از آن چه دیدم بسیار خوشم آمد و گفتم: ای کودک زیبا! این گاوها و گوسفندها از کیست؟

گفت: از من است.

گفتم: تو کیستی؟

گفت: من اسماعیل، پسر ابراهیم، خلیل خدا هستم. پس دعا کردم و از خدا سؤال کردم خلیل خود را به من بنماید.

ابراهیم گفت: من ابراهیم خلیل الرحمن ام و آن طفل پسر من است.

عابد گفت: الحمد للّه ربّ العالمین که دعای مرا مستجاب کرد. سپس آن شخص هر دو جانب صورت ابراهیم را بوسید، دست در گردن او آورد و گفت: الحال دعا کن تا بر دعای تو آمین بگویم. آن گاه ابراهیم برای مؤمنین و مؤمنات از آن روز تا روز قیامت دعا کرد به آن که خدا گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود و عابد بر دعای ابراهیم آمین گفت.

سپس امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: دعای ابراهیم تا روز قیامت، کافل و شامل حال

گناهکاران شیعیان ما هست.

در بعضـی از روایات وارد است که نام آن عابـد ماریا و او پسـر اوس بود و شـش صد و شـصت سال عمر کرد، عبارات حیات القلوب در ترجمه این خبر مرغوب تمام شد.

[غیبت حضرت اسماعیل (ع)] ۷ صبیحه

اشاره

هفتمین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت اسماعیل ذبیح اللّه است.

چنان چه در بحار الانوار(۱) و حیات القلوب به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت شده که فرمود: حق تعالی به ابراهیم امر کرد که حجّ کند و اسـماعیل را با خود به حجّ ببرد و او را در حرم ساکن گرداند. پس هر دو بر شتر سـرخی به حجّ رفتند و کسی غیر از جبرییل همراه ایشان نبود. وقتی به حرم رسیدند، جبرییل گفت: ای ابراهیم با اسماعیل فرود آیید و پیش از داخل شدن حرم غسل بکنید!

سپس فرود آمدنـد، غسل کردند و جبرییل به ایشان نمود که چگونه برای احرام مهیّا شوند و ایشان چنین کردند و به ایشان امر کرد که به تلبیه حجّ بلند صدا کنند و آن چهار تلبیّه را بگویند که پیغمبران می گفته اند.

آن گـاه ایشان را به باب الصـفا آورد، از شتر فرود آمدنـد، جبرییل میان ایشان ایسـتاد، رو به سوی کعبه کرد و اللّه اکبر گفت، ایشان نیز گفتنـد. سـپس الحمـد للّه گفت، خـدا را به بزرگی یاد و بر خدا ثنا کرد و ایشان مثل آن چه او کرد، کردند. جبرییل روانه شد، ایشان نیز با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی روانه شدند، تا ایشان را نزد حجر الأسود آورد و امر کرد به آن ها بر حجر دست بمالند و آن را ببوسند. هفت شوط ایشان را طواف فرمود، در موضع مقام ابراهیم ایشان را بازداشت و امر کرد دو رکعت نماز کنند.

۱- بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۹۷- ۹۳؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۸۹- ۵۸۶.

پس از آن جمیع مناسک حجّ را به ایشان نمود و به آن ها امر کرد به جا آورند. چون از همه اعمال فارغ شدند، به ابراهیم امر کرد برگردد؛ اسماعیل در مکّه تنها ماند و کسی با او نبود.

سال آینده خدا به ابراهیم امر کرد به حجّ برود و خانه کعبه را بنا کند، عرب پیش تر به حجّ می رفتند، امّا خانه خراب شده و اثری چند از آن مانده بود، لکن پی هایش معروف و معلوم بود. عرب که از حجّ برگشتند، اسماعیل سنگ ها را جمع کرد و میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد خانه را بنا کنند، ابراهیم آمد و گفت: ای فرزند! خدا به ما امر کرده کعبه را بنا کنیم.

وقتی خاک ها و سنگ ها را برداشتند و به اساس اصل رساندند، زمین کعبه سنگ سرخ بود، آن گاه خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنگ بگذارد و چهار ملک بر او فرستاد که سنگ ها را برای او جمع کنند. ابراهیم و اسماعیل سنگ می گذاشتند و ملایکه به ایشان سنگ می دادند تا آن که دوازده ذراع بلند شد، سپس دو درگاه برای او گشودند که از یک در داخل شوند و از در دیگر بیرون روند، برای آن عتبه ای گذاشتند و بر درهایش حلقه های آهن آویختند و کعبه عریان بود.

وقتی مردم به مکّه وارد شدند، اسماعیل زنی از قبیله حمیر را دید، از او خوشش آمد و به گمان آن که شوهر ندارد از خدا سؤال کرد که او را برای تزویج او میسّر گرداند و آن زن در واقع شوهر داشت، لذا خدا مرگ را بر شوهرش مقدّر کرد و چون شوهرش مرد، آن زن از حزن بر فوت شوهرش در مکّه ماند. خدا حزن او را به صبر مبدّل گردانید و خواستن اسماعیل را میسّر ساخت، او زنی بسیار موافق و دانا بود.

ابراهیم به حجّ آمد و اسماعیل به جانب طایف رفته بود که برای اهل خود آذوقه بیاورد. آن زن، مرد پیر گردآلودی یعنی ابراهیم مشاهده کرد.

ابراهیم از او پرسید: احوال شما چگونه است؟

گفت: حال ما بسیار خوب است. از احوال اسماعیل سؤال کرد، او اسماعیل را مدح کرد و گفت: حال او خوش است. سپس پرسید: تو از کدام قبیله ای؟

زن گفت: از قبیله حمیر.

ابراهیم برگشت و اسماعیل را ندید. نامه ای نوشت، به آن زن داد و گفت: شوهرت که آمد، این نامه را به او بده! چون اسماعیل برگشت و نامه را خواند، پرسید: می دانی آن مرد چه کسی بود؟

گفت: او را بسیار نیکو و شبیه به تو یافتم.

اسماعیل گفت: او پدر من بود.

گفت: یا سواتاه از او.

اسماعیل گفت: چرا مگر نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد؟

گفت: نه! و لکن می ترسم که در خدمت به او تقصیر کرده باشم.

زن عاقله به اسماعیل گفت: آیا بر این دو درگاه، دو پرده، یکی از این جانب و یکی از آن جانب بیاویزیم؟

گفت: بلی! پس دو پرده ساختند که طول آن ها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند. زن از پرده ها خوشش آمد و گفت: آیا برای کعبه، جامه نبافیم تا همه کعبه را بپوشانیم چون این سنگ ها بدنماست.

اسماعیل گفت: بلی! به سرعت متوجّه شد و پشم بسیاری میان قبیله خود فرستاد که آن ها را برایش بریسند، از آن روز این سنّت در میان زنان به هم رسید که در این باب از یکدیگر مدد طلبند. آن زن به سرعت کار می کرد و از قبیله و آشنایان یاری می طلبید و از هر طرفی که فارغ می شد، می آویخت. چون موسم حجّ شد، جامه یک طرف تمام نشد، به اسماعیل گفت: چه کنیم جامه این جانب تمام نشده، آن گاه برای آن طرف جامه ای از برگ خرما ترتیب داد و آویخت.

با فرارسیدن موسم حجّ اعراب بسیار آمدند بر وجهی که پیش تر نمی آمدند و امری چند مشاهده کردند که خوششان آمد و گفتند: سزاوار است برای عمارت کننده این خانه هدیه بیاوریم. از آن روز هدیه برای کعبه مقرّر شد، هر قبیله ای از قبایل عرب از زر و چیزهای دیگر برای خانه هدیه آوردند، تا آن که مال بسیاری جمع شد و آن

حصف خرما را برداشتند، جامه کعبه را تمام کردند و دور کعبه آویختند.

هم چنین کعبه سقف نداشت، اسماعیل مانند این ستون ها که می بینید، از چوب ستون ها گذاشت و سقف آن را با چوب ها و جریده ها درست کرد و بر آن گل مالید.

سال دیگر که اعراب آمدند و داخل کعبه شدند، دیدند عمارت کعبه زیاد شده، گفتند:

سزاوار است هدیه را برای عمارت کننده خانه زیاد کنیم. لذا سال آینده هدیه بسیار آوردند و اسماعیل ندانست آن هدایا را چه کند.

پس حق تعالی به او وحی نمود: این ها را بکش و حاجیان را اطعام کن! اسماعیل از کمی آب به ابراهیم شکایت کرد. آن گاه خدا به ابراهیم وحی نمود: چاهی بکن که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد.

جبرییل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد و جبرییل گفت: ای ابراهیم فرود آی! ابراهیم ته چاه رفت، جبرییل گفت: ای ابراهیم به چهار جانب چاه کلنگ بزن و بسم اللّه بگو!

او بر زاویه ای کلنگ زد که در جانب کعبه بود و بسم اللّه گفت. پس چشمه ای جاری شد. هم چنین بر هر جانب که کلنگ زد و بسم اللّه گفت، چشمه ای جاری شد.

جبرییل گفت: ای ابراهیم از این آب بیاشام و دعا کن خدا در این آب به فرزندان تو برکت دهد! پس جبرییل و ابراهیم از چاه بیرون آمدند، جبرییل گفت: ای ابراهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و دور کعبه طواف کن! این آبی است که خدا به فرزند تو، اسماعیل عطا کرده است.

آن گاه ابراهیم برگشت و اسماعیل تا بیرون حرم او را مشایعت کرد، ابراهیم رفت و اسماعیل به حرم برگشت.

خدا از آن زن حمیریّه فرزندی روزی اسماعیل کرد و تا آن وقت از او فرزندی به هم نرسیده بود، اسماعیل بعد از آن زن، چهار زن به عقد خود درآورد و خدا از هرکدام چهار پسر به او عطا کرد.

در عرض موسم، ابراهیم به عالم بقا ارتحال نمود و اسماعیل بر آن اطّلاع نیافت، تا

آن که ایّام موسم رسید و اسماعیل مهیّای ملاقات پدر گردید. جبرییل نازل شد و اسماعیل را به فوت پدر تعزیت گفت و گفت: ای اسماعیل در مرگ پدرت چیزی مگو که خدا را به خشم آورد، ابراهیم بنده ای از بندگان خدا بود، خدا او را به جوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و بعد به او را خبر داد به پدرش ملحق خواهد شد.

اسماعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست می داشت و می خواست بعد از او خلافت و نبوّت از او باشد.

پس خدا او را نخواست و فرزند دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود، چون وفات اسماعیل نزدیک شد، آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود، طلبیده، به او وصیّت کرد و گفت: ای فرزند! چون مرگ تو فرارسد، چنان کن که من کردم و بی آن که خدا تعیین کند، کسی را برای خلافت خود تعیین مکن! همیشه چنین مقرّر است که هیچ امامی از دنیا نمی رود مگر آن که خدا به او خبر می دهد چه کسی را وصیّ خود گرداند. این روایت کثیره الفوائد و وفیره للوائد به اتمام رسید.

تجدید مقال فی وجه الاستدلال

بدان موضع دلالت این روایت شریف بر غیبت حضرت اسماعیل همان فقره غایب شدن آن جناب از مکّه و رفتنش به طائف برای آوردن آذوقه است که پدرش هنگام تشرّف به آن بلده مبارکه او را نمی بیند، چراکه غیبت او، نظیر غیبت پدرش، ابراهیم می باشد که برای سیاحت در بلاد و عبرت از مخلوقات ربّ العباد بیرون می رفت و شیخ صدوق رحمه اللّه در کمال الدین آن را غیبت سوّم آن جناب- خلّت مآب- به شمار آورده.

اگر گفته شود: غیبت اسماعیل چندان آمدی نداشته، زیرا از مکّه تا طائف سه مرحله است که تقریبا مسافت مابین، شانزده فرسخ می باشد؛ در جواب او می گوییم:

بعد از این که غیبت حضرت رسول را از مکّه و رفتنش به غار ثور- که در جنب مکّه است- از غیبات حجج به شمار آورند، چنان چه در کتب غیبت ثبت و ضبط است؛

پس به طریق اولی باید غیبت اسماعیل را از مکّه و رفتنش به طایف را از اجلی غیبات حجج محسوب داشت و بدیهی است در غیبت حجّت فرقی میان آمد قلیل و کثیر و مدّت کم و زیاد نیست.

اگر گفته شود: در آن وقت قومی در مکّه نبوده تا اسماعیل حجّت الهی بر آن ها باشد؛ جوابش این است که قبیله جرهم که عددی به مثابه انجم داشتند از وقت شیرخوارگی جناب اسماعیل به واسطه زمزم که در مکّه ظاهر شده بود، در آن جا سکنا داشتند، چنان چه روایت صادقی شاهدی قوی بر این مدّعی است و خدا عالم است از آن وقت تا وقت رفتن اسماعیل به طایف چندین سال گذشته باشد و عدد آن قبیله و سایر قبایل که به مرور اعوام و شهور در مکّه جمع شده بودند، به چه مقدار رسیده باشد! لابدّ برای این جماعت انبوه حجّتی الهی در کار و مهمل نگذاشتن آن ها از سنن پروردگار است.

اگر گفته شود: با حیات داشتن حضرت خلیل، حجّت الهی بودن اسماعیل معلوم نیست؛ جوابش این است که در حجّت بودن اسماعیل در آن هنگام مناقشه ای نیست، مگر از روی جهالت یا تجهیل، چراکه اوّلا؛ نایب بودن اسماعیل از جانب حضرت خلیل علیه السّلام در حجّت بودنش بر ساکنین آن بلد حرام کفایت می کند.

ثانیا؛ ضمن همین روایت مذکور در عنوان است که هنگام عمارت کعبه، اعراب هدایای زیادی آوردند و اسماعیل، ندانست آن ها را چه کند، سپس حق تعالی به او وحی نمود: این ها را بکش و حاجیان را اطعام کن! بدیهی است عنوان وحی از جانب ملک علّام، مخصوص انبیا و رسل است، علیهم الصلوه و السلام.

ثالثا؛ به تصریح جماعتی از مورّخین خاصّه و عامّه که از جمله ایشان، احمد بن یوسف فرمانی عامّی است در تاریخ اخبار الدول، چهار نفر در زمان حیات حضرت ابراهیم به منصب نبوّت و حجّت بودن از جانب حضرت ربّ العزّه، مشرّف و مستعدّ بوده اند که یکی از آن ها، حضرت اسماعیل بوده است.

عبارت آن مورّخ همام به نقل از کتاب مشیر الغرام این است: انّه لم یمت ابراهیم

حتّی بعث اسحق إلی أرض الشّام و یعقوب إلی أرض کنعان و اسمعیل إلی جرهم و لوط إلی سدوم و کانوا انبیاء علی عهد ابراهیم علیه السّلام، انتهی و لعمری انّ من لم یعدّ هذه الغیبه من اسمعیل من غیبات الحجج، فهو ممّن یعرّف نفسه بانحراف السّلیقه و اعوجاج المنهج.

[غیبت حضرت لوط] ۸ صبیحه

اشاره

هشتمین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت لوط علیه السّلام است؛ چنان چه از اخبار الدول نقل شد.

ضمن روایت صحیحه ای در بحار(۱) و حیات القلوب، از حضرت باقر علیه السّلام منقول است: لوط و ابراهیم، دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب می ترسانیدند، حضرت لوط در زمان حضرت ابراهیم پیغمبر مرسل و از حجج الهی به شمار می آمده و در زمان نبوّتش دو غیبت برای او حاصل شده که یکی را مورّخین و بیان دیگری را مفسّرین و محدّثین متعرّض اند.

کلام مربوط به غیبت لوط

امّا غیبت اوّل آن جناب که مورّخین ذکر نموده اند، بنابر مرقومات صاحب ناسخ التواریخ، بدین کیفیّت است: لوط بن هاران برادرزاده خلیل الرحمن است، زیرا پیش از این گفته شد تارخ بن ناحور سه فرزند به نام های ابراهیم و ناحور و هاران داشت.

همانا لوط، فرزند هاران و مادرش، ورقه بنت لاحج بود که او را از پیغمبران نامرسل دانند. آن جناب از بطن مادر، ختنه کرده به وجود آمد. پس از رشد و بلوغ، در خدمت عمّ بزرگوار خود از بابل هجرت گزید، همه جا ملازم حضرت خلیل بود تا به زمین حبرون آمد و مقیم گشت. از کثرت مواشی و حواشی، جای بر ایشان تنگ بود.

۱- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۴۸؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۴۹.

ابراهیم فرمود: ای لوط! اینک زمین خدا را فسحت وسعت بسیار باشد، به صواب نزدیک است که از حبرون حرکت کرده به بلاد مؤتفکات، سکون نمایی و مردم را به خدا دعوت فرمایی. مؤتفکات را که به مکـذّبات، ترجمه کرده انـد؛ عبارت از پنج شهر از نواحی اردن از مملکت شام است که نام آن امصار چنین می باشد:

اوّل؛ سدوم که نام ملک آن برع بوده.

دوّم؛ ادمه که پادشاهش برسع نام داشت.

سوّم؛ ادمه و نام پادشاه آن را سناب می گفتند.

چهارم؛ صبوییم و ملکش را سمیبر می خواندند.

پنجم؛ بلع که آن را صغر نیز می نامیدند. از هرکدام از این شهرها، صد هزار مرد دلاور بیرون می آمد که درخور میدان جنگ بود.

علی الجمله، لوط به فرمان ابراهیم بـدان ملک وارد شـد، مقیم گشت و دختری از قبایل آن مملکت را با خود کابین بست، به سرای آورد و مردم را به سوی خدا فرا خوانـد. پس از چنـدی، کـدار لاـ عمر که ملک عیلام، امر أفل سلطان سفار، اریوک، ملک الاسار و ثـدعال، پادشاه طوایف برّی را با خود متّفق کرده بر سر مؤتفکات آمـد. ملوک مؤتفکات نیز ساز سپاه داده، به اتّفاق بیرون شدند، در ظاهر مؤتفکات در وادی سدیم که قریب به شـهر سدوم است، مصاف بزرگی رخ داد و جمعی عظیم به هلاکت رسیدند.

عاقبت الامر، ملوک مؤتفکات از آن مقاتلت و مبارزت توانایی نیاورده، شکست خوردنـد، لشکریان کـدار لاعمر پی هزیمت شـدگان تاخته و هم آهنگ وارد سـدوم و عموره شدنـد و هرچه یافتنـد به نهب و غارت بردنـد. حضـرت لوط علیه السّلام که ساکن سـدوم بود، اسیر و دستگیر شـد و اموالش بهره تاخت و تاراج گردید. تنی چند از خدّام لوط که از آن ورطه خلاصی یافته بودند، این خبر را برای خلیل آوردند.

حضـرت چون از گرفتاری برادرزاده اش آگاهی یافت، فورا سیصد و هجـده تن از خـدّام و خانه زادان خویش را برنشانده، از پی ایشان بشتافت و شبانگاه، بدان سپاه بزرگ رسید و حرب عظیمی بپیوست، آن گروه انبوه را شکست داد و تا به حوبه که

سمت چپ دمشق واقع است، هزیمتیان را تعاقب کرد، آن گاه اسرای سدوم و عموره و هرچه را برده بودند، بازستد. پس برع، پادشاه سدوم را با برادرزاده خویش مراجعت فرمود. چون این معنی معلوم شد با صناديد قوم، برای استقبال ابراهیم بیرون آمد، بر آن حضرت پوزش و نیایش به جای آورد و معروض داشت: این مردمان که از قید اسر و سبی رها کرده ای، با من گذار و آن اسباب و اموالی که باز پس گرفتی، پیشکش تو باشد.

ابراهیم فرمود: من از این اموال، یک رشته و یک دوال نعلین برنگیرم که جز به نزد خدا دست خود بلند نکرده ام. آن گاه لوط را به سرای خود گذاشت، با پادشاه سدوم وداع کرد و به حبرون آمد.

این ناچیز گوید: غیبت لوط در این اسارت، نظیر غیبت حضرت ابراهیم است که برای عبرت گرفتن از مخلوقات ربّ العباد در بلاد سیر کرد و مکرّر گفته شد که در غیبت حجّت، فرقی میان طویل و قصیر از نظر مدّت نیست، کما صرّح بذلک مثل الطوسی، الصدوق و غیرهما من المهره الحذوق.

خبر مضبوط فی غیبه لوط

امّا بنابر آن چه علی بن ابراهیم قمی در تفسیر(۱) خود متعرّض شده غیبت دوّم آن بزرگوار بر این وجه است: بعد از این که ابراهیم و ساره و لوط از مملکت نمرود بیرون آمده، با عشّار ملاقات نمودند و بالاخره، عشّار آن ها را نزد سلطان برد و به کیفیّتی که سابقا مذکور شد، سلطان هاجر را به او داد؛ پس ابراهیم، ساره و هاجر را برداشت و با لوط در بادیه ای بر سر راه مردم فرود آمدند که به یمن و شام و اطراف عالم می رفتند.

هرکس از آن راه عبور می کرد، او را به اسلام دعوت می نمود.

خبر او در عالم، شهرت کرده بود که پادشاه او را در آتش انداخت، ولی نسوخت؛ مردم به او می گفتند: با پادشاه مخالفت مکن! پادشاه هرکه را با او مخالفت کند، می کشد. ابراهیم هرکه را بر او می گذشت، ضیافت می کرد. میان ابراهیم و شهرهای

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۳۵- ۳۳۰.

معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند، هفت فرسخ فاصله بود، آن شهرها، بر سر راه قوافل بود و هرکس از این شهرها می گذشت، از میوه ها و زراعت های ایشان می خورد، لذا آن ها از این حال به جزع آمدند و خواستند برای دفع این چاره ای کنند.

روزی شیطان به صورت مرد پیری نزد ایشان آمد و گفت: می خواهید شما را بر امری دلالت کنم که اگر آن را به عمل آورید، هیچ کس به شهرهایتان وارد نشود؟

گفتند: آن امر چیست؟

گفت: هرکس به شهر شما وارد شد، در دبر او جماع کنید و رخت هایش را از او بگیرید. سپس شیطان به صورت پسر ساده خوشرویی نزد ایشان آمد و با آن ها درآویخت تا این عمل قبیح را با او کردند؛ چنان چه ایشان را امر کرده بود.

ایشان از این عمل لذّت یافتند و از آن پس مردان با مردان مشغول لواط شدند و از زنان خود مستغنی گشتند و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی گشتند. مردم از این حال به ابراهیم شکایت کردند. ابراهیم، لوط را به سوی ایشان فرستاد که آن ها را از عقوبت خدا حذر فرماید و از عذاب حق تعالی بترساند.

چون نظر ایشان به لوط افتاد، گفتند: تو کیستی؟

گفت: من پسر خاله ابراهیم خلیلم که نمرود او را به آتش انداخت ولی او نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و او در نزدیکی شما می باشد؛ از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر ترک نکنید، خدا شما را هلاک خواهد کرد. آن ها جرأت نکردند به آن حضرت اذیّتی برسانند و از او خایف شدند و هرکس بر ایشان می گذشت که نسبت به او اراده بدی می کردند، حضرت لوط او را از دستشان خلاص می کرد.

لوط از ایشان زنی را به نکاح خود درآورد و از آن زن چند دختر به هم رسانید.

لوط مدّت بسیاری در میان ایشان ماند ولی آن ها از او قبول نکردند و گفتند: ای لوط! اگر دست از نصیحت ما برنداری، هرآینه تو را سنگسار و از این شهر بیرون می کنیم.

آن گـاه لوط بر ایشان نفرین کرد. روزی ابراهیم نشسـته بود و در موضـعی که در آن جا می بود، جمعی را ضـیافت کرده بود، مهمانان رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود. ناگاه دید چهار نفر نزد او ایستادند که به مردم شبیه نبودند و گفتند: سلاما.

ابراهیم گفت: سلام. سپس ابراهیم نزد ساره آمد و گفت: چند مهمان نزد من آمده اند که شبیه مردم نیستند.

سـاره گفت: جز گوسـاله ای نزد مـا نیست. پس آن را کشت، بریان کرد و نزد ایشان آورد؛ چنان چه حق تعالی می فرمایـد: به تحقیق رسولان ما برای بشارت به سوی ابراهیم آمدند، سلام گفتند و او سلام گفت. درنگ نکرد و گوساله بریان را آورد.

ابراهیم چون دید دست ایشان به آن نمی رسد، آن ها را انکار کرد و از ایشان در خود خوفی احساس کرد، ساره با جماعتی از زنان آمد و گفت: چرا از خوردن طعام خلیل خدا امتناع می کنید؟

به ابراهیم گفتند: مترس! ما رسولان خداییم، به سوی قوم لوط فرسـتاده شده ایم که آن ها را عذاب کنیم. آن گاه ساره ترسـید و حایض شـد، بعد از این که سال ها بود از پیری، حیضـش برطرف شده بود. خدا می فرماید: پس ساره را به اسـحاق و بعد از اسحاق به یعقوب بشارت دادیم که اسحاق به هم خواهد رسید.

ساره دست بر رو زد و گفت: یا ویلتا! آیا من خواهم زاییـد، در حالی که من پیر زالم و شوهرم مرد پیر است؛ به درستی که این امر عجیبی است.

جبرییـل به او گفت: آیـا از امر خـدا تعجّب می کنی، رحمت خـدا و برکت هـای او بر شـما بـاد یا بر شـماست ای اهل بیت! به درستی که او مستحقّ حمد و صاحب مجد و بزرگواری است. پس ترس از ابراهیم برطرف شد و بشارت و ولادت اسحاق به او رسید و به مبالغه در التماس برای رفع عذاب از قوم لوط شروع کرد و به جبرییل گفت: به چه چیز فرستاده شده ای؟

گفت: به هلاک کردن قوم لوط.

ابراهیم گفت: لوط در میان ایشان است، چگونه آن ها را هلاک می کنید؟

جبرییل گفت: ما بهتر می دانیم، که در آن جاست؛ او و اهلش را نجات می دهیم مگر زنش را که او از باقی ماندگان در عذاب خواهد بود.

ابراهیم گفت: یا جبرییل! اگر در آن شهر، صد مرد مؤمن باشد، ایشان را هلاک خواهید کرد؟

جبرییل گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر پنجاه نفر باشد؟

گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر دو نفر باشد؟

گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر یک نفر باشد؟

گفت: نه؛ چنان چه خدا فرمود: در آن شهر به غیر خانه ای از مسلمانان نیافتیم.

ابراهیم گفت: ای جبرییل! در باب ایشان به سوی پروردگار خود مراجعت کن!

سپس خدا مانند چشم برهم زدن به سوی ابراهیم وحی کرد: ای ابراهیم! از شفاعت ایشان اعراض کن؛ همانا امر پروردگار تو آمده است، به درستی که عذابی به سوی ایشان خواهد آمد که ردّ نمی شود.

آن گاه ملایکه از نزد ابراهیم بیرون رفتند، نزد لوط آمدند و در وقتی پیش او ایستادند که زراعت خود را آب می داد. لوط به ایشان گفت: شما کیستید؟

آن ها گفتند: ما مسافران و ابنای سبیلیم، امشب ما را ضیافت نما! لوط گفت: ای قوم! اهل این شهر؛ بد گروهی هستند که با مردان جماع می کنند و مال هایشان را می گیرند.

گفتند: دیر وقت شده و نمی توانیم جایی برویم، امشب ما را ضیافت کن!

سپس لوط نزد زنش آمد که او از آن قوم بود و گفت: امشب چند مهمان بر من وارد شده، قوم خود را از آمدن ایشان خبر مکن تا هر گناهی که تا به حال کرده ای از تو عفو کنم.

زنش گفت: چنین باشد. علامت میان زن و قومش، آن بود که هرگاه در روز مهمانی نزد لوط بود، بالای خانه دود می کرد و اگر در شب بود، آتش می افروخت.

وقتی جبرییل و ملایکه که با او بودند، داخل خانه لوط شدند، زنش بر بام دوید و آتشی افروخت. اهل شهر از هر ناحیه به سوی خانه حضرت لوط دویدند و چون به در خانه رسیدند، گفتند: ای لوط! آیا تو را نهی نکردیم که مهمان به خانه نیاوری؟ و خواستند به مهمانان فضیحت برسانند.

لوط گفت: این ها دختران من اند، ایشان برای شما پاکیزه ترند. از خدا بترسید و مرا در برابر مهمانانم خوار مگردانید! آیا یک مرد از شما نیست که به رشد و صلاح مایل باشد؟

مروی است: مراد لوط از دختران خود، زن های قوم بود، زیرا هر پیغمبری، پدر امّت خود است و ایشان را به حلال می خواند نه به حرام، لذا گفت: زن های شما برایتان پاکیزه ترند.

گفتند: می دانی در دختران تو برای ما حقّی نیست و می دانی ما چه می خواهیم.

چون از ایشان ناامید شد، گفت: کاش مرا به شما قوّتی می بود یا به رکن شدید پناه می بردم.

به سند معتبر از حضرت صادق منقول است: حق تعالی بعد از لوط، پیغمبری نفرستاد مگر آن که در میان قوم و قبیله اش عزیز بود و در میانشان عشیره داشت. در حدیث معتبر دیگر فرمود: مراد لوط از قوّت، قائم آل محمد- عجل اللّه تعالی فرجه- و از رکن شدید، سی صد و سیزده تن اصحاب آن حضرت بود.

پس جبرییل گفت: کاش لوط می دانست چه قوّتی با او هست!

لوط گفت: شما کیستید؟

جبرییل گفت: من جبرییل ام.

لوط گفت: به چه مأمور شده ای؟

گفت: به هلاک ایشان.

لوط گفت: در این ساعت بکنید!

جبرییل گفت: موعد آن ها صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟ ناگاه در را شکستند و داخل خانه شدند. جبرییل بال خود را بر چشم ایشان زد و آن ها را کور کرد؛ چنان چه حق تعالی فرموده: به تحقیق مراوده کردند و از لوط مهمانان او را برای عمل قبیح طلبیدند، پس دیده های ایشان را کور کردیم و چون این حال را مشاهده کردند، دانستند عذاب بر ایشان نازل شد.

جبرییل به لوط گفت: چون پاره ای از شب برود، اهل خود را بردار و از میان ایشان بیرون رو! احدی از شما، به عقب نگاه نکند مگر زن تو که آن چه به آن ها می رسد، به او خواهد رسید.

مرد عالمی در میان قوم لوط بود، گفت: ای قوم! به سوی شما عذابی آمد که لوط وعده می کرد، پس او را حراست کنید و مگذارید از میان شما برود که تا او در میان شماست، عذاب به سویتان نمی آید. بنابراین دور خانه لوط جمع شدند و او را حراست می کردند.

جبرییل گفت: ای لوط! از میان ایشان بیرون رو.

گفت: چگونه بیرون روم، حال آن که اطراف خانه من جمع شده اند. پس عمودی از نور پیش روی او گذاشت و گفت: دنبال این عمود بروید و هیچ یک به عقب نگاه نکنید.

آن گاه از زیر زمین، از آن شهر بیرون رفتند، زنش به عقب نگاه کرد، حق تعالی سنگی بر او فرستاد و او را کشت.

صبح که طالع شد، هریک از آن چهار ملک، به طرفی از شهر رفتند، آن شهر را از طبقه هفتم زمین کندند و به هوا بالا بردند به حدّی که اهل آسمان، صدای سگ ها و خروس های ایشان را شنیدند، سپس شهر را بر آن ها برگرداندند و خدا سنگ هایی از سجّیل بر ایشان بارید؛ یعنی از گل سخت شده، از آسمان اوّل یا از جهنّم بر روی یکدیگر چیده شده و یا پیاپی و منقّط و رنگارنگ.

این ناچیز گوید: آن وقت که لوط و اولادش از میان قوم بیرون رفتند، بالقطع و

الیقین او حجّت خدا بر ایشان بود و مع ذلک در اوایل شب از آن ها غایب گردید و هنگام طلوع صبح عذاب بر ایشان نازل گردید. بنابراین در آن چند ساعت، غیبت حجّت به عمل آمد و مکرّر گفته شد در غیبت حجّت الهی از خلق، فرقی میان زمان اندک و بسیار نیست، پس چنان چه در زمان اندک جایز و واقع است، در زمان بسیار هم، مانعی برای آن نیست.

و هو المدّعی ایقاظ للخاطی بکیفیّه موت اللاطی

در بحار(۱) به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است: هیچ بنده ای از دنیا بیرون نمی رود که عمل قوم لوط را حلال شمارد مگر آن که خدا سنگی از آن سنگ ها بر جگر او می زند که مرگش در آن است و لیکن خلق آن را نمی بینند.

تذییل جلیل فی نسبه اللوط مع الخلیل

در حیات القلوب آمده: مشهور میان مفسّرین آن است که حضرت لوط، پسر برادر حضرت ابراهیم بود و لوط، پسر هاران، پسر تارخ بود و بعضی گفته اند: پسر خاله حضرت ابراهیم بود و بنابر قول اخیر ساره، خواهر لوط بود و این اقوی است.(۲)

[غیبت حضرت یعقوب] ۹ صبیحه

نهمین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت یعقوب علیه السّلام است. بنابر آن چه در کتب معتبره سیر و تواریخ؛ مثل اخبار الدول (۳)، ناسخ التواریخ، حبیب السیر(۴) و غیر این ها مذکور شده، کیفیّت آن بر این وجه است: چون حضرت

۱- بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۶۰.

۲- همان، ص ۱۴۳.

۳- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۰۰- ۹۶.

۴- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، صص ۵۹- ۵۸.

اسحاق در زمان حیات ابراهیم بر کنعانیان مبعوث شد، بدان سرزمین شتافت و به لوازم امر نبوّت قیام نموده، رفقا بنت ناخور بن تارخ را که دختر عمّش بود، در حباله نکاح درآورد و از او دو پسر، به یک شکم و به نام های عیص و یعقوب برای اسحاق متولّد شد.

اسحاق در کبر سن از مشاهده اشیا به چشم سر محروم گشت و دو فرزند او به حدّ رشد و بلوغ رسیدند. در حبیب السیر آمده: نزد کبار اصحاب به صحّت پیوسته که اسحاق، عیص را از یعقوب بیشتر دوست می داشت و رفقا که مادر آن ها بود، محبّتش به یعقوب بیشتر بود.

روزی در آن اوقات که اسحاق به دیده ظاهر چیزی نمی دید، به عیص گفت: بزغاله کوهی صید و بریان کن، به نزد من برسان تا دعا کنم ایزد تعالی انبیا را از صلب تو بیرون آورد، سپس عیص، به جانب صیدگاه توجّه نمود، رفقا یعقوب را از حدیث اسحاق آگاه گردانید و گفت: مناسب است تو در این امر سبقت جویی تا دعای مذکور در شأن تو صدور یابد.

یعقوب، فی الحال یک بزغاله فربه بریان کرده در نزد پدر آورد. بوی بریان به مشام اسحاق رسید، پرسید: این چیست؟

رفقا جواب داد: بریانی است که از پسر خود طلب نموده بودی.

اسحاق بعد از اکل آن، زبان به سؤال گشوده، گفت: خدایا! برکت نبوّت را نصیب اولاد این فرزندم گردان که به اطعام من قیام نمود و تیر دعا به هدف اجابت رسید. به روایتی هفتاد هزار نفر از نسل یعقوب به شرف نبوّت مشرّف شدند.

به ثبوت پیوسته که مقارن این دعا، عیص، شکاری بریان پیش پدر آورد و گفت:

آن چه مطلوب تو بود، آوردم. اسحاق دانست که در این باب، خدیعتی روی نموده، لاجرم جواب داد: آن دعا درباره یعقوب، به اجابت واقع شد، امّا دعا می کنم پادشاه علی الاطلاق، ذرّیّه تو را بسیار گرداند و از نسل تو ملوک ذوی الاقتدار ظاهر سازد و به شرحی که در کتب مذکوره است، بر این موجب هم واقع گردید.

القصّه، چون دعای اوّل، درباره یعقوب واقع شد، عیص از آن معنی برآشفته، قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره از او متوهّم بود. بعد از فوت اسحاق؛ چنان چه در حبیب السیر است، از این هراس بی قیاس متوهّم شده، شبی از کنعان بیرون آمد و به وفدان که مسکن خالش، لیان نام بود، شتافت و دختر لیان را که راحیل نام داشت، خواستگاری نمود.

لیان جواب داد: اگر مدّت هفت سال خدمت کنی دختر خود را به تو دهم. یعقوب به موجب فرموده عمل نمود، بعد از انقضای مدّت مذکور، لیان، لیا دختر بزرگترش را به نکاح یعقوب درآورد. چون حال بر یعقوب ظاهر شد، زبان تشنیع و سرزنش بر خاله خود گشاده، گفت: بعد از ارتکاب چندین مشقّت مرا فریب دادی.

لیان گفت: وقتی دختر کلانتر در خانه باشد، چگونه خرد را به شوهر دهند. اگر خاطرت به راحیل متعلّق است، هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز به تو دهم.

یعقوب به موجب فرموده عمل کرد، شرط شبانی به جای آورد و راحیل را نیز بخواست، لیان دو کنیزک؛ یکی مسمّاه به فلهه و دیگری به زلفه داشت که به خانه یعقوب فرستاد.

از لیا، شش پسر، از راحیل، یوسف و بنیامین، از فلهه، دو پسر و از زلفه، دو پسر برای یعقوب به وجود آمد که در مجموع دوازده پسرند و اسباط در کلام اللّه مجید، عبارت از این دوازده پسر یعقوب است. در شریعت ایشان، جمع بین الأختین حرّتین کانتا أو امتین، جایز بوده؛ کما فی القرآن و لا تجمعوا بین الأختین الّا ما قد سلف کما فی الدّر المسلوك للشّیخ احمد بن الحسن الحرّ العاملی أخی صاحب الوسائل و چنان چه لیا و راحیل دو خواهر بودند، فلهه و زلفه نیز دو خواهر بودند.

بالجمله، چون اسراییل به موجب حبّ الوطن من الأیمان، خواست به کنعان مراجعت نماید، لیان گفت: یك سال دیگر این جا باش تا اغنام خود را دو قسم سازم، یك قسم را نامزد تو گردانم و هر برّه نر که در این سال از گوسفندان به وجود آید، به تو بخشم.

یعقوب این ملتمس را اجابت فرمود. به عنایت الهی، هر برّه ای که آن سال از آن رمه تولّد نمود، نر بود. لیان از مشاهده این حال در تعجّب افتاد و به یعقوب گفت:

یک سال دیگر توقّف نما! امسال هر میشی که از آن برّه مادّه به وجود آید، برای تو باشد. اسراییل این سخن را به سمع رضا جواب داد و در آن سال از تمامی گوسفندان او، برّه های مادّه به وجود آمد.

سپس یعقوب، با عیال، اطفال، اغنام و اموال به جانب کنعان روان شد. چون نظر عیص به برادر افتاد، بی هوش شد و پس از لحظه ای به خود آمد، هر دو برادر به دیدار یکدیگر اظهار استبشار نمودند، آن گاه عیص طریق سلوک مسافرت اختیار نموده، به دیار روم رفت.

این ناچیز گوید: آن چه مرقوم افتاد، با آن چه در حبیب السیر ذکر شده، مطابق است و اگر کسی طالب تفصیل باشد، به جلد هبوط از ناسخ التواریخ مراجعه نماید.

دلیل بر مدّعای ما که جواز غیبت حجّت الهی است، غایب شدن حضرت یعقوب از کنعانیان است که بعد از وفات حضرت اسحاق از خوف برادرش عیص صورت می گیرد، زیرا در آن وقت، حضرت یعقوب بر کنعانیان حجّت بود، بلکه حجّت بودن او بر آن قوم، در زمان حیات جدّش ابراهیم بوده، بنابر آن چه در آخر صبیحه هفتم این عبقریّه از اخبار الدول نقل شد؛ چنان چه در آن جا آمده: لم یمت ابراهیم حتّی بعث اسحق إلی أرض الشام و یعقوب إلی کنعان ...، الخ.

مدّت این غیبت، قریب به شانزده الی هفده سال بوده و در جواز غیبت برای حجّت، فرقی میان قلیل و کثیر از نظر مدّت نیست، کما لا یخفی علی اولی النّهی.

[غیبت حضرت یوسف] ۱۰ صبیحه

اشاره

دهمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، جناب یوسف صدّیق علیه السّلام است که بنابر اقلّ روایات، مدّت غیبتش بیست سال بوده؛ چنان چه ذیل روایت باقری

است که علّامه مجلسی رحمه اللّه آن را در حیات القلوب، در کیفیّت ملاقات یعقوب با یوسف و رسیدن ایشان به همدیگر نقل فرموده، چراکه در آخر آن روایت است:

یوسف در این بیست سال، روغن نمی مالید، سرمه نمی کشید، خود را خوشبو نمی کرد، نمی خندید و نزدیک زنان نمی رفت، تا خدا شمل یعقوب را جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران را به یکدیگر رساند.(۱)

علّامه مجلسی رحمه اللّه بعد از نقل این روایت فرموده: ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر آن است که، مدّت مفارقت یوسف از یعقوب، بیست سال بوده که مفسّران و مورّخان در آن اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند: میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش، هشتاد سال بود، بعضی گفته اند: هفتاد سال، بعضی، چهل سال و بعضی هجده سال گفته اند.(۲)

از حسن بصری روایت کرده اند: وقتی که یوسف را به چاه انداختند، هفده ساله بود، هشتاد سال در بندگی و زندان و پادشاهی ماند و بعد از رسیدن به پدر و خویشان، بیست و سه سال زندگانی کرد، بنابراین مجموع عمر آن حضرت صد و بیست سال بود، از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم می شود مدّت مفارقت، بیش از بیست سال بوده است، انتهی.

چون کیفیّت غیبت آن حضرت، زبانزد عالم و عامی و گوشزد دانی و عالی است، لذا روما للاختصار، مطالعه آن را به اسفار کبار حواله می نماییم.

خبر کتبه بالنّور علی خدّ الحور حقیق فی تشبیه غیبه الحجه بغیبه الصّدیق

شیخ صدوق در کمال الدین (۳) به سند معتبر از حضرت صادق روایت نموده که فرمود: چه استبعاد می کنند مخالفان این امّت که در غایب شدن قائم آل محمد از مردم به خنازیر شبیه اند؛ به درستی که برادران یوسف، اولاد پیغمبران بودند، با یوسف سودا

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۴۱.

۲- ر. ك: تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۲۵۵؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۵۰۹.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۴۱.

و معامله کردند و سخن گفتند و با آن که برادران او بودند ولی او را نشناختند، تا آن که یوسف اظهار نمود من یوسفم؛ پس چرا این امّت ملعون انکار می نمایند که خدا در وقتی از اوقات، بتواند حجّت خود را از مردم پنهان کند.

به تحقیق یوسف علیه السّلام پادشاه مصر بود و میان او و پدرش، هجده روز فاصله بود، اگر خدا می خواست یوسف مکان خود را به یعقوب بشناساند؛ قادر بود. و اللّه! یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت، در طول نه روز از راه بادیه به مصر رفتند، پس چرا این امّت انکار می کنند که حق تعالی آن چه را نسبت به یوسف کرد، نسبت به حجّت خود، نیز بکند که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط آن ها قدم گذارد ولی ایشان او را نشناسند تا وقتی که خدا رخصت دهد خود را به ایشان بشناساند؛ چنان چه به یوسف رخصت داد، هنگامی که به برادران خود گفت: آیا می دانید با یوسف چه کردید؟

آن گاه گفتند: آیا تو یوسفی؟

[غیبت حضرت شعیب] ۱۱ صبیحه

اشاره

یازدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت شعیب علیه السّلام است که دو مرتبه از میان قوم خود که اهل مدین بوده، غیبت کرده است.

مرتبه اوّل؛ آن است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از آن خبر داده؛ چنان چه در حیات القلوب علّامه مجلسی است که از حضرت امیر علیه السّلام منقول است: شعیب، قوم خود را به سوی خدا خواند تا آن که پیر و استخوان هایش باریک شد. پس مدّتی از ایشان غایب گردید و به قدرت الهی، جوان به سوی ایشان برگشت و آن ها را به سوی خدا خواند. ایشان گفتند: وقتی پیر بودی، سخن تو را باور نداشتیم؛ امروز که جوانی چگونه باور داریم؟

مرتبه دوّم؛ وقتی بود که سلطان زمان او که کلمن نام داشت، آن حضرت و کسانی که به او ایمان آورده بودند، از شهر بیرون کرد، چنان چه نمرود، ابراهیم را اخراج

نمود که یکی از غیبات او به شمار رفته، بنابر آن چه در کتاب مذکور از ابن بابویه و قطب راوندی و ایشان از ابن عبّاس و وهب بن منّبه نقل نموده اند، کیفیّت آن چنین است: شعیب و ایّوب و بلعم بن باعور از فرزندان گروهی بودند که در روزی که ابراهیم از آتش نمرود، نجات یافت، به او ایمان آوردند و با او به شام هجرت کردند، سپس دختران لوط را به ایشان تزویج کرد، هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب و بعد از ابراهیم بود، از نسل این جماعت بودند و حق تعالی، شعیب را به پیغمبری بر اهل مدین فرستاد و آن ها از قبیله شعیب نبودند و پادشاه جبّاری بر ایشان حاکم بود که هیچ یک از پادشاهان عصر او، تاب مقاومت با او را نداشتند.

آن گروه هرگاه برای دیگری وزن می کردند، با کفر به خدا و تکذیب پیغمبر خدا وزن را کم می کردند و برای خود تمام می گرفتند و پادشاه، ایشان را به حبس کردن طعام و کم کردن کیل امر می کرد.

شعیب علیه السّلام هرچه ایشان را موعظه کرد، سودی نبخشید تا آن که پادشاه، شعیب و آن ها که به او ایمان آورده بودند، از شهر بیرون کرد. آن گاه خدا، گرما و ابر سوزنده ای بر ایشان فرستاد که آن ها را بریان کرد، نه روز در آن عذاب ماندند و آب به مرتبه ای گرم شد که نمی توانستند بیاشامند، لذا به سوی بیشه ای رفتند که نزدیک ایشان بود.

سپس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد، چون همه در سایه آن ابر جمع شدند، آتشی از آن ابر، بر ایشان فرستاد که همه را سوزاند و احدی از ایشان نجات نیافت. هرگاه شعیب نزد رسول خدا مذکور می شد، می فرمود: او در روز قیامت خطیب پیغمبران خواهد بود، چون قوم شعیب هلاک شدند، شعیب با جمعی که به او ایمان آورده بودند، به مکّه رفتند و در آن جا ماندند تا به رحمت الهی واصل شدند.

در روایت دیگر که صحیح تر است، آمده: شعیب از مکّه به مدین برگشت و در آن جا اقامت نمود تا آن که موسی نزد او رفت.

جوهره خریده و عقد مسلوک فی انّ کلمات اباجاد اسامی للملوک.

در ناسخ التواریخ است که ملوک و فرمان گذاران قوم شعیب، مسمّا به ابی جاد، هوّاز، حطّی، کلمن، سعفص و قریشات بودند. ابی جاد، در مکّه و اراضی حجاز، حکومت می فرمود، هوّاز و حطّی بلاد وجّ، که ارض طائف است تا زمین نجد را در تصرّف داشتند و کلمن و سعفص و قریشات در مدین، رایت استقلال می افراشتند. بر این جمله، کلمن، والی و ملک بزرگ بود و چون در ظاهر مدین، درختانی به انبوه پیوسته بودند، ایشان را اصحاب ایکه نیز می نامیدند.

در اخبار الدول آورده: چون کلمن که سلطان اعظم مدین و معاصر با شعیب بود در یوم الظله با قوم شعیب هلاک شد، خواهر او این مرثیه را گریه کنان انشا کرد:

کلمن قد هدّ رکنی هلکه وسط المحلّه***سیّد القوم اتاه الحتف نار وسط ظلّه

جعلت نارا علیهم دارهم کلمضمحلّه

ایضا منتصر بن منذر مدنی، چند شعر، در مرثیه این ملوک انشا کرده که هم چنین آن ها را در کتاب مذکور، ذکر نموده و آن ها این است:

ملوک بنی حطّی و سعفص ذی النّدی***و هوّز ارباب البنیّه(۱) و الحجر

هم ملکوا ارض الحجاز باوجه***کمثل شعاع الشمس أو صوره البدر

و هم قطنوا البیت الحرام و رتّبوا***قصورا و سادوا بالمکارم و الفخر

هرکه بیش از این، طالب حالات این ملوک باشد، به کتب سیر و تواریخ رجوع نماید.

[غیبت حضرت موسی] ۱۲ صبیحه

اشاره

دوازدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت موسی بن عمران علیه السّلام است. آن جناب از کسانی بود که مدّت کثیری قبل از به دنیا آمدنش، به

۱- علی وزن فعلیه، اسم کعبه است.

ظهور او و وعده فرج به وجود او بشارت داده شده بود؛ چنان چه درباره حضرت قائم موعود هم، چنین است.

در ناسخ التواریخ آمده: چون هنگام ارتحال یوسف صدّیق فرارسید، برادران را گرد خود جمع کرد و گفت: ای فرزندان اسراییل! من پدر خویش را در خواب دیدم که می گفت: بشتاب، بشتاب که مشتاق لقای توام؛ تا سه روز دیگر، در کنار من فرود می آیی.

اینک به نزدیک پدران درگذشته می روم و شما را آگاهی می دهم که از این پس، فراعنه جبّار ستمکار پدید آیند، بنی اسراییل را بندگان خویش شمارند و ایشان را به کارهای صعب و ناهموار بدارند. علامت آشکار شدن آن جبّاران، آن است که دیگر خروس در خانواده من خروش نکند، چون آن ایّام درگذرد، پیغمبری از اولاد لیوی ظاهر شود که وی را موسی نامند، او دولت اشرار را به نهایت کند و باز خروس به خروش آید.

آن گاه موسی، بنی اسراییل را از مصر بیرون برد، صندوق نعش مرا از نیل برداشته، به مقبره پدرانم برساند. شما اولاد خویش را بطنا بعد بطن وصیّت کنید که فرمان برداری آن حضرت را فرونگذارند.

این ناچیز گوید: ظاهر عبارت ناسخ، آن است که مراد یوسف از خروس که گفت:

دیگر خروس در خانواده من خروش نکند، نوع خروس است، و لکن در اخبار الدول است که مراد از آن، خروس خود آن جناب است که عمر او پانصد سال بوده؛ به قدر عمر یکی از کرکس های لقمان عاری که در عبقریّه دیگر، مذکور خواهد شد.

عبارت آن در این مقام چنین است: و کان لیوسف دیک و کان عمره خمس مأئه سنه، فقال لهم یوسف: یستقیم امرکم مادام هذا الدیک یصرخ فیکم، فحین یولد هذا الجبّار و المراد به فرعون اللّعین یسکت و لا یصرخ مدّه ولایته فإذا اذن اللّه بمولد هذا النّبیّ عاد الدّیک إلی صراخه، فذلک علامه انقضاء مده ذلک الجبّار و ظهور نبیّ اللّه موسی فی الأرض فما زالوا یراعون الحال إلی أن ظهر المال.

حدیث فیضه عمیم فی کیفیّه غیبه الکلیم

شیخ صدوق- علیه الرحمه و الرضوان- در کمال الدین (۱) کیفیّت غیبت آن جناب را به اسناد خود از حضرت زین العابدین علیه السّلام از جدّش رسول خدا، چنین نقل فرموده:

چون هنگام وفات یوسف شد، اهل بیت و شیعیان خود را جمع کرد و حمد و ثنای حق تعالی را ادا نمود. سپس ایشان را به شدّتی خبر داد که به آن ها خواهد رسید و این که مردانشان را خواهند کشت، شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد، تا خدا حقّ را در قائم از فرزندان لاوی، پسر یعقوب ظاهر گرداند، او مردی گندم گون و بلندبالا خواهد بود و صفات او را برای ایشان وصف کرد.

بنی اسراییل به این وصیّت متمسّک شدند، آن گاه شدّت بر ایشان روی داد. انبیا و اوصیا به مدّت چهارصد سال از میان ایشان غایب شدند، ایشان در این مدّت، منتظر قیام قائم بودند، تا آن که به ایشان بشارت رسید؛ موسی متولّد شد و علامت های ظهور آن حضرت را دیدند، بلیّه بر ایشان، بسیار شدید شد و چوب و سنگ بر ایشان بار کردند.

آن گاه عالمی را طلب کردند که به احادیث او مطمئن می شدند و از خبرهای او راحت می یافتند و او از ایشان پنهان شد. مراسله ها به سوی او کردند که ما با این شدّت، از حدیث تو استراحت می یافتیم.

او به ایشان وعده کرد و به سوی بعضی از صحراها بیرون رفتند. با آن ها نشست، حدیث قائم و صفات او را برایشان نقل می کرد و به ایشان بشارت می داد که خروج او نزدیک شده، آن شب مهتابی بود و آن ها در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی، مانند آفتاب بر ایشان طالع شد، آن وقت، حضرت در ابتدای سنّ جوانی بود، به بهانه طلب نزهت و سیر از خانه فرعون بیرون آمده، از لشکر و حشم خود جدا شده بود.

تنها نزد ایشان آمد درحالی که بر استری سوار و طیلسان خزّی پوشیده بود.

چون عالم، نظرش بر او افتاد، با صفاتی که شنیده بود، آن حضرت را شناخت،

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۴۷- ۱۴۵.

برجست، بر پاهای او افتاد، بوسید و گفت: خداوندی را حمد می کنم که مرا نمیراند، تا تو را به من نمود.

شیعیان حاضر با مشاهده این حال، دانستند او قائم موعود ایشان است؛ همه بر زمین افتادند و سجده شکر الهی به جا آوردند. پس بیش از این سخن نگفت که امید دارم خدا فرج شما را نزدیک گرداند. از ایشان غایب شد، به شهر مدین رفت و نزد شعیب ماند.

غیبت دوّم از غیبت اولی بر ایشان شدیدتر و پنجاه سال مقدّر شده بود، بلا برایشان سخت تر و عالم از میانشان پنهان شد؛ به نزد او فرستادند که ما در پنهان بودن تو صبر نداریم، لذا آن عالم به بعضی از صحراها رفت، ایشان را طلبید، تسلّی فرمود، دل خوش کرد و به ایشان اعلام فرمود که حق تعالی به سوی او وحی کرده بعد از چهل سال، به آن ها فرج خواهد بخشید.

همه گفتند: الحمد للّه.

آن گاه حق تعالی به سوی او وحی نمود: به ایشان بگو من برای الحمد للّه که ایشان گفتند، مدّت را سی سال گرداندم.

همه گفتند: هر نعمتی از خداست.

پس خدا وحی نمود: به ایشان بگو مدّت را بیست سال گرداندم.

گفتند: خیر را به غیر از خدا نمی آورد.

خدا وحی کرد: به ایشان بگو مدّت را ده سال گرداندم.

گفتند: بدی را به غیر از خدا دور نمی گرداند.

خدا وحی کرد: به ایشان بگو از جای خود حرکت نکنید که در فرج ایشان رخصت دادم. در این سخن بودند که ناگاه خورشید جمال موسی از افق غیبت برایشان طالع گردید و بر درازگوشی سوار بود. آن عالم خواست چند امر را به ایشان بشناساند که به آن ها در معرفت موسی متبصّر و بینا گردند. موسی نزد ایشان آمد، ایستاد و بر ایشان سلام کرد.

عالم پرسید: چه نام داری؟

گفت: موسی.

پرسید: پسر کیستی؟

گفت: پسر عمران.

@@@

العبقری الحسان ؛ ج ۳ ؛ ص۳۲۵

ت: عمران پسر کیست؟

گفت: پسر قاهث، پسر لاوی، پسر یعقوب.

گفت: برای چه آمده ای؟

گفت: برای پیغمبری از جانب خدا. پس عالم برخاست و دستش را بوسید. موسی پیاده شد، در میان ایشان نشست، ایشان را تسلّی داد، ایشان را به چند امر از جانب خدا مأمور گردانید و فرمود: متفرّق شوید. از آن وقت تا فرج یافتن ایشان به واسطه غرق شدن فرعون، چهل سال بود.

تنبیه للنبیه

بدان اگر آن موسی که با خضر نبی ملاقات نموده- چنان که قصّه آن ها در قرآن مجید و فرقان حمید مذکور است- همین موسی بن عمران باشد؛ این نیز یکی از غیبت های آن جناب به شمار می آید، چراکه بنابر تصریح صاحب ناسخ، مدّت مصاحبت ایشان در مجمع البحرین که ملتقای بحر روم و فارس است، هجده روز بوده و بدیهی است در این مدّت از قوم خود که در اراضی شامات بودند، غایب گردیده.

اگر آن موسی بن میشا یا منسی بوده که فرزندزاده یوسف و دویست سال قبل از حضرت موسی بن عمران بوده- چنان که در اخبار الدول است- پس این هم یکی از غیبت های حجج الهی محسوب می شود، زیرا آن جناب پیغمبر خدا بوده.

در ناسخ التواریخ است که موسی بن منسی بن یوسف علیه السّلام از انبیای عظام و ظهورش قبل از موسی بن عمران بود و آن موسی که با خضر ملاقات فرموده، او بوده، چون موسی بن عمران اعلم از خضر بود، این سخن برحسب عقیده مورّخین است. علی الجمله

موسی بن منسی در مصر بود ...، الخ.

در اخبار الدول (۱) آمده: «موسی بن میشا بن یوسف الصّدیق علیه السّلام غیر موسی بن عمران و ذلک لما توفی یعقوب و یوسف بقی الأمر إلی الاسباط فکثروا و نموا و ظهر منهم ملوک و غیر و السّنن و افسدوا فی الأرض و فشی فیهم السّحر و الکهانه فبعث اللّه إلیهم موسی بن میشا یدعوا إلی عباده اللّه و اداء امره و اقامه سنّته و ذلک قبل مولد موسی بن عمران بمأتی سنه، فاطاعه قوم و عصاه آخرون و زعم اهل التوریه، انّه صاحب الخضر و العامّه من العلماء انّ صاحب الخضر موسی بن عمران فلبث فی بنی اسرائیل ما شاء اللّه أن یقیم، ثمّ مات علی ما ذکره اصحاب التّواریخ».

بالجمله، اگر این موسی با خضر ملاقی باشد، پس غیبتش از مصر تا مجمع البحرین بوده و هذا الواضح عند ذی العینین.

[غیبت حضرت خضر] ۱۳ صبیحه

سیزدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده است، حضرت خضر است که از انبیای مرسل بوده.

چنان چه در حیات القلوب به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که فرمود: خضر، پیغمبر مرسل بود. خدا او را به سوی قومی مبعوث گردانید و ایشان را به یگانه پرستی خدا و اقرار به پیغمبران و کتاب های خدا دعوت کرد، الخبر.

غیبت آن بزرگوار وقتی بود که تحت رقیّت، مردی از بنی اسراییل واقع شده بود، کیفیّت آن بنابر نقل شیخ دیلمی در کتاب اعلام الدین (۲) از ابو امامه از حضرت رسول چنین است که روزی آن جناب به اصحاب خود فرمود: می خواهید شما را از خضر خبر دهم؟

۱- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۱۰.

۲- اعلام الدین، صص ۳۵۱- ۳۵۰.

اصحاب عرض کردند: بلی، یا رسول اللّه!

حضرت فرمودند: وقتی حضرت خضر در یکی از بازارهای بنی اسراییل راه می رفت، ناگاه نظر مرد مسکینی بر او افتاده، گفت: چیزی به من صدقه بده! خدا برکت به تو بدهد.

خضر گفت: به خدا ایمان دارم و آن چه او مقدّر فرموده، واقع خواهد شد؛ من چیزی ندارم که به تو دهم.

آن مرد مسکین گفت: به وجه خدا قسم چیزی به من عنایت فرما! من در صورت تو آثار خیر می بینم و امید نیکی در تو دارم.

خضر فرمود: به خدا ایمان دارم، تو با قسم خوردن به امری عظیم از من سؤال نمودی، ولی چیزی نزد من نیست که تو را رعایت کنم جز این که مرا به بندگی گیری و به بازار برده، بفروشی.

مسکین گفت: آیا ممکن است این امر واقع شود؟

خضر فرمود: من حق را برای تو می گویم؛ به درستی که تو با قسم خوردن به امر عظیمی از من سؤال نمودی؛ مرا به وجه خدای عزّ و جلّ سؤال نمودی و بدان تو را ناامید نمی نمایم و چاره ای نیست جز این که مرا مثل بندگان بفروشی.

آن گاه مسکین، خضر را به بازار برده، چهارصد درهم فروخت. خضر مدّتی نزد آن مرد خریدار بود و آن مرد در این مدّت خدمتی به خضر رجوع ننمود، تا آن که خضر به او گفت: مرا برای فرمانبری خریده ای، چرا به من خدمت رجوع نمی نمایی؟

مرد خریدار گفت: به جهت این که تو پیرمرد می باشی و می ترسم انجام خدمت بر تو دشوار باشد.

خضر فرمود: انجام خدمت بر من بی مشقّت است.

خریدار گفت: الحال که خدمت بر تو مشقّت ندارد، برخیز و این سنگ ها را از این مکان به آن مکان بریز! خضر طرف یک ساعت آن سنگ ها را به آن جا که گفته بود، کشانید.

مرد به او گفت: احسنت و اجملت! کاری کردی که از طاقت مردم بیرون بود.

آن گاه سفری برای آن مرد اتّفاق افتاد و خضر را بر اهل و عیال خود جانشین و خلیفه و امین قرار داد، به سفر رفت و به او امر نمود خاکی را گل کرده، خشت بزند تا مراجعت نماید و آن خشت ها را برای دیوار و بنایی می خواست که خراب شده بود. خضر خاك ها را خشت نموده و بنا را استوار کرد.

چون مرد از سفر مراجعت نمود و بنا را استوار دید، به خضر عرض کرد: تو را به وجه خدا قسم می دهم که حسب و نسب و کیفیّت حال خود را برای من بازگویی.

خضر گفت: تو مرا به امری قسم دادی که وجه اللّه عزّ و جلّ است، حال آن که قسم به وجه اللّه مرا به غلامی و بندگی دچار کرد، و لکن به واسطه احترام این قسم به تو خبر می دهم که من کیستم. بدان من همان خضرم که نام او را شنیده ای. مردی فقیر از من چیزی خواست و من چیزی نداشتم که به او بدهم، او به وجه اللّه قسم یاد نمود که چیزی به او بدهم. چون چیزی نداشتم، خود را بنده او قرار دادم و او را از رقبه خود متمکّن نمودم، او هم مرا آورده، به تو فروخت.

به تو خبر دهم که هرکس سؤال کند و به وجه اللّه عزّ و جلّ بگوید و مسؤول گوینده این حرف را با تمکّن و قدرت، محروم نماید؛ روز قیامت در موقف محکمه عدل الهی می ایستد در حالی که برای صورت او، نه پوست، نه گوشت و نه خون باشد، بلکه همان استخوان به تنهایی در صورتش باشد.

آن مرد چون خضر را شناخت، گفت: تو را به زحمت انداختم، حال آن که به تو معرفت نداشتم.

خضر فرمود: حرجی بر تو نیست و کاری نیکو کردی.

مرد گفت: پدر و مادرم فدایت باد! من تو را بر اهل و مال خودم حاکم نمایم تا آن چه مرضیّ خدای تعالی است، در آن ها معمول بداری یا آن که تو را واگذارم که راه خود را گرفته، بروی و از قید بندگی آزاد گردی؟

خضر فرمود: اگر مرا به حال خود بداری که خدا را عبادت کنم، بهتر است. سپس

خضر دنبال کار خود رفته، گفت: الحمد للّه الّذی اوقفنی بالعبودیّه فانجانی منها؛ حمد و ثنا برای آن خدایی است که مرا در بندگی قرار داد، سپس از بندگی نجات داد.

[غیبت اسماعیل صادق الوعد] ۱۴ صبیحه

چهاردهمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت اسماعیل صادق الوعد است.

در ناسخ آمده: آن جناب، پسر حزقیل پیغمبر است که نبوزردان، سپهسار بختنّصر، چون بقایای آل یهود را اسیر کرده، از بیت المقدّس به سوی بابل فرستاد؛ حزقیل پدر اسماعیل نیز از آن جمله بود، امّا جمعی از آل یهود بعد از خرابی بیت المقدّس پراکنده شدند و به اطراف گریختند، اسماعیل علیه السّلام از آن جمله بود که به مکّه معظّمه افتاد، در آن جا به پیغمبری مبعوث شد و در میان مردم زیست؛ چنان که در قرآن مجید است:

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِسْماعِیلَ إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ کانَ رَسُولًا نَبِیًّا(۱).

در بحار(۲) و حیات القلوب به سند معتبر از حضرت صادق روایت شده که فرمود:

اسماعیل، پیغمبر خدا، شخصی را در صلاح وعده کرد که موضعی در حوالی مکّه است و برای انتظار وعده او، یک سال در آن جا ماند. در آن مدّت، اهل مکّه آن حضرت را طلب می کردند و نمی دانستند کجاست، تا آن که شخصی به آن حضرت رسید، گفت: ای پیغمبر خدا! ما بعد از تو ضعیف و هلاک شدیم، چرا از ما کناره گرفتی؟

حضرت فرمود: فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده که از این جا حرکت نکنم تا او بیاید. اهل مکّه تا این کیفیّت را شنیدند، نزد مرد طایفی رفتند و گفتند: ای دشمن خدا! با پیغمبر خدا وعده کرده، خلف وعده نموده ای و یک سال او را به تعب انداخته ای؟!

۱- سوره مریم، آیه ۵۴.

۲- بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۹۰.

آن مرد خدمت حضرت شتافت، زبان به معذرت گشود و گفت: ای پیغمبر خدا! و اللّه وعده را فراموش کردم.

حضرت فرمود: و اللّه اگر نمی آمدی، در هیمن موضع می ماندم تا بمیرم و از این جا مبعوث شوم. لهذا حق تعالی فرموده است: وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِسْماعِیلَ إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ.

این ناچیز گوید: صراحت این خبر شریف در غایب بودن آن جناب به مدّت یک سال با این که از جانب پروردگار بر اهل مکّه از قوم خودش حجّت بوده؛ کالنور علی الطور است، کما لا یخفی علی اولی النّهی.

[غیبت حضرت الیاس] ۱۵ صبیحه

اشاره

پانزدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت الیاس است؛ چنان که شیخ صدوق بنابر نقل علّامه مجلسی رحمه اللّه در حیات القلوب (۱)، به اسناد خود از ابن عبّاس روایت نموده: حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی، بنی اسراییل را در شام جا داد و بلاد شام را میان ایشان قسمت کرد؛ یک سبط ایشان را به زمین بعلبک فرستاد و او سبطی بود که الیاس پیغمبر از او بود.

حق تعالی الیاس را برایشان مبعوث گردانید و در آن وقت، پادشاهی آن جا بود که ایشان را به پرستیدن بتی گمراه کرده بود که آن را بعل می گفتند؛ چنان چه حق تعالی می فرماید: وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ (۲)؛ به درستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود، إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ (۳)؛ وقتی که به قوم خود گفت: آیا از عذاب خدا نمی پرهیزید؟ أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِینَ (۴)؛ آیا می خوانید بعل را و

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۹۷- ۳۹۳.

۲- سوره صافات، آیه ۱۲۳.

۳- سوره صافات، آیه ۱۲۴.

۴- سوره صافات، آیه ۱۲۵.

می پرستید و عبادت بهترین آفرینندگان را ترک می کنید، اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۱)؛ خداوند عالمیان که پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شماست، فَكَذَّبُوهُ؛ پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند.

آن پادشاه، زن فاجره ای داشت. هرگاه خودش غایب می شد، زن را جانشین می کرد که در مردم حکم کند. آن ملعونه نویسنده مؤمن دانایی داشت که سی صد مؤمن را از کشتن آن ملعونه خلاص کرد. در روی زمین زنی زناکارتر از او نبود، هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسراییل، آن زن را نکاح کرده بودند و از آن ها نود فرزند، به هم رسانیده بود. پادشاه، همسایه صالحی از بنی اسراییل داشت، آن مرد پهلوی قصر پادشاه باغی داشت که معیشت او در حاصل باغ منحصر بود و پادشاه، آن مرد را گرامی می داشت.

یک مرتبه که پادشاه سفر رفت، آن زن فرصت را غنیمت شمرد، آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندانش غصب نمود. حق تعالی به این سبب برایشان غضب کرد. چون شوهرش آمد، خبر مرد صالح را نقل کرد. پادشاه گفت: خوب نکردی.

آن گاه حق تعالی الیاس را برایشان مبعوث گرداند که ایشان را به عبادت الهی دعوت نماید. آن ها او را تکذیب و دور کردند، به او اهانت رساندند و او را به کشتن ترساندند. الیاس بر اذیّت ایشان صبر نمود و باز ایشان را به سوی خدا دعوت کرد. هر چه بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت کرد، طغیان و فسادشان زیادتر شد.

سپس حق تعالی به ذات مقدّس خود سوگند یاد کرد که اگر توبه نکنند، پادشاه و زن زانیه او را هلاک کند. الیاس این رسالت را به ایشان رساند، غضب آن ها بر الیاس زیادتر شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند. الیاس گریخت و به صعب ترین کوه ها پناه برد، هفت سال از گیاه زمین و میوه درخت، تعیّش و حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده.

این ناچیز گوید: این مورد استدلال ما از این خبر شریف منیف بر جواز و حصول غیبت حجّت الهی است، فتنبّه.

۱- سوره صافات، آیه ۱۲۶.

پس از آن پسر پادشاه بیمار و مرض صعبی بر او عارض شد که از او ناامید شدند، او عزیزترین فرزندان نزد پادشاه بود. سپس نزد عبادت کنندگان بت رفتند که ایشان را نزد بت شفاعت کنند تا فرزند پادشاه را شفا بدهد، امّا فایده نبخشید.

آن گاه جمعی را به زیر کوهی فرستادند که گمان داشتند الیاس آن جاست. فریاد و استغاثه کردند که حضرت به زیر آید و برای پسر پادشاه دعا کند. الیاس از کوه پایین آمد و گفت: حق تعالی مرا به سوی شما، پادشاه و سایر اهل شهر فرستاده است، پس رسالت پروردگار خود را بشنوید، حق تعالی می فرماید: به سوی پادشاه برگردید و بگویید: منم خداوندی که به جز من خداوندی نیست. منم پروردگار بنی اسراییل که ایشان را آفریده ام و روزی می دهم، می میرانم و زنده می گردانم، نفع و ضرر به دست من است و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب می کنی!؟

چون به سوی پادشاه برگشتند و قصّه را برای او نقل کردند، در خشم شد و گفت: او را که دیدید، بگیرید، ببندید و برای من بیاورید که او دشمن من است.

گفتند: چون او را دیدیم، ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را بگیریم.

بنابراین پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت: بروید و اوّل اظهار کنید ما به تو ایمان آورده ایم، تا نزد شما بیاید. بعد او را بگیرید و نزد من بیاورید.

آن پنجاه نفر از کوه بالا رفتند، به اطراف متفرّق شدند و به آواز بلند ندا می کردند:

ای پیغمبر خدا! بر ما ظاهر شو که به تو ایمان آوردیم.

در آن وقت الیاس در بیابان بود. چون صدای ایشان را شنید، به طمع افتاد که شاید ایمان بیاورند و گفت: خداوندا! اگر ایشان در آن چه می گویند، صادق اند، مرا رخصت فرما که نزدشان بروم و اگر دروغ می گویند؛ شرّ ایشان را از من کفایت کن و آتشی بفرست که آن ها را بسوزاند. هنوز دعای الیاس تمام نشده بود که آتشی نازل شد و همه را سوزاند.

وقتی خبر به پادشاه رسید، خشم او زیادتر شد، کاتب زن خود را که مؤمن بود، طلبید، جمعی را با او همراه کرد و گفت: الحال وقت آن شده که به الیاس ایمان بیاوریم

و توبه کنیم. تو برو الیاس را بیاور که به آن چه موجب رضای پروردگار است، ما را امر و نهی کند و به قومش امر کرد بت پرستی را ترک کنند.

کاتب و آن جماعت از کوه بالا رفتند، کاتب، الیاس را ندا کرد، الیاس صدای او را شناخت. حق تعالی به او وحی فرستاد: نزد برادر شایسته خود برو، بر او سلام و با او مصافحه کن.

الیاس نزد کاتب مؤمن آمد، کاتب قصّه پادشاه را برایش نقل کرد و گفت: می ترسم اگر بروم و تو را نبرم، مرا بکشد.

آن گاه حق تعالی به الیاس وحی نمود: آن چه پادشاه به تو پیغام کرده، حیله و مکر است، می خواهد بر تو دست بیابد و تو را بکشد، به آن مؤمن بگو از او نترسد من پسر او را می میرانم تا او به تعزیه مشغول شود و به آن مؤمن ضرری نرساند.

چون کاتب با آن جماعت نزد پادشاه برگشتند، درد فرزندش عظیم تر شده و مرگ، گلوی او را گرفته بود، لذا به ایشان نپرداخت و الیاس به سلامت به جای خود برگشت.

بعد از مدّتی که جزع پادشاه تسکین یافت، از کاتب سؤال کرد. او گفت: من الیاس را نیافتم.

الیاس از کوه فرود آمد و یک سال نزد مادر یونس بن متّی پنهان شد و یونس متولّد شده بود. باز به کوه برگشت و در جای خود قرار گرفت. اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت، مادر یونس او را از شیر گرفت و او فوت شد. مصیبت زن عظیم شد، در طلب الیاس از کوه بالا رفت و گشت تا الیاس را یافت، قصّه پسر خود را به او نقل کرد و گفت: خدا به من الهام کرد که بیایم و تو را در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند، او را به همان حال گذاشته، دفن نکرده ام و مردنش را مخفی داشتم.

الیاس پرسید: چند روز است پسرت مرده؟ گفت: هفت روز.

الیاس هفت روز دیگر آمد تا به خانه یونس رسید. دست به دعا برداشت و در دعا مبالغه کرد تا حق تعالی به قدرت کامله خود، یونس را زنده کرد و الیاس به جای خود برگشت.

وقتی یونس چهل ساله شد، بر قوم خود مبعوث گردید و چون الیاس از خانه یونس برگشت، هفت سال دیگر گذشت؛ حق تعالی به او وحی فرستاد: آن چه خواهی، از من سؤال کن تا به تو عطا کنم.

الیاس گفت: می خواهم مرا بمیرانی و به پدران خود ملحق گردانی که به خاطر تو از بنی اسراییل ملال به هم رسانده ام و ایشان را دشمن می دارم.

حق تعالی به او وحی فرستاد: ای الیاس! این زمان، وقت آن نیست که زمین و اهلش را از تو خالی کنم، امروز قوام زمین به تو است، باید در هر زمان خلیفه ای از من در زمین باشد، و لکن سؤال دیگر کن تا عطا کنم.

الیاس گفت: پس از آن ها که به خاطر تو با من دشمنی می کنند، انتقام مرا بگیر و جز به شفاعت من هفت سال برایشان باران مفرست!

قحط و گرسنگی بر بنی اسراییل زور آورد و مرگ میان آن ها بسیار شد. دانستند که از نفرین الیاس است، لذا به استغاثه نزد او آمدند و گفتند: ما مطیع توایم، آن چه می فرمایی، بفرما!

الیاس از کوه فرود آمد، شاگرد او، یسع همراهش بود و نزد پادشاه آمد. پادشاه به او گفت: بنی اسراییل را به قحط فانی کردی.

الیاس گفت: هرکه آن ها را گمراه کرد، ایشان را کشت.

پادشاه گفت: دعا کن خدا برایشان باران ببارد.

شب که شد، الیاس به مناجات ایستاد و دعا کرد، به یسع گفت: به اطراف آسمان نظر کن!

یسع گفت: ابری می بینم که بلند می شود.

الیاس گفت: تو را بشارت باد که باران می آید! بگو خود و متاع های خود را از غرق شدن حفظ کنند. آن گاه باران عظیم بارید، گیاه ها رویید و قحط از ایشان برطرف شد.

مدّتی الیاس میان ایشان ماند و آن ها به صلاح و نیکی بودند. ولی باز به طغیان و فساد برگشتند، حقّ الیاس را انکار کردند و از اطاعت او، تمرّد نمودند. سپس خدا

دشـمنی را بر ایشان مسلّط کرد که ناگاه بر سـرشان آمد تا بر آن ها مستولی شد؛ آن پادشاه و زنش را کشت و در باغ آن مرد صالح- که زن پادشاه او را کشته بود- انداخت.

بعـد از آن الیاس، یسع را وصـیّ خود گرداند، خدا به الیاس پر داد و لباس نور بر او پوشاند و او را به آسـمان بالا برد. الیاس از میـان هـوا عبـای خود را برای یسع انـداخت و حق تعـالی یسع را پیغمـبر بنی اسـراییل گردانـد، به سوی او وحی فرسـتاد و او را تقویت نمود، بنی اسراییل او را تعظیم می نمودند و به سیرت حسنه او هدایت می یافتند.

اعلام للناس باختلاف فی الیاس

در حیات القلوب است که شیخ طبرسی- رضی اللّه عنه- فرموده: علما در الیاس خلاف کرده اند؛ بعضی گفته اند: او ادریس و بعضـی گفته اند: از پیغمبران بنی اسـراییل، از نسل هارون پسر عمران است، پسر عمّ یسع و پدرش پسر پسر فخاص، پسر غیر از پسـر هارون، پسـر عمران بوده است و مشـهور همین است و گفته انـد: بعد از حزقیل، او مبعوث شد و بعد از آن که به آسـمان رفت، یسع پیغمبر شد.

بعضـی گفته انـد: الیاس در صـحراها و خضـر در جزیره های دریاها، گمشـدگان را هدایت و ضـعیفان را اعانت می کنند و هر روز عرفه یکدیگر را در عرفات می بینند.

بعضی گفته اند: الیاس، ذو الکفل و بعضی گفته اند: خضر و الیاس، یکی است و گفته اند: یسع، پسر اخطوب است و او را ابن العجوز می گفته اند.

[غیبت حضرت سلیمان] ۱۶ صبیحه

شانزدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت سلیمان حشمت اللّه است.

چنان چه در بحار(۱) و حیات القلوب، به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت

۱- بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۴۸- ۴۴۵؛ ر. ك: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۵۸- ۱۵۶.

نموده: چون حق تعالی به سوی داود وحی فرستاد که سلیمان را خلیفه خود گرداند؛ بنی اسراییل به فریاد آمدند و گفتند: خردسالی را بر ما خلیفه می کند، با این که بزرگ تر از او در میان ما هست.

داود سرکرده های اسباط و اکابر بنی اسراییل را طلبید و گفت: آن چه شما در باب خلافت سلیمان گفتید، به من رسید. شما عصاهای خود را بیاورید و هریک، نام خود را بر عصا بنویسید و شب آن ها را با عصای سلیمان در خانه ای می گذاریم و صبح بیرون می آوریم؛ عصای هرکه سبز شده و میوه داده باشد، او به خلافت الهی سزاوارتر خواهد بود.

چنین کردند، عصاها را در خانه ای گذاشتند، در خانه را بستند و سرکرده های قبایل بنی اسراییل، آن خانه را حراست کردند. چون داود نماز بامداد را با ایشان به جا آورد، در را گشود و عصاها را بیرون آورد. بنی اسراییل چون دیدند از میان عصاها، عصای سلیمان برگ برآورده و میوه داده است، به خلافت او راضی شدند.

سپس حضرت داود، در حضور بنی اسراییل علم آن حضرت را امتحان نمود و پرسید: ای فرزند! چه چیز خنک تر و راحت بخش تر است؟

سلیمان فرمود: این که خدا مردم را عفو کند و بعضی جرم بعضی دیگر را عفو کنند.

آن گاه پرسید: ای فرزند! چه چیز شیرین تر است؟

فرمود: محبّت و دوستی و رحمت خدا که در میان بندگانش است.

داود خندید، شاد گردید و به بنی اسراییل گفت: این بعد از من خلیفه شماست.

بعد از آن، سلیمان امر خود را مخفی داشت، زنی خواست و مدّتی از شیعیان خود پنهان شد. روزی زنش به او گفت: پدر و مادرم فدایت باد! چه بسیار خصلت های تو کامل و بوی تو خوش است و در تو خصلتی نمی بینم که از آن کراهت داشته باشم، مگر آن که خرج تو با پدر من است، اگر به بازار بروی و متعرّض روزی خدا شوی، امید دارم خدا تو را ناامید برنگرداند.

سلیمان گفت: و اللّه من از کارهای دنیا کاری نکرده ام و نمی دانم. آن روز به بازار

رفت، تمام روز گشت، ولی چیزی نیافت. شب نزد زن خود برگشت و گفت: امروز چیزی نیافتم.

زن گفت: ان شاء اللّه فردا خواهی یافت. روز سوّم به ساحل دریا رفت، ناگاه دید مردی ماهی شکار می کند. به او گفت: راضی می شوی من تو را در شکار کردن مدد کنم و به من مزدی بدهی؟

صیّاد گفت: بلی!

سلیمان صیّاد را در شکار ماهی مدد کرد، فارغ که شدند، صیّاد دو ماهی به آن حضرت مزد داد. سلیمان ماهی را گرفت و خدا را حمد کرد. شکم یکی از آن ها را که شکافت، میان آن انگشتری یافت. انگشتر را گرفت، در جامه خود بست، خدا را شکر و ماهی ها را پاکیزه کرد و به خانه آورد. زن بسیار شاد شد و گفت: می خواهم پدر و مادرم را بطلبی تا بدانند تو کسب کردی.

ایشان را طلبید و از آن ماهی تناول کردند، آن گاه سلیمان به ایشان گفت: آیا مرا می شناسید؟

گفتند: نه، و اللّه تو را نمی شناسیم، امّا بهتر از تو کسی را ندیده ایم.

پس انگشتری که در شکم ماهی یافته بود، بیرون آورد و در دست کرد. همان ساعت، مرغان و جنّیان همه بر او گرد آمدند، باد به فرمان او شد و پادشاهی اش ظاهر گردید. زن و پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد، شیعیان او از اطراف عالم نزدش جمع شدند و از شدّت هایی که در غیبت آن حضرت، بر ایشان روی داده بود، شاد گردیدند و فرج یافتند.

او مدّتی پادشاهی کرد، تا هنگام وفاتش فرارسید آن گاه آصف پسر برخیا را به امر الهی وصیّ خود گردانید. شیعیان پیوسته نزد آصف می آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ می نمودند. سپس خدا آصف را به غیبت طولانی از میان ایشان غایب گردانید و باز بر شیعیان ظاهر شد، مدّتی در میان ایشان ماند و بعد از ایشان وداع کرد.

گفتند: دیگر تو را کجا ببینیم؟

فرمود: نزد صراط، در قیامت.

از ایشان غایب گردید و به سبب غایب شدن او، بلیّه بر بنی اسراییل سخت و بختنّصر بر ایشان مستولی شد و نسبت به ایشان، آن چه کرد که کرد.

این ناچیز گوید: این روایت شریف، متکفّل بیان غیبت دو حجّت است؛ یکی سلیمان که پیغمبر است و دیگری آصف بن برخیا که وصیّ آن سرور می باشد.

نیز در همان دو کتاب از امالی شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت است: چون پادشاهی سلیمان از او برطرف شد، از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد، آن مرد، آن حضرت را ضیافت نیکو کرد، احسان بسیار نمود و تعظیم و توقیر بسیار فرمود؛ به سبب فضایل و کمالات و عباداتی که از آن حضرت مشاهده کرده بود. سپس دختر خود را به حضرت تزویج نمود.

روزی دختر به آن حضرت گفت: چه بسیار اخلاق تو نیکو و خصلت های تو کامل است و در تو خصلت بدی نمی بینم مگر آن که در خرج پدر منی.

لذا سلیمان به ساحل دریا آمد و صیّادی را بر شکار ماهی اعانت کرد و صیّاد ماهی ای به او داد که از شکم آن ماهی، انگشتر پادشاهی خود را یافت.

بدان علّامه مجلسی رحمه اللّه این اخبار را که شیطانی انگشتر سلیمان را در مدّت چهل روز تصرّف می کند و به صورت حضرت درمی آید و در اموال و عیال آن سرور، حکمرانی می کند را در هر دو کتاب نقل نموده، ردّ فرموده و بعد از آن در توجیه این دو خبر چنین مرقوم داشته:

امّا آن دو حدیث اوّل که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند، چون ذکر استیلای شیطان در آن ها نیست، ممکن است حق تعالی برای این که قوم سلیمان را امتحانی فرموده باشد یا آن حضرت را بر فعل مکروهی تأدیبی نموده باشد؛ مدّتی پادشاهی ظاهری آن حضرت را سلب نموده و از میان قوم خود غایب کرده باشد و باز او را به امر خود به سوی قوم خود برگردانده باشد؛ چنان چه گذشت بسیاری از پیغمبران، از قوم خود غایب شدند و باز به سوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب

پادشاهی نباشد، بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن به سوی قوم خود بوده باشد؛ و اللّه تعالی یعلم.(۱)

این ناچیز در کتاب القمر الاقمر فی علائم ظهور حجّه المنتظر که بساط پنجم از این سفر جلیل، موسوم به العبقریّ الحسان فی احوال مولینا صاحب الزمان است، بسیاری از مواریث انبیا را توضیح و تشریح می نمایم که الآن نزد آن حضرت است و هنگام ظهور، آن ها را اظهار می دارد که از جمله آن ها انگشتر سلیمان است؛ لذا در این مقام به همین مقدار اقتصار نمودم.

[غیبت حضرت دانیال] ۱۷ صبیحه

هفدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت دانیال پیغمبر است.

چنان که در بحار و حیات القلوب، به سند معتبر از حضرت صادق روایت نموده:

چون وفات سلیمان فرارسید، به آصف پسر برخیا وصیّت نمود و به امر الهی او را خلیفه خود گردانید. پس شیعیان پیوسته خدمت آصف می آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ می نمودند. آصف مدّتی طولانی از ایشان غایب و سپس ظاهر شد، مدّتی در میان قوم خود ماند و بعد با ایشان وداع کرد.

شیعیان گفتند: ما دیگر تو را کجا ببینیم؟

گفت: در صراط، آن گاه از ایشان غایب و بعد از غیبت او بلیّه بر بنی اسراییل شدید شد، بختنّصر بر ایشان مسلّط شد، هرکه را می یافت، می کشت و هرکه می گریخت، پی او می فرستاد و فرزندانشان را اسیر می کرد. او چهار نفر از فرزندان یهود را از میان اسیران برای خود انتخاب کرد که یکی از آن ها دانیال علیه السّلام بود و از فرزندان هارون، عزیر را انتخاب کرد و ایشان اطفال خردسال بودند. آن ها در دست او اسیر ماندند و

۱- بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۴۸؛ کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۵۸- ۱۵۷.

بنی اسراییل در عذاب و مذلّت و شدّت بودند و دانیال که حجّت خدا بر ایشان بود، نود سال در دست بختنّصر اسیر ماند.

چون بختنّصر، فضیلت دانیال را دانست و شنید بنی اسراییل منتظر بیرون رفتن او هستند و در ظاهر شدن او و به دست او امید فرج دارند، امر کرد او را در چاه عظیم گشاده ای حبس کردند و شیری را آن جا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد کسی به او طعام ندهد.

شیر نزدیک آن حضرت نرفت و حق تعالی، خوردنی و آشامیدنی او را به دست پیغمبری از پیغمبران بنی اسراییل برای او می فرستاد. دانیال، روزها روزه می داشت و شب با آن طعام افطار می کرد. بلیّه و آزار بر شیعیان او شدید شد و به جهت طول مدّت غیبت آن حضرت اکثر قوم او که انتظار ظهورش را می بردند، در دین شکّ کردند.

وقتی بلیّه و امتحان دانیال و قوم او به نهایت رسید، بختنّصر در خواب دید ملایکه، فوج فوج از آسمان به زمین می آمدند و بر سر چاهی که دانیال در آن جا محبوس بود، می رفتند، بر او سلام می کردند و او را به فرج بشارت می دادند.

صبح که شد، از کرده خود پشیمان گردید، امر کرد آن حضرت را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید، امور مملکت و پادشاهی خود را به او واگذار کرد، آن حضرت را فرمان فرمای ملک خود گردانید و حکم کردن میان مردم را به او تفویض نمود. آن ها که از خوف بختنّصر پنهان شده بود، ظاهر شدند، گردن امید کشیدند، به سوی دانیال جمع شدند و به فرج یقین کردند. پس اندک زمانی که بر این وتیره گذشت، حضرت دانیال به رحمت ایزدی واصل و امر نبوّت و خلافت بعد از او، به حضرت عزیر منتهی شد، شیعیان بر او گرد آمدند، به او انس می گرفتند و مسایل دین خود را از او فرامی گرفتند. سپس حق تعالی او را صد سال از ایشان پنهان کرد. و بار دیگر بر ایشان مبعوث گرداند، حجّت های خدا بعد از او غایب شدند و بلیّه بر بنی اسراییل عظیم شد تا آن که حضرت یحیی ظاهر شد.

[غیبت حضرت عزیر] ۱۸ صبیحه

اشاره

هجدهمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت عزیر پیغمبر است.

چنان چه در بحار(۱) و حیات القلوب، به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده: بعد از دانیال چون خلافت و ریاست بنی اسراییل به عزیر رسید، شیعیان به سوی با او انس می گرفتند و مسایل دین خود را اخذ می نمودند. عزیر صد سال از ایشان غایب و باز بر ایشان مبعوث شد و حجّت های خدا که بعد از او بودند، غایب شدند و امر بنی اسراییل بسیار شدید شد تا آن که یحیی متولّد گردید. چون هفت سال از عمر او گذشت، در میان بنی اسراییل ظاهر شد، رسالت الهی را تبلیغ نمود، خطبه بلیغ خواند، حمد و ثنای حق تعالی به جا و عقوبت های الهی را به یاد ایشان آورد و به آن ها خبر داد محنت های صالحان به خاطر گناهان بنی اسراییل و بدی های اعمال ایشان و عاقبت نیکو برای پرهیزگاران است و به ایشان که فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح عیسی علیه السّلام است در میان شما قیام به امر نبوّت نماید.

حدیث فی المتانه کالوعیر§فی المجمع حائر و وعیر بضمّ الواو و فتح العین، جبلان بالمدینه، الاول من جانب مسجد الشجره و الثانی جبل احد.§ بثیث لبیان غیبه العزیر

در حیات القلوب است که به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله منقول است:

بختنّصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون چهل و هفت سال از پادشاهی او گذشت، حق تعالی حضرت عزیر را به شهرهایی مبعوث گردانید که اهل آن ها را هلاک و بعد از آن زنده کرده بود، ایشان از شهرها متفرّق شدند، از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی عزیر قرار گرفتند. آن ها مؤمن بودند، عزیر نزدشان تردّد می کرد، سخن شان را می شنید، به سبب ایمان، دوستشان داشت و با ایشان در ایمان

۱- بحار الانوار، ج ۱۳، صص ۴۴۹- ۴۴۸.

برادری می کرد.

عزیر یک روز از ایشان غایب شد و نزدشان نیامد، روز دیگر که نزد آن ها آمد، دید همه مرده اند. بر مرگ ایشان اندوهناک شد و گفت: خدا کی این جسدهای مرده را زنده خواهد کرد؟! و چون یکباره همه را مرده دید، این سخن را از روی تعجّب گفت:

خدا در همان ساعت او را قبض روح نمود و صد سال بر آن حال ماندند، بعد از صد سال، حق تعالی حضرت عزیر و آن جماعت را زنده کرد که صد هزار مرد جنگی بودند، بعد از آن بختنّصر بر ایشان مسلّط شد، همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت (۱) ...، الی آخر الحدیث.

ایضا در آن کتاب است که به سندهای معتبر منقول است: ابن کواد به حضرت امیر المؤمنین عرض کرد: از تو نقل می کنند که گفتی فرزندی بوده که از پدرش بزرگ تر بوده است؛ عقل من این را قبول نمی کند.

حضرت فرمود: وقتی عزیر از خانه بیرون رفت، زنش حامله بود و در همان ماه زایید؛ آن وقت، عزیر پنجاه ساله بود که خدا او را قبض روح نمود، چون بعد از صد سال زنده شد، خدا او را به همان هیأت زنده گردانید که مرده بود، او وقتی به خانه خود برگشت، پنجاه سال و پسرش صد سال داشت، حتّی فرزندان پسرش نیز از او بزرگ تر بودند.

نیز در همان کتاب به سند معتبر منقول است: هشام بن عبد الملک، امام محمد باقر را به شام برد، اعلم علمای نصارا که در شام بود، چند سؤال از آن حضرت نمود و چون جواب شنید، مسلمان شد.

از جمله سؤال های او آن بود که مرا از مردی خبر ده که با زن خود نزدیکی کرد و زن به دو پسر حامله شد، هر دو در یک ساعت متولّد شدند، در یک ساعت مردند و در یک ساعت، در یک قبر مدفون شدند ولی یکی صد و پنجاه سال و دیگری پنجاه سال داشت؟

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۷۲؛ کمال الدین و تمام النعمه، صص ۲۲۶- ۲۲۵.

حضـرت فرمود: این دو برادر، عزیر و عزره بودنـد که در یک ساعت متولّـد شدنـد و چون سـی سال از عمرشان گـذشت، حق تعـالی صـد سـال عزیر را میرانـد و چون او را زنـده کرد، بیست سـال دیگر بـا عزره زنـدگانی کرد و هر دو در یـک ساعت به رحمت ایزدی واصل شدند، مدّت زندگانی عزیر، پنجاه سال و مدّت زندگانی عزره، صد و پنجاه سال بود.(۱)

[غیبت ارمیای پیغمبر] ۱۹ صبیحه

نـوزدهمین حجّت الهی که غیبت برای او حاصـل شـده، حضـرت ارمیـای پیغمـبر است، چراکه قوم آن بزرگوار مـدّتی او را در زندان حبس کردند، راه آمد و شد خلایق را به سوی او مسدود نمودند و او را از دعوت کردن خلایق منع نمودند.

چنـان چه در بحار(۲) و حیـات القلـوب است که وهب بن منبّه روایت کرده: چون بنی اسـراییل به فسـاد عود کردنـد، حضـرت ارمیا به ایشان خبر داد بختنّصـر، مهیّای جنگ شـماست؛ خدا بر شـما غضب کرده و می فرماید: اگر توبه کنید، به سـبب صلاح پـدرانتان بر شـما رحم خواهم کرد و می فرمایـد: هرگز دیـده ایـد کسـی معصـیت من کند و به معصـیت من سـعادت یابد؟! یا دانسته اید کسی از من اطاعت کند و به اطاعت من بدبخت و بدحال شود؟!

امّـا علما و عباد شـما بنـدگان مرا خـدمتکار خود گردانـده انـد و به غیر کتاب من میانشان حکم می کننـد، تا آن که یادم را از خاطر ایشان بیرون کرده اند.

امّا پادشاهان و امرای شما به سبب نعمت من طاغی شده اند و دنیا ایشان را مغرور کرده است.

امّا قاریان تورات و فقیهان شما همه منقاد پادشاهان شده اند و با ایشان بر بدعت ها

۱- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۵۱- ۱۴۹ و ج ۱۴، ص ۳۷۸.

۲- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۶۶- ۳۶۴؛ قصص الانبیا، ص ۲۲۶- ۲۲۳.

بیعت و در معصیت من از ایشـان اطـاعت می کننـد و امّا فرزنـدان ایشان در ضـلالت و گمراهی فرومی رونـد و من با همه این احوال، لباس عافیت خود را بر آن ها پوشاندم.

پس سوگنـد می خورم که عزّت ایشـان را به خواری و ایمنی ایشان را به ترس بـدل کنم، اگر مرا دعا کننـد، اجابت نگردانم و اگر بگریند، بر آن ها رحم نکنم.

چون پیغمبر رسالت خـدا را به ایشان رسانـد، او را تکـذیب کردند و گفتند: افترای بزرگی بر خدا بستی و دعوی می کنی خدا مسجدهای خود را از عبادت معطّل خواهد کرد، لذا ارمیا را گرفتند، در بند کردند و به زندان افکندند.

آن گاه بختنّصـر به بلاد ایشان لشکر کشید و هفت ماه آن ها را محاصره کرد، تا آن که فضله و بول خود را می خوردند و می آشامیدند و چون بر ایشان مسلّط شد، به روش جبّاران کشت، بردار کشید، سوزانید، بینی و زبان برید، دندان کند و زنان را به رسوایی اسیر کرد. آن هـا به بختنّصـر گفتنـد: مردی در میـان ما بود که از آن چه الحال بر ما وارد شـده، خبر می داد؛ ما او را متّهم کردیم و به زنـدان افکندیم. بختنّصـر امر کرد حضـرت ارمیا را از زندان بیرون آوردند و پرسـید: تو ایشان را از آن چه بر آن ها واقع شد، حذر می فرمودی؟

گفت: بلی! من این واقعه را می دانستم و خدا مرا برای این رسالت به سوی ایشان فرستاد.

بختنّصر گفت: تو را زدند و تکذیب کردند؟

ارمیا گفت: بلی!

بختنّصـر گفت: قومی که پیغمبر خود را بزننـد و رسالت پروردگار خود را تکذیب کنند، بد گروهی اند، اگر می خواهی با من باش، تا تو را گرامی دارم و اگر می خواهی در بلاد خود بمان، تا تو را امان دهم.

ارمیا گفت: از روزی که خـدا مرا آفریده، پیوسـته در امان هسـتم و از امان او بیرون نمی روم، اگر بنی اسـراییل نیز از امان خدا بیرون نمی رفتند، از تو نمی ترسیدند. پس ارمیا در جای خود در زمین ایلیا ماند. در آن زمان آن شـهر خراب و بعضی از آن، منهدم

شده بود. چون بقیّه بنی اسراییل شنیدند، در اطراف ارمیا جمع شدند و گفتند: تو را شناختیم که پیغمبر ما هستی، ما را نصیحت کن. پس به ایشان امر کرد که با او باشند.

گفتند: به پادشاه مصر پناه می بریم و از او امان می طلبیم.

ارمیا فرمود: امان خدا بهترین امان هاست، از امان خدا به در مروید و به امان دیگری داخل مشوید!

آن ها ارمیا را گذاشتند، به مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و او امانشان داد. بختنصّر که این را شنید، به پادشاه مصر فرستاد که ایشان را مقیّد کرده، به سوی من بفرست و اگر نفرستی، مهیّای جنگ با من باش.

ارمیا با شنیدن این خبر بر آن ها رحم کرد و به مصر رفت که ایشان را از شرّ بختنّصر نجات دهد. داخل مصر شد و به بنی اسراییل گفت: خدا به من وحی نموده که بختنّصر را بر این پادشاه غالب خواهد گرداند و علامتش آن است که جای تخت بختنّصر را که بعد از فتح مصر بر آن خواهد نشست، به من نموده است، سپس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد.

بختنّصر لشکر آورد، مصر را فتح کرد، بر ایشان ظفر یافت و اسیرشان کرد، چون متوجّه قسمت غنیمت ها شد و خواست بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند؛ ارمیا را در میان آن ها دید و به او گفت: من تو را گرامی داشتم، چرا به میان دشمنان من آمده ای؟

فرمود: من آمده بودم که به ایشان خبر دهم تو غالب خواهی شد و آن ها را از سطوت تو بترسانم؛ وقتی هنوز در بابل بودی، جای تخت تو را به آن ها نشان دادم و در زیر هر پایه ای از پایه های تخت، سنگی دفن کردم و ایشان می دیدند.

آن گاه بختنّصر فرمود که تختش را بردارند و زمین را بکنند. چون سنگ ها ظاهر شد، صدق قول ارمیا را دانست و گفت: من برای آن که تو را تکذیب کردند و سخنت را باور نداشتند، ایشان را می کشم. پس آن ها را کشت و به زمین بابل برگشت.

ارمیا مدّتی در مصر ماند. سپس خدا به او وحی نمود: به شهر ایلیا برگرد! چون

نزدیک بیت المقدّس رسید و خرابی آن شهر را دید، گفت: خدایا چه کسی این شهر را آباد خواهد کرد؟ او در ناحیه شهر فرود آمد و خوابید.

آن گاه خدا روح او را قبض نمود و مکانش را بر خلق مخفی گرداند و صد سال در آن مکان ماند. خدا به ارمیا وعده داده بود که بیت المقدّس را آباد خواهد کرد، هفتاد سال که از فوت او گذشت، حق تعالی در عمارت ایلیا رخصت فرمود و ملکی را به سوی پادشاهی از پادشاهان فارس فرستاد که او را کوشک نوشک می گفتند، ملک گفت:

خدا به تو امر می فرماید که با خزانه و تهیّه و لشکر خود به ایلیا بروی و آن را معمور گردانی!

پس با آلات عمارت به ایلیا آمد و در عرض سی سال، عمارت آن را تمام کرد. آن گاه خدا ارمیا را زنده گرداند؛ چنان چه در قرآن بیان فرموده است.

[غیبت حضرت یونس] ۲۰ صبیحه

اشاره

بیستمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت یونس بن متّی است.

چنان چه در بحار الانوار(۱) و حیات القلوب آمده که به سند معتبر منقول است:

امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: در بعضی از کتاب های امیر المؤمنین دیدم که حضرت رسول از جبرییل خبر داد که خدا زمانی یونس بن متّی را بر قوم او مبعوث گردانید که سی سال از عمرش گذشته بود.

او مردی بسیار تندخو بود، چندان حوصله و صبر نداشت، مدارای او نسبت به قومش کم بود، تاب حمل بارهای گران پیغمبری را نداشت و به برداشتن بار نبوّت تن نمی داد و آن را درمی افکند؛ چنان چه شتر جوان از برداشتن بار امتناع می نماید.

سی و سه سال در میان قوم خود ماند و ایشان را به ایمان به خدا، تصدیق به پیغمبری

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۹۸- ۳۹۲.

و متابعت خود فراخوانـد. پس به او ایمان نیاوردند و از قومش جز دو مرد که اسم یکی روبیل و اسم دیگری تنوخا بود، کسـی از او متابعت نکرد.

روبیل از خانه آباده علم و پیغمبری و حکمت بود و پیش از آن که یونس به پیغمبری مبعوث گردد با او مصاحبت قدیم داشت و تنوخا، مرد ضـعیف العقل عابـد زاهدی بود که سـعی و مبالغه بسـیار در بندگی خدا می کرد، و لکن خالی از علم و حکمت بود.

روبیل، گوسـفند می چرانیـد و با آن معاش می کرد و تنوخا، هیزم بر سـر خود می گرفت، به شـهر می آورد، می فروخت و از کسب خود می خورد. منزلت روبیل به جهت علم و حکمت و صحبت قدیم، او نزد یونس عظیم تر از منزلت تنوخا بود.

یونس چون دیـد قومش اجابت نمی نمایند و به او ایمان نمی آورند، دلتنگ شد و در نفس خود کمی صبر و جزع یافت، پس این حال را به پروردگار خود شکایت کرد و در میان شکایت ها گفت: پروردگارا! هنگامی که سی ساله بودم، مرا بر قوم خود مبعوث گرداندی و سی و سه سال، میان ایشان ماندم و به ایمان به تو و تصدیق به رسالات خود فراخواندم و آن ها را از عذاب و غضب تو ترساندم، پس مرا تکذیب کردند، به من ایمان نیاوردند و پیغمبری مرا انکار کردند و به رسالت های من استخفاف نمودند، مرا تهدید و وعید می کنند و می ترسم مرا بکشند؛ عذاب خود را بر ایشان بفرست که این ها گروهی هستند که ایمان نمی آورند.

آن گاه حق تعالی به سوی او وحی فرسـتاد که در میان ایشان، زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضـعیف و ضعیفان کم عقل هسـتند، ای یونس! من خداوند حکم کننده عادلم، رحمت من بر غضـبم پیشی گرفته و خردان را به گناه بزرگان قوم تو عذاب نمی کنم.

ایشان در شهرهای من بندگان، آفریده ها، خلق کرده ها و روزی خوار من اند، می خواهم با ایشان تأنّی و رفق و مدارا نمایم و انتظار می کشم که شایـد توبه کننـد و تو را بر ایشان مبعوث گردانده ام که حافظ و نگاهبانشان باشـی و به سـبب خویشاوندی که با

ایشان داری، نسبت به آن ها مهربانی کنی، برای رأفت پیغمبری با ایشان تأنّی و مدارا و به سبب بردباری رسالت بر بدی های ایشان صبر کنی و برای ایشان، مانند طبیب مداوا کننده دانایی نسبت به بیمار باشی.

پس تو تندی کردی و با دل ایشان به مدارا نساختی و به طریقه پیغمبران و شفقت های ایشان، با این گروه سلوک نکردی، اکنون که صبرت کم و خلقت تنگ شده، بی تأمّل بر ایشان عذاب می طلبی! بنده من، نوح، صبرش بر قوم خود زیادتر از تو بود، صحبتش با ایشان، نیکوتر و تأنّی و صبرش بیشتر و عذرش تمام بود.

سپس من به خاطر او غضب کردم در وقتی که او به خاطر من غضب کرد و هنگامی که مرا خواند، دعایش را مستجاب کردم.

یونس گفت: پروردگارا! من بر ایشان غضب نکردم مگر برای آن که از تو مخالفت می کنند و بر آن ها نفرین نکردم مگر زمانی که معصیت تو کردند؛ به عزّت تو سوگند می خورم که هرگز بر این ها مهربان نخواهم شد و نصیحت مشفقانه نخواهم کرد. پس بعد از آن که ایشان در این مدّت به تو کافر شدند و مرا تکذیب و پیغمبریم را انکار نمودند عذاب خود را بر آن ها بفرست که هرگز ایمان نمی آورند.

حق تعالی فرمود: ای یونس! این ها بیش از صد هزار نفر از خلق من اند، شهرهای من را آباد می کنند و بندگان من از ایشان به هم می رسند و من برای آن چه پیوسته از احوال ایشان در علمم بوده است، دوست دارم با ایشان تأنّی و مدارا کنم. احوال تو و تقدیر و تدبیر من، غیر از علم و تقدیر تو است، تو پیغمبر مرسلی و من پروردگار حکیم و علیم به احوال ایشان هستم.

ای یونس! این در علم های غیبی که نزد من هست، باطن و مخفی است و کسی منتهای آن را نمی داند، علم تو نظر به ظاهر احوال ایشان است و از باطن و آخر کار ایشان خبری نیست.

ای یونس! من دعای تو را مستجاب کردم و بر ایشان عذاب خواهم فرستاد، ولی مستجاب شدن دعای تو، باعث زیادت بهره تو از ثواب من نخواهد بود و برای درجه

قرب و منزلت تو، نیکو نخواهـد بود. عـذاب من روز چهارشـنبه میان ماه شوال و بعد از طلوع آفتاب بر ایشان نازل خواهد شد، پس به آن ها اعلام کن که چنین خواهد شد.

یونس بسـیار شاد گردیـد و دلگیر نشـد و ندانست عاقبت این، چه خواهد بود. سـپس نزد تنوخای عابد آمد و به او خبر داد که فلان روز عذاب خدا بر قوم من نازل خواهد شد؛ بیا برویم و به ایشان خبر دهیم که در فلان روز، عذاب نازل خواهد شد.

تنوخا گفت: چرا ایشان را خبر می کنی؟ آن ها را در کفر و معصیت خود بگذار تا بی خبر عذاب بر ایشان نازل شود.

یونس گفت: نزد روبیـل می رویم و بـا او مشورت می کنیم، زیرا او مرد عالم دانایی است و از خانه آباده پیغمبران است. وقتی نزد او رفتنـد، یونس گفت: ای روبیـل! خـدا مرا خبر داده که چهارشـنبه میـان ماه شوال، بعـد از طلوع آفتاب بر قوم من عـذاب خواهد فرستاد؛ الحال چه مصلحت می دانی، بروم و ایشان را خبر کنم؟!

روبیـل گفت: به سـوی پروردگـار خـود مراجعت نمـا و ماننـد شـفاعت پیغمـبر بردبـار و رسول صـاحب کرم بزرگوار از آن ها شفاعت نما و سؤال کن که عـذاب را از ایشان بگرداند، زیرا خدا از عذابشان بی نیاز است و نرمی و مدارای با بندگان خود را دوست می دارد، این برای تو نافع تر است و سـبب زیادت قرب و منزلت تو در درگاه او می گردد و شاید روزی قوم تو بعد از کفر و انکار ایمان بیاورند، پس صبر کن و تأنّی و مدارا نما!

تنوخا گفت: ای روبیل، وای بر تو! این مصـلحتی بود که برای یونس دیدی که بعد از آن که به خدا کافر شدند، پیغمبری او را انکار و از خانه های خود بیرون کردند و خواستند او را سنگسار کنند؛ از ایشان شفاعت نماید!

روبیل به تنوخا گفت: ساکت باش! تو مرد عابـدی هستی و علمی نـداری. باز متوجّه یونس شـد و گفت: بگو اگر خـدا عـذاب بفرستد آیا همه را هلاک خواهد کرد؟

یونس گفت: بلی! و من از خدا چنین طلبیدم، هیچ رحمم نمی آید که بروم و شفاعت ایشان را بکنم تا عذاب را برگرداند.

روبیل گفت: ای یونس! شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و آثار عذاب را

مشاهـده نماینـد، به سوی خدا توبه و اسـتغفار کنند و خدا بر ایشان رحم کند! زیرا او ارحم الراحمین است و بعد از آن که خبر دهی در فلان روز، عذاب بر شما نازل می شود؛ ممکن است عذاب را از ایشان برگرداند و پس از آن تو را دروغگو دانند.

تنوخا گفت: ای روبیل! وای بر تو سـخن عظیم بـدی از تو صادر شـد، پیغمبر مرسل به تو خبر می دهـد که خـدا وحی کرده بر ایشان عذاب نازل می شود و تو این سـخن را می گویی؟! پس قول خدا را ردّ و در گفته خدا و رسول او شکّ کردی، برو که عملت حبط شد.

روبیل گفت: ای تنوخا! رأی تو ضعیف است، پس باز به یونس رو کرد و گفت:

هرگـاه بر قوم تو عـذاب نازل شود، همه هلاک گردنـد و شـهرهایشان خراب شود؛ آیا چنین نیست که خـدا نام تو را از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد، رسالت تو برطرف خواهد شد و مانند بعضی از مردمان ضعیف خواهی بود و صد هزار نفر به دست تو هلاک خواهند شد.

یونس وصیّت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شـهر دور شدند. سپس یونس برگشت و به قوم خود خبر داد که خـدا، روز چهارشـنبه میان ماه شوال، بعـد از طلوع آفتاب، عذاب خواهد فرسـتاد، قوم، قول او را ردّ و او را تکـذیب کردند و به عنف و اهانت او را از شهر خود بیرون کردند.

یونس و تنوخا از شـهر دور شدنـد و منتظر بودند عذاب نازل شود ولی روبیل میان قوم خود ماند. اوّل ماه شوّال که شد، روبیل از کوه مرتفعی بالا رفت و به آواز بلند، قوم خود را ندا کرد و گفت: من روبیل! مشفق و مهربان بر شما هستم، اینک ماه شوّال داخـل شـد و یونس پیغمبر و رسول پروردگارتـان، به شـما خبر داد که خـدا به او وحی کرده چهارشـنبه وسـط این ماه، بعـد از طلوع آفتاب بر شـما عـذاب نازل خواهـد شد و خدا وعده خود را با رسولانش خلاف نمی کند. پس فکر کنید که چه خواهید کرد؟

سخن او ایشان را به ترس آورد، به نزول عذاب یقین کردند، به جانب روبیل دویدند و گفتند: ای روبیل! تو چه مصلحت برای ما می دانی؛ زیرا تو مرد دانا و حکیم

هستی و پیوسته تو را چنین می دانستیم که نسبت به ما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم نزد یونس بسیار از ما شفاعت کردی؛ آن چه رأی تو است، بفرما تا عمل کنیم.

روبیل گفت: رأی من آن است که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه شوّال طالع گردد، زنان و اطفال شیرخواره و غیرشیرخواره را از یکدیگر جدا کنید، زنان را در دامنه کوه بازدارید، اطفال را میان درّه ها و راه های سیلاب بیندازید و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید، همه این ها باید پیش از طلوع آفتاب باشد.

وقتی دیدید باد زردی از جانب مشرق می آید، خرد و بزرگ، همه به گریه و ناله و استغاثه صدا بلند کنید و به سوی خدا تضرّع، توبه و استغفار نماید، سرها را به جانب آسمان بلند کنید و بگویید: بارالها! بر خود ستم کردیم و پیغمبر تو را تکذیب نمودیم و از گناهان خود به سوی تو توبه می کنیم؛ اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود، پس توبه ما را قبول و بر ما رحم کن، ای رحم کننده ترین رحم کنندگان! و از گریه و ناله و تضرّع ملال به هم نرسانید تا آفتاب غروب کند یا بیشتر که عذاب از شما برطرف شود.

رأی همه بر آن چه روبیل امر کرد، متّفق شد. با فرارسیدن روز موعود، روبیل از شهر بیرون و به موضعی رفت که صدای قوم را می شنید و اگر عذاب نازل می شد، می دید. صبح که طالع شد، به آن چه روبیل فرموده بود، عمل کردند، با طلوع آفتاب، باد زرد تیره بسیار تندی وزید که صدای عظیمی داشت. وقتی باد را دیدند، همه یکباره صدا به گریه، ناله، تضرّع و استغاثه بلند کردند و استغفار نمودند، اطفال، برای طلب مادران خود می گریستند، اولاد حیوانات، برای طلب شیر مادران ناله و حیوانات، برای آب و علف فریاد می کردند.

یونس و تنوخا، صدای ایشان را می شنیدند و نفرین می کردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند، روبیل، نیز صدای ایشان را می شنید، عذاب را می دید و دعا می کرد تا خدا عذاب را بگرداند.

چون اوّل وقت ظهر شد، درهای آسمان گشوده و غضب پروردگار بر ایشان ساکن

شـد، خداونـد بخشـنده مهربـان بر ایشان رحم کرد و دعایشان را مسـتجاب و توبه ایشان را قبول کرد، گناهشان را بخشـید و به اسـرافیل وحی نمود که به سوی قوم یونس برو! ایشان، ناله و تضـرّع، توبه و اسـتغفار نمودنـد، من بر آن ها رحم و توبه شان را قبول کردم، من خداوند بسـیار قبول کننده توبه ها و مهربان بر بندگان خود هستم و توبه بنده ای را که از گناهان خود پشیمان گردد، زود قبول می نمایم.

یونس، بنده و رسولم، از من سؤال کرد بر قومش عذاب بفرستم، فرسـتادم و من از همه کس به وفا کردن به وعده سزاوارترم، به وعـده وفـا نمودم و عـذاب فرسـتادم ولی یونس از من شـرط نگرفت که ایشـان را هلاک کنم، بلکه گفت: بر ایشان عـذاب بفرست.

پس به زمین برو و عذاب مرا که بر ایشان نازل شده، بگردان!

اسـرافیل گفت: پروردگارا! عذاب تو به دوش های ایشان رسیده و نزدیک است ایشان را هلاک نماید و تا من برسم، ایشان را هلاک کرده است.

حق تعالی فرمود: من ملایکه را امر کرده ام که عذاب را بر بالای سر ایشان باز دارند و نازل نگردانند تا امر من به آن ها برسد. ای اسـرافیل! برو و عذاب را از ایشان به سوی کوه هایی بگردان که در ناحیه مجاری چشـمه ها و سـیل هاست و به این عذاب، کوه های بلندی که بر کوه های دیگر سرکشی می کنند، ذلیل و نرم گردان تا آهن شوند.

اسـرافیل نـازل شـد، بـال خود را گشود، عـذاب را گردانـد و بر کوه هایی زد که خـدا فرموده بود و آن کوه هایی است که در ناحیه موصل است. آن کوه ها، همه تا روز قیامت آهن شدنـد، قوم یونس چون دیدند عذاب برگشت، از کوه ها پایین آمدند، به خانه های خود برگشتند، زنان و فرزندان و اموال خود را برگرداندند و حمد خدا بجا آوردند.

روز پنج شنبه یونس و تنوخا، صدای ایشان را نشنیدند، لذا جزم کردند که عذاب نازل شده و ایشان را هلاک کرده است. پس وقت طلوع آفتـاب به کنـار شـهر آمدنـد تـا ببیننـد چه بلاـیی بر آن ها نازل شـده و هلاکشان کرده است. دیدنـد هیزم کشان و شبانان می آیند و اهل شهر به حال خود هستند.

یونس به تنوخا گفت: آن چه به من وحی رسیده بود، تخلّف شده، قوم، مرا دروغگو خواهند دانست و دیگر عزّتی نزد ایشان نخواهم داشت. یونس از همان جا غضبناک به ناحیه دریا گریخت، به نحوی که کسی او را نشناسد و در حذر بود از آن که احدی از قوم او را ببیند و به او کذّاب گوید.

امّا تنوخا به شهر برگشت و روبیل به او گفت: تنوخا! کدام رأی صواب تر و به متابعت سزاوارتر بود، رأی من یا رأی تو؟

تنوخا گفت: بلکه رأی تو صواب تر بود و آن چه تو به آن اشاره کردی، رأی علما و حکما بود. من پیوسته گمان می کردم بهتر از تو هستم، چون زهد و عبادت من بیش از تو بود، تا آن که به سبب زیادت علم تو، فضلت بر من ظاهر شد و آن چه خدا از حکمت با تقوا به تو عطا فرموده، بهتر از زهد و عبادت بدون علم کامل است. سپس با یکدیگر مصاحبت کردند و در میان قوم خود بودند.

یونس روز پنج شنبه متوجّه ساحل دریا شد، هفت روز رفت تا به دریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود، چون از شکم ماهی بیرون آمد، هفت روز در بیابان، زیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا به قوم خود رسید به او ایمان آوردند و تصدیقش کردند و از او متابعت نمودند.

این ناچیز گوید: به کرّات ذیل بیان غیبات حجج حضرت خالق البریّات معروض افتاد که میان امکان و وقوع غیبت حجّت، فرقی در طول امد و قصیری مدّت نیست، فتبصّر و لا تفتر.

استدلال لبقاء من ینتظره الانفس بما قال اللّه تعالی فی قضیّه یونس

یکی از ثقات، بنابر نقل یکی از صلحای معاصرین فرموده: سیّدی از علمای تبریز که در نجف اشرف بود، فرمود: در مسجد سهله، بعد از زیارت مقام حضرت حجّت- عجّل اللّه فرجه الشریف- در قلبم افتاد اگر سنّی مذهبی بگوید که در خصوص سنّ مبارک حضرت صاحب الزمان و دوام و بقای آن جناب تا این اوقات و اوان در کتاب

آسـمانی خود، یعنی قرآن چه داریـد و چه آیه ای بر طول عمر و وجود و بقای آن حضـرت دلالت دارد؛ چه بگویم؟ هرچه در جواب این سؤال فکر کردم، چیزی به ذهنم نیامد و به همین حال خوابم برد.

در عالم رؤیا دیدم، در مسـجد کوفه هسـتم و پرده ای کشیده شد که عقب آن، حضرت حجّت تشریف داشتند. شخصی آمد و دو نفر را برد که حضرت را زیارت کنند تا این که نوبت به من رسید، همین که پرده را بلند کردم و چشم حضرت به من افتاد، بـدون تأمّـل فرمود: «و انّ یونس لمن المرسـلین اذ ابق إلی الفلـک المشـحون فساهم فکان من المدحضـین فالتقمه الحوت و هو ملیم فلو لا انّه کان من المسبّحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون».

بیـدار که شـدم، دیدم اشـکال به کلّی رفع گردید و سؤال طایفه عامّه که بر قلبم القا شده بود، جواب داده شد، زیرا خدایی که می توانست یونس را تا روز قیامت در صورت عـدم تسبیـح او، بدون طعام و شـراب و هواخوری در شـکم ماهی و ماهی را نیز زنـده بـدارد؛ می تواند حضـرت حجّت را تا وقت ظهورش در روی زمین زنده و باقی بدارد که هنگام ظهور به چندین مرحله، بلکه به چندین هزار سال از قیامت کم تر است؛ چنان چه اخبار طول مدّت رجعت بر آن دلالت می کند.

[غیبت عمران پدر حضرت مریم] ۲۱ صبیحه

اشاره

بیست و یکمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت عمران بن ماتان، پدر حضرت مریم است.

در اخبار الـدول (۱) است که زکریّـا و عمران به دو خواهر مـتزوّج بودنـد که یکی در حبـاله نکـاح زکریّـا و دیگری در حبـاله عمران بود و او عمران بن ماتان است که پدر حضرت مریم می باشد و عمران، پدر حضرت موسی کلیم اللّه نیست؛ زیرا فاصله میان

۱- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۲۰۲.

عمران پدر موسی و عمران پدر مریم، هزار و هشت صد سال بوده است.

بالجمله در حیات القلوب است که به سند صحیح روایت شده: از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند: آیا عمران پیغمبر بود؟

فرمود: بلی، پیغمبر مرسل به سوی قوم خود بود. حنّه زن عمران و حنّانه زن زکریّا، خواهر بودند. از حنّه برای عمران، مریم و از حنّانه برای زکریّا، یحیی و از مریم، عیسی به هم رسید. عیسی، پسر دختر خاله یحیی و یحیی پسر خاله مریم بود و خاله مادر، به منزله خاله است، لذا به همین سبب، عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر می گفتند.(۱)

حدیث غیبه عمران و هو من الاحادیث الحسان

ایضا در کتاب مذکور از امام رضا علیه السّلام روایت نموده که از ایشان پرسیدند: آیا می شود پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن به عمل آید؟

فرمود: بلی! در زمان موسی خدا به بنی اسراییل فرمود: به ارض مقدّسه داخل شوید که خدا بر شما مقدّر کرده و نوشته است. آن ها داخل نشدند ولی فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت: خدا مرا وعده داده که امسال و در این ماه، پسری به من عطا فرماید که پیغمبر باشد، آن گاه غایب شد، زن او مریم را زایید و زکریّا او را محافظت نمود.

طایفه ای گفتند: پیغمبر خدا، راست گفته و طایفه ای گفتند: دروغ گفت، چون عیسی از مریم متولّد شد، طایفه ای که عمران را تصدیق کرده بودند، گفتند: این است که خدا به عمران وعده کرده بود.

ایضا در همان کتاب است که به سندهای صحیح و حسن، از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است: حق تعالی به عمران وحی نمود: به تو پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند، پیس را شفا بخشد و مرده را به امر خدا زنده کند و او را به سوی بنی اسراییل به رسالت خواهم فرستاد. آن گاه عمران به حنّه، زن خود بشارت داد که

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۲۰۲.

حق تعالی چنین وحی فرستاده است.

چون حنّه به مریم حامله شد، گمان داشت همان پسری است که عمران به او بشارت داده بود. پس گفت: پروردگارا! نذر کردم این فرزند را که در شکم من است، محرّر گردانم. وقتی دختر زایید، گفت: پروردگارا! من دختر زاییدم، دختر مانند پسر نیست و نمی تواند پیغمبر شود و چون خدا عیسی را به مریم بخشید، بشارتی که خدا به عمران داده بود، به ظهور آمد.

بنابراین اگر ما در باب یکی از اهل بیت، خبری بدهیم و در باب او به عمل نیاید، در فرزند یا فرزند فرزند او به عمل خواهد آمد(۱).

[غیبت دو رسول انطاکیه] ۲۲ صبیحه

بیست و دوّم و بیست و سوّمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، دو نفر رسولی هستند که بر اهل انطاکیه مبعوث شدند و سلطان ایشان، مدّت مدیدی آن ها را در بتخانه حبس نمود.

چنان چه در تفسیر علی بن ابراهیم قمی (۲) و سایر تفاسیر دیگر به سند حسن و معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده اند که در تفسیر آیات وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحابَ الْقَرْیَهِ إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (۳)، چنین فرموده: خدا دو نفر را به سوی اهل انطاکیه مبعوث گرداند، پس به گفتن چند امر مبادرت کردند که ایشان منکر آن ها بودند، لذا بر ایشان خشونت و غلظت کردند و در بتخانه خود حبس نمودند، تا آن که حق تعالی، رسول سوّمی را فرستاد، داخل شهر شد و گفت: راه در خانه پادشاه را به من بنمایید.

چون به خانه پادشاه رسید، گفت: مردی هستم که در بیابانی عبادت می کردم و

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۲۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۳۵.
۲- تفسیر القمی، ج ۲، صص ۲۱۴- ۲۱۳؛ تفسیر القرآن الکریم لابی حمزه الثمالی، ص ۲۸۲- ۲۸۰.
۳- سوره یس، آیه ۱۳.

می خواهم خدای پادشاه را بپرستم. پادشاه با شنیدن سخن او گفت: او را به بتخانه ببرید تا خدای ما را بپرستد. یک سال با دو پیغمبر سابق در بتخانه ماندند و خدا را عبادت کردند.

وقتی به آن دو رسول رسید، گفت: به این نحو می خواهید جمعی را با خشونت و درشتی از دینی به دینی برگردانید؟! چرا رفق و مدارا نکردید؟! سپس به ایشان گفت:

شما اقرار مکنید که مرا می شناسید و بعد او را به مجلس پادشاه بردند. پادشاه گفت:

شنیده ام خدای مرا می پرستیدی! پس تو در دین برادر منی و رعایت تو بر من لازم است؛ هر حاجتی داری از من بطلب.

گفت: ای پادشاه! من حاجتی ندارم و لکن دو شخص را در بتخانه دیدم، آن ها کیستند؟

پادشاه گفت: این ها آمده بودند دین مرا باطل گردانند و مرا به سوی عبادت خدای آسمانی دعوت می کردند.

گفت: ای پادشاه! خوب است مباحثه نیکویی با ایشان بکنیم، اگر حقّ با ایشان باشد، ما از آن ها متابعت کنیم و اگر حقّ با ما باشد، آن ها به دین ما درآیند و آن چه برای ماست، برای ایشان باشد.

پادشاه کسی را فرستاد و ایشان را طلبید. سپس مصاحب به آن ها گفت: برای چه به این شهر آمده اید؟

گفتند: آمده ایم پادشاه را به عبادت خداوندی بخوانیم که آسمان ها و زمین را آفریده، او آن چه بخواهد، در رحم ها خلق می کند و به هر نحو که بخواهد، صورت می بخشد، او درخت ها را رویانیده و میوه ها را آفریده و او باران را از آسمان می فرستد.

آن گاه به ایشان گفت: اگر کوری را حاضر گردانیم، خدای شما که ما را به عبادت او می خوانید، قادر هست او را بینا کند.

گفتند: اگر ما دعا کنیم و اگر بخواهد، چنین می کند.

گفت: ای پادشاه! بگو نابینایی را بیاورنـد که هرگز چیزی ندیـده باشـد. چون او را حاضـر کردنـد، به آن دو رسول گفت: اگر راست می گویید، خدای خود را بخوانید تا این کور را روشن کند!

آن ها برخاستند، هریک دو رکعت نماز خواندند و دعا کردند؛ همان ساعت چشم او گشوده شد و به آسمان نظر کرد.

گفت: ای پادشاه! بفرما کور دیگری بیاورند. تا آوردند، به سجده رفت و دعا کرد، سر که برداشت، آن کور نیز بینا شد.

آن گاه به پادشاه گفت: اگر آن ها یک حجّت آوردند، ما نیز یک حجّت در برابر آن آوردیم. اکنون بفرما شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و نتواند حرکت کند.

چون حاضـر کردنـد، به ایشان گفت: دعا کنیـد تا خدایتان این بیمار را شـفا دهد. باز نماز کردند و دعا کردند، خدا او را شـفا داد، برخاست و روان شد.

گفت: پادشاه! بفرما زمین گیر دیگری بیاورند، تا آوردند، به سجده رفت و دعا کرد، او هم شفا یافت.

سپس گفت: ای پادشاه! آنان دو حجّت آوردند، ما نیز دو حجّت؛ امّا یک چیز مانده است که اگر ایشان بکنند، من به دین آن هـا داخـل می شوم، گفت: ای پادشاه! شـنیده ام پسـری داشتی که مرده، اگر خـدای آن ها او را زنـده کنـد، من در دین ایشان داخل می شوم.

پادشاه گفت: اگر او را زنده کنند، من نیز به دین آن ها داخل می شوم.

آن گاه به ایشان گفت: یک چیز مانـده؛ پسـر پادشاه مرده، اگر دعا می کنیـد خـدای شـما او را زنده کند، ما به دین تان داخل می شویم.

ایشان به سجده رفتند و سجده طولانی کردند، سر برداشتند و به پادشاه گفتند:

جمعی را بر سـر قبر پسـرت بفرست، ان شـاء اللّه از قبر بیرون آمـده است. مردم به سوی قبر دویدنـد، دیدنـد پسـر پادشاه از قبر بیرون آمده و خاک از سر خود می افشاند.

او را به نزد پادشاه آوردند، پادشاه او را شناخت و پرسید: ای فرزند! چه حال داری؟

گفت: من مرده بودم، دیدم دو نفر نزد پروردگار من در سجده اند و سؤال می کنند خدا مرا زنده گرداند، خدا به دعای ایشان مرا زنده کرد.

پادشاه گفت: اگر ایشان را ببینی، می شناسی؟

گفت: بلی!

پادشاه مردم را به صحرا برد و پسر خود را بازداشت، یک یک مردم را از پیش او می گذرانید و می پرسید: این از آن هاست؟

می گفت: نه، تا آن که بعد از جماعت بسیاری، یکی از آن دو رسول را آوردند، پسر گفت: این یکی از آن هاست، باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند، هریک را می دید، به سوی او اشاره می کرد، می گفت: نه، تا این که رسول دیگر را گذرانیدند، گفت: این یکی دیگر است.

رسول سوّم گفت: من به خدای شما ایمان آوردم و دانستم آن چه شما آورده اید، حقّ است. پادشاه نیز گفت: من هم به خدای شما ایمان آوردم و اهل مملکت او، همه ایمان آوردند.

این ناچیز گوید: در اخبار دیگر این قضیّه است که آن رسولان از جانب حضرت عیسی بودند و این با مدّعای ما منافات ندارد، زیرا مبعوث از جانب حجّت خدا؛ یعنی عیسی علیه السّلام، مبعوث از جانب خدا و به اذن و اجازه او است، جلّت عظمته کما لا یخفی علی اولی النّهی. در اسامی این رسولان اختلاف است بعضی گفته اند: دو رسول اوّل، صادق و صدوق بودند و سوّمی، سلوم بود، و بعضی گفته اند: آن دو رسول، یوحنّا و شمعون بودند و سوّمی، بولس بود و بعضی گفته اند: رسول سوّم، شمعون بود.

[غیبت حضرت عیسی] ۲۳ صبیحه

اشاره

بیست و چهارمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت عیسی- علی نبیّنا و اله و علیه السلام- است.

در حیات القلوب، به سند صحیح روایت نموده: شخصی از حضرت باقر علیه السّلام پرسید:

آیا حضرت عیسی که در گهواره سخن گفت، حجّت خدا بر اهل زمان خود بود؟

فرمود: در آن وقت، پیغمبر و حجّت خدا بود، امّا مرسل نبود، مگر نشنیده ای که عیسی علیه السّلام در گهواره گفت: من بنده خدایم، خدا به من کتاب داده و مرا پیغمبر گردانده؟

راوی پرسید: پس آن وقت که در گهواره بود، حجّت خدا بر زکریّا نیز بود؟

فرمود: در آن حال، آیتی برای مردم و رحمت خدا برای مریم بود که سخن گفت و پاکی مریم را از گمان های بد مردم ظاهر گردانید، او بر هرکسی که سخنش را شنید، پیغمبر و حجّت خدا بود. عیسی پس از آن خاموش شد و تا دو سال سخن نگفت که در آن دو سال زکریّا حجّت خدا بر مردم بود.

سپس زکریّا به رحمت خدا پیوست و پسرش یحیی هنگامی که کودک و کوچک بود، کتاب و حکمت را از او به میراث برد، نشنیده ای که خدا فرموده: گفتیم: ای یحیی! کتاب را به قوّت و حکمت بگیر و در کودکی نبوّت را به او دادیم.

چون عیسی هفت ساله شد، دعوی پیغمبری، رسالت و وحی الهی به او می رسید. آن گاه عیسی بر یحیی و بر همه مردم حجّت الهی شد و از روزی که خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم، زمین بدون حجّت خدا بر مردم باقی نمی ماند.

به سند صحیح منقول است که صفوان به حضرت رضا عرض کرد: خدا به ما روزی را ننماید که تو نباشی، اگر چنین شود، چه کسی امام خواهد بود؟

حضرت به امام محمد تقی علیه السّلام اشاره فرمود که نزد پدر خود ایستاده بود، صفوان گفت: او سه سال دارد.

فرمود: چه ضرر دارد، عیسی وقتی سه ساله بود، به حجّت پیغمبری قیام نمود.(۱)

در حدیث دیگر که صحیح السند است، فرمود: خدا به عیسی حجّت را بر مردم تمام کرد؛ وقتی که دو ساله بود.

بالجمله برای آن حضرت اخفائات عدیده و غیبات کثیره بوده است؛ چنان که در

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، صص ۲۵۶- ۲۵۵؛ الکافی، ج ۱، صص ۳۸۳- ۳۸۲.

حیات القلوب است که ابن بابویه رحمه اللّه روایت کرده: حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود اختیار نمود، در زمین سیاحت می کرد و می گردید ولی قوم و شیعیان او نمی دانستند کجاست ...، تا آخر روایت که ما بعد از این آن را بالتمام نقل خواهیم نمود.

از جمله غیبت های او، غیبت در وقت ولادتش بوده؛ چنان که در حیات القلوب است که به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که چون عیسی علیه السّلام متولّد شد، حق تعالی او را مخفی و شخصش را از مردم غایب گرداند؛ زیرا هنگامی که مریم به او حامله شد، به مکان بسیار دور عزلت نمود.

چنان که حق تعالی فرموده: زکریّا و خاله اش از پی او آمدند، وقتی به او رسیدند عیسی متولّد شده بود و مریم در آن حال، از خجلت آروزی مرگ می کرد، پس خدا زبان عیسی را به عذر او گشود و حجّت او را اظهار نمود.

از جمله غیبت های آن بزرگوار، غایب شدنش از میان قوم خود و از اراضی شامات بوده که ایشان به مصر تشریف بردند و مدّت دوازده سال آن جا اقامت داشتند؛ چنان که مورّخان و مفسّران بر وقوع این غیبت از آن حضرت، هم قول و هم زبان اند، نیز وقوع این غیبت حضرت ذیل موثّقه حسن بن فضّال از حضرت رضا علیه السّلام نمایان و برملاست.

در بحار الانوار(۱) به سند موثّق از حسن بن فضّال روایت نموده که گفت: از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدم: چرا به اصحاب عیسی حواریّان می گویند؟

فرمود: مردم می گویند برای این به ایشان حواری می گویند که گازران بودند و جامه ها را با شستن از چرک، پاک و سفید می کردند، نیز از خبز حوار؛ یعنی نان سفید خالص مشتق است، ولی ما اهل بیت می گوییم: برای آن، به ایشان حواریّان می گفتند که خود و دیگران را به موعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق زشت پاک می کردند.

سپس پرسیدم: چرا به اتباع آن حضرت نصارا می گویند؟

فرمود: اصل ایشان از شهری از بلاد شام است که به آن ناصره می گویند و مریم و

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، صص ۲۷۳- ۲۷۲.

عیسی، بعد از برگشتن از مصر در آن جا فرود آمدند.

علّامه مجلسی رحمه اللّه بعد از نقل این موثّقه در حیات القلوب فرموده: مؤلّف گوید:

آن چه در این حدیث وارد شده، اشاره است به آن چه مورّخان و مفسّران نقل کرده اند که هیردوس، پادشاه شام چون خبر ولادت عیسی و ظهور معجزات آن حضرت را شنید و چون در نجوم دیده بودند که کسی خواهد آمد و دین های ایشان را برهم خواهد زد، قتل آن حضرت را اراده کرد.

آن گاه حق تعالی نزد یوسف نجّار که پسر عمّ مریم بود و از او و عیسی محافظت و ایشان را خدمت می نمود؛ ملکی فرستاد که او، مریم و عیسی را به مصر ببرد و چون هیردوس بمیرد، به بلاد خود برگردند، لذا یوسف ایشان را به مصر برد.

اکثر مفسّران ربوه را که در آیه ای وارد است، به شهر مصر و معین را به نیل مصر تفسیر کرده اند و گفته اند: دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمی در آن جا از حضرت ظاهر شد، هیردوس که مرد، خدا وحی کرد: به بلاد شام برگردند؛ برگشتند و عیسی در ناصره نزول اجلال فرمود و در آن جا رسالت الهی را تبلیغ نمود.

این ناچیز گوید: از جمله معجزاتی که در اوقات توقّف آن سرور در مصر ظاهر گردید؛ آن است که علّامه مجلسی رحمه اللّه در حیات القلوب نقل فرموده و در بعضی کتب مذکور است: مریم به مصر وارد شد درحالی که عیسی طفل بود او به خانه دهقانی فرود آمد و آن دهقان فقرا و مساکین بسیاری به خانه می آورد. روزی مالی از او گم شد و مساکین را در این باب متّهم گرداند.

حضرت مریم بسیار از این آزرده شد. وقتی عیسی در آن خردسالی، اندوه مادر را مشاهده نمود، فرمود: ای مادر! می خواهی بگویم چه کسی مال دهقان را برده است؟

گفت: بلی.

فرمود: آن کور و زمین گیر باهم شریک شدند و این مال را دزدیدند. کور، زمین گیر را و زمین گیر، مال را برداشت. چون به کور تکلیف کردند زمین گیر را بردار، گفت:

نمی توانم.

عیسی فرمود: چگونه دیشب وقت دزدیدن مال، می توانستی او را برداری ولی امروز نمی توانی او را برداری؟! سپس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت، نجات یافتند.

روز دیگر، جمعی از مهمانان به خانه دهقان وارد شدند و در خانه او برای ایشان آب نمانده بود، دهقان به این سبب اندوهناک شد. عیسی با مشاهده آن حال به حجره ای رفت که سبوهای خالی را آن جا گذاشته بود؛ دست با برکت خود را بر دهان سبوها مالید همه پر آب شدند و در آن وقت، دوازده سال داشت.

از جمله غیبت های آن بزرگوار، اوقات اختفا و خروج او از میان قوم خود بوده، به جهت این که در بلاد، سیاحت و در اخلاق عباد نظر کند و از آن ها از قدرت مالک یوم التناد عبرت بگیرد، چنان چه از جمله شریعت های این هادی الی الرشاد سیاحت است و چون ذکر آن ها، مشتمل بر موعظه و برای نیّام به نوم غفلت، موقظه است، لذا این عجاله را به بیان ده مورد از آن موارد زینت داده و هریک از آن ها را به لفظ سیاحت عیسویّه، عنوانی نهاده ایم.

۱- سیاحت عیسویّه

در بحار به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: از خدا بترسید و بر یکدیگر حسد مبرید؛ به درستی که از جمله شریعت های عیسی، سیاحت و گشتن در زمین بود.

عیسی در یکی از سیاحت های خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش همراه او بود و از حضرت جدا نمی شد. چون به دریا رسیدند، عیسی به یقین درست بسم اللّه گفت و بر روی آب روان شد. آن مرد نیز به یقین درست بسم اللّه گفت، پا بر آب گذاشت، از پی عیسی روان شد و به عیسی رسید. سپس عجبی در نفس او به هم رسید و به خود گفت؛ اینک با عیسی روح اللّه به روی آب راه می روم، پس او چه فضیلت و زیادتی بر من دارد؟

تا این معنی در خاطرش خطور کرد، همان ساعت به آب فرورفت. آن گاه به حضرت عیسی استغاثه نمود تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد. حضرت پرسید:

ای کوتاه! چه در خاطر تو آمد که این بلیّه بر سرت آمد؟ آن چه در خاطر گذرانده بود، به عیسی عرض کرد.

عیسی گفت: نفس خود را جایی گذاشتی که خدا تو را در آن جا نگذاشته و دعوی مرتبه ای کردی که زیادتر از مرتبه تو است، به این سبب، خدا تو را دشمن داشت، از آن چه که گفتی و در خاطر گذراندی، به سوی خدا توبه کن. توبه کرد و به حالتی که داشت، برگشت.

بنابراین از خدا بترسید و بر یکدیگر حسد مبرید(۱).

۲- سیاحت عیسویّه

ایضا در آن کتاب، به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که فرمود:

روزی عیسی در سیاحت خود به شهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوان هایشان در خانه ها و بر سر راه ها افتاده بود، با مشاهده این حال، فرمود: این ها به عذاب الهی هلاک شده اند، زیرا اگر به مرگ خود مرده بودند، یکدیگر را دفن می کردند.

اصحاب عیسی عرض کردند: می خواهیم قصّه ایشان را بدانیم که به چه سبب هلاک شده اند؟

حق تعالی به عیسی وحی نمود: ای روح اللّه! ایشان را ندا کن تا جواب گویند.

حضرت عیسی فرمود: ای اهل شهر! یکی از آن ها گفت: لبّیک ای روح اللّه!

فرمود: حال شما چیست و قصّه شما چه بود؟

گفت: صبح در عافیت بودیم و شب، خود را در هاویه دیدیم.

عیسی پرسید: هاویه چیست؟

گفت: چند دریا از آتش است که در آن دریاها، کوه هایی از آتش هست.

۱- ر. ك: وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۹۲،(پاورقی شماره ۳).

عیسی فرمود: چه عملی شما را به این حال انداخت؟

گفت: محبّت دنیا و عبادت طاغوت؛ یعنی اطاعت اهل باطل.

فرمود: محبّت دنیای شما به چه مرتبه رسیده بود؟

گفت: مانند محبّت طفل به مادرش که هرگاه به او رو می آورد، شاد و هرگاه پشت می کند، محزون می شود.

فرمود: عبادت طاغوت شما به چه مرتبه رسیده بود؟

گفت: هر امر باطلی که ما را به آن مأمور می ساختند، اطاعت می کردیم.

فرمود: چرا از میان ایشان، تو با من سخن گفتی؟

گفت: زیرا در دهان ایشان لجام های آتش کرده اند و چند ملکی در نهایت غلظت و شدّت موکّل ایشانند. من در میانشان بودم ولی از ایشان نبودم. چون عذاب بر ایشان نازل شد، مرا نیز فراگرفت؛ من در کنار جهنّم به مویی آویخته ام و می ترسم در جهنّم بیفتم.

سپس عیسی به اصحاب خود فرمود: در خوابیدن بر روی مزبله ها و خوردن نان جو با سلامتی دین، خیر بسیاری است.(۱)

۳- سیاحت عیسویّه

ایضا در بحار(۲) به سند معتبر از حضرت رسول، روایت است که فرمود: برادرم عیسی وارد شهری شد که در آن جا مرد و زنی با یکدیگر منازعه و فریاد می کردند.

عیسی پرسید: چه شده؟

مرد گفت: ای پیغمبر خدا! این، زن من و زنی نیک و صالحه است، امّا من او را دوست نمی دارم و می خواهم از او جدا شوم.

عیسی فرمود: به همه حال، سببش را بگو که چرا دوستش نداری؟

۱- بحار الانوار، ج ۷۰، صص ۱۰۲- ۱۰۱؛ ثواب الاعمال، ص ۲۵۴.

۲- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۰.

گفت: بی آن که پیر شده باشد، رویش کهنه شده و طراوتی ندارد.

عیسی به آن زن فرمود: می خواهی طراوت روی تو بر گردد؟

گفت: بلی!

فرمود: چون چیزی می خوری، کمتر از قدر سیری بخور، زیرا طعام که در سینه بسیار شد، می جوشد و روی را کهنه می کند. زن به فرموده عیسی عمل کرد، طراوت صورتش عود نمود و محبوب شوهرش گردید.

۴- سیاحت عیسویّه

در همان روایت است که آن حضرت به شهر دیگر رسید، اهل آن شهر شکایت کردند که در میوه های ما کرم به هم رسیده و میوه های ما را فاسد می کند.

فرمود: سببش آن است که وقتی درخت را می کارید، اوّل خاک می ریزید و بعد از آن آب می دهید، بلکه اوّل به ریشه درخت آب بریزید. چون چنین کردند، کرم از میوه هاشان برطرف شد.(۱)

۵- سیاحت عیسویّه

نیز در همان روایت است که از آن جا گذشت و به شهر دیگری وارد شد؛ دید روهای اهل آن شهر، زرد و چشم هایشان کبود است. چون از این حال به او شکایت کردند، فرمود: سببش این است که گوشت را نشسته می پزید و می خورید، روح هیچ جانوری از بدنش مفارقت نمی کند مگر آن که جنابتی در آن به هم رسد تا آن را نشوید، جنابت از آن برطرف نمی شود. پس از آن، گوشت را شستند و مرض هایشان به صحّت مبدل شد.(۲)

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۱.

۲- همان.

۶- سیاحت عیسویّه

و نیز در آن روایت است که از آن جا گـذشت و وارد شـهر دیگری شـد که دندان هایشان ریخته و روهایشان باد کرده بود. از این حال به حضرت شکایت کردند، فرمود: چون می خوابید، دهان های خود را برهم می گذارید، باد در سینه شما می جوشد تا به دهانتان می رسد و چون راه بیرون رفتن ندارد، بیخ دندان ها را فاسد و روهایتان را متغیّر می کند.

چون عادت کردند وقت خوابیدن دهان ها را بگشایند، حالشان به صلاح آمد و بهبودی برایشان حاصل شد.(۱)

۷- سیاحت عیسویّه

در حیات القلوب آمـده که در بعضـی از کتب، مـذکور است: روزی عیسـی با جمعی از حواریّان همراه بود و به جهت هدایت خلق، در زمین می گشت و سـیاحت می نمود که هرکه را قابل هـدایت یابد، از ورطه ضـلالت نجات بخشد و جواهر قابلیّات و استعدادات که در طینات افراد بشر، کامن است، به فراست نبوّت ادراک نموده، بر تیشه مواعظ هدایت پیشه، استخراج نماید.

در اثنـای سـیاحت، به شـهری رسـیدند و نزدیـک آن شـهر، گنجی ظـاهر شـد، پاهـای خواهش حواریّان در طمع گنـج رایگان فرورفته، عرض کردند: به ما رخصت فرما این گنج را حیازت کنیم که در این بیابان ضایع نشود.

عیسـی فرمود: این گنج را جز مشـقّت و رنج، ثمره ای نیست، من گنج بی رنجی در این شهر گمان دارم، می روم تا شاید او را بیرون آورم، شما این جا باشید تا من برگردم.

گفتند: یا روح اللّه! این بد شهری است و هر غریبی که وارد این شهر می شود، می کشند.

عیسی فرمود: کسی را می کشند که در دنیای آن ها طمع نماید، من با دنیای ایشان

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۱.

کاری ندارم.

حضرت عیسی داخل آن شهر شد، در کوچه هایش می گشت و به نظر فراست بر دیوار خانه ها می نگریست، ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی افتاد که از همه خانه ها پست تر و بی رونق تر بود.

گفت: گنج در ویرانه می باشد و اگر کسی در این شهر قابل هدایت هست، باید در این خانه باشد. پس در زد. پیر زالی بیرون آمد و پرسید: کیستی؟

فرمود: من مرد غریبم و به این شهر وارد شده ام، آخر روز شده، می خواهم امشب، مرا پناه دهید که در کاشانه شما به سر برم.

زن گفت: پادشاه حکم فرموده غریب را در خانه خود راه ندهیم، امّا به حسب سیمایی که در تو مشاهده می کنم، مهمانی نیستی که نتوان دست ردّ بر جبینت گذاشت.

هنگامی که سلطان خورشید انور، در کاشانه مغرب سر بر بستر نهاد و آن مهر سپهر نبوّت، خورشیدوار بر ویرانه آن عجوزه تابید؛ کلبه حقیر آن سعادت قرین رشک فرمای، گلستان جنان گردید و از در و دیوار خانه تار آن محنت آثار، مانند سینه عارفان، اشعه انوار دمید.

آن خانه، برای مرد خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده بود. آن پیر زال، زوجه او بود، فرزند یتیمی از او مانده بود، آن فرزند، به شغل پدر مشغول بود و به قلیلی که تحصیل می نمود، معاش می کردند. در این وقت، پسر از صحرا مراجعت نمود. مادرش گفت: امشب مهمان غریبی وارد خانه ما شده، آن چه آوردی، نزد او ببر و در خدمتش، تقصیر منما!

پسر، نان خشکی که تحصیل نموده بود، خدمت آن حضرت برد و ایشان تناول نمود، آن گاه مکالمه را با او آغاز نمود و از جواهر کلمات آبدار بر کوامن اسرار آن درّ یتیم مطّلع گردید. پس به فراست نبوّت، او را در غایت فتوّت، حیا، استعداد و قابلیّت یافت؛ امّا اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او استنباط نمود؛ چندان که بیشتر از درد نهانی او استفسار کرد و او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه نمود.

پسر برخاست نزد مادر خود رفت و گفت: این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه می نماید و متعهّد می شود بعد از وضوح حال، حسب المقدور، در اصلاح آن اختلال، سعی نماید؛ چه می فرمایی، آیا راز خود را به او بگویم؟

مادرش گفت: آن چه من از جبین انور او استنباط کردم، او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حلّ عقده های اهل جهان هست، راز خود را از او پنهان مدار و در حلّ هر اشکال، دست از دامن او برمدار!

پسر نزد حضرت عیسی آمد و عرض کرد: پدر من، مرد خارکشی بود، چون سرای فانی را وداع نمود، من از او ماندم و مادرم مرا به شغل پدر مأمور گرداند؛ پادشاه ما دختری در نهایت حسن، جمال، عقل و کمال دارد و تعلّقش به او بسیار است، ملوک اطراف، همه آن دختر را از او طلبیده اند، قبول نکرده که به ایشان تزویج نماید و آن دختر قصر رفیعی دارد که پیوسته آن جا می باشد.

روزی من از قصر او گذشتم، نظرم بر او افتاد و از عشقش بی تاب شدم و تا حال این درد پنهان را به غیر مادرم برای دیگری اظهار نکرده ام. آن اندوهی که از خاطرم استنباط فرمودی، همین اندوه است و نمی توانم این را به کسی اظهار کنم.

حضرت عیسی فرمود: می خواهی آن دختر را برایت بگیرم؟

گفت: این امری محال است؛ از بزرگی مثل تو عجیب می دانم که با این حال که در من مشاهده می نمایی، با من استهزا و سخریّه کنی؟

حضرت فرمود: من هرگز به احدی استهزا نکرده ام و سخریّه، کار جاهلان است.

اگر بر امری قادر نباشم، آن را به تو اظهار نمی کنم. اگر بخواهی، چنان می کنم که فردا شب، دختر در آغوش تو باشد.

پسر نزد مادر خود رفت و سخنان حضرت را نقل کرد. مادرش گفت: آن چه می گوید عمل می کند؛ دست از دامن او برمدار!

سپس حضرت عیسی متوجّه عبادت خود گردید. پسر در آرزوی معشوقه خود تا صبح در فراش خود غلطید. صبح که شد، حضرت او را طلبید و گفت: در خانه پادشاه

بروید، وقتی امرا و وزرای او آمدند که داخل مجلس شوند، به ایشان عرض کن من به پادشاه حاجتی دارم، اگر از حاجت تو سؤال کردند، بگو آمده ام دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم و هرچه واقع شد، زود برای من خبر بیاور!

پسر در خانه پادشاه رفت و به آن چه حضرت فرموده بود، عمل کرد. امرا از سخن او بسیار متعجّب شدند. چون به مجلس پادشاه رفتند، بر سبیل سخریّه، این سخن را مذکور ساختند. پادشاه از استماع این سخن، بسیار خندید و پسر را به مجلس خود طلبید، چون نظرش بر او افتاد، با آن جامه های کهنه، انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود، چنان که با او سخن گفت و حرفی که بر جنون و خفّت عقل او دلالت کند، نشنید.

آن گاه متعجّب شد و بر سبیل امتحان گفت: اگر بر کابین دختر من قادر هستی، به تو می دهم، کابین دختر من، آن است که یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری، که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد.

گفت: مرا مهلت دهید تا برایتان خبر بیاورم. پس نزد عیسی برگشت و آن چه گذشته بود، عرض کرد.

عیسی فرمود: چه سهل است، آن چه طلبیده! سپس حضرت، خوانی طلبید، پسر را به خرابه برد و دعا کرد تمام کلوخ و سنگ خرابه، یاقوت آبدار شد؛ فرمود: خوان را پر کن و برای او ببر!

پسر خوان را به مجلس پادشاه آورد و جامه از روی خوان برداشت؛ از شعاع آن جواهر، دیده های حاضران خیره گشت و همه از احوال پسر، متحیّر شدند.

پادشاه به جهت مزید امتحان گفت: یک خوان کم است، ده خوان می خواهم که هر خوانی از یک نوع جواهر باشد. پسر نزد عیسی برگشت؛ حضرت چند خوان دیگر از انواع جواهر طلبید که دیده کسی، مثل آن را ندیده بود، آن ها را پر کرد و با آن پسر فرستاد. چون خوان ها را به مجلس پادشاه برد، حیرتشان زیادتر شد.

آن گاه پادشاه پسر را به خلوت طلبید و گفت: این ها نباید از تو باشد، تو جرأت

اقدام بر چنین امری و قدرت ابدای چنین غرایبی را نداری؛ بگو این ها از جانب کیست؟

پسر، تمامی احوال را برای پادشاه نقل کرد، پادشاه گفت: آن که می گویی، جز عیسی بن مریم نیست. او را بطلب تا دختر مرا به تو تزویج نماید. حضرت عیسی رفت و دختر پادشاه را به عقد او درآورد. پادشاه، جامه های فاخری برای پسر حاضر کرد، او را به حمّام فرستاد و به انواع زیورها محلّی گرداند. آن شب، پسر را به قصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود.

صبح روز دیگر پادشاه، پسر را طلبید، سؤال هایی از او نمود و او را در نهایت مرتبه فطانت و زیرکی یافت. پادشاه که غیر آن دختر فرزندی نداشت، پسر را ولیعهد خود گرداند و جمیع امرا و اعیان ملک خود را طلبید تا با او بیعت کنند، سپس او را بر تخت پادشاهی خود نشاند. شب بعد، عارضه ای عارض پادشاه شد و به دار بقا رحلت نمود.

پسر بر تخت سلطنت متمکّن شد، جمیع خزاین، دفاین و ذخایر پادشاه را تصرّف نمود و کافه امرا، وزرا، سپاهیان، اعالی، اشراف و اعیان از او اطاعت کردند. حضرت عیسی این چند روز در خانه آن پیر زال به سر می برد.

روز چهارم، آن مربّع نشین فلک چهارم، مانند سلطان انجم، اراده غروب از آن بلده نمود و به پایتخت پسر خارکش آمد تا با او وداع نماید. چون نزدیک او رسید، خارکش از تخت عزّت فرود آمده، مانند خار در دامن آن گل دسته گلستان نبوّت چسبید و گفت: ای حکیم دانا و ای هادی رهنما! آن قدر بر این ضعیف بینوا حقّ داری که اگر تمام عصر دنیا زنده بمانم و تو را خدمت کنم، نمی توانم از عهده عشری از اعشار آن برآیم، و لکن شبهه ای در دلم عارض شده که از دیشب تا صبح در این خیال به سر بردم و اگر این عقده دل من را حلّ نکنی، از هیچ یک از اسباب عیش که برایم مهیّا کردی، منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: آن خیال چیست؟ که به جهت آن در جمعیّت خاطر تو اختلال راه یافته؟

پسر گفت: عقده خاطرم آن است که تو که قادری در سه روز مرا از حضیض

خارکشی به اوج جهان بخشی برسانی و از خاک مذلّت برگرفته، بر تخت رفعت بنشانی، چرا خود به جامه های کهنه قناعت کرده ای؟! نه خادمی داری، نه مرکبی، نه یاری و نه محبوبی؟!

عیسی فرمود: زیادتر از مطلوب برایت حاصل گردید، دیگر تو را با من چه کار است؟

پسر گفت: ای بزرگوار نیکوکردار! اگر توجّه نکنی و این عقده را از دلم نگشایی، هیچ به من احسان نکردی و من از هیچ یک از این ها منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: ای فرزند! این لذّت فانی دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذّت باقی عقبی خبر ندارد و پادشاهی ظاهری را کسی اختیار می کند که لذّت پادشاهی معنوی را نیافته باشد. همان شخصی که چند روز قبل بر این تخت نشسته و به اعتبارات فانی مغرور شده بود، اکنون زیر خاک است و در خاطر کسی خطور نمی کند و برای عبرت همین بس است. دولتی که به مذلّت منتهی شود و لذّتی که به مشقّت مبدّل گردد، به چه کار آید، دوستان حق از قرب وصال جناب مقدّس یزدانی لذّت ها برند و با حصول معارف ربّانی و فیضان حقایق سبحانی است که این لذّات قدری ندارند.

چون جناب عیسی امثال این سخنان را به گوش آن درّ یتیم کشید، او بار دیگر بر دامن حضرت چسبید و گفت: فهمیدم آن چه فرمودی و یافتم آن چه بیان کردی؛ آن عقده را از دلم برداشتی، امّا عقده ای بزرگ تر و محکم تر از آن در دلم گذاشتی.

عیسی گفت: آن کدام است؟

گفت: گره تازه آن است که گمان ندارم تو در آشنایی با کسی خیانت کنی و آن چه حقّ نصیحت و نیکوخواهی او باشد، به عمل نیاوری؛ تو سایه مرحمت بر سر ما افکندی و بی خبر به خانه ما آمدی، سزاوار نیست امری را که اصیل و باقی است، برای من ضنّت نمایی و در مقام نفع رساندن، به من امر فانی ناچیز را عطا کنی و مرا از آن پادشاهی ابدی و لذّت حقیقی، محروم گردانی.

عیسی فرمود: می خواستم تو را امتحان کنم و ببینم قابل آن مراتب عالیه هستی و

بعد از ادراک این لذّات فانی، برای لذّات باقی این ها را ترک خواهی کرد یا نه؟ اکنون اگر ترک کنی، ثواب تو عظیم تر و حجّتی خواهی بود بر آن ها که زخارف باطل دنیا را مانع تحصیل سعادات کامله آخرت می دانند.

آن سعادتمند، دست زد و جامه های زیبا و زیورهای گران بها را انداخت، دست از پادشاهی صوری برداشت و در راه سلطنت معنوی و تحصیل آن قدم یقین گذاشت.

حضرت عیسی او را نزد حواریّان آورد و فرمود: آن گنج که من گمان داشتم، این درّ یتیم بود که در سه روز، او را از خارکشی به پادشاهی رساندم، او بر همه پشت پا زد و در راه متابعت من قدم نهاد، امّا بعد از سال ها پیروی من، به این گنج پر رنج فریفته شدید و دست از دامن من برداشتید.

گفته اند: آن فرزند عجوز که حضرت عیسی بعد از مردن، او را زنده کرد، همین جوان بود که از اکابر دین شد و جماعت بسیاری به برکت او، به راه حقّ هدایت یافتند.

۸- سیاحت عیسویّه

در حبیب السیر(۱) آمده: نقل است چون عیسی مدّت دو سال به هدایت بنی اسراییل پرداخت و غیر از حواریّون، کسی متابعت آن جناب را پیشنهاد همّت خود نساخت؛ به اتّفاق مریم قدم در طریق مسافرت نهادند و اکثر اوقات فرخنده ساعات را به سیاحت گذراندند.

در روضه الصفا مسطور است: در اثنای راه، یکی از کفّار یهودی، مرافقت روح اللّه را اختیار کرد. عیسی به او گفت: اگر می خواهی در این طریق همراه ما بیایی، باید توشه ما و تو مشترک باشد. یهودی به قبول این سخن زبان گشاد، حال آن که او دو رغیف و مسیحا یک رغیف داشت. وقتی این برای یهودی معلوم گردید، یک نان را به کار برد، صباح، عیسی به یهودی گفت: طعام خود را بیاور، یک رغیف را ظاهر کرد.

عیسی فرمود: تو دو نان داشتی، آن یکی چه شد؟

۱- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، صص ۱۴۵- ۱۴۴.

گفت: همین بیش، نداشتم. مسیح خاموش گشته، به اتّفاق مسافت طیّ نمودند، تا به موضعی رسیدند که شخصی چند گوسفند می چرانید.

عیسی گفت: یا صاحب الغنم! یک گوسفند، ما را ضیافت کن!

این سخن در دل راعی اثر کرد و گفت: به رفیق خود بگو گوسفندی بگیرد و بکشد.

یهودی به اشاره عیسی، گوسفندی کشته، بریان ساخت، مسیحا در وقت اکل، فرمود:

نباید استخوان های گوسفند را بشکنید. چون از آن طعام سیر خوردند، عیسی استخوان های گوسفند را در پوستش جمع کرده، بر آن عصا زد و فرمود: قم باذن اللّه، گوسفند فی الفور زنده شد و برخاست.

مسیحا به راعی گفت: گوسفند خود را بگیر! راعی تعجّب نمود که این چگونه ممکن است؟! آن گاه عیسی از یهود پرسید: تو دو گرده همراه داشتی، آن یکی چه شد؟

یهودی سوگند خورد که یک رغیف بیش نداشتم، عیسی زبان در کام کشید و از آن منزل روان شدند. در اثنای راه به شخصی رسیدند که به چراندن چند گاو، اشتغال داشت. عیسی از آن شخص، گوساله ای ستانده، آن را بریان ساخت و خوردند، باز عیسی آن گوساله را زنده گرداند و درباره رغیف مفقود از یهود پرسید؛ باز همان جواب شنید.

بعد از آن به شهری رسیده، هرکدام به گوشه ای رفتند. به حسب اتّفاق، در آن ایّام، مرض صعب العلاجی به والی آن بلده روی نموده بود که اطبّا از معالجه آن عاجز گشته، به سیاست رسیده بودند. یهود از این واقف شده، عصایی به سان عیسی به دست آورد، به قصر ملک رفت و به خدّام درگاه سلطنت گفت: من این بیمار را شفا می بخشم و اگر مرده باشد، زنده می گردانم.

او را به سر بالین پادشاه بردند، یهود به تقلید عیسی چند عصا بر پای پادشاه زد که قم باذن اللّه و اتّفاقا ملک در حال، جان بداد. یهود را گرفتند که سرنگون از دار بیاویزند:

عیسی بر کیفیّت واقعه اطّلاع یافت و بدان موضع رسید، دید آن قوم، قصد قتل یهود را دارند. به ارکان دولت ملک گفت: اگر غرض شما حیات پادشاه است، یار مرا بگذارید!

ایشان جواب دادند: اگر به اهتمام تو، فرمان فرمای ما حیات مجدّد یابد، او را رها می کنیم. مسیحا این معنی را از حضرت ذو الجلال و الاکرام مسألت نموده، ملک زنده شد.

ملا زمان دست از یهود بازداشتند، او به ملازمت عیسی شتافت و گفت: حقّی بر ذمّه من ثابت کردی که مدّت العمر از خدمت تو مفارقت ننمایم.

روح اللّه فرمود: تو را بدان خدایی سوگند می دهم که بعد از آن که گوسفند و گوساله ای را کشته و بریان کردیم و خوردیم، آن ها را زنده گرداند و بدان کسی که ملک را حیات بخشید و تو را از دار فروگرفت؛ بگو اوّل که با من مرافقت نمودی، چند گرده همراه داشتی؟

یهود سوگند خورد که بیش از یک نان نداشتم.

عیسی خاموش گشته، به راه افتادند و برحسب اتّفاق به جایی رسیدند که در زیر زمین گنجی می نمود و تا آن غایت، کسی از آن اطّلاع نیافته بود. یهود به عرض جناب نبوی رساند که مناسب است این اموال را تصرّف نماییم.

عیسی فرمود: چنان مقدّر است که جمعی بر سر این گنج هلاک شوند. یهود چون مجال مخالفت نداشت، در ملازمت آن جناب روان شد. بعد از غیبت ایشان، چهار شخص بر سر آن گنج رسیدند، دو نفر از ایشان، جهت آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج به شهر رفتند؛ آن دو نفر که توقّف نمودند، باهم مخمّر کردند که هرگاه یاران رفته بازآیند، ایشان را به قتل رسانیم و اموال را مناصفه قسمت نماییم، آن دو شخص نیز، به همین خیال، زهر قاتل در طعامی تعبیه کردند و بر سر گنج، پیش یاران خود آوردند.

آن گاه دو نفری که بر سر گنج بودند، تیغ ها کشیده، آن هر دو را به زخم تیغ هلاک کردند و بعد طعام را پیش آوردند، سیر از آن خوردند و مردند.

این کیفیّت بر ضمیر منیر عیسوی پرتو انداخته، با یهودی بر سر گنج رفته، مال را سه قسمت نمودند. حضرت نبوی، یک بخش به خود، بخشی به یهودی و بخشی را به کسی

که رغیف مفقود را خورده، منسوب گردانید.

یهودی گفت: یا روح اللّه! اگر صاحب رغیف مفقود را به تو نشان دهم، حصّه ای به او خواهی داد؟

گفت: بلی!

یهودی گفت: یا روح اللّه! آن رغیف را من خوردم؛ مال را به من ارزانی دار!

روح اللّه گفت: تمامی اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا همین است.

آن بی سعادت، گنج را تصرّف نمود و رفت، چون اندکی قطع مسافت نمود، زمین شکافته، به امر ایزد تعالی او را با آن چه داشت، در خود فرو برد.

۹- سیاحت عیسویّه

در تاریخ اخبار الدول (۱) آمده: وقتی حضرت عیسی در سیاحات خود به دیری رسید که در آن، جماعتی از کوران و نابینایان بودند. حضرت سؤال نمود: ایشان چه کسانی هستند؟

گفتند: این ها قومی هستند که ایشان را برای قضاوت و حکم نمودن در میان مردم طلب نمودند و آن ها چشم هایشان را به انگشتان خود نابینا ساختند.

حضرت پرسید: چه چیز شما را بر این عمل واداشت که چشمان خود را کور نمودید؟

عرض کردند: از عاقبت قضا و حکم بین الناس، اندیشیدیم و با خود کردیم آن چه می بینی.

حضرت عیسی فرمود: شما علما و حکمای اخیارید. سپس فرمود: صورت های خود را به دست هایتان مسح کنید و بگویید: بسم اللّه. تا چنین کردند، همگی به اذن اللّه صاحب بصر و بینا گردیدند.

۱- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۲۱۹.

۱۰- سیاحت عیسویّه

در بحار(۱) است که روزی عیسی در سیاحات خود به جماعتی گذشت که از روی شادی و طرب، فریاد می کردند. پرسید: این جماعت را چه شده؟

گفتند: دختر فلان با پسر فلان، امشب زفاف می کنند.

فرمود: امروز شادی می کنند، ولی فردا گریه و نوحه خواهند کرد.

شخصی پرسید: چرا یا رسول اللّه؟!

فرمود: چون این دختر، امشب خواهد مرد. آن ها که به حضرت ایمان آورده بودند، گفتند: فرموده خدا و رسول راست است. منافقان در خانه آن زن رفته، حال او را معلوم کردند؛ اهل خانه گفتند: زنده است. آن گاه خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا روح اللّه! زنی که دیروز خبر دادی خواهد مرد، نمرده.

عیسی فرمود: خدا آن چه می خواهد، می کند؛ بیایید به خانه او برویم. به در خانه او رسیدند، در زدند؛ شوهر دختر بیرون آمد. عیسی فرمود: رخصت بطلب که می خواهیم بیاییم و از زنت سؤالی کنیم.

آن جوان رفت و به زن خود گفت: حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و می خواهند با تو سخن بگویند. دختر، جامه ای به سر خود کشید، عیسی داخل شد و از او پرسید:

دیشب چه کار کردی؟

گفت: کاری نکردم، مگر کاری که پیش تر می کردم؛ هر شب جمعه، سایلی نزد ما می آمد و آن قدر به او می دادم که تا هفته دیگر قوت او بود؛ چون در این شب آمد، من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند و هرچه صدا زد، کسی به او جواب نگفت، من به نحوی برخاستم که کسی مرا نشناخت، رفتم و مثل هر شب جمعه چیزی به او دادم.

حضرت عیسی فرمود: از روی فرش خود دور شو، فرش او را برچید؛ ناگاه زیر فراش او افعی ظاهر شد، مانند ساق درخت خرما که دم خود را به دهان گرفته بود،

۱- بحار الانوار، ج ۴، ص ۹۴.

حضرت فرمود: به خاطر تصدّقی که دیشب کردی، خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجلت را به تأخیر انداخت.

معجزه قویّه و سیاحه عیسویّه

بدان یکی از سیاحات حضرت عیسی، عبور آن بزرگوار با یک نفر از اصحاب خود به نام رغیب بر کوه نهاوند بوده، رغیب از آن بزرگوار خواهش می کند در آن کوه بماند، از انظار غایب شود و تا وقت ظهور حضرت مهدی- عجّل اللّه فرجه الشریف- و نزول حضرت عیسی از آسمان زنده بماند. این معجزه در صبیحه هشتم از عبقریّه سوّم این بساط، سمت تحریر یافت، فتنبّه.

ذیله مستقصویّه فی غیبه عیسویّه

بدان به شرحی که گذشت چنان که پیش از آن که یهود عیسی را دار بکشند، غیبت هایی برای او بوده؛ هم چنین بعد از دار کشیدن آن جناب برایش غیبت حاصل شده.

چنان چه در جلد عیسی از ناسخ التواریخ، شرح دار کشیدن و مقبور نمودن آن سرور را از انجیل متّی نقل نموده، تا این جا که گفته: القصّه، یوسف نامی از شاگردان عیسی، نزد پیلاطس- که او شهنگی شهر را از جانب هر دوش ملک داشت و عیسی را به دار کشیده بود- رفته، جسد آن حضرت را از وی طلب نمود و او جسد عیسی را به یوسف بخشید.

او پیکر مبارک را در پاره کتان پاکی پیچیده، در قبری گذاشت که از سنگ کرده بود و سنگی بزرگ بر آن قبر نصب کرد، مریم مجدلیّه و مریم مادر یعقوب بر سر آن قبر آمده، رحل اقامت انداختند.

چون دو روز گذشت، خدّام بیت اللّه نزد پیلاطس آمده، گفتند: یاد داریم آن گمراه می گفت بعد از سه روز از قبر بیرون خواهم آمد؛ فرمان بده تا پاسبانان از آن قبر

حراست کنند، مبادا شاگردانش شبانه، او را بدزدند، صبحگاه بر صدق کلام عیسی حجّت آورند و مردم را گمراه سازند.

پیلاطس گفت: شما خود دیده بان بگمارید. آن جماعت، جمعی را از پی این مهم بازداشتند.

بعد از روز سبت، در بامداد یک شنبه، مریم مجدلیّه و مریم مادر یعقوب، دیدند زلزله عظیمی واقع شد، فرشته خدا از آسمان نازل گشت و آن سنگ را از قبر برداشت، نگاهبانان از هیبت مدهوش گشتند. سپس آن فرشته به زنان گفت: بیم نکنید، شما در جستجوی عیسی مصلوب می باشید، پس بروید و به شاگردانش اعلام کنید عیسی علیه السّلام، پیش از شما وارد جلیل خواهد شد و شما او را در جلیل خواهید یافت.

العبقری الحسان ؛ ج ۳ ؛ ص۳۷۹

شان از جای جنبیده، قدری مسافت طیّ کردند، ناگاه به عیسی برخوردند، بر وی سلام کردند، پیش شدند و پاهایش را ببوسیدند.

حضرت به ایشان فرمود: هراسناک مباشید، شتابان بروید و به شاگردان من آگهی دهید به اراضی جلیل روند که آن جا را خواهند یافت.

در این وقت، چون دیدبانان به خود آمدند، به بیت المقدّس مراجعت کرده، خدّام بیت اللّه را از آن حال آگهی دادند، آن جماعت با یکدیگر مشورت کرده، عاقبه الامر مبلغی از زر و سیم به دیدبانان دادند و به ایشان آموختند به مردم بگویند ما در خواب بودیم، حواریّون آمده، جسد عیسی را دزدیدند.

امّا از آن سوی، مریم مجدلیّه و مریم مادر یعقوب، پیام عیسی را به حواریّون رساندند، خاطر آن جماعت شاد شده، مانند برق و باد به جلیل آمدند و بدان کوه که عیسی اشاره کرده بود، رفتند، ناگاه، جمال مبارک آن حضرت را بدیدند، بعضی از کمال حیرت در شکّ بودند که آیا این شخص عیسای ناصری است؟

بالجمله، همگی پیش آمده، پیشانی بر خاک نهادند و به آن جناب سجده نمودند.

عیسی علیه السّلام نیز چند قدمی پیش گذاشته، با ایشان سخن آغاز کرد و فرمود: آگاه باشید! تمامی قدرت در آسمان و زمین به من عطا شده؛ شما هم اکنون باید مردم را به دین من

دعوت کنید و غسل تعمید دهید که من تا انقضای جهان با شما خواهم بود، کسانی که از شما متابعت کنند و آیین مرا گیرند، بر کافران غلبه خواهند کرد و خدا به ایشان نصرت خواهد داد؛ وَ جاعِلُ الَّذِینَ اتَّبَعُوکَ فَوْقَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ(۱).

نیز شما را آگهی بخشم که از پس آن که من بر آسمان شوم، کسانی که به من ایمان آورده باشند، هفتاد و دو فرقه خواهند شد و از این جمله یک طایفه بر طریق حق می باشند؛ مِنْهُمْ أُمَّهٌ مُقْتَصِدَهٌ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما یَعْمَلُونَ (۲).

دیگران گمراه خواهند گشت و طایفه ای که راه حق دارند، آنان اند که به محمد عربی صلّی اللّه علیه و اله ایمان آوردند، من نیز آن گاه که قائم آل محمد علیه السّلام ظهور کند، از آسمان فرود خواهم آمد و به او ایمان خواهم داشت و جمیع یهود و نصارا نیستند، جز اینکه از من متابعت خواهند کرد و دین، یکی خواهد گشت.

وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ إِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۳)؛ خدای می فرماید: از اهل کتاب، یعنی از یهود و نصارا نیستند، جز این که قبل از وفات عیسی به او ایمان آورند؛ زیرا به ما خبر داده اند عیسی علیه السّلام در آخر الزمان، چهل سال در زمین زیست خواهد فرمود، فرزندان خواهد یافت و آن گاه وفات خواهد نمود.

نیز در همان کتاب در باب ظهور حواریّون می گوید: تا چهل روز بعد از رفع عیسی، حواریّون خدمت آن حضرت می رسیدند و وصیّت او را اصغا می فرمودند، روز چهلم عیسی به ایشان فرمود: از بیت المقدّس دور نشوید، همانا به خبرهایی که من به شما آورده ام، آگهی خواهید یافت و خواهید دید، آن گاه از پیش روی ایشان به سوی آسمان صعود فرمود، ناگاه ابری پدید آمد، آن حضرت را فروگرفت و پنهان ساخت.

در آن هنگام، دو مرد سفیدپوش نزد حواریّون حاضر شدند و گفتند: ای مردان جلیل! چرا به آسمان نگرانید؟ همین عیسی که از پیش روی شما به آسمان رفت؛ در آخر زمان بازخواهد آمد.

۱- سوره آل عمران، آیه ۵۵.

۲- سوره مائده، آیه ۶۶.

۳- سوره نساء، آیه ۱۵۹.

پس حواریّون ناچار از کوه زیتون پایین آمـده، یک روز راه پیمودند، به بیت المقدّس درآمده، به خانه رفتند و در وثاقی جای گرفتند ...، تا آخر حال حواریّون که آن جا مفصّلا ذکر شده است.

در حبیب السیر(۱) و تاریخ اخبار الدول (۲)، از کتب معتبره بسـیاری نقل نموده اند: شـش روز بعد از به دار کشـیدن عیسـی، آفریننـده افلاک و انجم، عیسـی را در شب هفتم به زمین فروفرسـتاد، او با یحیی بن زکریّا، مریم و بعضـی از حواریّون ملاقات فرمود، تا هر یک از حواریّون جهت دعوت جهانیان به طرفی از اطراف ولایات روند و فرقه انام را به قبول احکام انجیل ترغیب نمایند، باز عیسی به آسمان مراجعت فرمود.

[غیبت حضرت ختمی مرتبت] ۲۴ صبیحه

اشاره

بیست و پنجمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، جناب خاتم النبیّین و سیّد المرسلین، حضرت محمد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و اله است. غیبت هـای کـثیره و اختفائـات وفیره برای آن بزرگـوار است، مـا به ذکر چهـار غیبت، این عجـاله را زینت می نماییم.

غیبت اوّل آن سـرور، همـان اختفـای دعوت و امر رسالت خود، از عموم مردم بوده که مـدّت این غیبت سه سال بود؛ چنان چه در معارج النبوّه و حبیب السیر(۳) و غیر آن ها از کتب سـیر و تواریخ است که حضـرت رسالت مدّت سه سال در اوایل بعثت، مردم را نهانی به وحدانیّت جناب جلال سبحانی دعوت می فرمود.

چون آیه با هدایه فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ (۴)

۱- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۱۴۷.
۲- اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۲۲۰.
۳- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، صص ۳۱۰- ۳۰۹.
۴- سوره حجر، آیه ۹۴.

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ (۱) نازل شد، سیّد المرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیک را، پیشنهاد همّت عالی نهمت، گردانید.

از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام منقول است: چون آیه مذکور نزول نمود؛ حضرت رسول مرا به ترتیب طعامی امر فرمود. من بعد از تهیّه اسباب ضیافت، چهل نفر از اقربای حضرت را طلبیدم، ابو طالب، حمزه، عبّاس و ابو لهب از آن جمله بودند.

وقتی طعام حاضر کردم، سیّد الانام مقداری از گوشت را به دست مبارک خود گرفته، تناول نمود و تتمّه را در حوالی طبق نهاده، فرمود: خذوا باسم اللّه. همه از آن طعام خوردند و سیر شدند، به آن خدایی که جان علی در قبضه قدرت او است، هرکدام از ایشان آن مقدار طعام که میسّر شده بود، تناول کردند، هم چنین از قدح شیری که به هم رسانده بودم، مجموع سیر گشتند.

بعد از اکل و شرب، پیش از آن که حضرت رسالت تکلّم نماید، ابو لهب به قوم روی آورده، گفت: آن کس که صاحب شماست، برخوردار مباد! یعنی محمد که ساحر است و به پیغمبر گفت: قریش طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب را ندارد، مناسب آن است که بنی هاشم تو را حبس کنند تا هرگز چهره عیش و نشاط نبینی، این صورت بر ما آسان تر از آن است که با مجموع اقوام عرب، مقابله و مقاتله نماییم، هیچ کس با عشیرت خود این بدی نیندیشیده که تو می اندیشی.

گفتگوی ابی لهب بر ضمیر منیر سیّد عرب گران آمده، هیچ نگفت و قوم متفرّق شدند. حضرت امیر علیه السّلام می فرماید: نوبتی دیگر سیّد البشر فرمود: ای علی! این- یعنی ابو لهب- در تکلّم، سبقت گرفت و سخنش آن بود که شنیدی و بار دیگر فرمود: طعامی آماده ساز!

من به موجب فرموده، عمل نمودم، چون اقربای حضرت حاضر شدند و از اکل و شرب فارغ گشتند، پیغمبر بعد از ادای ثنای آفریدگار فرمود: به خدا سوگند! اگر به همه خلق دروغ گویم، به شما نخواهم گفت. به آن خدایی که معبودی جز او نیست؛ من

۱- سوره شعرا، آیه ۲۱۴.

رسول خداونـد به سوی کافّه خلایق هسـتم، و اللّه شـما می میریـد، هم چنان که به خواب می رویـد و برانگیخته می شوید، هم چنان که بیدار می گردید، هرآینه بدان چه عمل نمایید، محاسب شوید، جزای نیکی، احسان و سزای بدی، نیران خواهد بود.

امیر المؤمنین علی علیه السّـلام فرماید: چون سخن رسول خدا بدین جا رسید، گفتم: یا رسول اللّه! من که به سال از همه ایشان خردترم، تو را تصدیق نمودم، به تو گرویدم، در خدمت تو به جان بکوشم و خاک قدمت را به کحل الجواهر نفروشم.

سیّد عالم، مرا نوازش نمود و گفت: این برادر و وصیّ من است؛ سخنش را بشنوید و تجاوز از فرموده او جایز مدارید!

قوم، این سـخن بشنیدند، برخاستند و خنده زنان به ابو طالب گفتند: دیدی محمد، پسرت را بر تو مهتری داد و تو را مطیع اوامر او گردانید.

غیبت دوّم حضرت، تحصّن آن بزرگوار از خوف کفّار به مدّت سه سال در شعب ابو طالب و مخفی بودن آن بدر تمام به مثابه هلال بود.

مختصر این داستان مفصّل، بنابر نقل از تاریخ حبیب السیر(۱) و به اتّفاق اکثر اهل سیر بدین وجه است:

در سال شـشم بعثت خیر البشـر، حمزه، عمّ آن حضرت، در سلک اهل اسلام انتظام یافت و در همین سال عمر بن الخطّاب هم، دعوت آن رسالت مآب را قبول نمود.

کفّار قریش که دیدند اعلام اسلام روزبه روز، رو به ارتفاع و رایات کفر و ظلام، میل به انهدام دارد؛ مضطرب گشته، ابو جهل بن هشام، شـیبه، عتبه، نضـر بن الحارث، عاص بن وائل، عقبه بن ابی معیط و جمعی از غلظای مشـرکین، به قتل سـیّد المرسـلین کمر بسـته، نزد ابو طالب رفتنـد و گفتنـد: چون محمـد، ملّت محـدث به میان آورده و پیوسـته اوقاتش را به طعن و سبّ الهه ما مصـروف می دارد، وظیفه تو آن است که او را به مـا تسـلیم نمـایی تـا به قتل رسانیم و الّا به یقین می دانی که در مقام حرب و قتال با تو خواهیم بود.

۱- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۳۱۵- ۳۱۳.

پس از رفتن آن ها، ابو طالب آن حضرت را طلبید و آن چه از قوم شنیده بود، به عرض او رساند و گفت: مناسب است زبان از تقریر عیوب این گروه شریر کشیده داری تا مهمّ به استعمال سیف و سنان منتهی نگردد.

حضرت رسول از شنیدن این سخنان چنین گمان برد که برای ابو طالب فتوری در امر حمایت و رعایت آن حضرت پیدا شده؛ فرمود: ای عمّ! آن چه من می گویم و می کنم به فرمان خداوند است، سرزنش مشرکان بدکیش و تخویف و تهدید بیگانه و خویش، مرا از این امر بازندارد. اگر تو، به ترتیب و تمشیت مهمّ من قیام نمایی، برایت بهتر خواهد بود، و الّا نصرت آسمانی و عنایت سبحانی در کار من کافی خواهد بود.

آن گاه حضرت برخاست که از مجلس بیرون رود. وقتی رقّتی از استماع کلام خیر الانام، به ابو طالب دست داد و گفت: ای برادرزاده! به کاری که مأمور گشتی، قیام و به سرانجام مهمّی که تو را فرموده اند، رجوع نمای که تا زنده باشم، کسی از اعدا نتواند نگاهی به تو کند.

سپس ابو طالب، بنی هاشم و بنی عبد المطّلب را حاضر ساخته، در باب محافظت حضرت رسالت از شرّ اصحاب ضلالت استمداد نمود. غیر ابو لهب، تمام اهالی آن دو قبیله قبول کردند؛ مؤمنان به جهت احراز مثوبت و کافران بنابر تعصّب و حمیّت، کمر موافقت بر میان بستند. ابو طالب، در محرّم سال هفتم بعثت به اتّفاق آن جماعت، حضرت را به شعبی درآورد که به او منسوب بود.

کفّار قریش وقتی جدّ ابو طالب را در حفظ و حمایت رسول مشاهده کردند، شیشه مروّت و رعایت صله رحم را به سنگ شقاوت بشکسته، با یکدیگر عهد و پیمان بستند طریقه مناکحه و متابعت و مخالطت با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مرعی ندارند و تا توانند، نگذارند منفعتی عایدشان شود، بلکه در جهت ایصال مضرّت، سلوک نمایند، لذا در این باب عهدنامه ای نوشته، از در خانه کعبه آویختند.

لاجرم کار بر اهل اسلام به غایت دشوار شد، زیرا هرگاه یکی از ایشان برای سرانجام مهمّی از شعب بیرون می آمد، کفّار ایذای بسیار به او می رساندند و اگرچه در

موسم حجّ به حسب ظاهر، متوجّه اضرار ایشان نمی شدند، امّا نمی گذاشتند کسی از اهل قافله یا مقیمان بازار مکّه، طعامی بفروشند، ولید بن مغیره و ابو جهل بن هشام بیشتر از سایرین در آزار اهل اسلام می کوشیدند.

ابو طالب در آن اوقات، اطراف شعب را استوار کرده، در محافظت سیّد ابرار، بسیار اهتمام می نمود و شب و روز مراقب احوال آن آفتاب عالم افروز بود. نزدیک سه سال که بر این منوال بگذشت، زمان مشقّت به نهایت، متقارب گشت، آن گاه قادر متعال ارضه ای بر آن وثیقه قاطعه گماشت که هر حرف، غیر نام حق عزّ اسمه را بخورد و به روایتی، عکس آن است که اسامی ایزدی را خورده و سایر کلمات را گذاشته است.

ایضا هشام بن عمر بن حارث العارمی، زهر بن ابی امیّه مخزومی، مطعم بن عدّی بن نوفل بن عبد مناف، ابو البختریّ بن هشام و زمعه بن اسود بن المطلّب بن عبد العزّی، با وجود کفر، بر حال اهل اسلام ترحّم نموده، شبی باهم اتّفاق کردند صحیفه را پاره کنند، صباح روز دیگر در مجمع قریش، اظهار نقض آن عهد نمودند.

ابو جهل و بعضی دیگر از کفره ظلام به قدم منازعت پیش آمدند، در آن اثنا، ابو طالب به مجلس درآمد و بر وجهی که از حضرت خیر البریّه شنوده بود، کیفیّت استیلای ارضه را بر آن وثیقه تقریر فرمود و گفت: اگر آن چه محمد در این باب گفته موافق واقع باشد، شما از این معاهده درگذرید، و الّا من برادرزاده ام را به شما می سپارم، تا آن چه مدّعی داشته باشید، درباره او به تقدیم رسانید.

قریش این سخن را مستحسن شمردند، صحیفه را باز کردند، به همان موجبی که به زبان وحی بر رسول خدا بیان شده بود، واقع بود؛ از این جهت، انفعال تمام به حال قریشیان راه یافت ولی ابو جهل هم چنان در طریق عناد سلوک می نمود.

آن گاه پنج نفری که اسامی شان مسطور شد، آن کاغذ کهنه را پاره کردند، سلاح پوشیده، به شعب رفتند و حضرت رسالت مآب و اصحاب و احبابش را از آن جا بیرون آوردند، تا در ضمان صحّت و عافیت به منازل خویش، نزول اجلال فرمودند، این واقعه در سال دهم بعثت روی داد.

این ناچیز گوید: شعب، به کسر شین و سکون عین، درّه ای است که در کوه باشد؛ چنان چه در کنز اللّغه آمده و در مجمع البحرین (۱) است که الشعب بالکسر الطریق فی الجبل و الجمع شعاب ککتاب و شعب ابی طالب بمکّه مولد النبی، از این عبارت چنین استفاده می شود که مولد حضرت ختمی مرتبت در آن درّه با یمن و برکت واقع گردیده؛ چنان چه سایر ارباب سیر و تواریخ در کتب عالیه الشمارع خود به این قول، هم داستان و با صاحب مجمع البحرین همزبان اند.

غیبت سوّم آن ماحی ظلم و جور، هجرت آن سرور از مکّه به غار ثور است.

تفصیل این اجمال بنابر منقولات ارباب کمال؛ مثل معین الدّین هروی در معارج النبوّه، قاضی عبد الحقّ دهلوی در مدارج الفتوّت، غیاث الدین بن الشّهیر بخواند، امیر در حبیب السیر(۲)، لسان الملک مستوفی در ناسخ التواریخ (۳)، علّامه مجلسی رحمه اللّه در حیات القلوب، حاج ملّا محمد حسن القزوینی الحائری الشیرازی در ریاض الشهاده (۴) و غیر این بزرگواران در غیر این کتب چنین است: رسول خدا بعد از بعثت در مراسم حجّ و عمره، خود را بر اشراف قبایل عرضه، ایشان را به اسلام دعوت کرده و لوازم نبوّت را به جای آورد.

سال یازدهم بعثت، شش نفر از متوطّنان مدینه در عقبه، منظور نظر خیر البشر گشته، حضرت، ایشان را به قبول دین اسلام ترغیب نمود و چند آیه ای از قرآن به گوش جانشان رسانید. مدنیان در آن اوان به کرّات از یهودیان شنیده بودند، ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک است، با خود گفتند: و اللّه این پیغمبری است که جهودان، ما را از بعثت او خبر می دهند؛ انسب آن است که به وی ایمان آوریم تا از مدنیان کس دیگری بر ما سبقت نگیرد.

آن گاه زبان به کلمه توحید گویا گردانیدند و چون آن شش نفر از سفر مراجعت

۱- مجمع البحرین، ج ۲، ص ۵۱۳.

۲- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۳۲۳- ۳۲۰.

۳- ناسخ التواریخ حضرت رسول، ج ۱، ص ۱۹- ۹.

۴- ریاض الشهاده، ج ۱، صص ۵۰- ۴۹.

نموده به مـدینه رسـیدند، خبر بعثت آن بزرگوار را میان مـدنیان انتشار دادنـد؛ ذکر حضـرت در آن بلـده، اشـتهار یافت و انوار ایمان و اسلام بر احوال بسیاری از ساکنان آن دیار شتافت.

سـال دوازدهم بعثت، دوازده نفر از ایشـان به مکّه شـتافتند، در عقبه به عزّ ملازمت حضـرت رسالت، معزّز شدنـد و با حضـرت بیعت نمودند که در حال عسـر و یسر و زمان نشاط و اندوه، از فرموده خدا و رسول او درنگذرند، اهل سیر به این بیعت، بیعت عقبه اولی می گویند. این جماعت هنگام مراجعت، به فرموده حضرت رسالت، مصعب بن عمیر را همراه خویش به مدینه برده، به ارشاد اهالی آن جا پرداختند، اکثر قبیله اوس و خزرج به اظهار اسلام مبادرت نمودند.

سـال سـیزدهم بعثت، جمع کثیری از مـدینه به حریم حرم شـتافتند، از آن جمله، هفتـاد مرد و به روایتی هفتـاد مرد و سه زن در شب دوّم از لیـالی ایّام تشـریق، در بیعت عقبه به ملازمت رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و اله رسـیدند و چون قواعـد این بیعت که مورّخان آن را بیعت ثانیه گویند، اسـتحکام تمام یافت و حضـرت رسالت از امر این بیعت باز پرداخت؛ شـیطان- علیه اللّعنه- بر سر عقبه آمده، فریاد برآورد: ای اهل منی! بدانید مردم یثرب با محمد بیعت و بر حرب شما اتّفاق نمودند.

روز دیگر قریشـیان به میان قافله مدنیان رفته، گفتند: ای قوم اوس و ای قوم خزرج! ما شنیدیم شما به مخالفت ما با محمد بیعت کرده ایـد. بعضـی از مشـرکین یـثرب که از آن مهم، خـبر نداشـتند، سوگنـد خوردنـد که این خـبر غیر واقـع است، پس خـاطر قریشیان اطمینان یافت و چون انصار به مدینه بازگشتند، حقیقت این حال بر قریشیان ظاهر شد.

لاجرم بیش از پیش در ایـذا و اضـرار اتباع احمد مختار، مبالغه نمودند. خیر البشـر به اصـحاب اجازه هجرت داد، اکثر ایشان به مدینه شتافتند و از تشویش قریش نجات یافتند، و اللّه العالم.

فی ذهاب النّبی المختار من مکّه و غیبته فی الغار

وقتی مشرکان قریش مشاهده نمودند برای اهل اسلام مأمنی مانند مدینه پیدا شد، گمان بردند حضرت نبوی بدان صوب هجرت خواهد فرمود؛ لذا در دار الندوه مجتمع گشته، در دفع خیر البریّه قرعه مشورت به میان انداختند، شیطان به صورت پیری نجدی صائب التّدبیر خود را به مجمع رساند، قریشیان از وی پرسیدند: تو کیستی؟

جواب داد: من اهل نجدم، موجب جمعیّت شما را دانسته ام تا در باب مهمّی که پیش گرفته اید، لوازم امداد به تقدیم رسانم.

آن گاه قریش قال و قیل را آغاز نمودند، شخصی بر حبس آن جناب رأی داد و دیگری بر اخراج آن سرور تدبیر کرد. پیر نجدی در باب تخطئه این دو تدبیر دلایلی گفت و در ابطال آن ها کوشید، ابو جهل بن هشام گفت: انسب و اولی چنان می نماید که از هر قبیله ای، چند نفر بر سر محمد روند و یکباره بر او تیغ کشیدند تا خون او در قبایل پراکنده شود؛ چون بنی عبد مناف قوّت مقاومت با تمام قبایل را ندارند. لا علاج به دیه راضی گردند، پیر نجدی این رأی را تحسین نموده، خاطرها بر آن قرار یافت و قوم قریش متفرّق شدند.

همان لحظه جبرییل نازل شده، آیه وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ (۱) را بر سیّد المرسلین خواند و پیغام ربّ العالمین را رساند که شب، در مقام معهود به استراحت نپردازد و متوجّه مدینه گردد.

چون لباس روزگار، بسان قلوب کفّار اشرار، سیاه و تاریک شد، رؤسای قریش طبق قرار با فوجی دیگر از کفّار به قصد قتل سیّد ابرار توجّه نمودند. حضرت خیر الأنام علی علیه السّلام را طلبیده، از کیفیّت حادثه آگاه گردانید و فرمود: امشب برد سبز مرا بپوش، در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که مکروهی به تو نخواهد رسید!

علیّ مرتضی به موجب فرموده عمل نمود، برد را بر دوش کشید و بر خوابگاه آن

۱- سوره انفال، آیه ۳۰.

حضرت آرامید. وقتی مشرکان بر در خانه رسول جمع شدند، به استصواب ابو لهب، صلاح در آن دانستند که چون حضرت بیرون آید، به اتمام آن مهمّ پردازند، تا به بنی هاشم و بنی عبد المطلب معلوم شود قبایل عرب به هیأت اجتماعی بر آن منکر اقدام نموده اند.

امّا سیّد عالم، چون علی علیه السّلام را قائم مقام خود گردانید، از حجره بیرون رفته، قرائت سوره یس را آغاز کرد، مشتی خاک برداشته، بر سر آن بادیه پیمایان ضلالت پاشید، بر سر هرکسی از آن خاک رسید، در غزوه بدر به درک واصل شد. خیر البشر، خاک بر فرق نامبارک مشرکان پاشید و از آنان گذشت.

پس از لحظه ای ابلیس لعین به صورت انسان به معرکه آمده، پرسید: سبب این جمعیّت چیست؟

گفتند: منتظریم محمد بیرون آید.

شیطان سوگند بر زبان آورد که محمد از خانه بیرون شده، بر شما عبور نمود و خاک بر مفارق شما ریخت. چون بر سر خود دست نهادند، فرق هایشان را پر از غبار ادبار یافتند، از شکاف در احتیاط کرده، علی علیه السّلام را دیدند، اینک محمد در مضجع خود خفته و برد خود را پوشیده.

آن گاه به عزم دستبرد، پای در خانه نهادند، امیر المؤمنین علی علیه السّلام برخاست. از علی مرتضی پرسیدند: محمد کجاست؟

جواب داد: شما که شب را در طلب او به روز رسانیده اید، می دانید کجاست.

اهل ضلالت در عین خجالت، ساعتی شاه ولایت را محبوس گردانیده، بالاخره به اشاره ابو لهب، دست از آن جناب بازداشتند و به جستجوی رسول خدا مشغول شدند.

از عایشه منقول است که گفت: روزی به وقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت، صاحب مقام محمود به خلاف معهود به خانه ما آمد و به پدرم گفت:

مرا به هجرت مأمور گردانیده اند.

ابو بکر گفت: یا رسول اللّه! باهم باشیم؟

حضرت فرمود: بلی!

ابو بکر از شادی بگریست و عرض کرد: از این دو شتر که در پروار بسته ام، یکی را اختیار فرمای!

پیغمبر فرمود: شتری که مال من نباشد، سوار نمی شوم.

عرض کرد: مال توست.

فرمود: به بهایی که خریده ای، می گیرم، آن گاه هشت صد درهم به ابو بکر تسلیم فرمود. نام آن شتر قصوی بود و در زمان خلافت ابو بکر مرد. و به روایتی آن شتر جدعا نام داشت.

بالجمله آن گاه سفره ای حاضر کرده، گوسفندی پخته، در سفره نهادند، اسماء، خواهر عایشه، کمربند خویش را دو نیم کرده، نیمی بر سفره بست و نیمی را بند متاره ساخت، از این روی به اسماء ذات النطاقین ملقّب گشت.

سپس به عبد اللّه بن ابو بکر فرمودند: روز در میان قریش باشد و شبانگاه خبر کفّار را برای آن ها بیاورد. به عامر بن فهیره که آزاد کرده ابو بکر بود، حکم دادند هرشب شیر برای آشامیدن ایشان به غار ثور آورد و دلیلی از قبیله بنی دیل که نامش عبد اللّه بن اریقط بود، به اجرت گرفتند، امان دادند، شتران را به او سپردند و فرمودند: بعد از سه شبانه روز شتران را در غار حاضر کند.

عرجون وفیره الشماریخ مقطوع عن ناسخ التواریخ

بدان آن چه از اوّل غیبت سوّم حضرت ختمی مرتبت تا این مقام نگاشتیم، منقولات صاحب تاریخ حبیب السیر و مختصر از مطوّل مسطور در آن دفتر مطابق بود.

در ناسخ (۱) در کتاب حالات حضرت رسول بعد از ذکر این قضایا به طریق منقول، هجرت آن حضرت را چنین تحریر و کیفیّت این غیبت آن سرور را چنین تسطیر کرده:

۱- ناسخ التواریخ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله، ج ۱، ص ۲۲- ۱۹.

بالجمله، روز پنج شنبه غرّه شهر ربیع الاوّل سال سیزدهم بعثت که شش هزار و دویست و شانزده سال شمسی از هبوط آدم صفی علیه السّلام گذشته بود، پیغمبر و ابو بکر از روزنه بام خانه بیرون شدند و راه غار ثور پیش گرفتند، نعلین از پای درآورده، با سر انگشتان خود مسافت طیّ کردند، تا نشان پایشان بر زمین نماند، پای مبارک پیغمبر از این زحمت جراحت یافت و بدین سختی به غار ثور رفتند.

وحشت و دهشتی عظیم ابو بکر را فراگرفت و از اضطراب بی تاب گشت، رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله فرمود: یا ابا بکر! **لا** تحزن انّ اللّه معنا؛ در این وقت خداوند، درخت مغیلانی بر در غار برویاند و به روایتی، درختی را که در برابر غار پدیدار بود، رسول خدا آن را پیش خواند، درخت زمین را شکافت، بشتافت، بر در غار آمده، بایستاد، در حال، کبوتران وحشی بر شاخ آن آشیانه بستند و بیضه نهادند، عنکبوتان بر اطراف غار، کارگاه راست کرده، پرده های ضخیم تنیدند.

از آن سوی، قریش که پیغمبر را در سرا نیافتند، بهر فحص به هر سوی شتافتند، نخست در خانه ابو بکر آمدند. اسماء ذات النطاقین از خانه بیرون آمد که مقصودشان را بداند.

ابو جهل گفت: پدرت کجاست؟

گفت: نمی دانم.

طپانچه ای سخت به روی او زد که گوشواره اش بیفتاد. از آن جا بگذشت و گفت تا اطراف مکّه ندا کنند، هرکس محمد را بیاورد یا به او دلالت کند، صد شتر به او مژده دهیم. ابو گرز خزاعی را که مردی قایف بود، حاضر کردند، او نقش قدم هرکس را خوب می شناخت، نیز صنادید قریش سلاح جنگ در بر کرده، به دنبال پیغمبر رهسپار شدند و ابو گرز، نقش قدم پیغمبر را بنمود و گفت: این به نقش قدم ابراهیم خلیل علیه السّلام شبیه می باشد که در یکی از احجار حرم رسم است و نقش دیگر را گفت: این قدم ابو قحافه یا از آن پسر او، ابو بکر است. بدین گونه تا در غار رفتند، ابو گرز گفت:

مطلوب شما از این غار تجاوز نکرده است.

ابو بکر تا سخن او را شنید، سخت آشفته گشت و بر غلق و اضطرابش افزوده شد.

رسول خدا فرمود: چنین اضطراب مکن! ما ظنّک باثنین اللّه ثالثهما ولی ابو بکر به هیچ گونه آسوده نمی گشت.

خدای در قرآن مجید بدین اشاره کرده، می فرماید: إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا؛ اگر پیغمبر را یاری نمی کنید، پس خدا او را یاری داده است؛ هنگامی که کافران او را بیرون کردند درحالی که دوّمین دو کس بود، در وقتی که هر دو در غار بودند و آن حضرت به رفیق خود می گفت: مترس خدا با ماست. فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها؛ پس خدا سکینه خود را بر او فرستاد و او را با لشکر فرشتگان یاری کرد.

وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا(۱)؛ وعید دادن و بیم کردن، کافران را پست کرد، وعده و سخن حقّ، بلند و غالب است.

رسول خدا چون اضطراب ابو بکر را نگریست، فرمود: ای ابو بکر! به کران غار نظاره کن؛ چون نظر کرد، دریایی نگریست و سفینه ای در کنار آن حاضر دید. آن گاه لختی بیاسود و با خود اندیشید اگر دشمنان به غار آیند، در کشتی خواهد رفت و بر آب دریا عبور خواهد کرد.

امّا چون کفّار به غار نزدیک شدند، کبوتران پریدند و پرده عنکبوتان بدیدند، گفتند: باید در این غار رفت و فحصی کرد.

امیّه بن خلف گفت: پیش از میلاد محمد، عنکبوت بدین جا رسیده و تار تنیده؛ ناچار مراجعت کردند.

در خبر است که کبوتران مکّه از نسل آن دو کبوترند که از برکت آن ها هنوز در حرم مکّه به ایمنی طیران می نمایند و در شأن عنکبوت آمد که لشکری از لشکرهای خداست، و مردمان را از کشتن آن ها نهی کرده و مانع شده اند.

۱- سوره توبه، آیه ۴۰.

اشاره إلی اختلاف الفریقین فی خصوصیّات هذه الغیبه المسلّمه فی البین

بدان در خصوصیّات این غیبت حضرت رسول مختار که از مسلّمات عامّه و خاصّه است، اختلافات بسیار و متنافیات بی شمار در نقل این دو طایفه واقع گردیده؛ چنان چه در ناسخ التواریخ (۱) بعد از نقل آن چه از او نقل کردیم، فرموده: معلوم است راقم الحروف در تاریخ پیغمبر، بیشتر خبر اهل سنّت را می نگارد که سنّی و شیعی در آن اتّفاق دارند و اگر سخنی برخلاف عقیده علمای امامیّه اثنا عشریّه به میان آید، آن را بازمی نماید. همانا هجرت پیغمبر تا بدین جا که نگاشته شد، موافق احادیث سنّی و شیعی است و اهل سنّت با آن فضایل و آیات که در شأن علی علیه السّلام بیان شد و نیز آن مباهات که خدا به سبب علی علیه السّلام با فرشتگان فرمود؛ اتّفاق دارند.

این ناچیز گوید: مراد از آیات آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ(۲) و مراد از مباهات خبر، مواخات باری تعالی میان جبراییل و میکاییل است که عمر یکی را زیادتر از دیگری قرار داده است که در سابق بر این نقل، مفصّل این ها را در آن کتاب ذکر نموده و ما روما للاختصار و اتّکالا علی الاشتهار به نقل آن ها نپرداختیم.

بالجمله، پس از آن می فرماید: امّا علمای شیعه در بعضی از این سخنان روایت دیگری دارند و می گویند: شب هجرت که پیغمبر از خانه خویش بیرون آمد، به سرای خواهر علی علیه السّلام، امّ هانی رفت و صبحگاه روانه غار ثور شد، ابو بکر به اتّفاق هند بن ابی هاله در راه به حضرت دچار شدند، پیغمبر از بیم آن که ابو بکر به میان مردم شود، این خبر را به ایشان دهد و فتنه انگیزد، او را نزد خود بداشت و هند را بازفرستاد و این که ابو بکر از اضطراب بازنمی نشست و هرچه پیغمبر به او اطمینان می داد، مفید نمی افتاد، بر عدم ایمان و ضعف یقین او حمل و به آن آیه که خدا بهر پیغمبر سکینه فرستاد؛ برهان کنند که ابو بکر ایمان نداشت وگرنه باید با پیغمبر در سکینه شریک

۱- ناسخ التواریخ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله، ج ۱، ص ۲۲.

۲- سوره بقره، آیه ۲۰۷.

باشد؛ چه در امثال این کارها خدا آیه سکینه فرستاده، مؤمنین را با پیغمبر خویش شریک فرموده.

هم چنین گویند: ابو بکر به هیچ گونه آسوده نشد تا آن که پیغمبر پای مبارک را به یک سوی غار دراز کرد و از آن جا دری به دریا گشوده و کشتی حاضر گشت. سپس فرمود: ای ابو بکر! اگر کفّار از در غار آینـد، ما از این در به کشتی درآمـده، به دریا می رویم، آن گاه ابو بکر به ناچار ساکت شد.

نیز گویند: علی علیه السّلام در آن سه روز برای ایشان طعام می برد و روز سوّم برای ایشان و دلیلشان سه شتر حاضر کرد تا از غار کوچ کردند.

این ناچیز گویـد: در بیان این غیبت، همین انـدازه از کلام کافی است، هرکس طالب تفصیل باشـد، به کتب مبسوطه تواریخ و سیر مراجعه نمایـد. در توضیح و تشریح این غیبت، اختفـا و بودنش از دلایـل محکم بر جواز غیبت امام عصـر و حجّت خـدا، رجوع به صبیحه بیست و پنجم از عبقریّه سوّم این بساط لازم و ملاحظه منـدرجات آن در تأییـد و تشیید مـذکورات این مقام، متحتّم است. و اللّه الهادی و ولیّ الأیادی.

استنباط قندی من الفاضل الهندی

سیّد جلیل سیّد اسد اللّه بن سیّد علیرضا الحسینی المازندرانی در حاشیه کتاب خلاصه العقاید خود فرموده: مجتهد الزّمان مولینا بهاء الدین محمد اصفهانی، مشهور به فاضل هندی در رساله چهار آینه، از آیه غار بر کفر اوّلی استدلال نموده است. ما بعد از ذکر آیه و ترجمه آن، مجملی از خیال او را می نویسیم.

قـال اللّه تعـالی: إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا(۱)

ترجمه؛ حق تعـالی در مقـام ترغیب به اطاعت پیغمبر و مجاهـده نمودن در رکاب آن حضـرت می فرمایـد: اگر او را نصـرت و یاری نکنید، حق تعالی او را نصرت داد،

۱- سوره توبه، آیه ۴۰.

زمانی که، جماعتی که کافر شده بودند، او را از مکّه بیرون کردند دوّم آن دو تا بود؛ یعنی آن حضرت با اوّلی بود در وقتی که آن دو تا در غار بودند، هنگامی که پیغمبر به صاحب خود که اوّلی است، گفت: محزون مباش خدا با ماست.

وجه استدلال

آن که در لغت عرب نصرت به معنی غلبه است و بالاتّفاق پیغمبر از کفّار گریخته، پنهان به غار تشریف بردند و غلبه آن حضرت نسبت به کفّار عمل نیامد، بلکه از شرّ ایشان نجات یافت و موافق قواعد عربیّه إذ یقول بدل از هما و اذ هما بدل اذ أخرجه است و ذکر بدل مشعر به عدم اراده مبدّل است.

لذا ماحصل کلام این منزله می شود؛ فقد نصره اللّه إذ یقول الصاحب و نصرت، چنان که گفتیم غلبه بر عدوّ است و غلبه آن حضرت بر اوّلی در غار حاصل شد، چون او اراده داشت به هر نحوی کفّار را اخبار نماید. چنان که تفصیلش به طریق خاصّه وارد شده و حق تعالی آن حضرت را بر او نصرت داده، او را منع نمود و عدوّ پیغمبر، کافر است، بنابراین کفر او رسید.

این مجمل سخن ایشان بود و من می گویم: اگر بالفرض استدلال تمام نشود، همین که احتمال این معنی در آیه مبارکه می رود، چگونه مخالفین از این آیه بر خلافت او استدلال می کنند؟! انتهی.

غیبت چهارم آن رسول قویم المنهاج، اختفای او از این نشئه و رفتنش به معراج است و این عظیم ترین غیبت آن بزرگوار، بلکه بالاترین غیبت از غیبت های سایر حجج پروردگار است، زیرا تمام آن غیبت ها، اختفا از صقعی از این نشئه دنیا و ظهور در صقعی دیگر از همین عاریت سرا بوده ولی این غیبت، اختفا از نشئه دنیا و عالم شهود و ظهور در عالم غیب و عند الربّ المعبود است، کما لا یخفی علی ارباب النهی.

مجمل آن بنابر نقل اصحاب تفاسیر و اخبار و ارباب تواریخ و آثار و از جمله

صاحب تاریخ حبیب السیر(۱) در کتاب مجمع العبر، بـدین گونه می باشد: شبی آن برگزیده سبحان در سرای امّ هانی غنوده بود و بر مصلّای خود، کـار خواب راست می کرد، ناگاه جبرییل درآمـد و عرض کرد: یا محمـد! برخیز و بیرون شو! چنان که گفته شد، براقی از نور با او بود.

نیم شبی پیک الهی ز دور***آمد و آورد براقی ز نور

براق، مرکبی بود از استر خردتر و از درازگوش بزرگتر، رویش مشـابه روی آدمی، گوش هـایش ماننـد گوش فیـل، یالش مثال یال اسب، گردن و دم مانند گردن و دم شتر، سینه اش چون سینه استر و قوایمش به قولی مثل قوایم گاو و به روایتی مثل قوایم شتر، سم های او مانند سم گاو و سینه او در رنگ، شبیه یک قطعه یاقوت احمر بوده است، پشتش مماثل درّه بیضا که از غایت صفـا می درخشـید و دو پر بر ران داشت که ساق را می پوشانیـد و زینی از زین های مراکب بهشتی بر او نهاده و آن مرکب به مثابه ای تیز رفتار بود که تا آن جا که چشم کار می کرد، به یک گام می خرامید.

سپس جبرییـل عرض کرد: یـا رسول اللّه! بر این مرکب سوار شو! سیّد عـالم، لاـ جرم پـای مبـارک در رکـاب مبارک انتساب آورده و به مرافقت جبراییل و میکاییل و جمعی دیگر از اشـراف فرشـتگان، متوجّه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح، مشاهیر انبیا را آن جا حاضر یافت، به اشاره جبرییل، براق، پیغمبر عالی مقام را به موضع صخره بیت المقدّس برد، پیغمبر در آن جا نردبانی حاضر دید که یک پایه او از یاقوت سرخ، یکی از زمرّد سبز، یکی از طلا و یکی از نقره بود.

پس وز آن جا رسول فلک احتشام***برآمد بر این چرخ فیروزه فام

چون به آسـمان اوّل رسـید، جبرییـل آن حضـرت را به بـاب الحفظ رسانـد که یکی از ابواب سـپهر دنیاست و طلب فتـح الباب نمود، فرشته ای اسماعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن در موکّل بود، پرسید: کیست؟

جبرییل گفت: منم جبرییل!

۱- تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۳۲۰- ۳۱۸.

باز سؤال کرد کیست؟

گفت: محمد- علیه الصلوه و السلام-.

اسماعیل گفت: او را طلبیده اند؟

روح الامین گفت: آری!

آن گاه در را بگشود و گفت: مرحبا به فنعم المجی ء جاء! حضرت رسول به این دستور و با مرافقت جبرییل، طبقات سماوات را در نوشته، غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود.

آدم را در آسمان اوّل، یحیی و عیسی را در آسمان دوّم، یوسف را در آسمان سوّم، ادریس را در آسمان چهارم، هارون را در آسمان پنجم، موسی را در آسمان ششم و ابراهیم را در آسمان هفتم دیده، به هریک از انبیای عالی شأن، مراسم تحیّت تقدیم کرد و پس از طیّ طبقات سماوات، عجایب و غرایب بی نهایت ملاحظه فرموده، به سدره المنتهی رسید و آن درختی است که میوه اش در بزرگی، بزرگ و برگش مانند گوش فیل و غاشیه اش از نور خداوند جلیل می باشد و چند فرشته در حوالی آن شجره بودند که غیر از علّام الغیوب، کسی عدد آن را نمی داند و مقام جبرییل در میان آن درخت است.

از حضرت نبوی منقول است که فرمود: در اصل سدره المنتهی چهار نهر دیدم؛ دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی، آن را از جبرییل پرسیدم؛ جواب داد: دو نهر باطن، داخل آن ها و در بهشت است و دو نهر ظاهر، نیل و فرات است.

به ثبوت پیوسته که در نواحی سدره المنتهی، سه ظرف به نظر انور خیر البشر درآوردند؛ یکی پر از عسل، دیگری از شیر و سوّمی از خمر، خیر البشر به شیر میل فرمود و آن را بیاشامید.

جبرییل گفت: نیکو کردی، فطرت را گرفتی؛ یعنی دین اسلام را فراگرفتی، تو و امّت تو بر آن خواهند بود، اگر خمر را می آشامیدی، امّت تو گمراه می شدند و اگر به عسل میل می نمودی، حلاوت دنیای دنی، ایشان را فریفته می ساخت.

به روایت اکثر علمای امامیّه و جمعی کثیر از راویان روشن ضمیر و سعیه، خیر البریّه در آن شب به بهشت برین خرامید، عجایب و غرایب جنّات و منازل درجات بهشتیان را ملاحظه فرمود و از میوه اشجار ریاض خلد آثار، تناول نمود.

هم چنین رسول عرب در آن شب بر درکات دوزخ و کیفیّت عذاب و عقاب کفره و اهل عصیان اطّلاع یافت و چون حضرت مصطفی به مرافقت امین ایزد تعالی از سدره المنتهی درگذشت، جبرییل آن حضرت را بر خود مقدّم داشت و از عقب ایشان روان شد تا این که به حجابی رسیدند، آن گاه فرشته ای از ورای حجاب، دست بیرون آورد، آن حضرت را برداشت و جبرییل بازایستاد.

چنان گرم در تیه قربت براند***که در سدره، جبرییل از او باز بماند

بعد از آن، خاتم انبیا قطع مسافت نموده، هفتاد حجاب طیّ فرمود و براق نیز، ساکن شد، رفرفی سبز ظاهر گشت که نورش بر نور آفتاب غالب بود، رسول صلّی اللّه علیه و اله بر رفرف سوار گردیده، پس از قطع مراحل به پای عرش رسید و به اصناف الطاف الهی فایز گردید.

آن شب، کریم عطابخش، بی واسطه خواتیم سوره بقره را بر خیر الوری عنایت فرموده و در شبانه روز پنجاه وقت نماز بر امّت بلند مرتبت اش امر فرمود.

آن گاه رسول، مفتخر و سرافراز بازگشت؛ چون در آسمان ششم به موسی رسید، موسی گفت: به چه چیز مأمور گشتی؟

آن حضرت جواب داد: در شبانه روز، پنجاه وقت نماز بر امّتم واجب شد.

موسی گفت: امّت تو قدرت و استطاعت پنجاه وقت نماز ندارند، من بیش تر از تو از مردم تجربه کرده ام؛ مراجعت نما و تخفیف طلب کن!

سیّد عالم، بازگشته، از حق تعالی طلب تخفیف نمود، حق تعالی ده وقت نماز وضع فرمود. چون رسول به موسی رسید، کلیم اللّه دوباره حضرت را جهت تخفیف امر، باز گردانیده، ده وقت دیگر تخفیف فرمود و هم چنین موسی- صلوات اللّه علیه- حضرت را بازمی گردانید تا به پنج وقت امر شد؛ باز موسی گفت: بازگرد و طلب تخفیف نما!

آن حضـرت فرمود: به امر پروردگار خود راضـی شدم و حیا می نمایم باز به جهت تخفیف به سوی او برگردم. سـپس گرم رو از منزل اسری به بسیط زمین مراجعت فرمود و هنوز جامه خوابش گرم بود.

در روضه الاحباب مروی است: رفتن و بازآمدن حضرت رسول به معراج، در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت ...، الخ.

لطیفه شریفه

یکی از لطایف غیبت های پیغمبر اکرم و رسول خاتم این است که دو غیبت اوّل آن بزرگوار، هریك به مـدّت سه سال، غیبت سوّم او سه روز و غیبت چهارمش سه ساعت بوده است.

بـالجمله، در فردای آن شب که آن بزرگوار معراج خود را با دلایل و قراین مقرون به صـدق، بیان نمود، گروهی حضـرتش را تصدیق نمودند و گروهی به واسـطه تکذیب آن حضـرت بر انکار و کفر خود افزودند. این بیان مجملی از قضـیّه معراج و ذکر مختصری از این حکایت ذات الابتهاج بود، طالب تفصیل این کیفیّت جلیل چاره ای جز مراجعه به اسفار فصیله ندارد.

[غیبت های اوصیا] ۲۵ صبیحه

بـدان این بیست و پنـج مورد از موارد غیبات حجـج الهی که از اوّل این عبقریّه تا به این جا ذکر شدنـد، از مواردی هسـتند که مخالفین ما نیز، حجّیّت ایشان را از جانب حضـرت ربّ العزّه تصدیق نموده و آن ها را به وصف نبوّت و رسالت در زبر و دفاتر خود سـتوده انـد و آن چه ما در باب غیبت های ایشان از کتب اخبار و زبر سـیر و آثار نقل نمودیم، ایشان نیز، نقل نموده اند و تصدیق دارند، لذا نقل آن ها مخصوص ما طایفه امامیّه اثنا عشریّه نیست.

امّا موارد غیبت های اوصیا لا تعدّ و لا تحصی است و ما من باب الاختصار به نقل پنج خبر از اخبار آن ها اقتصار می نماییم.

۱- از جمله علّامه مجلسی رحمه اللّه در بحار(۱) از صدوق- علیه الرحمه- روایت نموده:

حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود اختیار کرد، در زمین سیاحت می کرد و می گردید ولی قوم او و شیعیانش نمی دانستند کجاست، آن گاه ظاهر شد و شمعون بن حمون را وصی گردانید.

چون شمعون به رحمت الهی واصل شد؛ حجّت های بعد از او غایب گردیدند، طلب کردن جبّاران شدید و بلیّه بر مؤمنان عظیم شد، دین خدا مندرس و حقوق ضایع گشت، واجبات و سنّت های خدا از میان مردم برطرف گردید، مردم در مذهب پراکنده شدند، هریک به جانبی رفتند و امر دین بر اکثرشان، مشتبه گشت. این غیبت، دویست و پنجاه سال طول کشید.

۲- از جمله، در حیات القلوب به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: بعد از عیسی، مردم دویست و پنجاه سال، حجّت و امام ظاهری نداشتند و حجّت ایشان غایب بود.(۲)

۳- از جمله، در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت مروی است: میان عیسی و محمد، پانصد سال فاصله بود که در دویست و پنجاه سال آن پیغمبر و امام ظاهری نبود.

راوی پرسید: پس چه می کردند؟

فرمود: آن ها که مؤمن بودند، به دین عیسی متمسّک بودند و به آن عمل می کردند و فرمود: زمین هرگز از پیغمبر یا امام خالی نمی باشد، و لکن گاهی ظاهر و گاه پنهان اند.(۳)

۴- از جمله، در حیات القلوب از ابن بابویه به سند خود از ابو رافع روایت کرده:

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، صص ۳۴۷- ۳۴۶؛ کمال الدین و تمام النعمه، صص ۱۶۱- ۱۶۰.

۲- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۴۷؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۶۱.

۳- همان.

جبرییل کتابی برای حضرت رسالت پناه آورد که احوال جمیع پیغمبران و پادشاهان گذشته در آن بود. سپس حضرت رسول فرمود: جبرییل احوال ایشان را به طور مجمل نقل فرمود.

از جمله در آن روایت است؛ چون اشخ بن اشجان که به او کنیس می گفتند، پادشاه شد؛ دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد. سال پنجاه و یکم پادشاهی او، حضرت عیسی به آسمان رفت و شمعون بن حمون الصّفا را خلیفه خود گردانید، شمعون که به رحمت ایزدی واصل شد، حضرت یحیی بن زکریّا به پیغمبری مبعوث گشت، در آن وقت، اردشیر، پسر اشکان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد، سال هشتم پادشاهی او، یهودیان حضرت یحیی را شهید کردند و یحیی فرزند شمعون را وصیّ خود گردانید.

بعد از اردشیر، شاپور پسر او پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت و در آن زمان علم و نور و تفصیل حکمت و احکام خدا در فرزندان یعقوب، پسر شمعون بود و حواریّان اصحاب عیسی از ایشان می بودند.

آن گاه بختنّصر پادشاه شد و مدّت پادشاهی او صد و هفت سال طول کشید، او هفتاد هزار نفر را بر خون یحیی کشت، بیت المقدّس را خراب کرد و یهود در شهرها پراکنده شدند، چون چهل و هفت سال از پادشاهی او گذشت، خدا، عزیر را بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند، به پیغمبری فرستاد و عزیر را با آن ها میراند و بعد از صد سال، همه را زنده گردانید، ایشان صد هزار نفر بودند و باز همه به دست بختنّصر کشته شدند.

بعد از بختنّصر، مهرویه، پسر او پادشاه شد، شانزده سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد، دانیال را گرفت و به چاه انداخت و برای اصحاب او نقب ها کند، در آن نقب ها آتش افروخت و ایشان را در آتش افکند. ایشان اصحاب اخدوداند که خدا در قرآن فرموده است.

چون حق تعالی خواست دانیال را قبض روح نماید، به او امر فرمود نور و حکمت

خدا را به مکیخا پسر خود بسپارد و او را خلیفه خود گرداند؛ در آن زمان، هرمز پادشاه شد و سی و سه سال و سه ماه و چهار روز پادشاهی کرد، بعد از او بهرام، بیست و شش سال پادشاهی کرد و در این مدّت، مکیخا پسر دانیال و اصحاب او از مؤمنان و شیعیان تصدیق کننده حافظ بین و شریعت خدا بودند، امّا در آن زمان نمی توانستند ایمان را ظاهر کنند و قادر نبودند سخن حقّی را علانیه بگویند.

بعد از بهرام، بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او، پیغمبران منقطع شدند و فترت به هم رسید، باز مکیخا ولیّ امر امامت و وصایت بود و اصحاب مؤمنش با او بودند. چون ارتحال او به دار بقا نزدیک شد، حق تعالی در خواب به او وحی نمود تا نور و حکمت خدا را به انشو پسر خود بسپارد و او را وصیّ خود گرداند.

فترت میان عیسی و محمد، چهارصد و هشتاد سال بود و در آن روز فرزندان انشو دوستان خدا در زمین بودند که یکی بعد از دیگری وصیّ و پیشوا می شدند و خداوند جبّار هرکه را می خواست، وحی می نمود.

بعد از بهرام، شاپور پسر هرمز بود، او دو سال پادشاهی کرد و اوّلین کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز در آن زمان انشو وصیّ بود، بعد از شاپور، اردشیر برادر او، دو سال پادشاهی کرد و در آن هنگام بود که خداوند اصحاب کهف و رقیم را زنده کرد و در آن وقت، وسیحا، پسر انشو خلیفه خدا بود، بعد از اردشیر، شاپور پسر او بود که پنجاه سال پادشاهی کرد و باز در آن هنگام، وسیحا حافظ دین خدا بود.

بعد از شاپور، یزدجرد پسر او، بیست و یک سال و شصت و نه روز پادشاهی کرد که وسیحا خلیفه خدا در زمین بود، زمانی که خدا خواست وسیحا را به رحمت خود ببرد، در خواب به او وحی کرد علم و نور و تفصیل حکمت ها و احکام خدا را به نسطورس، پسر خود بسپارد و او را وصیّ گرداند.

بعد از یزدجرد، بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد، باز نسطورس خلیفه خدا در زمین بود و در آن زمان مؤمنان با او می بودند، هنگامی که حق تعالی اراده انتقال نسطورس را به جوار رحمت خود نمود، در خواب به او وحی

نمود علم و نور و حکمت و کتاب های او را به مرعیدا بسپارد، بعد از فیروز، فلاس چهار سال پادشاهی کرد و باز مرعیدا خلیفه خدا بود.

بعد از فلاس، برادر او قباد چهل و سه سال پادشاهی کرد و بعد از قباد، جاماسف برادر او، شصت و شش سال یا چهل و شش سال با زیادت هشت ماه پادشاهی کرد و باز مرعیدا و اصحاب و شیعیان او حافظ دین و شریعت الهی بودند، زمانی که حق تعالی خواست مرعیدا را به عالم قدس رحلت فرماید، در خواب به او وحی نمود نور خدا و حکمت او را به بحیرای راهب تسلیم نماید و او را خلیفه خود گرداند، بعد از کسری، هرمز، پسر او پادشاه شد و سلطنتش سی و هشت سال طول کشید که در آن زمان، بحیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان تصدیق کننده او حافظ دین خدا بودند.

بعد از هرمز، کسری که به او پرویز می گفتند، پادشاه شد و باز بحیرا، خلیفه خدا بود، تا آن که چون غیبت حجّت های خدا به طول انجامید و وحی الهی منقطع شد، به نعمت های خدا استخفاف کردند، مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد، ترک نماز کردند، قیامت نزدیک و افتراق مذاهب بسیار شد، مردم به حیرت، ظلمت، جهالت، دین های مختلف، امور پراکنده و راه های مشتبه مبتلا شدند و قرن ها از زمان پیغمبران گذشت، بعضی بر طریقه پیغمبران خود ماندند ولی آخر ایشان، نعمت خدا را به کفران و طاعتش را به ظلم و عدوان بدل کردند.

آن گاه خدا محمد را برای پیغمبری و رسالت خود برگزید، در عالم سابق خود، از همه قبیله ها او را از شجره مشرّفه طیّبه اختیار کرد، این سلسله را محلّ پاکان و معدن برگزیدگان خود گرداند و او را به پیغمبری مخصوص گردانید.

خداوند او را به رسالت برگزید و به دین او، حقّ را ظاهر گردانید تا میان بندگان او به حق، حکم و با دشمنان خداوند عالمیان محاربه کند، علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را برای آن حضرت جمع و زیادتر از آن ها، قرآن را به زبانی عربی به او عطا کرد؛ ظاهرکننده ای که باطل نه از پیش رو و نه از پشت سر به سوی آن راه ندارد و از

جانب خداوند حکیم حمید فرستاده شده و در آن خبر گذشته ها و علم آیندگان را بیان فرمود.(۱)

از جمله، در ضمن حدیث طولانی که صدوق- علیه الرّحمه- آن را در کمال الدین (۲) از حضرت صادق علیه السّلام درباره ذکر وقوع غیبت به اوصیا و حجج، بعد از مضیّ موسی از دنیا تا زمان حضرت مسیح روایت نموده که ما بسیاری از فقرات آن را به مناسبت مقام، در غیبات حجج علیهم السّلام نقل نموده ایم؛ چنین است:

بعد از موسی، یوشع پیشوا و مقتدای بنی اسراییل بود و به امور ایشان قیام می نمود، او بر مشقّت ها و آزارهایی که از پادشاهان جور می رسید، صبر کرد، در زمان او سه پادشاه از ایشان هلاک شدند. بعد از آن، امر یوشع قوی و در امر و نهی مستقل شد.

سپس دو نفر از منافقان قوم موسی، صفرا دختر شعیب را که زن موسی بود، فریب دادند، با خود برداشتند و با صدهزار نفر بر یوشع خروج کردند، امّا یوشع بر ایشان غالب شد. جماعتی بسیار از آن ها کشته شدند و بقیّه گریختند، به اذن خدا، صفرا، دختر شعیب اسیر شد.

یوشع به او گفت: در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت، پیغمبر خدا، موسی را ملاقات کنم و از آن چه از تو و قوم تو کشیدم و دیدم، به او شکایت کنم.

صفرا گفت: واویلاه! و اللّه اگر بهشت را بر من مباح کند که داخل شوم، هرآینه شرم خواهم کرد که آن جا پیغمبر خدا را ببینم، حال آن که پرده او را دریدم و بعد از او بر وصیّ اش خروج کردم.

علّامه مجلسی رحمه اللّه در حیات القلوب، ذیل این ترجمه می فرماید: مؤلّف گوید:

ملاحظه کن و تأمّل نما! چگونه احوال این امّت با احوال امّت های گذشته موافق است.

چنان چه پیغمبر به اتّفاق عامّه و خاصّه خبر داده: آن چه در بنی اسراییل واقع شد، در این امّت واقع خواهد شد؛ مانند دو تای نعل و مانند پرهای تیر که باهم موافق اند.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۲۸- ۲۲۴؛ بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۵۲۰- ۵۱۵.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۵۳.

هم چنان که یوشع، مغلوب سه پادشاه کافر بود؛ امیر المؤمنین علیه السّلام مغلوب سه منافق گردید. بعد از آن که سه منافق به جهنّم رفتند، در خلافت مستقل گردید و پس از آن، دو منافق این امّت، یعنی طلحه و زبیر با حمیرا، زن پیغمبر، بر او خروج کردند؛ چنان چه دو منافق آن امّت با صفرا، زن موسی، بر وصیّ موسی خروج کردند و همان طور که آن ها منهزم شدند و صفرا اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید، هم چنین امیر المؤمنین چون بر ایشان غالب گشت، عایشه را اسیر کرد، او را گرامی داشت و انتقامش را به روز جزا انداخت.

این ناچیز گوید: میان این دو زن فرق است؛ چرا که صفورا از کرده خود پشیمان شد، و لکن آن زن پشیمان نشد.

آن گاه حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون حضرت یوشع به دار بقا رحلت فرمود، اوصیا، امامان و پیشوایانی که بعد از آن حضرت بودند، در مدّت چهارصد سال که از زمان یوشع تا زمان داود بود، از جبّاران زمان خود خائف، ترسان و مخفی بودند و در این مدّت، پانزده نفر از امامان بودند که قومشان مخفی به سوی ایشان می آمدند و مسایل دین خود را از ایشان اخذ می کردند و چون امر به آخر آن ها منتهی شد، مدّتی از قوم خود پنهان گردید و بعد از آن ظاهر شد و به ایشان بشارت داد جناب داود مبعوث خواهد شد، شما را از شرّ جبّاران نجات خواهد داد، زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از همه شدّت ها به ظهور او خواهد بود، بنابراین ایشان پیوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند.(۱)

این ناچیز گوید: حضرت صادق علیه السّلام کیفیّت ظهور داود و کشتن جالوت توسّط داود را به نحوی که در کتب احادیث، اخبار، سیر و آثار است؛ در آن حدیث بیان فرموده و بعد از آن، کیفیّت غیبت سلیمان و وصیّ او آصف بن برخیا را ذکر نموده، به نحوی که در صبیحه شانزدهم این عبقریّه، در بیان غیبت حضرت حشمت اللّه ذکر شد و پس از این ها، غیبت دانیال، عزیز و عیسی را بیان فرموده، به نحوی که در غیبات

۱- بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۴۹- ۴۴۵؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۵۹- ۱۵۳.

ایشان مسطور افتاد تا آن که فرموده:

چون مسیح به آسمان رفت، شمعون، وصیّ آن حضرت و شیعیان او از ترس جبّاران پنهان شدند، تا آن که به جزیره ای از جزایر دریا رفتند و مدّت ها در آن جا ماندند؛ حق تعالی در آن جزیره برای ایشان چشمه های آب شیرین جاری گرداند، از همه میوه ها برای ایشان رویاند و چهارپایان و انعام آفرید، ماهی را فرستاد که به آن عمد می گفتند که گوشت و استخوان نداشت و پوست و خون بود و به آن ماهی امر کرد بر روی آب آمد و به مگس های عسل وحی نمود، که بر پشت ماهی سوار شدند، ماهی، مگس ها را تا آن جزیره آورد، مگس ها پرواز کردند، بر درختان جزیره نشستند، خانه ساختند و عسل در جزیره برای ایشان بسیار شد.

اخبار مسیح در این احوال به ایشان می رسید و چون شمعون درگذشت، حجّت های بعد از او غایب شدند، طلب جبّاران شدید شد و بلا و مصیبت مؤمنان عظیم گردید، دین مندرس شد، فرایض و سنن، مردند، مردم به راست و چپ رفتند و کسی از کسی شناخته نمی شد. بنابراین غیبت، دویست و پنجاه سال طول کشید.

[غیبت های رؤسای ملل] ۲۶ صبیحه

اشاره

بدان غیبت سائس قوم و رییس ملّتی در برهه ای از زمان، از قوم و ملّت خود به لحاظ حکم و مصالحی است که در آن غیبت دانسته شده، پس مخصوص انبیا، مرسلین و اوصیای منتجبین ایشان است، بلکه هر سائس و رییسی، اعمّ از آن که ریاست او به عنوان حجّت بودن از جانب پروردگار و یا به نحو قهر و غلبه بر اهل روزگار باشد؛ همین که غیبت او مشتمل بر مصلحت بوده، عادت بر این قرار گرفته که مدّتی از قوم و مرئوسین خود غیبت اختیار فرماید و ای بسا سلاطین نامدار و فرمان فرمایان روزگار که مدّتی به لحاظ مصالحی، دست از سلطنت خود کشیده، در آن مدّت، طرق و شوارع غیبت را در نور دیده اند.

چنان چه شیخنا الطّوسی- قدّس اللّه روحه القدوسی- بعد از این که غیبات انبیا را در کتاب غیبت خود ذکر نموده، فرموده: وقتی این حکایات، مشهور و ثابت گردید، پس چگونه می توان غیبت صاحب الزمان را انکار نمود، مگر آن که طرف مقابل ما دهری مذهب باشد، همه این ها را محال بداند و انکار کند که ما در این حال، در خصوص غیبت با او گفتگو نمی کنیم، بلکه به اصل توحید و به این که غیبات حجج ممکن و مقدورند، نقل کلام می نماییم و در خصوص غیبت با کسی می توان محاوره کرد که به اسلام اقرار داشته باشد.

امثال حکایات مذکور در غیبات حجج بسیارند. اصحاب سیر و تواریخ، از ملوک فرس نقل نموده اند که ایشان مدّتی، برای مصلحتی از اصحاب خودشان غایب گردیده اند، طوری که خبر ایشان به اصحابشان نمی رسید و بعد از آن نزد اصحاب خود برگشته و ظاهر گردیده اند، هرچند قرآن به این ها ناطق نیست، لکن در تواریخ مذکور است.

حکمای هند و روم هم، چنین اند که چند دفعه، غیبت نمودند، طوری که احوال غیبت ایشان، خارج از عادات گردید و ما آن ها را ذکر نمی کنیم، زیرا مخالف ما بسا آن ها را انکار نماید؛ چنان که اخبار را انکار می کند.

این ناچیز گوید: اگرچه مؤلّفین کتب غیبت، به واسطه عدم اهمیّت، از این نحو غیبات، در مسفورات با برکات خود نقل نکرده اند، و لکن این حقیر تتمیما للفائده و تعمیما للعائده و تأکیدا لدفع الأستبعاد عن غیبه من ینتظره العباد، به نقل پنج مورد از این غیبت ها اکتفا می نمایم.

۱- غیبت سلطانیّه

در تاریخ حبیب السیر(۱)، در ضمن بیان حالات شاپور ذو الاکتاف چنین آمده:

ارباب اخبار آورده اند ذو الاکتاف در ایّام جهان داری به کرّات با قیاصره روم محاربات

۱- تاریخ السیر، ج ۱، صص ۳۳۱- ۳۳۰.

و منازعاتی کرد.

شاپور نوبتی جهت تجسّس در لباس درویشان به قسطنطنیّه شتافته، در روز طوبی به مجلس قیصر حاضر گشت؛ اتّفاقا به هنگام کشیدن طعام، طبقی را که مصوّر به صورت شاپور بود، پیش یکی از نزدیکان قیصر نهادند. هنگام چیز خوردن، چشم آن شخص به شاپور افتاد، چهره او را مشابه صورت آن طبق دید، این معنی را به عرض قیصر رساند و به گرفتن شاپور مأمور شد.

فی الحال او را گرفته، پای سریر آورد. پادشاه ایران بعد از وعید و تهدید، کیفیّت راستی را بر زبان راند. قیصر فرمود تا شاپور را همراه نوکران گردانند و به روایتی او را در جلوی دوانید تا هنگامی که قیصر به محاصره قلعه جند از ولایت خوزستان مشغول بود، در شب عیدی که محافظان شاپور از شراب انگور مست افتاده بودند؛ وارث ملك عجم، فرصت غنیمت شمرده، خود را به جمعی از اسیران عجم رساند و فرمود: چرمی را که بر بدن او چسبیده بود، به روغن گرم نرم کردند.

شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده، به دروازه جند شتافت، نام خود را گفت و طالب فتح الباب گشت. مردم شهر وقتی آواز شاپور را شنیدند، از روی خوشحالی در را باز کردند و طنطنه کوس شادی به اوج طربخانه ناهید رساندند.

شاپور ذو الاکتاف لشکریان را نوازش نموده، همه نزد او جمع شدند. روز دیگر بر قیصر تافت؛ جنود روم به تمام، انهزام یافت و پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد. شاپور او را مقیّد ساخت و فرمان داد از روم، اسباب عمارت و استادان بنّا و مزدوران توانا آوردند و خرابی رومیان در ایران را اصلاح کردند. اهل آن جا در معموری ولایت شاپور کوشیدند و آن ممالك به دستور سابق آباد شد.

قیصر مدّت ده سال محبوس بود و بعد از آن، رخصت انصراف واقع شد و به روایتی، پی هر دو پای قیصر را بریده، او را بر حماری نشانده، به وطنش فرستاد.

۲- غیبت سلطانیّه

صاحب ناسخ التّواریخ (۱) در حالات بهرام گور چنین آورده: چون بهرام، زمام امور مملکت را به دست راست روشن، وزیر خود داد و مشغول لهو و لعب گردید، وزیر از بهر پادشاه بدسگالیدن گرفت، بر خراج مملکت بیفزود و از مرسوم لشکریان بکاست تا حصن ملک را ثلمه بزرگ و خللی عظیم پدید آمد.

وزیر ترسید روزی بهرام از آن سور و سرور به خود آید و او را به خاطر کارها بازخواست و عقوبت کند، لذا پنهانی رسل و رسایل نزد خاقان چین فرستاد و آشفتگی امور دولت ایران را به او فهماند، او را به تسخیر ایران زمین ترغیب نمود، او با لشکری انبوه که دویست و پنجاه هزار مرد جنگی بودند از رود جیحون عبور نموده، وارد مملکت خراسان شد؛ دست به تاخت و تاراج زد و چون مقرّبان بهرام، از این کیفیّت به او خبر می دادند، می گفت: گشایش امور از جانب خدای قاهر قادر است و کوشش بندگان به چیزی نیرزد؛ بنابراین اعداد هیچ کار نمی کرد. به خاطر قوّاد سپاه رسید که در دماغ بهرام، خللی پیدا شده و اگرنه، از مصاف دشمن بیمناک شده بود.

بالجمله، چند روزی که گذشت، ملک الملوک ایران، چاشتگاهی بر تخت شده، اکابر عجم را جمع کرد و به ایشان گفت: هم اکنون به شما آگاهی می دهم اگر زمانی از شما غایب شوم، واجب است از خدمت خویش غایب نباشید و دست از نظم و نسق ملک برندارید وگرنه چون بازآیم، شما را عقوبتی کنم که هرگز پدرم، یزگردایم نکرده باشد.

سپس برادرش نرسی را به جای خویش نصب کرد و گفت: آهنگ زیارت آتشکده تبریز دارم، آن گاه هفت تن از پادشاه زادگان عجم را ملازم رکاب ساخت و سیصد تن از رجال ابطال را برگزید که هریک در روز جنگ، با صولت پلنگ و سورت نهنگ بودند و از دار الملک مداین، بیرون شده، راه آذربایجان پیش گرفت و سپهسالاران رهام، فرمان گذار ری، فیروزان، حاکم گیلان، داوبرزین، حکمران زابلستان و قارن،

۱- ناسخ التواریخ حضرت عیسی علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۷۵- ۱۷۲.

گستهم، مهرفیروز، مهربرزین، فرهاد، فیروزبهرام، و خرّاد از ملازمت او خویشتن داری نکردند.

بزرگان عجم بعد از سفر کردن بهرام گفتند: همانا پادشاه نیروی جنگ با خاقان چین را نداشت، لاجرم راه فرار پیش گرفت و اگر با خاقان، طریق عقیده نسپریم، زود باشد که این مملکت پی سپر ستور او گردد، لذا مردی همای نام را رسول کرده، به حضرت خاقان فرستادند، اظهار عقیدت و چاکری نمودند و مکشوف داشتند اگر خاقان، مملکتید، ایران را به معرض هلاک و دمار درنیاورد، خراج مملکت را به سوی او فرستند.

چون خاقان، این خبر را بدانست، از در رفق و مدارا وارد شد، به مرو آمده، سرا پرده خویش بر پای کرد و بزرگان ایران را طلب داشت تا به سوی او خراج برند و در کار سلطنت قراری گذارند و سخت شاد بود از این که بهرام از سلطنت بگریخت و مملکت بی زحمت به دست او شد.

امّا بهرام از آن سوی، به آذربایجان آمد، از آن جا هزار سوار دلاور برگزید، از راه و بیراه، خود را به گرگان زمین رساند و از آن جا چند تن جاسوس بتاخت، لشکرگاه خاقان را شناخت و در نیم شبی تاریک، با تیغ های آخته، خویشتن را بدان لشکرگاه زد؛ مردم او بانگ کردند: بهرام بهرام!

از لشکر چین، هرکه را یافتند، کشتند، لشکرگاه خاقان آشفته، مردم از خواب و خمار برخاستند، تیغ درهم نهادند، از یکدیگر بسی کشتند، اموال و اثقال خویش را گذاشته، فرار می کردند. بهرام از میانه به سراپرده خاقان درآمد، ایدی، سلطان چین را به دست کرده، سر از تنش برگرفت و به زبان تازی، این شعرها را گفت:

اقول له لمّا قنصت جموعه***کانّک لم تسمع بصولات بهرام

فانّی حام ملک فارس کلّها***و ما خیر ملک لا یکون له حام

یعنی برای خاقان می گویم، وقتی او و مردمش را ذلیل و زبون آوردم که گویا از حمل های بهرام بی خبر بود و نمی دانست ملک عجم در پناه او است.

بالجمله، چون خاقان را کشت و مردم او گریختند، او به دنبال لشکریان بتاخت، سی صد تن از اشراف چین را اسیر کرد، هر زر و مال، خیمه و خرگاه که همراهشان بود، متصرّف گردید، آن ها را با خود به دار الملک مداین آورد و بر آتشکده ها موقوف داشت؛ بدین شکرانه، سه سال خراج رعیّت را که یک صد و چهل کرور، دینار زر خالص بود، از آن ها برگرفت، دست بذل و احسان گشود و خزاین اندوخته را بر مردم پراکنده ساخت. طوری که دانایان حضرت بیم کردند مبادا گنج اندوخته پراکنده و دولت ایران ضعیف گردد، لذا این معنی را به عرض پادشاه رساندند، بهرام فرمود:

سلطنت را با مردم و مردم را با مال توان داشت؛ مالی که آزادگان را گرفتار احبال مهر نکند، جز رمّال نخواهد بود.

از پس این وقایع، راست روشن را از وزارت خلع کرده، کیفر بداد و مهر نرسی را که از اکابر فارس بود و نسب به اسفندیار بن گشتاسب می برد؛ به وزارت نصب کرد، او مردی بزرگوار بود و حصافتی بسزا داشت، از بس بنده داشت، در میان عجمان، به هزار بنده ملقّب بود.

۳- غیبت سلطانیّه

ایضا در حالات بهرام گور(۱) نگاشته: چون مهرنرسی را وزیر خویش کرد، او را در خدمت برادرش، نرسی بازداشت و گفت: آرزوی من است که به ملک هندوستان روم، آن اراضی را نیک بنگرم و پادشاهی ایشان را بدانم، بنابراین مملکت را با وزیر و برادر واگذاشت و پوشیده از دار الملک بیرون رفت، با اسب و سلاح خویش و یکی دو تن از بندگان محرم، طیّ مسافت کرده، به مملکت هندوستان و به شهر قنّوج وارد شد.

روزها به صیدگاه می رفت و خاطر خویش را به نخجیر کردن مشغول می داشت؛ هندیان از آداب تیر انداختن و اسب تاختن او خیره بودند. در آن ایّام چنان اتّفاق افتاد که فیلی بزرگ جثّه، دیوانه گشت، گاه گاهی از بیشه بیرون می تاخت، به کنار آبادی ها

۱- ناسخ التواریخ حضرت عیسی، ج ۲، ص ۱۷۸- ۱۷۵.

و کرانه طرق و شوارع می آمده و مردم را پایمال می ساخت.

این خبر، مکشوف خاطر باسدیو نام، سلطان وقت هندوستان گشت، او چند نفر فرستاد که آن را دفع کنند ولی هیچ کس بر آن فیروز نگشت. چون خبر به بهرام رسید، گفت: من از پی دفع این فیل خواهم شتافت و یک تنه با آن رزم خواهم کرد، مردم هند از این سخن تعجّب کردند و صورت حال را به عرض باسدیو رساندند که مردی ایرانی، تمام بالا و نیکو روی که در فنّ تیراندازی و اسب تازی، دستی تمام دارد؛ تصمیم عزم داده که با این فیل دیوانه رزم دهد و آن را دفع کند.

باسدیو به یکی از خویشان خود فرمود: با آن مرد ایرانی به بیشه فیل برو، جنگ او را با فیل معاینه کن و برای من خبر بیاور تا اگر به مردانگی آن را دفع کرد، به وی جزای خیر دهم. آن مرد با بهرام، به بیشه فیل آمد و از درختی بلند بالا رفت، دید بهرام میان بیشه رفت، به نزدیک فیل آمد و بر آن بانگ زد؛ فیل دیوانه، غضب کرده، به جنگ آمد، بهرام، خدنگی به زه کرده، به سوی او انداخت که در پیشانی اش جا گرفت. سپس دوید، با هر دو دست، خرطوم او را گرفته، فروکشید؛ طوری که فیل به زانو درآمد.

آن گاه تیغ برکشید و بر گردنش فرود آورد؛ چنان که سر از تنش بیفتاد.

پس از آن سر و خرطوم فیل را برگرفته، بر گردن نهاده، از بیشه بیرون شتافت و بر خاک راه افکند، هرکه آن را می دید، از مردی بهرام در عجب می رفت.

وقتی خبر به عرض باسدیو رسید، بهرام را طلب کرد و او را جوانی تمام خلقت و با قوّت یافت؛ چنان که هیچ گاه انباز او ندیده بود. گفت: چه کسی هستی و از کجا بدین جا آمدی؟

بهرام گفت: من از مردم ایرانم، ملازم حضرت بهرام گور بودم که او از من رنجید، من هم از بیم جان، بدین ملک شتافتم تا در پناه پادشاه هندوستان آسوده روز گذارم.

باسدیو او را بزرگ داشت و خواسته فراوان بدو عطا کرد، او را به رتبه منادمت برکشید و ملازمت حضرت فرمود، هر روز هنری تازه در کار رزم و بزم از وی معاینه کرد.

در این وقت، به او خبر دادند میوندی نام، خاقان چین، با لشکری افزون از حوصله حساب از کنار هندوستان سر بر کرده و به تسخیر این ملک چشم انداخته. باسدیو بسیار ترسید و بدان شد که برای مصالحه و مداهنه، کسی نزد خاقان بفرستد و او را به انفاذ تحف و هدایا و اظهار فروتنی و تواضع بازگرداند.

بهرام گفت: هرگز بدین ضعف و انکسار، رضا مده و با خاقان اعداد کارزار کن! من این جنگ را از بهر تو به پایان می برم.

باسدیو، این کار به عهده بهرام گذاشت، او سپاه هند را ساز داده و به اتّفاق باسدیو به استقبال جنگ میوندی رفت، چون هر دو لشکر با یکدیگر برابر و میمنه و میسره آراسته گشت؛ نخست بهرام اسب برجهاند و به میدان آمد، از یمین و شمال بتاخت، با هر خدنگی همی فیلی می افکند و با هر شمشیری مردی می کشت.

هندیان چون این را دیدند، دل قوی کرده، به جنگ درآمدند و مردانه کوشیدند. در آن مقاتله جمعی کثیر به دست بهرام کشته شد، سپاه چین شکست خورد، خاقان بگریخت. باسدیو، مظفّر به دار الملک بازگشت و وثوقی دیگر در حقّ بهرام کرد، دختر خود، سپتینو را به شرط زنی بدو داد و خواست او را ولیعهد خویش کند و بزرگان هند را بر این سخن گواه گیرد.

بهرام در این وقت، خویشتن را آشکار کرد و گفت: ای ملک هند! آگاه باش که من بهرام گور، ملک الملوک ایرانم و من حاجتی به ولایت عهدی تو ندارم، فقط می خواستم این مملکت را بدانم و پادشاهی تو را آزمایش کنم؛ هم اکنون به مملکت خویش می روم و در پادشاهی تو طمع نبسته ام، جز این که هر شهر و بلده ای که قریب به اراضی مملکت من است، خاصّ من دانی و همه ساله خراج آن را به حضرت فرستی تا دولت ایران بلندنام شود.

ملک هند این جمله را پذیرفت و بهرام پس از دو سال، با دختر باسدیو و خواسته فراوان، به دار الملک خویش بازگشت و خوش بنشست.

۴- غیبت سلطانیّه

در زینه المجالس است که در قدیم الایام در کنبایت که از اعمال گجرات است، جمعی از مسلمانان متوطّن شده، مسجدی و مناره ای ساخته بودند، کفّار هند به سببی با مسلمانان جنگ کردند، آن مسجد را سوزاندند، مناره را خراب کردند و هشتاد مرد مسلمان را شهید ساختند. خطیب علی نام که واعظ و خطیب مسلمانان بود، گریخته، تظلّم به درگاه رای برد- در اصطلاح اهل هندوستان، به سلطان رای گویند-.

ارکان دولت، به جهت موافقت مذهب، جانب کافران را گرفته، سخن او را بر رأی عرض نکردند. خطیب، عقب درختی بر سر راه رای، پنهان شده؛ چون رای به آن جا رسید، بیرون آمد، او را سوگند داد که فیلش را بازدارد و به سخنان او گوش دهد. رای ایستاد، خطیب، صورت حال را در قصیده ای که به زبان هندی پرداخته بود، برای او خواند.

رای او را به خواصّ خویش سپرد، به قصر آمد و به وزیر گفت: می خواهم سه روز از حرم سرا بیرون نیایم؛ باید امور ملك را مضبوط داری. چون شب درآمد، رای بر جمّازه ای نشست و در یك شبانه روز، چهل فرسخ طیّ کرده، از هزاوله به کنبایت رفت، آن گاه در لباس سوداگران به بازار آمد و قضیّه مذکور را از مردم استفسار نمود، از هرکه پرسید، جواب داد که بر مسلمانان ظلم کرده اند و بی گناه، ایشان را به قتل رسانده اند.

رای مطهره ای از آب دریا پر کرده، با خود برداشته، بازگشت و شب روز سوّم، به هزاوله رسید، روز دیگر بار داد، ارکان دولت را حاضر ساخت و فرمود خطیبی که تظلّم نموده، بیاورند؛ خطیب را حاضر ساختند، چون سخن تمام کرد، جماعت کفّار خواستند بهانه کنند و سخن او را باطل سازند که رای به آبدار خود گفت: مطهّره مرا به این جماعت بده تا آب بخورند. هرکه از آن آب چشید، دانست آب دریاست.

آن گاه رای گفت: چون اختلاف دین و ملّت در میان بود، من به کسی اعتماد نکردم، لذا خواستم خودم این قضیّه را تحقیق کنم، به نفس خود رفتم و معلوم کردم بر

مسلمانان ظلم کرده اند و نباید در فرمان فرمایی و مملکت من که در ظلّ امان من هستند، چنین حیفی بر جماعتی واقع شود و امر کرد دو نفر از سرداران هر صنفی از اصناف کفّار، مثل برهمنان، پارسایان، مهان، واله، سوده و مغان را سیاست کردند و یک تنگه زر به خطیب داد تا مسجد و مناره را عمارت کند.

۵- غیبت سلطانیّه

در تاریخ حبیب السیر(۱) آمده: چون گشتاسب، ملّت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و در هر بلده ای از بلدان قلمروی خود طرح آتشکده ای انداخت، زردشت به او گفت: پادشاهی را که متقلّد قلّاده دین باشد، نباید به حاکمی خراج دهد که سالک مسالک غوایت باشد.

در آن اوان، میان سلطان ترکستان که ارجانب نام داشت و گشتاسب، قواعد مصالحه استحکام یافته بود که هر سال چیزی از ایران به توران خراج می بردند و چون زردشت، گشتاسب را از ادای مال مقرّر، منع کرد، کیفیّت حال به سمع ارجانب رسید؛ با عساکر نصرت شعار، لشکر بسیار و عدّت بی شمار، به جانب ایران روان گشت، گشتاسب نیز، جنود نامعدود فراهم آورده، به ترکستان رو نهاد و به پسر خود اسفندیار گفت: اگر به حسن اهتمام تو، ارجاسب منهزم شود، زمام امور سلطنت را در قبضه اختیار تو نهم.

بعد از حرب و ضرب، آثار تسلّط اسفندیار ظاهر شده، ارجاسب منهزم گردید، پسر و برادرانش کشته شدند و گشتاسب با فتح و فیروزی، به مقرّ خود برگشت. سپس اسفندیار را به فتح ارمنیّه گسیل داشت، بدگویان نزد گشتاسب، در غیاب او شاهزاده را صاحب داعیّه سلطنت به خرج دادند.

آن گاه در مراجعتش از ارمنیّه، به امر پدر در قلعه گردکوه محبوس گردید، چون حبس اسفندیار به سمع ارجانب رسید، فرصت غنیمت شمرده، به بلخ لشکر کشید و

۱- تاریخ السیر، ج ۱، ص ۲۰۶- ۲۰۲.

لهراسب والی آن جا را کشت، دختران گشتاسب را اسیر کرده، به ترکستان فرستاد.

گشتاسب بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام وی، در قلعه ای متحصّن شد و برادر خود، جاماسب را به قلعه گردکوه فرستاد تا اسفندیار را از حبس بیرون آورد و به سلطنت وعده داده، التماس شرّ ارجاسب نماید. بعد از آن که جاماسب به قلعه رسید و از ادای رسالت فارغ گشت، اسفندیار بندهای خود را به زور بازو از هم بگسلانیده، از قلعه بیرون آمد و لشکر ارجاسب را به ضرب تیغ و سنان، منهزم ساخت.

پس از وقوع فتح ارجاسب، گشتاسب به اسفندیار گفت: منصب پادشاهی حقّ تو است و لکن عار عظیم است که تو فرمانروا باشی و خواهرانت در دست دشمنان اسیر بمانند. از استماع این سخن، عرق حمیّت اسفندیار به حرکت آمده، از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده حرکت داده، با برادر خود، بشوتن نام، به عزم انتقام ارجاسب و نجات اسیران، قدم در راه نهاد.

در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن سفر به موضعی رسید که از آن جا تا رویین دز، دار الملك ارجاسب، سه راه بود؛ وصول به آن بلده از یک طریق که آبادانی بود، شش ماه، از راه دیگر که آب و علف کمتر بود، یک ماه و از راه سوّم که آن را هفت خوان گویند، یک هفته طول می کشید؛ امّا در این راه، موانع غریبه؛ مثل شیران درّنده، جادوان فریبنده و برف و باران فراوان بود، العهده علی الراوی.

القصّه، اسفندیار، سپاه را با بشوتن از راه دوّم فرستاد و خود با فوجی از دلیران، از راه هفت خوان روان شد و به برادر و لشکریان مقرّر فرمود: چون به مقصد رسیدید، در موضع معیّن قرار گیرید و شبی که در قلعه آتش بسیار دیدید، جنگ دراندازید.

القصّه، وقتی اسفندیار به آن موضع رسید، در شهر آوازه انداخت که تاجری با متاع بسیار آمده، لذا ارجاسب، بازرگان را طلب داشته، شاهزاده به ملازمت ارجاسب شتافت و جوهرهای قیمتی به نظر ارجاسب کشید، ارجاسب از او بسیار ممنون شده، به مرتبه تقرّبش جا داد.

از آن جانب، بشوتن با لشکریان ایران به موضع معهود رسیده، منتظر آتش موعود

بودنـد که کی برافروزد. اسـفندیار به بهانه طبـخ، آتش بسـیار برافروخت و این حال بر بشوتن ظاهر گشت، طبل ها فروکوفتند، نای ها در دمیدند و به جانب قلعه رویین دز خرامیدند، آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان به عزم جنگ، شروع به بیرون رفتن کردند. اسفندیار، فرصت غنیمت شمرده، تیغ کین از نیام انتقام کشید و بنیاد شین و شور و بزن و بگیر درانداخت.

اسـفندیار از این جـانب و بشوتن از آن جـانب تیغ می زدنـد، تـا آن که شـاهزاده شـجاعت شـعار، خواهران را به دست آورده، مخالفان را نیست و نابود کرد، حکومت آن جا را به یکی از احفاد اغریزث داد و خود را به ملازمت گشتاسب رساند.

این ناچیز گویـد: بالاخره گشـتاسب به عهـد وفا ننموده، نیرنگی اندیشـید که اسـفندیار به دست رسـتم کشـته شد؛ چنان چه در تواریخ آمده است.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹